تاریخ هرودوت

متن کامل (جلد دوم)

ترجمه مرتضی ثاقب فر

تاریخ هرودوت

جلد دوّم

ترجمهٔ

مرتضی ثاقب‌فر



انتشارات اساطیر
۵۴۳

سرشناسه : هرودوت، ۴۸۵؟ - ۴۲۵؟ ق.م. Herodotus
عنوان و نام پدیدآورنده : تاریخ هرودوت / ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.
مشخصات نشر : تهران : اساطیر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری : ۲ ج (انتشارات اساطیر ۵۴۲، ۵۴۳)
شابک جلد دوم : 5 - 470 - 331 - 964 - 978
شابک دوره : 4 - 550 - 331 - 964 - 978
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا
یادداشت : عنوان به زبان انگلیسی : The histories of Herodot
موضوع : تاریخ باستان.
موضوع : ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۲۱ - ۴۸۵؟ ق.م.
شناسه افزوده : ثاقب‌فر، مرتضی، ۱۳۲۱ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره : ۲ت۴هـ/۵۸ D
رده‌بندی دیویی : ۹۳۰ شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۰۵۵۹۴

قیمت : ۱۷۵۰۰ تومان



تاریخ هرودوت (جلد دوم)
ترجمه : مرتضی ثاقب‌فر
چاپ اول : ۱۳۸۹
حروفچینی : نصرتی
لیتوگرافی : طیف‌نگار
چاپ : دیبا
شمارگان : ۱۱۰۰ نسخه
شابک : ۵ - ۴۷۰ - ۳۳۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشانی : میدان فردوسی، اول ایرانشهر جنوبی، ساختمان ۱۰ (پلاک ۸ جدید)
تلفن : ۸۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۰۰۱۴۸ نمابر : ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

کتاب پنجم

Terpsichore / ترپسی‌خوره
(الههٔ رقص)

فهرست کتاب پنجم

داریوش علیه اروپا (۱ـ۲۷): توسط مگاباز، به تسلیم کشانده شدن پرینتی‌ها، ۱ـ۲؛ تراکیه (اقوام و آداب و رسوم) ۳ـ۱۰؛ پئونی‌ها، ۱۲ـ۱۶ (دوپئونیایی، خواهر آنان و داریوش؛ ۱۲ـ۱۳؛ ساکنان خانه‌های روی آب ۱۶) هیئت نمایندگی پارس در مقدونیه: ناپدید شدن آنان، ۱۷ـ۲۲ ـ هیستیائوس ملطی، پاداش گرفته از داریوش ۱۱، فراخوانده شده به شوش، ۲۳ـ۲۵. فتوحات اوتانس، ۲۶ـ۲۷.

شورش در ایونی (۲۸ـ۱۲۶): قضایای ناکسوس و میلتوس؛ شکست آریستاگوراس و مداخلهٔ ایران، ۲۸ـ۳۴ ـ شورش آریستاگوراس، پیام هیستیائوس، ۳۵ـ۳۸؛ آریستاگوراس در اسپارت، ۳۹ـ۵۴ (تاریخ اسپارت: کلئومنس، ۳۹ـ۴۱؛ دوریوس در لیبی و سیسیل، ۴۲ـ۴۸؛ جادهٔ شوش، ۴۹ـ۵۴)؛ در آتن، ۵۵ـ۹۷ (تاریخ آتن: مرگ هیپارخوس، ۵۵ـ۵۷، اصالت فنیقیاییِ الفبای یونانی، ۵۸ـ۶۱؛ تبعید پادشاهان خودکامه [جباران]، نقش آلکمئونیدها، مداخلات اسپارت، ۶۲ـ۶۵؛ اصلاحات کلیستنس در آتن و جدّ اعلایش در سیکیون، ۶۶ـ۶۹؛ تبعید مائوری‌ها، دخالت اسپارت، ۷۰ـ۷۶؛ مبارزات آتنی‌ها با بئوسی‌ها، خالکیدی‌ها، تبسی‌ها، آیگینا، ۷۷ـ۸۹؛ اسپارت به متحدانش پیشنهاد می‌کند خودکامگان را دوباره در آتن بر سر کار آوردند: اعتراض سوکلسِ کورینتی، تاریخ خودکامگان کورینت، ۹۰ـ۹۳؛ مبارزهٔ آتن علیه موتیلن، ۹۴ـ۹۵) ـ قطع رابطهٔ آتن با پارس، ۹۶ و کمک به شورشیان، ۹۷؛ لشکرکشی به سارد، ۹۹ـ۱۰۲؛ گسترش شورش، ۱۰۳ـ۱۰۴؛ خشم داریوش، ۱۰۵؛ هیستیائوس شوش را ترک می‌کند، ۱۰۶ـ۱۰۷ ـ شکست شورش؛ قبرس مغلوب، ۱۰۸ـ۱۱۶؛ نبردهای سرداران پارس در آسیای صغیر، ۱۱۷ـ۱۲۳ ـ فرجام آریستاگوراس، ۱۲۴ـ۱۲۶.

داریوش علیه اروپا

فرمانبرداری پرینتی‌ها

[۱] ایرانیانی که داریوش به فرماندهی مگاباز[1] در اروپا نهاده بود نخست پرینتی‌های ساکن هلسپونت را که از پذیرش یوغ شاه خودداری می‌ورزیدند سرکوب کردند. این پرینتی‌ها قبلاً نیز از پایونی‌ها[2] به شدت ضربه خورده بودند. ـ[و داستان آن چنین است که] هاتفِ خدای پایونی‌های ساکن در کنار رود استروما [استرومون] آنان را برانگیخته بود که به پرینتی‌ها حمله‌ور شوند. و گفته بود اگر پرینتی‌های جبهه آراسته در برابر ایشان فریاد زدند و نام آنان را بر زبان آوردند باید به ایشان حمله کرد و در غیر این صورت نباید از جای خود تکان خورد، و پایونی‌ها از این هاتف اطاعت کردند. در آن موقع پرینتی‌ها، در پی یک لاف وگزاف مبارزطلبی، در مقابل شهر خود اردو زده و مبارزه‌ای سه گانه و تن به تن را میان، دو رزمنده، دو اسب و دو سگ ترتیب داده بودند. هواداران گروهی که در دو مبارزهٔ اول پیروز شده بود از شدت شادی شروع به خواندن سرود «پئان» کردند[3]، ولی پئونی‌ها با شنیدن کلمه «پئان» چنین پنداشتند که پیشگویی تحقق یافته است و گمانِ می‌کنم اندیشیدند: «خوب، این همان چیزی است که هاتف گفته است و اکنون نوبت ماست که دست به کار شویم.»

آن‌گاه به پرینتی‌هایی که همچنان سرودشان را می‌خواندند یورش بردند، چنان‌که جز چند تن کسی جان سالم به در نبرد.

[۲] چنین بود داستان نخستین شکستی که پرینتی‌ها از پئونی‌ها خورده بودند. این بار نیز پرینتی‌ها دلیرانه جنگیدند تا از آزادی خود دفاع کنند و شاید اگر سربازان مگاباز از لحاظ عددی از ایشان برتر نبودند پیروز نمی‌شدند. به هر حال مگاباز پس از شکست دادن پرینتی‌ها سراسر تراکیه را درنوردید ویوغ شاه بزرگ را بر گردن تمام

شهرها و همهٔ اقوام این سرزمین افکند. داریوش فرمان داده بود که تراکیه باید فرو گشوده شود.

تراکیه: اقوام و آداب و عادات

[۳] جمعیت تراکیه پس از هندیان پرشماره‌ترین جمعیت در جهان است. اگر تراکیه‌ای‌ها یک رهبر داشتند و می‌توانستند با هم سازش داشته باشند قومی شکست‌ناپذیر و البته به‌گمان من نیرومندترین قوم جهان می‌شدند؛ اما این درست آن چیزی است که درمورد آنان ناممکن است و هرگز نیز پیش نخواهد آمد و از همین‌روست که بیچاره و زبون مانده‌اند. این قوم در هر منطقه نام متفاوتی دارد ولی، بجزگتاها، ترائوس‌ها و قبایلی که بالای قبایل کرستون‌ها زندگی می‌کنند[۴]، کم و بیش همگی آنان آداب و رسوم همانندی دارند.

[۴] پیش از این درباره خلق و خوی گتاها که می‌پندارند زندگی جاودان دارند سخن گفتم. ترائوس‌ها در مجموع آداب و عادات بقیه تراکیه‌ای‌ها را دارند، اما رفتار آنان درباره تولّد و مرگ چنین است: خانواده نوزاد دور او جمع می‌شوند و به خاطر تمام درد و رنج‌هایی که باید در این جهان تحمل کند بنای گریه و زاری را می‌گذارند و به ذکر مصائب آدمیزاد در این دنیا می‌پردازند؛ اما مرده را در میان شادی و سرور و فضایی آکنده از خنده و شوخی به خاک می‌سپارند و می‌گویند از تحمل همه بدبختی‌های این جهان آسوده شد.

[۵] آداب و رسوم تراکیه‌ای‌های بالای کرستون‌ها چنین است: هر مرد چند زن می‌گیرد؛ وقتی مردی می‌میرد، بگو مگو و رقابت شدیدی میان زنانش در پیش چشم دوستانش در می‌گیرد تا معلوم شود زن گرامی و سوگلی او چه کسی بوده است. آن گاه هر زنی که از این میدان رقابت پیروز بیرون آید، همه مردان و زنان حاضر زبان به ستایش او می‌گشایند،و آنگاه نزدیکترین خویشاوند مرد او جلو می‌آید، سر او را گوش تا گوش روی قبر شوهرش می‌برد و او را در کنار شوهر به

خاک می‌سپارند، و بقیه همسران آن مرد باید زنده بمانند و ننگ زنده ماندن را تحمل کنند، زیرا بزرگترین رسوایی و بدنامی دامنگیرشان شده است.

[۶] آداب و عادات اقوام دیگر تراکیه چنین است: فرزندان خود را در خارج از سرزمین خود می‌فروشند؛ به کارهای دختران خود هیچ کاری ندارند اما شدیداً مواظب رفتار زنان خود هستند و آنان را از پدرانشان به بهای گزافی خریده‌اند: خالکوبی[5] را نشانه‌ای از اصالت و نداشتن خالکوبی را مایه فرومایگی می‌دانند؛ شریف‌ترین کارها ولگردی است و پست‌ترین کارها کشت و برز؛ ضمن این که جنگ و تاراج شریف‌ترین حرفه شمرده می‌شود. این بود، برجسته‌ترین آداب آنان.

[۷] یگانه خدایانی که می‌پرستند آرِس، دیونیزوس [دیونیسوس] و آرتمیس‌اند. امّا شاهانشان احترام خاصی برای هرمس[6] قائل‌اند، فقط به نام او سوگند می‌خورند و مدعی‌اند که از تبار این خدا هستند.

[۸] مراسم تشییع و تدفین توانگران چنین است: مدت سه روز جنازه را نگه می‌دارند و پس ازگریه و زاری مرسوم، حیوانات چندی را قربانی می‌کنند و جشن می‌گیرند و به خورد و نوش می‌پردازند. آن‌گاه جنازه یا خاکستر آن را به خاک می‌سپارند و برگورش خاک می‌ریزند و سپس مسابقات گوناگونی با جوایز ارزنده و گوناگون برگزار می‌کنند که مهمترین آنها جنگ تن به تن است. این بود مراسم خاکسپاری آنان.

[۹] دربارهٔ اقوام ساکن درنقاط دورتر به سوی باد شمال هیچ‌کس آگاهی چندانی ندارد؛ اما بی‌گمان در آن سوی ایستروس [دانوب] کویر بی‌پایانی وجود دارد. بنابر اطلاعاتی که من توانسته‌ام به دست بیاورم یگانه قوم ساکن در آن سوی ایستروس سیگون‌ها هستند که مانند مادها لباس می‌پوشند. می‌گویند بدن اسب‌های آنان به اندازه پنج انگشت سراسر پوشیده از پشم است که تاب تحمل یک سوارکار را

ندارند و اندامی کوچک و بینی پهنی دارند، اما اگر این اسبها را به ارّابه ببندند سریع حرکت می‌کنند؛ و از این‌رو همه مردم این سرزمین با ارّابه به این سو و آن سو می‌روند[7]. می‌گویند گسترهٔ سرزمین این قوم تا منطقهٔ اِنِت‌ها در کنار دریای آدریاتیک است. اینان مدعی‌اند اصالتشان از مادها است و برای ایجاد مهاجرنشین به این جا آمده‌اند، اما من به سهم خود نمی‌دانم چگونه می‌توان خاستگاه این مهاجرنشین را توضیح داد: با این حال طی گذشت چند قرن هر امری ممکن است. به هر حال لیگورهای ساکن داخل منطقه در بالای ماسالیا [نسخه انگلیسی = ماسیلیا] به افراد خرده‌فروش «سیگون» می‌گویند، ضمن آن‌که اهالی قبرس این واژه را برای نیزه‌های خود به کار می‌برند.

[۱۰] اگر گفته اهالی تراکیه را باور کنیم در سراسر منطقه بالای ایستروس [دانوب] پر از زنبور است و به همین دلیل نمی‌توان به آن‌جا رفت[8]. اما به نظر من این گفته درست نیست چون زنبور تاب تحمل سرما را ندارد و گمان می‌کنم علت نامسکون بودن مناطق شمالی سرمای شدید آن‌جا باشد. این است آن‌چه دربارهٔ منطقه‌ای که مگاباز نواحی ساحلی آن را اشغال کرد، می‌گویند.

[۱۱] از سوی دیگر داریوش از هلسپونت گذشت و به محض بازگشت به سارد به یاد خدمتی افتاد که هیستیایوس [هیستیه] ملطی در حقش کرده بود و اندرزی که کوئسِ موتیلنی داده بود[9]: پس فرمان داد آنان را به پیشگاه آوردند و از ایشان پرسید چه پاداشی می‌خواهند. هیستیایوس که خود فرمانروای خودکامه میلتوس [میلت] بود و خواستار گسترش بیشتر قدرت خود نبود، فقط درخواست کرد ناحیهٔ مورکینوس در سرزمین اِدون‌ها[10] به او واگذار شود تا در آن‌جا شهری بنا کند. این بود خواسته او. و کوئس که شهروندی ساده بود و فرمانروا نبود درخواست کرد فرمانروای موتیلن شود.

فرمانبرداری پئونی‌ها [پایونی‌ها]

[۱۲] پس درخواست هر دو پذیرفته شد و آن دو هر یک خرسند از پاداشی که انتخاب کرده بودند پی‌کار خود رفتند. اما از سوی دیگر داریوش صحنه‌ای را دید که به فکر افتاد به مگاباز دستور دهد سرزمین پایونی‌ها را تصرف کند و آنان را از اروپا به آسیا انتقال دهد. [داستان چنین است که] دو برادر پایونی به نامهای پیگرس و ماستیس که آرزوی فرمانروایی بر پایونی را داشتند، پس از بازگشت داریوش به آسیا [در سارد] با یکی از خواهران خود که دختری زیبا و بلند بالا بود به سارد آمدند. روزی که داریوش در حومهٔ این شهر لودیایی بر تخت نشسته بود، اینان صحنه زیر را ترتیب دادند: خواهر خود را به بهترین شیوه آراستند و او را فرستادند تا آب بیاورد، در حالی که کوزه‌ای بر سر، یک ابزار بافندگی در یک دست و افسار اسبش را نیز به بازوی خود انداخته بود. دیدن این منظره کنجکاوی شاه را برانگیخت، زیرا چنین رفتاری را نه در نزد ایرانیان دیده بود، نه لودیایی‌ها و نه هیچ قوم آسیایی دیگر. شاه چند تن از افراد گارد خود را مأمور کرد، تا ببینند او با اسب چه می‌کند. آنان دختر را دنبال کردند و دیدند او به کنار رودخانه رسید، اسب را آب داد، سپس کوزه را پر از آب کرد و با کوزه پر از آب بر سر و در دستی دوک نخ‌ریسی و در دستی دیگر افسار اسب دوباره از برابر دیدگان داریوش گذشت.

[۱۳] داریوش شگفت‌زده از آن‌چه شنید و آن‌چه خود دید، فرمان داد این زن را به پیشگاه آورند. وقتی دختر همراه با برادرانش، که قبلاً از نزدیک مراقب صحنه بودند، به حضور رسید، داریوش پرسید این دختر کجایی است؛ جوانان پاسخ دادند که او خواهرشان است و هر سه پایونیایی هستند. آن‌گاه شاه خواست بداند پایونی‌ها کیستند، سرزمینشان کجاست و خود ایشان در سارد چه می‌کنند. جوانان گفتند برای خدمت به او آمده‌اند، پایونیا و شهرهایش در کنار رود استریمون [استروما]، رودی نزدیک هلسپونت [داردانل] است، و تبار پایونی‌ها از تئوکری‌های شهر تروئا [تروبا] است[۱۱]. بدین‌گونه بود که به هر یک از پاسخ‌های شاه پاسخ گفتند. سپس شاه پرسید آیا زنان سرزمین ایشان همگی مانند خواهر آنان سخت

کوشند؟ جوانان شادمانه تأیید کردند زیرا تمام این صحنه را برای رسیدن به همین پاسخ ترتیب داده بودند.

[۱۴] پس داریوش به مگاباز که در رأس سپاه در تراکیه به سر می‌برد نوشت که همه پایونی‌ها، از جمله زنان و فرزندان آنان، رااز سرزمینشان جداکرده و نزد او به سارد بفرستد. بی‌درنگ پیکی سوار، پیام شاه را به مگاباز رساند و مگاباز به محض دریافت فرمان، راهنمایانی از تراکیه گرفت و رهسپار سرزمین پایونیا شد.

[۱۵] پایونی‌ها با شنیدن خبر حمله ایرانیان، همهٔ نیروهای خود راگرد آوردند و درکنار ساحل که انتظار یورش ایرانیان را از آن‌جا داشتند موضع گرفتند و بدین‌گونه آمادهٔ راندن مهاجمان شدند. اما ایرانیان که شنیدند پایونی‌ها درکنار ساحل جبهه آراسته‌اند، از آن‌جا که راهنمایانی داشتند، از پشت ایشان به درون سرزمین رفته و غافلگیرانه به شهرهای خالی از موانع ایشان یورش بردند و به آسانی شهرهای آنان را تصرف کردند. وقتی پایونی‌ها شنیدند که شهرهایشان بـه دست دشـمن افـتاده است، بی‌درنگ پراکنده شدند و هر یک از سویی فرا رفتند و خود را به ایـرانـیان تسلیم کردند. بدین گونه تمام اقوام و ساکنان منطقه از جمله پئونی - سوری‌ها و پئوپل‌ها تا دریاچهٔ پراسیاس از سرزمین خود رانده و به آسیا منتقل شدند[۱۲].

[۱۶] پایونی‌های ساکن پیرامون کوه پانگایوم [پانژه] [مانند دوبرها، آگریان‌ها، اودومانت‌ها] و خود دریاچه پراسیاس[۱۳] هرگز مورد مزاحمت مگاباز قرار نگرفتند؛ اما او می‌خواست مردمان دریاچه‌نشین را نیز مطیع سازد. این مـردمان خـانه‌های خود را روی آب دریاچه می‌سازند بدین ترتیب: در وسط دریاچه سکوهایی را بر روی ستون‌هایی چوبی فرو رفته به ته دریاچه بنا می‌کنند و هر یک از این سکوها با یک پل چوبی باریک به خشکی راه دارد. ستون‌های چوبی تکیه‌گاه این سکـوها سابقاً توسط کل جامعه تأمین و در ته دریاچه کوبیده می‌شد، اما مدتی بود که از روش زیر استفاده می‌کردند: مرد با هر زن تازه‌ای که ازدواج می‌کرد باید سه تیر یا

الوار از کوه اوربلوس می‌آورد[۱۴]؛ و به هر حال آنان همیشه همسران زیادی داشته‌اند. شیوه ساختن این خانه‌ها چنین است. هر کس روی یک سکو اتاقکی ساخته و در آن زندگی می‌کند و دریچه‌ای نیز در زیر سکو تعبیه می‌شود تا به دریاچه دسترسی داشته باشد[۱۵]. برای جلوگیری از افتادن بچه‌ها به درون آب ریسمانی به پای آنان می‌بندند. به اسب‌ها و حیوانات بارکش خود به جای علف ماهی می‌دهند؛ زیرا به قدری ماهی در دریاچه فراوان است که کافی است دریچه زیرسکوی خود را باز کنند و سبدی خالی را در آب بیندازند تا ظرف چند لحظه پر از ماهی شود. آنان دو گونه ماهی دارند که به یکی پاپراکس و به دیگری تیلون می‌گویند.

هیئت ایرانی در مقدونیه

[۱۷] مگاباز پس از دستیابی به پایونی‌ها و گسیل آنان به آسیا، نمایندگانی مرکب از هفت پارسی را که پس از وی از بزرگترین سرداران سپاه ایران بودند نزد آمونتاس [آمینتاس][۱۶] پادشاه مقدونیه فرستاد و به نام داریوش، شاه بزرگ، درخواست «خاک و آب» کرد. از دریاچه پراسیاس تا مقدونیه چندان راهی نیست: پس از دریاچه معادنی قرار دارد که بعدها اسکندر از آن جا روزی یک تالان نقره به دست می‌آورد، و پس از معادن نیز بیدرنگ با گذشتن از کوه دوسوروس [دیسُروس]، مقدونیه قرار دارد[۱۷].

[۱۸] پس نمایندگان پارسی به پیشگاه آمونتاس رسیدند و به نام داریوش از او «خاک و آب» خواستند. آمونتاس نه تنها خواسته آنان را پذیرفت بلکه به افتخار آنان مجلس شام باشکوهی برپا کرد و از آنان پذیرایی شاهانه‌ای نمود. پس از صرف شام، پارسیان که به همچشمی با یکدیگر به باده‌گساری پرداخته بودند به آمونتاس گفتند: «ای مقدونی میزبان ما، رسم ما پارسیان آن است که وقتی ضیافتی می‌دهیم معشوقه‌ها و همسران خود را نیز به عنوان همراه بر سر میز فرا می‌خوانیم. پس تو نیز که ما را به خوبی پذیرفتی و پذیرایی باشکوهی کردی و خاک و آب کشورت را به

داریوش شاه می‌دهی، اکنون از رسم ما پیروی کن*.» ـ آمونتاس به آنان پاسخ داد: «ای پارسیان، آن‌چه رسم شماست رسم ما نیست و در این‌جا مردان و زنان از هم جدا هستند. اما ارباب شمایید و چون چنین می‌خواهید از شما دریغ نخواهد شد.» آن‌گاه کس در پی زنان فرستاد و زنان نیز آرام آمدند و روبه‌روی پارسیان کنار یکدیگر نشستند. اما پارسیان وقتی چشمشان به چنان زیبارویانی افتاد باز به میزبان خود گفتند: «این چندان منطقی نیست و همان بهتر که زنان را فرا نمی‌خواندی تا در برابر ما درکنار هم نشینند و چشمان پرتمنایشان را بر ما بدوزند و اجازه ندهی درکنار ما بنشینند.» آمونتاس برخلاف خواست خود به زنان دستور داد درکنار پارسیان نشینند. زنان اطاعت کردند و پارسیان که مست باده بودند بیدرنگ دست بردند و به نوازش سینه‌های آنان پرداختند و برخی حتی خواستند آنان را ببوسند.

[۱۹] با دیدن این صحنه قلب آمونتاس سرشار از خشم شد اما چون از ایرانیان بیم داشت خشم خود را فرو خورد و آرام ماند. پسرش الکساندرکه او نیز شاهد این صحنه بود ولی به علت جوانی تاب چنین رنجی نداشت با بیزاری به پدرگفت: «پدر تو دیگر پیر شده‌ای و بهتر است بروی و استراحت کنی. من این‌جا می‌مانم و مراقب آسایش مهمانان خواهم بود.» آمونتاس دریافت که الکساندر نقشه‌ای خطرناک در سر دارد و به او گفت: «فرزند، خشم بر تو چیره شده و می‌پندارم که معنای گفته‌ات را دریافته‌ام: می‌خواهی مرا دور کنی و به خشونت دست‌یازی. اما از تو خواهش می‌کنم اگر خواهان نابودی همگی ما نیستی کاری به کار این مردان نداشته باش. با این حال اندرز تو را می‌پذیرم و از این‌جا می‌روم.»

[۲۰] آمونتاس پس از این هشدار به فرزند از آن‌جا رفت و الکساندر خطاب به

* . لارنس در پانوشت ص ۴۳۷ همان کتاب پیشین (ص ۳۲۳ ترجمه مازندرانی) از قول: «کنتوس کورتیوس می‌نویسد در سراسر ایران اشراف، مجالس بزم افراطی دارند اما هیچ‌گاه زنان در این‌گونه بزم‌ها شرکت نمی‌کنند. پلوتارک هم می‌گوید پارسیان بسیار مقیّدند که با زن شوهردار میگساری یا پایکوبی نکنند. این کارها را فقط با معشوقه‌ها و کنیزها روا می‌دارند. ژوستن می‌نویسد زنان پارسی بر سفره خوراک نیز حاضر نمی‌شدند. آمیانوس نوشته است که مهمان‌ها بر سر سفره رفتار آزمندانه نداشتنند...» ـ م.

پارسیان گفت: «ای مهمانان، این زنان هر کدام را که بخواهید در اختیار شما هستند و فقط کافی است این را به ما بگویید. اما چون ساعت خواب نزدیک است و می‌بینم که شما نیز به اندازه کافی باده نوشیده‌اید، بهتر است اگر اینان را می‌خواهید اجازه دهید بروند و تن بشویند و سپس بازآیند.» پارسیان این پیشنهاد را پسندیدند؛ زنان از اتاق بیرون رفتند و الکساندر همه را به کوشک‌هایشان فرستاد و آن‌گاه به شمار آنان چند جوان بی‌ریش را فراهم آورد و به آنان جامه زنانه پوشاند و خنجری بر کف یکایک آنان نهاد و پس از گفتن سخنان زیر ایشان را نزد پارسیان فرستاد: «ای پارسیان گمان می‌کنم که عیش شما را در این مهمانی کامل داریم؛ هر چه خواستید و توانستیم در اختیارتان نهادیم. اما حتی پافراتر نهادیم و با بزرگواری خواهران و مادران خود را نیز در اختیار شما نهادیم تا نشان دهیم تمام اقداماتی را که سزاوار آن هستید تقدیم کرده‌ایم؛ می‌توانید به آن شاه‌تان که شما را به یونان فرستاده است بگویید که یک یونانی، فرماندار مقدونیه سرسپردهٔ او، از شما به همان خوبی که در سر میز خوراک پذیرایی کرد در رختخواب نیز چنان کرد.» و آن‌گاه هر یک از آن جوانان پنهان در لباس زنانه در کنار یکی از پارسیان قرار گرفت و همین که پارسیان شروع به دست درازی کردند، جوانان همه را سر بریدند*.

[۲۱] این چنین هفت سردار پارسی و همه همراهان و بار و بنه ایشان نابود شدند. آنان با تعداد زیادی خدمه و گردونه و بارو بنه آمده بودند، اما مقدونیان همه را از بین بردند. کمی بعد ایرانیان به تحقیقی گسترده درباره سرنوشت پارسیان پرداختند، اما الکساندر با خردمندی توانست جریان این تحقیقات را متوقف سازد و بر این ماجرا سرپوش بگذارد، بدین ترتیب که مبلغی کلان به رئیس گروه بازرسی که یک پارسی به نام بوبارس بود رشوه داد و خواهر خود گوگای [گیگه] را نیز در

*. از آن‌جا که در سراسر بقیه کتاب هرودوت، الکساندر مقدونی دوستانه‌ترین و فرمانبردارانه‌ترین و سرسپرده‌ترین رفتار را با ایران دارد و هرودوت خود متوجه تناقض این دو رفتار که نشانه ساختگی بودن این داستان است شده است، در چند سطر بعد می‌کوشد با داستانی دیگر این ساختگی بودن را بپوشاند. ولی از شاه ایران و به ویژه داریوش بعید بود که بتوان با این بازی‌ها او را فریب داد و هفت سردار ایرانی و به ویژه پارسی را کُشت و بی‌مجازات ماند ـ م.

اختیار او نهاد و بدین‌گونه ماجرا مکتوم ماند* و دیگر کسی در آن‌باره سخنی نگفت[۱۸].

[۲۲] آیا نوادگان پردیکاس، چنان‌که خود می‌گویند، یونانی بوده‌اند؟ من شخصاً این گفته را تأیید می‌کنم و سپس ثابت خواهم کرد که آنان از نژاد یونانی هستند. به علاوه هلانودیک‌های مسئول برگزاری مسابقات المپیک نیز به همین نتیجه رسیدند: در واقع هنگامی که الکساندر می‌خواست در مسابقات شرکت کند و به میدان رفت رقبای یونانی او ادعا کردند که فقط یونانیان حق شرکت در این مسابقات را دارند و او یونانی نیست، اما الکساندر ثابت کرد که اصل او آرگوسی است و از این‌رو در مسابقه دو شرکت کرد و هم‌زمان با رقیب خود به خط پایان مسابقه رسید[۱۹]. ظاهراً این بود چگونگی ماجرا.

احضار هیستیایوس

[۲۳] مگاباز با کاروان پایونی‌هایی که همراه آورده بود به هلسپونت [داردانل] رسید و از تنگه گذشت و به سارد آمد. از سوی دیگر هیستیایوس ملطی سرزمینی را که داریوش به پاداش خدمتی که در مورد پل ایستروس [دانوب] انجام داده بود در اختیارش نهاده بود، یعنی جایی به نام مورکینوس[۲۰] در کنار رود استروما، را از لحاظ دفاعی مستحکم کرده بود. مگاباز که از فعالیتهای او آگاه شده بود همین‌که با پایونی‌ها به سارد رسید به داریوش هشدار داد که: «سرور من، در شگفتم که شاهنشاه چگونه به یک یونانی باهوش و دوراندیش اجازه داده‌اند در تراکیه شهری بنا کند، آن هم جایی که چوب فراوان برای کشتی‌سازی، معادن فراوان نقره و جمعیتی فراوان از یونانی و بربر در پیرامون خود دارد که اگر رهبری بیابند شبانه‌روز به آسانی در خدمتش خواهند کوشید! پس اگر می‌خواهید از بروز هرگونه جنگ داخلی جلوگیری کنید اجازه ندهید اقداماتش را به پایان برساند، در این راستا به

*. با توجه به اشارات خود هرودوت در مورد وجود «چشم و گوش‌های شاه» در استان‌ها و عدم امکان پرده‌پوشی چنان ماجرایی بزرگ از شاه ایران، ساختگی بودن این داستان چنان آشکار است که مترجم فرانسوی نیز در پانوشت ۱۸ خود آن را می‌پذیرد ـ م.

آرامی وی را احضار کنید و دیگر هیچ‌گاه اجازه ندهید نزد یونانیان بازگردد.»

[۲۴] داریوش که دریافت پیش‌بینی‌های مگاباز درست است نظر او را پذیرفت. و بیدرنگ پیکی را با پیام زیر به مورکینوس فرستاد: «هیستیایوس این است پیام شاه داریوش: هر چه بیشتر اندیشیدم بیشتر پی بردم که مردی وفادارتر از تو به من و امور من وجود ندارد؛ کردار و نه گفتار این را به من ثابت کرده است. اکنون نقشه‌های بزرگی دارم؛ هر چه زودتر بیا تا با خودت در میان گذارم.» هیستیایوس نه تنهاکمترین بدگمانی به این گفتار نبرد بلکه از شنیدن این که رایزنِ شاه بزرگ خواهد شد بسیار به خود بالید. پس رهسپار سارد شد و همین‌که رسید داریوش به او گفت: «هیستیایوس، تو را خواستم بیایی از آن‌رو که از زمانی که از سکائیه بازگشته‌ام و تو را دیگر در برابر دیدگانم ندیدم، نخستین و بیشترین خواستهٔ من دیدن تو و گفتگو با تو بوده است، زیرا دریافتم که گرانبهاترین چیز داشتنِ یک دوست دوراندیش و وفادار است. و من با اندیشه در کارهایم و سپس با آن‌چه به چشم خود گواه بودم، دیدم تو این هر دو صفت را داری. اکنون با سپاس از آمدنت پیشنهادی برایت دارم: میلتوس و شهر تازه‌ای را که در تراکیه ساخته‌ای واگذار و با من به شوش بیا؛ آن‌چه دارم از آنِ تو خواهد بود، بر سفره من خواهی نشست و رایزن من خواهی شد.»

[۲۵] این بود آن‌چه داریوش گفت؛ سپس برادر تنی خود آرتافرنس [اَرَت فَرن] را در مقام ساتراپی سارد گماشت [۲۱] و همراه هیستیایوس روانه شوش شد. اوتانس = [اوتانه = هوتن] را نیز فرمانده مناطق ساحلی کرده بود ـ. پدر این اوتانس، سیسامِنِس [سیسام؟] در زمان کمبوجیه یکی از «داوران شاهی» بود که کمبوجیه به جرم رشوه‌گیری و دادن حکمی بیدادگرانه فرمان داده بود اعدامش کنند و سپس پوست تنش را سراسر بکنند و با تکه‌هایش همان کرسی دادگاه را که سیسامنس برای اجرای عدالت بر آن می‌نشست روکش کنند؛ و آن‌گاه کمبوجیه پسر فرد اعدام شده و پوست‌کنده شده: یعنی همین اوتانس را به مقام پدر برگماشته و به او اندرز داده بود که همیشه به یاد داشته باشد برای اجرای عدالت بر کدام کرسی

نشسته است[۲۲].

فتوحات اوتانس

[۲۶] آنگاه اوتانس مردی که بر چنان کرسی نشسته بود، جانشین مگاباز شد و به فرماندهی ارتش ایران رسید. او بر اهالی بیزانیتوم و خالکدون پیروز شد، آنتاندروس در تروئاد راگرفت، لامپونیوم[۲۳] را تسخیر کرد و با کشتی‌هایی که اهالی لسبوس در اختیارش نهادند جزایر لمنوس و ایمبروس را که در آن زمان در تصرف پلاسگه‌ها بودند مسخر ساخت.

[۲۷] لمنوسی‌ها دلیرانه جنگیدند ولی به رغم پایداری‌شان سرانجام مغلوب شدند؛ و آنگاه ایرانیان لوکارِتوس برادر مئاندریوس راکه فرمانروای ساموس بود[۲۴]، حاکم بر بقیه مردمان لمنوس ساختند. این لوکارتوس هنگام فرمانروایی بر لمنوس درگذشت. [و اما اوتانس[۲۵]] دلیلی که برای رفتار خود ذکر کرد این بود که می‌خواسته تمام این اقوام را مطیع سازد، چون آنان را متهم می‌کرد که یا هنگام لشکرکشی داریوش علیه سکاها ازکمک سرباز زده‌اند یا هنگام بازگشت داریوش از سکائیه به سپاه ایران آزار رسانده‌اند.

شورش ایونیه

وقایع ناکسوس و میلتوس

[۲۸] این بود آنچه اوتانس هنگام فرماندهی خود انجام داد. تا مدتی آشوبها کاستی گرفتند، اما به زودی با وقایعی که در ناکسوس و میلتوس پیش آمد، شورش در ایونیه از سر گرفته شد. در آن زمان ناکسوس مرفه‌ترین جزیره [دریای اژه] و میلتوس در اوج ثروت و مکنت و به راستی مایه سرافرازی وگوهر ایونیه بود. پیش از آن میلتوس مدت دو نسل گرفتار آشوبهای داخلی بود تا آنکه ملطی‌ها از میان همه یونانیان هیئتی از پاروسی‌ها را برگزیدند تا بیایند و آرامش را در سرزمینشان برقرار سازند.

[۲۹] چگونگی اقدامات پاروسی‌ها در برقراری آشتی چنین بود: پاروسی‌ها برجسته‌ترین همشهریان خود را به میلتوس فرستادند و هنگامی که اینان تیره‌بختی دهشتناک مردم را دیدند پیشنهاد کردند که نخست اجازه داده شود از سراسر آن ناحیه بازدید کنند، و آن‌گاه هنگام بازرسی سرزمین میلتوس هر گاه به کشتزاری آباد برخورد می‌کردند نام مالک آن را می‌نوشتند هر چند که شمار این گونه کشتزارها بسیار اندک بود. پس از بازگشت به شهر بیدرنگ مجمع مردم را فرا خواندند و مالکان آن کشتزارهای آباد را در رأس امور شهر گماشتند چون می‌گفتند کسانی که مزارع خود را خوب اداره کرده‌اند می‌توانند امور همگانی را نیز به خوبی سامان دهند، و اهالی میلتوس را که تا آن زمان دستخوش جنگ داخلی بودند وادار به فرمانبرداری از آنان ساختند.

[۳۰] بدین سان بود که پاروسی‌ها صلح و آشتی مجدد را به میلتوس بازگرداندند. و اکنون می‌گوییم که چگونه این دو شهر موجب سیه‌روزی ایونیه شدند. مردم ناکسوس برخی از توانگرترین شهروندان خود را بیرون کردند و آنان میلتوس را به عنوان تبعیدگاه خود برگزیدند. در آن زمان فرمانروای شهر، آریستاگوراس پسر مولپاگوراس، داماد و پسرعموی همین هیستیایوس پسر لوساگوراس بود که داریوش او را همراه خود به شوش برده بود: هیستیایوس جبّار میلتوس بود ولی در زمانی که ناکسوسیهای تبعیدی که از دوستان قدیم او محسوب می‌شدند به میلتوس رفتند او در شوش به سر می‌برد. ناکسوسی‌ها به محض ورود به میلتوس از آریستاگوراس درخواست کردند نیرویی در اختیارشان بگذارد تا بتوانند به شهر خود بازگردند. آریستاگوراس اندیشید آیا صلاح است به آنان در بازگشت به ناکسوس کمک کند آنان فرمانروای محل شوند؟ در این صورت چون روابط دوستانه‌ای با هیستیایوس دارند به خود اجازه خواهند داد در امور میلتوس مداخله کنند. پس به آنان چنین پاسخ داد: «من به تنهایی نمی‌توانم نیروی کافی برای استقرار مجدد شما در ناکسوس و علیه اربابان کنونی آن فراهم سازم، زیرا بنا به اطلاعاتی که دارم می‌دانم پیاده نظام سنگینی مرکب از هشت هزار سرباز و ناوگان رزمی مهمی در اختیار آنان

است؛ اما تا جایی که بتوانم به شما کمک خواهم کرد. پیشنهاد من این است: آرتافرنس دوست من است و او پسر هیستاسپ [ویشتاسپ =گشتاسپ] و برادر داریوش شاه و اکنون فرمانروای ایالات ساحلی آسیاست و ناوگان و سپاهی نیرومند دارد. این آن مردی است که باید دست یاری به سویش دراز کنیم.» پس ناکسوسی‌ها او را مأمور کردند که بیشترین تلاش خود را برای گفتگو انجام دهد و وعده دادند هدایایی به او بدهند و هزینه لشکرکشی را نیز بپردازند، و افزودند که هر چه لازم باشد خواهند پرداخت چون امیدوارند به محض رسیدن به ناکسوس همه اهالی جزایر دیگر نیز در برابر شاه ایران سر فرمانبرداری فرود آورند، چون تا آن زمان هیچ یک از جزایر معروف به کوکلاد فرمانبرداری از داریوش را نپذیرفته بودند.

[۳۱] آریستاگوراس همین‌که به سارد رسید جزیره ناکسوس را برای آرتافرنس جزیره‌ای باگسترهٔ متوسط [۲۶] ولی زیبا و بارخیز و نزدیک ایونیه و سرشار از ثروت و برده توصیف کرد و افزود: «پس لشکری به این جزیره بفرست و شهروندانی را که از آن‌جا رانده شده‌اند به شهرشان بازگردان و ما گذشته از آن که هزینه لازم برای لشکرکشی را خواهیم پرداخت مبلغ کلانی نیز به خودت خواهیم داد؛ سپس می‌توانی جزایر تازه‌ای را تقدیم شاه بزرگ کنی: خود ناکسوس، جزایر وابسته به آن مانند پاروس، آندروس و جزایر دیگری که مجموعاً کوکلادها نامیده می‌شوند. تو از این‌ها می‌توانی به عنوان پایگاهی آسان برای حمله به ائوبویا استفاده کنی که جزیره‌ای است بزرگ و به اندازهٔ قبرس ثروتمند [۲۷] و تسخیرش بسیار آسان. برای فرو گشودن همه این‌ها صد کشتی برایت کافی است.» ـ آرتافرنس پاسخ داد: «پیشنهاد تو برای نیروی شاه سودمند است و اندرزهایت همگی خوب‌اند جز در مورد رقم کشتی‌ها: به محض آن‌که بهار بیاید تو به جای صد کشتی دویست رزمناو در اختیار خواهی داشت، منتهی نخست باید تأیید شاه را به دست آوریم.»

[۳۲] آریستاگوراس باگرفتن این پاسخ، شادمانه به میلتوس بازگشت. آرتافرنس نیز پیکی به شوش فرستاد و طرح آریستاگوراس را توضیح داد و پس از کسب

موافقت شاه بیدرنگ دویست رزمناو سی‌پارویی تدارک دید و به‌گردآوری نیرویی بزرگ از ایرانیان و نیز سرزمین‌های متحد پرداخت و فرماندهی آن را به مگاباتس سپرد که یک پارسی هخامنشی، پسرعموی خودش و پسرعموی داریوش شاه بود. اگر آن‌چه می‌گویند درست باشد این مگاباتس همان کسی است شاه اسپارت پائوسانیاس پسر کلئومبروتوس بعدها با دختر او ازدواج کرد چون امید داشت فرمانروای خودکامهٔ سراسر یونان شود[۲۸]. به هر روی آرتافرنس سپاهی به فرماندهی مگاباتس نزد آریستاگوراس فرستاد.

[۳۳] مگاباتس در میلتوس سپاهیان ایونی، آریستاگوراس و تبعیدیهای ناکسوسی را برداشت و وانمود کرد می‌خواهد به هلسپونت برود، اما پس از رسیدن به جزیره خیوس در کائوکاسا[۲۹] لنگر انداخت و منتظر وزیدن باد شمال شد تا به ناکسوس حمله کند. اما بی‌شک گویا مقدر نبود ناکسوس زیر ضربه‌های این لشکرکشی خرد شود و علت آن پیشامد زیر بود: مگاباتس هنگام‌گشت بازرسی خود متوجه شد که یکی از کشتی‌های موندوس[۳۰] روی عرشه خود نگهبان ندارد؛ پس به خشم آمد و گارد شخصی خود را فرستاد تا ناخدای آن کشتی را که فردی به نام اسکولاکس بود بازداشت کنند و دستور داد [به عنوان مجازات سهل‌انگاری] بدنش را تا نیمه به سمت دریا از یکی از سوراخ‌های بدنه کشتی با سری آویزان خارج کردند و او را به همان حال با زنجیر بستند. در این میان کسی به آریستاگوراس خبر داد که مگاباتس چگونه دوست او و آن موندوسی را تنبیه کرده است. آریستاگوراس نزد مگاباتس شتافت و درخواست کرد دوست او را ببخشد و چون خواهش‌های مکررش اثری نکرد خود رفت و دوست خود را آزاد کرد. وقتی مگاباتس از این عمل آگاه شد سخت برآشفت و با خشم و تندی از آریستاگوراس بازخواست کرد. آریستاگوراس نیز واکنش تندی نشان داد و گفت: «اصلاً به تو چه مربوط است؟ مگر آرتافرنس تو را نفرستاده است که از من اطاعت کنی و هر جا من می‌گویم برویم؟ چرا در کاری که به تو ربطی ندارد فضولی می‌کنی؟» این بود واکنش آریستاگوراس. مگاباتس برآشفته وقتی شب فرا رسید چند نفری را پنهانی با قایق به ناکسوس فرستاد تا به اهالی خبر

دهند چه خطری آنها را تهدید می‌کند*.

[۳۴] مردم ناکسوس که هرگز گمان نمی‌کردند آماج یک لشکرکشی باشند، وقتی از چگونگی تهدید آگاه شدند بیدرنگ هر چه در بیرون شهر داشتند به پشت باروها بردند و با فراهم کردن خوراک و آشامیدنی کافی خود را برای یک محاصره طولانی آماده ساختند و باروهایشان را نیز استوارتر کردند. پس در حالی که ناکسوسی‌ها خود را برای جنگی قریب الوقوع آماده می‌کردند، سپاه ایران نیز خیوس را ترک کرد و به ناکسوس رسید و با شهری کاملاً آمادهٔ جنگ روبه‌رو شد و مدت چهار ماه آن‌جا در محاصره بود. هنگامی که ایرانیان همهٔ پولهایی را که گرفته بودند و آن‌چه را نیز که آریستاگوراس از جیب خود بر آن افزوده بود خرج آذوقه خود کردند چون محاصرهٔ بیشتر مستلزم هزینه‌ای بیشتر بود، آنگاه برای تبعیدیان ناکسوسی پناهگاهی ساختند و خود با ناکامی به قاره بازگشتند.

شورش آریستاگوراس

[۳۵] آریستاگوراس هم نتوانسته بود به وعده‌ای که به آرتافرنس داده بود وفا کند، هم پرداخت هزینه‌های لشکرکشی او را خانه خراب کرده بود و هم از پیامدهای این شکست و نیز افتراهای مگاباتس هراس داشت و از این‌رو منتظر بود که فرمانروایی خود بر میلتوس را هم از دست بدهد. این هراسها او را واداشتند تا تصمیم به شورش بگیرد، ضمن آن که درست در همان اوقات مردی از شوش پیامی از هیستیایوس برایش آورد. این پیام روی کاسه سر مردی خالکوبی شده بود و از آریستاگوراس می‌خواست علیه شاه سر به شورش بردارد. در واقع هیستیایوس که

* . ساختگی بودن یا تحریف کامل این داستان از سراپای آن پیداست. از سویی فرمانروایی سرسپرده یک جزیره به خود جرئت می‌دهد که درکار انضباطی و برحق یک فرمانده نظامی که پسرعموی شاه است و بعدها «شاه اسپارت امید دارد با ازدواج با دختر او به مقام فرمانروایی کل یونان برسد» دخالت بی‌جا کند و آن‌چنان گستاخانه سخن گوید و عمل کند، و از سوی دیگر فرمانده ارتش ایران و پسرعموی شاه به پست‌ترین و عجیب‌ترین اقدام ممکن علیه خود، سپاه خود و کشور خود یعنی خبر کردن دشمن متهم می‌شود، که با همه پستی حتی از یونانیان که همیشه از این کارها می‌کنند بعید است چه رسد به سردار ایرانی و پسرعموی شاه ـ م.

خواهان برپا کردن شورشی بود، هیچ وسیله مطمئنی برای آگاه کردن و برانگیختن آریستاگوراس به شورش در اختیار نداشت چون راهها به شدت تحت مراقبت بودند. پس دستور داد سر وفادارترین غلامش را از ته بتراشند و پیام را بر کاسه سر او خالکوبی کرد و صبر کرد تا موی سر غلام کاملاً رشد کند و وقتی موی سر او به اندازه طبیعی رسید برده را به میلتوس گسیل داشت و به او دستور داد به محض رسیدن از آریستاگوراس بخواهد سرش را از ته بتراشد و به سرش خوب نگاه کند. چنان که گفتم نشانه‌های خالکوبی در واقع دعوت آریستاگوراس به شورش بود. از آن‌رو هیستیایوس چنین کرد که به اقامت اجباری خود در شوش هیچ علاقه‌ای نداشت و امیدوار بود که در صورت وقوع شورش مأمور سرکوب آن شود و در غیر آن صورت، یعنی اگر در میلتوس شورشی نمی‌شد او نیز هرگز روی وطن را نمی‌دید.

[۳۶] این بود که هیستیایوس تصمیم به فرستادن آن پیام گرفت. بنابراین آریستاگوراس برای شورش انگیزه‌های گوناگونی داشت. او هوادارانش راگرد آورد و مقاصد خود و نیز مضمون پیام هیستیایوس را با آنان در میان گذاشت. همگی در مورد شورش با او همداستان بودند بجز هکاتایوس مورخ[۳۱] که مخالفت کرد: نخست اندیشه جنگ با شاه ایران را رد کرد و نام تمام اقوام زیردست او و وسعت قدرتش را یادآور شد که البته کسی به سخن او توجهی نکرد، ثانیاً به آنان توصیه کرد، در نگهبانی از دریا بکوشند، و افزود که یگانه وسیله برای رسیدن به این هدف ـ چون می‌دانست نیروی دریایی میلتوس کافی نیست ـ دستیابی به گنجینه معبد برانخیدها و هدیه‌ای است که کرزوس لیدیایی نذر آن کرده است، زیرا، به گفته او، با این پول هم مسلماً می‌شد در دریا پیروزگشت و بخشی را خود به مصرف رسانید و هم از افتادن آن به دست دشمن جلوگیری کرد (همان گونه که در نخستین بخش کتابم گفتم[۳۲]، این گنجینه بسیار کلان بود). به هیچ یک از توصیه‌های هکاتایوس توجهی نشد؛ اما تصمیم به شورش به جای خود باقی ماند و این که یکی از همدستان خود را به میونته [میوس[۳۳]]که سپاه بازگشته از ناکسوس به آن‌جا رفته بود بفرستند تا بکوشد فرماندهان نظامی حاضر در عرشه ناوگان را دستگیر کند.

[۳۷]این مأموریت به آیاتراگوراس واگذار شد که با نیرنگ او اولیاتوسِ میلاسایی پسر ایبانولیس، هیستیایوسِ ترمرایی پسر تومنس، کوئس پسر ارکساندروس، همان کسی که داریوش حکومت بر موتیلن را به وی داده بود، آریستاگوراسِ کومه‌ای پسر هراکلیدس و بسیاری از سران دیگر دستگیر شدند، و بدین‌گونه آریستاگوراس به ناچار آشکارا عَلَم طغیان برافراشت و به همه وسایل ممکن برای ستیز با داریوش دست یازید. نخست وانمود کرد که می‌خواهد از نظام خودکامگی دست بردارد و برای به دست آوردن پشتیبانی مردم اعلام کرد همه شهروندان ملطی از حقوق برابر برخوردارند؛ سپس این اقدام را به بقیهٔ ایونیه نیز گسترش داد و چند خودکامه را از کار برکنار کرد و کسانی را که برای حمله به ناکسوس همراه اوگرد آمده بودند و در عرشه کشتی‌ها بازداشت کرده بود به منظور جلب دوستی مردم شهرهایی که آنان حکمران آن‌جا بودند، هر یک را به شهر خود تحویل داد.

[۳۸]کوئس که به موتیلنی‌ها [میتیلنی‌ها] تحویل داده شده بود بیدرنگ به خارج شهر برده و سنگسار شد؛ اما مردم کومه [خیمه ـ کیمه] حاکم خود را رها کردند و بیشتر شهرهای دیگر نیز چنین کردند. بدین گونه نظام خودکامگی در همه شهرها برچیده شد. آریستاگوراس ملطی سپس از مردم همه شهرها دعوت کرد که استراتژهای[۳۴] [= سپهسالاران] خود را برگزینند، آن‌گاه خود سوار کشتی شد و به عنوان نمایندهٔ [تمام ایونیه] به لاکدومون [= اسپارت] رفت زیرا می‌خواست متحد نیرومندی بیابد[۳۵].

آریستاگوراس در اسپارت

[۳۹] در آن هنگام در اسپارت دیگر آناکساندرید پسر لئون شاه نبود[۳۶]، زیرا مرده بود و پسرش کلئومِنِس بنا به حق فرزندی و نه براساس ارزش شخصی جانشین وی شده بود. آناکساندرید با خواهرزاده خود ازدواج کرده بود و گرچه این زن برایش فرزندی نیاورده بود ولی او را بسیار دوست می‌داشت. در نتیجه، اِفورها* او را

*. ephore: ناظران پنج‌گانه سلطنت در اسپارت ـ م.

احضار کردند و به او گفتند: «اگر تو به فکر آینده خاندانت نیستی، ما نمی‌توانیم شاهد از بین رفتن تبار ائوریستینس‌ها[۳۷] باشیم. زنی که تو با او ازدواج کرده‌ای نازاست، او را رهاکن و زنی دیگر بگیر.» آناکساندرید به این پیشنهاد اعتراض کرده و گفته بود هرگز چنین نخواهدکرد: دعوت به طلاق زنی بی‌گناه و ازدواج با زنی دیگر اندرز بسیار زشتی است و او بی‌گمان چنین پندی را نخواهد پذیرفت.

[۴۰] آن‌گاه افورها و ریش سپیدان دوباره به رایزنی پرداخته و راه‌حل دیگری را به وی پیشنهاد کردند: «حال که تا این اندازه به این زن دلبستگی داری، پس این راکه می‌گوییم بکن و پاسخ رد نیز نده چون ممکن است اسپارتیان تصمیم ناگوار دیگری درباره‌ات بگیرند. ما دیگر از تو نمی‌خواهیم همسر کنونی‌ات را رها کنی: او را با هر پایگاهی که نزد تو دارد نگهدار اما زن دومی بگیر تا بتواند برایت فرزندانی بیاورد.» آناکساندرید پذیرفت و از آن هنگام دارای دو همسر و دو کانون خانوادگی شد که تا آن زمان در اسپارت سابقه نداشت[۳۸].

[۴۱] در زمان موعود همسر دوم او پسری زایید که همین کلئومِنِس بود؛ و بدین‌گونه تاج و تخت به طور موروثی به او رسید. اما از شگفتی روزگار، زن اول او که تاکنون نازا بود نیز در این هنگام باردار شد. این امر حقیقت داشت، اما خویشاوندان زن دوم با شنیدن این خبر، زن اول را مورد حمله قرار دادند و ادعا کردند که او تظاهر به بارداری می‌کند تا بچه شخص دیگری را به نام خود جا بزند. چنان هیاهویی برپا کردند که در آخرین دم، افورها که بدگمان شده بودند خود هنگام زایمان بر بالین زن اول گرد آمدند تا گواه زایمان او باشند. بانو پسری به دنیا آورد که نام او را دوریه‌ئوس نهادند، سپس پسر دوم، لئونیداس، زاده شد و کمی بعد کلئومبروتوس به دنیا آمد (چنان که به نظر برخی افراد کلئومبروتوس و لئونیداس همزاد بودند). اما زن دوم، یعنی مادر کلئومِنِس که دختر پرینه‌تادس پسر دمارمنوس بود، دیگر باردار نشد.

[۴۲] می‌گویند کلئومنس پسری عادی نبود و تا اندازه اختلال روانی داشت؛ اما برعکس دوریه‌ئوس از همان جوانی بسیار باهوش و سرآمد همسالان خود بود و اطمینان داشت که تاج و تخت به علت شایستگی‌هایش به او خواهد رسید، و چنان به این امر اطمینان داشت که وقتی پدرش مرد و لاکدومونی‌های پایبند به قانون، مقام شاهی را به پسر ارشد دادند او بسیار آزرده و خشمگین شد و نخواست به عنوان یکی از اتباع کلئومنس زندگی کند. از این رو بیدرنگ از مردم خواست همراهانی در اختیارش بگذارند تا از آن‌جا برود و مستعمره‌ای بنا کند، بی‌آن که از هاتف دلفی، محل مساعد برای بنای شهر را بپرسد و سایر قواعد مرسوم در این باره را در نظر بگیرد. بنابر این با خشم کشتی‌هایش را به سوی لیبی راند ـ و به عنوان راهنما نیز مردم «تِرا» را اجیر کرده بود. وقتی به نزدیکی کینوپس رسید در آن‌جا که زیباترین منطقهٔ لیبی است در کنار رودخانه مستقر شد، اما دو سال بعد وقتی ماکه‌ای‌ها، لیبیایی‌ها و کارتاژی‌ها او را از آن‌جا راندند، دوباره به پلوپونز بازگشت[۳۹].

[۴۳] در آن‌جا مردی اِلئونی تبار به نام آنتی‌خارس به وی اندرز داد که بنا به گفتهٔ هاتفان لایوس[۴۰] بهتر است برود و در سیسیل شهر هراکلیا[۴۱] را بنا کند. او گفت: سراسر منطقه اروکس به نوادگان هرکولس [هراکلس] تعلق دارد چون خود هراکلس آن‌جا را فتح کرده است[۴۲]. پس دوریه‌ئوس به پرستشگاه دلفی رفت و از هاتف پرسید آیا می‌تواند چنین جایی را تصاحب کند. پیتی به او پاسخ داد که در کردار خود کامیاب خواهد شد. آنگاه دوریه‌ئوس با همراهانی که از لیبی آورده بود رهسپار ساحل ایتالیا شد.

[۴۴] می‌گویند سوباری‌ها [سیباری‌ها] در آن زمان همراه با شاه خود تلوس قصد داشتند به شهر کروتون حمله کنند و اهالی کروتون هراسان از دوریه‌ئوس کمک خواستند که او نیز پذیرفت و با ایشان به سوباریس [سیباریس] حمله کرد و شهر را به تصرف درآورد[۴۳]. گرچه سوباریسی‌ها چنین نقشی برای دوریه‌ئوس و همراهانش قائل‌اند، اهالی کروتون به نوبه خود می‌گویند هیچ بیگانه‌ای در جنگ

آنان علیه شهر سوباریس شرکت نداشته جز کالیاسِ پیشگو که اهل اِلِئون از خاندانِ ایامیدها بوده[۴۴] که به دلیل زیر به آنان پیوسته بود: او از آن‌رو جبّار سوباریس را ترک کرده و به کروتون گریخته بود که پیشگویی‌هایش هنگام تقدیم قربانی برای درخواست پیروزی بر کروتون خوب نیامده بود. این بود نظر اهالی کروتون.

[۴۵] هر دو طایفه برای گفته‌های خود دلیلی دارند: سوباری‌ها صحن مقدس و معبدی نزدیک بستر خشک رود کراتیس را نشان می‌دهند و می‌گویند وقتی شهر فرو گشوده شد، دوریه‌ئوس این‌جا را با عنوان کرایتا، وقف آتنا کرد. از سوی دیگر مرگ دوریه‌ئوس استدلال اصلی ایشان است: می‌گویند او از آن رو نابود شد که از دستورات هاتف فراتر رفت زیرا اگر مأموریت خود را بدون افزودن چیز دیگری بر آن انجام می‌داد خود و سپاهش نابود نمی‌شدند و منطقه اروکس را در اختیار می‌گرفت و بهره می‌برد. اهالی کروتون نیز به نوبه خود زمین‌هایی را در منطقه‌شان نشان می‌دهند که به کالیاس بخشیده شده و در زمان من هنوز در اختیار نوادگان او بود حال آنکه دوریه‌ئوس و همراهانش چیزی دریافت نکردند؛ از این رو، اگر دوریه‌ئوس در جنگ علیه سوباریس به آنها کمک کرده بود می‌بایست زمین‌های بیشتری به او بخشیده می‌شد. این بود دلایل دو سوی ماجرا و شما آزادید که هر یک از دو روایت را که ترجیح می‌دهید بپذیرید.

[۴۶] برای تأسیس مستعمره نیز اسپارتی‌های دیگری همراه دوریه‌ئوس بودند به قرار زیر: تسالوس، پاره‌باتس، سِلِئاس و ائورولیون. اینان وقتی که با سپاه به سیسیل می‌رسند همه سرداران توسط فنیقی‌ها و سگستن‌ها [اِگِستن‌ها[۴۵]] مغلوب و کشته می‌شوند و تنها ائورولیون زنده می‌ماند. او به بقیه زنده مانده‌ها می‌پیوندد و با آنان شهر مینوئا[۴۶]، مستعمرهٔ سلینوت را می‌گیرد و به سلینوتی‌ها در رهایی از یوغ پئیتاگوراس کمک می‌کند. او پس از نابودی آنان می‌خواهد به نوبه خود حاکم سلینوت شود ولی قدرت او چندان دوامی نمی‌آورد زیر سلینوتی‌ها سر به شورش برمی‌دارند، و او را که به معبد زئوس آگورایوس پناه برده بود می‌کشند[۴۷].

[۴۷] از جمله کسان دیگری که همراه دوریه‌ئوس بود و کشته شد، یکی از اهالی کروتون به نام فیلیپ پسر بوتاکیدس بود که با دختر فرمانروای جبّار سوباریس یعنی تلوس که به کروتون تبعید شده بود نامزد بود ولی ازدواج آنان سرنگرفت و فیلیپ نخست به کورن رفت و سپس با رزمناوی که به خودش تعلق داشت و بنابراین دستمزد پاروزنان و خدمه آن را خود می‌پرداخت به یاران دوریه‌ئوس پیوست. او یکی از برندگان بازیهای المپیک و زیباترین مرد زمان خود بود. سگستن‌ها به خاطر زیبایی او یادش را بسیار گرامی می‌داشتند و بر گورش قربانگاهی مخصوص قهرمانان بنا کردند و برایش قربانی‌های مناسب می‌کردند.

[۴۸] و بدین گونه بود که دوریه‌ئوس مرد. اگر او تابعیت کلئومنس را می‌پذیرفت و در اسپارت می‌ماند بی‌گمان پادشاه لاکدومون می‌شد زیرا پادشاهی کلئومنس چندان طولی نکشید و پسری نیز نداشت و فقط دارای دختری به نام گورگو بود[۴۸].

[۴۹] گفتیم هنگامی که آریستاگوراس فرمانروای خودکامهٔ میلتوس به اسپارت رفت کلئومنس بر سر قدرت بود. اسپارتیان می‌گویند او پس از باریابی به حضور شاه خود را معرفی کرد و لوحه‌ای برنجی را که بر روی آن نقشه سراسر جهان با تمام دریاها و رودها حک شده بود نشان داد[۴۹]. و آن‌گاه گفت: «ای کلئومنس از شتابم در آمدن به این‌جا تعجب نکن. وضع چنین است که فرزندان ایونی به جای آزاد بودن برده شده‌اند و این برای ما و به ویژه برای شما که در میان یونانیان مقام نخست را دارید ننگ و سوگی سترگ است. پس امروز به نام خدایان یونان بیا و برادران خود ایونی‌ها را از بند بردگی نجات بده. این کار برای شما کار آسانی است: بربرها سربازان بدی هستند در حالی که شما رزمنده‌ترین سربازان را دارید. آنان برای نبرد تیر و کمان و نیزه‌هایی کوتاه دارند، هنگام جنگ شلوارهایی گشاد می‌پوشند و کلاه‌های بی‌لبه نوک تیز بر سر می‌گذارند[۵۰]، و با چنین تجهیزاتی به آسانی مغلوب می‌شوند. به علاوه، در نزد اقوام این قاره [= آسیا] بیش از همه جهان ثروت و مکنت وجود دارد: از زر و سیم گرفته تا مس و جامه‌های فاخر قلاب‌دوزی شده و قاطر و

برده. اگر این‌ها را بخواهید همه از آنِ شما خواهند شد. چنان که اکنون به تو نشان می‌دهم این مردمان همگی همسایهٔ یکدیگرند: در این‌جا ایونی‌ها هستند، در این‌جا لودیایی‌ها هستند که سرزمینی بارور و نقرهٔ فراوان دارند» ـ و در حالی که از اقوام نام می‌برد محل آنها را روی لوحهٔ برنجی خود نشان می‌داد ـ و سپس ادامه داد: «در کنار لودیایی‌ها در سمت شرق در این‌جا فریگی‌ها هستند که تا جایی که می‌دانم بیشترین رمه‌ها و فراورده‌های کشاورزی جهان را دارند. پس از فریگی‌ها در این‌جا کاپادوکی‌ها هستند که ما آنان را سوریه‌ای می‌نامیم. همسایه ایشان کیلیکی‌ها هستند که سرزمینشان تا کنار دریا، تا این‌جاست به اضافه جزیره قبرس؛ اینان در سال پانصد تالان به شاه بزرگ خراج می‌دهند[۵۱]. پس از کیلیکی‌ها ارمنیان هستند که اینان نیز دام‌های فراوان و گله‌های بی‌شمار دارند. سپس ماتی‌ین‌ها [قفقازی‌های کنونی] هستند که در این منطقه زندگی می‌کنند. سرزمین بعدی کیسی [کیسیا] نام دارد که می‌بینی در کنار این رودِ خوتاسپس [کرخه] است که شهر بزرگ شوش نیز در کنارش قرار دارد که تختگاه شاه ایران و نیز انبار گنج‌های اوست[۵۲]. اگر این شهر را تصرف کنید، آن‌گاه می‌توانید بی‌هراس ثروت خود را با ثروت خود زئوس بسنجید! ببینید! شما به خاطر این تکه زمین که نه بزرگ است و نه بارخیز، برای چنین جای کوچکی به سلسله جنگهایی با مِسِنی‌ها که نیرویی برابر با شما دارند، با آرکادی‌ها و با آرگوسی‌هایی[۵۳] که نه طلایی دارند و نه نقره‌ای، یعنی یگانه چیزهایی که ارزش جنگیدن و مردن دارند، می‌پردازید*. در حالی که می‌توانید ارباب آسیا شوید، آیا خردمندانه است که راه دیگری را برگزینید؟» این بود سخنان آریستاگوراس، و کلئومنس به او پاسخ داد: «ای بیگانه ملطی تا دو روز دیگر پاسخ مرا دریافت خواهی کرد.»

[۵۰] دو روز گذشت و آریستاگوراس به پیشگاه شاه آمد. کلئومنس از مرد ملطی پرسید: «از دریا تا محل شاه بزرگ چند روز راه است؟» آریستاگوراس که تا کنون

*. آن‌چه آریستاگوراس برای تحریک اسپارتیان به جنگ می‌گوید در واقع نشانهٔ ارزش‌های حاکم بر یونانیان آن زمان است ـ م.

زیرکانه رفتار کرده و زبردستانه میزبان خود را گمراه کرده بود، در این‌جا مرتکب اشتباه شد و به جای آن‌که حقیقت را پنهان کند تا اسپارتیان را به آسیا بکشاند، صادقانه گفت: «سه ماه...». کلئومنس بی‌آن که بخواهد بقیه توضیحاتی را که آریستاگوراس خود را آماده دادن کرده بود بشنود سخن او را قطع کرد و گفت: «ای ملطی بیگانه، بیدرنگ بساط خود را جمع کن و پیش از فرو نشستن خورشید از اسپارت خارج شو. در لاکدومون هیچ کس از سخنان تو خوشش نمی‌آید چون می‌خواهی آنان را به اندازه سه ماه راه‌پیمایی از دریا دور کنی.»

[۵۱] کلئومنس با گفتن این سخنان به اندرون رفت. آریستاگوراس با شاخه زیتونی در دست التماس‌کنان به دنبالش وارد خانه شد و با تضرّع خواهش کرد بدون حضور کسی به سخنانش گوش کند (زیرا کلئومنس یگانه دختر هشت یا نُه ساله خود گورگورا همراه آورده بود). کلئومنس گفت: بسیار خوب، هر چه می‌خواهی بگو و به بچه هم کاری نداشته باش. آن‌گاه کلئومنس در آغاز برای اجابت خواسته خود پیشنهاد تقدیم ده تالان کرد. کلئومنس رد کرد. و آن‌گاه آریستاگوراس مبلغ را رفته رفته می‌افزود تا سرانجام به ۵۰ تالان رسید که ناگاه دخترک فریاد زد: «پدر، این بیگانه را از خود دور کن وگرنه تو را فاسد می‌کند!» کلئومنس خرسند از پند فرزند به درون اتاقی دیگر رفت و آریستاگوراس هم ناچار شد از اسپارت برود بی‌آن‌که فرصت یابد درباره راه رسیدن به شاه بزرگ توضیح بیشتری بدهد.

[۵۲] اما من در این‌جا تا جایی که می‌توانم توضیحی درباره این جاده می‌دهم[۵۴]: در سراسر این جاده ایستگاه‌های شاهی تعویض اسب و نیز مهمانسراهای عالی ساخته شده است و جاده در همه‌جا از مناطق مسکونی و ایمن می‌گذرد. این جاده در لودیا و فریگیه بیست ایستگاه شاهی دارد که بنابراین مسافت آن برابر با ۹۴/۵ پاراسنگ [فرسنگ] است. پس از فریگیه به رود هالیس [قزل ایرماق کنونی] می‌رسد؛ در این‌جا دروازه‌هایی هست که یگانه محل‌های گذر محسوب می‌شوند و نیز دژ استواری در آن ساخته شده است. در آن سوی رودخانه، کاپادوکیه است؛ تا

مرزهای کیلیکیه ۲۸ ایستگاه وجود دارد و بنابراین ۱۰۴ پاراسنگ است؛ برای ورود به کیلیکیه باید از دو دروازه گذشت و از برابر دو دژ عبور کرد. پس از آن، جاده به اندازه ۳ ایستگاه کیلیکیه را می‌پیماید که برابر ۱۵/۵ پاراسنگ است. رودخانه‌ای که باید با قایق از آن گذشت مرز کیلیکیه با ارمنستان را تشکیل می‌دهد، و این رودخانه فرات نام دارد. در ارمنستان در سراسر راه ۱۵ ایستگاه و ۱۵ مهمانسراست که پس مسافتی برابر با ۵۶/۵ پاراسنگ را جاده طی می‌کند که البته دژی نیز وجود دارد. در این سرزمین چهار رودخانه جاری است که باید با زورق از آنها گذشت و عبور از آنها نیز اجباری است: اولی دجله نام دارد؛ دومی و سومی یک نام دارند و آن زاباتوس [زاب] است گرچه نه رود یگانه‌ای هستند و نه سرچشمه یگانه‌ای دارند، زیرا یکی از ارمنستان می‌آید و دیگری از سرزمین ماتی‌ین‌ها [قفقاز]؛ چهارمی گوندس [دیاله] و همان رودی است که پیش از این کوروش آن را به ۳۶۰ شاخه تقسیم کرد[۵۵]. پس از ارمنستان به سرزمین ماتی‌ین‌ها می‌رسیم که در آن چهار ایستگاه شاهی است. سپس سرزمین کیستی [کاسی] است که در طول جاده آن یازده ایستگاه ساخته شده و بنابراین ۴۲/۵ فرسنگ است تا خواسپس [کرخه] یعنی رودی که از آن نیز باید با قایق گذشت و شهر شوش درکنار آن ساخته شده است. بنابراین جمع ایستگاه‌های تعویض اسب شاهی ۱۱۱ و به همین تعداد مهمانسرا در اختیار مسافرانی است که از سارد به شوش می‌روند[۵۶].

[۵۳] اگر شمار پاراسنگ‌های مشخص شده در فوق برای جاده شاهی درست باشد و اگر هر پاراسنگ را برابر ۳۰ استاد درنظر بگیریم که امری طبیعی است، از سارد تا کاخ شاهی که به آن «سرایِ ممنون[۵۷]» نیز گویند ۱۳۵۰۰ استاد [حدود ۲۴۰۰ کیلومتر] و برابر با ۴۵۰ پاراسنگ [حدود ۲۶۰۰ کیلومتر] فاصله است، و اگر مراحل سفر و توقف روزانه در ۱۵۰ استاد را نیز حساب کنیم این مسافرت دقیقاً ۹۰ روز طول می‌کشد[۵۸].

[۵۴] بنابراین آریستاگوراس ملطی حق داشت که به کلئومنس لاکدومونیایی

گفت برای رسیدن به شاه بزرگ سه ماه راه است. برای کسانی که خواهان آگاهی دقیق‌تری هستند به عنوان نکته‌ای مکمل می‌گوییم باید بـه ایـن مسـیر فـاصلهٔ از اِفِسوس تا سارد را نیز افزود. پس از دریای هلنیک [اژه[۵۹]] تا شوش (همان جایی که «شهرِ ممنون» نام دارد) را من ۱۴۴۰ استاد حساب می‌کنم، زیرا از اِفِسوس تا سارد ۵۴۰ استاد راه است و سه روز بر سه ماه مسافرت می‌افزاید.

آریستاگوراس در آتن

[۵۵] آریستاگوراس پس از رانده شدن از اسپارت راهی آتن شد که در آن زمان در شرایطی که خواهم گفت زیر سلطهٔ جباران به سر می‌برد: پس از مرگ هیپارخوس (پسرِ پسیستراتوس و برادرِ هیپیاسِ خودکامه) که به رغم هشدار روشنی که درباره سرنوشت خود در خواب دریافت‌کرده بود به دست آریستوگیتوس و هارمودیوس، که هر دو از خانواده‌های اصیل گفورا بودند، کشته شد، آتنی‌ها مدت چهار سال ناچار شدند رژیمی بسیار مستبدتر ازگذشته را تحمل کنند[۶۰].

[۵۶] و اما خوابی که هیپارخوس دید چنین بود: او در شب پیش از شروع جشنوارهٔ پاناتنه[۶۱]، مرد بلند بالا و خوش سیمایی را در خواب دید که این سخنان مبهم را به او گفت:

ای آن که دل شیر داری و می‌توانی هر چیز را تاب آوری
سرنوشت تحمل ناپذیرت را تحمل کن: هیچ انسانی
نمی‌تواند بد کند و کیفر نبیند.

بامداد فردا خواب‌گزاران را خبر کرد و رؤیای دیشب خود را بازگفت تا تعبیرش کنند، ولی سپس به سخن آنان اعتنایی نکرد و برای هدایت دستهٔ زائران جشن پیش افتاد و شد آن چه شد و کشته شد.

[۵۷] گفوری‌ها که کشندگان هیپارخوس از ایشان بودند، به خاندانی تعلق داشتند که می‌گویند از ارتریا آمده بودند؛ اما پژوهشهای شخصی‌ام، به من اجازه

می‌دهند بگویم که اینان فنیقی و از همراهان کادموس بودند که با او از سرزمینی که امروز به آن بئوسی می‌گویند آمده بودند و سرنوشت ایشان چنان بود که با سرنوشت سرزمین تاناگرا، گره بخورد. کادموسی‌ها نخست توسط آرگوسی‌ها رانده شدند، سپس نوبت به گفوراهای مذکور رسید و اینان نیز توسط بئوسی‌ها رانده شدند و به آتن پناه آوردند[۶۲]. آتنی‌ها آنان را به عنوان همشریان خود پذیرفته، اما با برخی شرایط و از جمله امتناع از اعطای امتیازهایی که اهمیت چندانی هم نداشتند[۶۳].

[۵۸] فنیقی‌هایی که با کادموس آمده بودند ـ و گفوراها نیز از جمله ایشان بودند ـ پس از استقرار در منطقه، بسیاری از دانش‌های تازه و از جمله الفبا را که به نظر من تا آن زمان برای یونانیان ناشناخته بود به آنان آموختند: این در آغاز همان الفبایی بود که هنوز همهٔ فنیقی‌ها از آن استفاده می‌کنند، اما با گذشت زمان برخی صداها و اشکال حروف تغییر کردند. بیشتر همسایگان ایشان در آن زمان یونانیانِ ایونیه بودند؛ اینان حروف الفبا را از فنیقی‌ها یاد گرفتند و با تغییراتی به کار بردند؛ و با این کار به درستی به آن نام «حروف فنیقی»[۶۴] داده‌اند ـ چون به راستی یونانیان آنها را از فنیقی‌ها فراگرفته بودند. کتابهایی را هم که روی لوله‌های پاپیروس می‌نوشتند، نام قدیم «پوست» را حفظ کردند، زیرا درگذشته پاپیروس کمیاب بود و مردم از پوست بز یا میش استفاده می‌کردند[۶۵]. امروز نیز هنوز بسیاری از بربرها روی این‌گونه پوستها می‌نویسند.

[۵۹] من خود در پرستشگاه آپولون ایسمنیاس [آپولون ایسمنیوس] واقع در شهر تِبِس [ایالت] بئوسی، حروف کادموسی را حک شده بر روی چند سه پایه دیده‌ام: این حروف در مجموع همانند حروف ایونی هستند. روی یکی از این سه‌پایه‌ها نوشته زیر وجود دارد:

آمفیتریون مرا در کنار اجساد «تله‌بوئن‌ها» نذر خدا کرد.

که بی‌گمان مربوط به زمان لایوس پسر لابداکوس نوهٔ پولیدوروس و نتیجهٔ

کادموس است[۶۶].

[۶۰] روی سه پای دوم شعری با وزن شش هجایی می‌گوید:

اسکایوسِ مشت‌زن که پس از پیروزی مرا نذر کمان‌دار نیرومند /فوئبوس/ کرد، این هدیه باشکوه را به تو، ای آپولون، تقدیم می‌کند.

این اسکایوس بی‌شک پسر هیپوکون بوده (البته اگر کسی دیگری همنام او نبوده باشد) که معاصر با اودیپ [اودیپوس] پسر لایوس بوده است[۶۷].

[۶۱] روی سه پایه سوم نیز شعری شش هجایی نوشته شده است:

شاه لائوداماس این سه پایه را هنگام پادشاهی‌اش نذر تیرانداز /فوئبوس/ همیشه پیروز کرد و اکنون این هدیه شکوهمند را به تو، آپولون، تقدیم می‌کند.

در زمان سلطنت همین لائوداماس پسر اِتئوکلس بود که کادموسی‌ها توسط آرگوسی‌ها از سرزمین خود رانده شدند و به اِنخله‌ها پناه بردند[۶۸]. در آن زمان گفوراها در محل ماندند اما بعدها در برابر بئوسی‌ها جا خالی کردند و ناچار شدند به آتن پناه ببرند؟ و در این‌جا بتخانه‌هایی دارند که ویژهٔ خودشان است و آتنی‌ها اجازه ورود ندارند ـ که یکی از آیین‌های خصوصی ایشان پرستش با آیین‌های راز ورانهٔ مربوط به دِمِتر آخایا است[۶۹].

[۶۲] پیش‌تر اشاره‌ای به خواب هیپارخوس و منشاءِ گفوراها یعنی خاندان قاتلان او کردم؛ اکنون باید به رویدادهایی که روایت آنها را آغاز کرده بودم بازگردم و بگویم چگونه آتنی‌ها از شرّ فرمانروایان خودکامه خود آسوده شدند. هیپیاس بر آنان فرمان می‌راند و مرگ برادر خشم شدید او را نسبت به آتنی‌ها برانگیخته بود. باری، الکمانوئیدها، آتنی تبارهایی که برای فرار از دست پسیستراتیدها شهر را ترک کرده[۷۰] و در کوششی که همراه با سایر آتنی‌های تبعیدی برای فتح شهر خود با زور

انجام داده بودند کامیاب نشده و هنگام تلاش برای بازگشت به آتن و سرنگونی جبّار شکست سختی خورده بودند، لئیپسودریوم در بالای پئونیا را گرفتند و به آن‌جا پناه بردند. آن‌گاه در پی یافتن هرگونه وسیله ممکن برای مبارزه با پسیستراتیدها برآمدند؛ در این راستا ابتدا با پرداخت مبلغی معین آمفیکتیون‌ها را راضی کردند تا معبد دِلفی را بسازند[۷۱]، یعنی همین معبد کنونی که تا آن زمان وجود نداشت. اینان که مردمانی بسیار ثروتمند و از دیرباز خانواده‌ای سرشناس بودند، به طور کلی زیباترین معبدی را ساختند که قبلاً حتی تصورش هم نمی‌رفت و به خصوص نمای آن را به جای سنگ توف [= پوکسنگ] که مرسوم بود از سنگ مرمر پاروس ساختند.

[۶۳] باری، به گفته آتنی‌ها، این اشخاص هنگامی که در دِلفی اقامت داشتند به بهای کلانی، پیتی [هاتف دِلفی] را خریدند و از او خواستند هر بار که اسپارتی‌ها چه خصوصی چه با عنوان رسمی نزد او برای رایزنی می‌آیند، به آنان دستور دهد آتن را آزاد کنند. لاکدومونی‌ها [اسپارتیان] که همیشه همین پاسخ را از پیتی می‌گرفتند سرانجام یکی از سرشناس‌ترین همشهریان خود، آنخی‌مولیوس پسر آستر، را در رأس سپاهی به آتن فرستادند تا پسیستراتیدها را از آن‌جا بیرون کند در حالی که با آنان مناسبات بسیار دوستانه و صمیمانه‌ای داشتند؛ زیرا می‌اندیشیدند که رابطهٔ آنان با خدایان مهمتر از انسان‌هاست. آنان سپاه خود را از راه دریا روانه کردند. آنخی مولیوس سربازان خود را در لنگرگاه فالروم پیاده کرد. از سوی دیگر پسیستراتیدها نیز که از قصد آنان آگاه شده بودند از اهالی تسالی یاری خواستند زیرا همیشه با آنان هم‌پیمان بودند. مردم تسالی نیز در پاسخ به درخواست ایشان هزار سوار به فرماندهی پادشاه خود کینئاس اهل کونیون روانه کردند[۷۲]. پسیستراتیدها با رسیدن این نیروی کمکی دل قوی داشتند و به اقدامات زیر پرداختند: در ناحیه جلگهٔ فالروم هرچه درخت بود قطع کردند و دشت رابرای حرکت سواران آماده ساختند و آن‌گاه تسالی‌ها را به اردوی دشمن فرستادند. یورش سواران تلفات سنگینی بر لاکدومونی‌ها وارد آورد چنان که حتی سردار خود آنخی مولیوس را نیز از دست دادند و زنده ماندگان ناچار شدند به کشتیهای خود بگریزند. بدین‌گونه نخستین

لشکرکشی لاکدومون با ناکامی پایان یافت؛گور آنخی‌مولیوس در سرزمین آتیک در آلوپکا در نزدیکی معبد هراکلس [هرکولس] در کونوسارگوس قرار دارد[۷۳].

[۶۴] لاکدومونی‌ها پس از این شکست سپاهی بزرگتر علیه آتن فرستادند که فرماندهی آن را این بار خود شاه کلئومنس پسر آناکساندرید به عهده داشت و به جای دریا نیز از خشکی حرکت کرد. اسپارتیان به محض ورود به ایالت آتیک با سواران تسالی رو به رو شدند که به زودی راه فرار در پیش گرفتند و بیش از ۴۰ سوار نیز از دست دادند و بقیه سواران بی‌آن‌که منتظر شوند به تسالی بازگشتند. کلئومنس وارد شهر آتن شد و همراه با آتنی‌های هوادار آزادی، خودکامگان را که به دژ پلاسگیک پناه برده بودند محاصره کرد[۷۴].

[۶۵] لاکدومونی‌ها هرگز نتوانستند پسیستراتیدها را سرکوب کنند زیرا قصد یک محاصره طولانی و منظم را نداشتند و حریفان نیز آب و آذوقه کافی در اختیار داشتند. پس چند روزی آنان را محاصره کردند و سپس خواستند به اسپارت برگردند. اما حادثه‌ای پیش‌بینی نشده موجب شکست محاصره‌شدگان و پیروزی اسپارتیان شد: به این ترتیب که فرزندان و کودکان پسیستراتیدها که قصد داشتند آنان را پنهانی از شهر خارج کنند به طور اتفاقی به دست آتنی‌ها اسیر شدند. این رویداد وضعیت خودکامگان را به کلی تغییر داد زیرا برای پس گرفتن کودکان خود همه شرایط آتنی‌ها را پذیرفتند و قول دادند ظرف پنج روز ایالت آتیک را ترک کنند. آن‌گاه به سیگئوم در کنار رود اسکاماندر رفتند[۷۵]. آنان مدت ۳۶ سال بر آتن حکومت کرده و خاستگاهشان پولوس و از نوادگانِ نِلِه بودند؛ آنان همان نیاکانی را داشتند که خاندان‌های کودروس و ملانتوس داشتند که علی‌رغم بیگانه بودنشان پادشاهان آتن شدند. وانگهی هیپوکراتس برای یادآوری همین خاستگاه و اصل و نسب بود که برای پسر خود نام پسیسترات [پیسیستراتوس] را برگزید که قبلاً نام پسر نستور بود[۷۶]. به هر روی آتنی‌ها بدین‌سان از شرّ حکام خودکامهٔ خود آزاد شدند.

اما پیش از آن‌که دورتر برویم اشاره‌ای می‌کنم به رویدادهای مهمی که آتنی‌ها

پس از آزادی خود، مسبب یا قربانی آن شدند تا روزی که ایونیه علیه داریوش به پاخاست و آریستاگوراس برای یاری‌خواهی به آتن آمد[۷۷].

[۶۶]آتن که در زمان خودکامگان نیز نیرومند بود، وقتی از شرّ آنان رهایی یافت نیرومندتر شد. در این میان دو مرد نقش نخست را داشتند: یکی کلیستنس که از خاندان آلکمانوئیدها و همان مردی بود که می‌گویند پیتی [هاتف دِلفی] را خریده بود[۷۸]؛ و دیگری ایساگوراس پسر تیساندر از خاندانی نامدار بود که البته من اصل و تبارش را نمی‌دانم و همین را می‌دانم که خانواده‌اش برای زئوسِ کاریایی قربانی می‌کنند.این دو مرد بر سر قدرت با یکدیگر در ستیز بودند تا کلیستنس مغلوب شد و جانب مردم راگرفت. آنگاه به جای چهار قبیلهٔ اولیه آتن، ده قبیله تازه پدید آورد و نام آن چهار قبیله راکه از نام چهار پسر «ایون» اخذ شده بود حذف کرد. آن چهار نام عبارت بودند ازگلئون، آیگی کورِس، آرگادِس و هوپلس، و به جای این چهار نام ده نام تازه از قهرمانان محلی برگزید که فقط آژاکس قهرمانی بیگانه بود ولی همسایه آتن و متحد آن به شمار می‌رفت[۷۹].

[۶۷] به نظر من کلیستنس در این کار از جدّ مادری خود، شاه خودکامهٔ سیکیون سرمشق گرفت که همنام خودش بود. [جدّ او] کلیستنس که در ستیز دائمی با آرگوسی‌ها بود، قدغن کرده بود که نقالان هنگام مسابقه با یکدیگر اشعار هومر را بخوانند چون هومر در اشعار خود غالباً به ستایش آرگوسی‌ها و شهرشان می‌پردازد[۸۰]. افزون بر این، چون در میدان بزرگ شهر سیکیون یک نمازخانه مخصوص قهرمانان وقف آدراستوس پسر تالائوس وجود داشت[۸۱] (و هنوز هم هست)، کلیستنس دلش می‌خواست این قهرمان آرگوسی را از شهر خود براند. بنابراین نزد هاتف دِلفی رفت تا نظر او را در این‌باره بداند. پیتی به او پاسخ داد که آدراستوس شاه سیکیون بوده است حال آن‌که خودش جز راهزن مفلوکی شایسته سنگسار بیش نیست. از این‌رو چون خدا به او اجازه نداد به میل خود عمل کند، هنگامی که کلیستنس به سیکیون بازگشت تصمیم گرفت راه دیگری پیدا کند تا

آدراستوس خودش شهر را ترک گوید. راهی که یافت این بود که به اهالی تِبِس در ایالت بئوسی خبر داد که می‌خواهد پرستش ملانیپوسِ قهرمان، پسر آستاکوس را در شهر خود مرسوم سازد، و تِبِسی‌ها به این امر رضایت دادند. آن‌گاه کلیستنس آیین ملانیپوس را وارد سیکیون کرد و حتی قربانگاهی مخصوص او در محل پریتانه [= شورای بزرگ دولتی آتن] ساخت و مجسمه‌ای از او در امن‌ترین محل شهر برپا کرد. او از آن‌رو این قهرمان را برگزید (چون این نکته نیز شایستهٔ توضیح بیشتری است) که ملانیپوس بزرگترین دشمن آدراستوس بود و برادرش مسیستس و دامادش تودئوس را نیز کشته بود[۸۲]. کلیستنس پس از برقراری آیین ملانیپوس در شهر خود، تمام آیین‌های قربانی و جشن‌های مخصوص آدراستوس را نیز به ملانیپوس انتقال داد. اما به هر حال آدراستوس به طور سنّتی در شهر سیکیون از اهمیت و احترام بسیار فراوانی برخوردار بود زیرا این شهر به پولیبوس تعلق داشت[۸۳] و آدراستوس نوهٔ دختری پولیبوس بود: پولیبوس که جانشین ذکوری نداشت هنگام مرگ آدراستوس را جانشین خود کرده بود. از جمله آیین‌های گرامیداشتی که سیکیونی‌ها برای او برگزار می‌کردند یادآوری بدبختی‌ها و رنج‌های آدراستوس در سرودهای سوگناکی بود که گروه همسرایان می‌خواندند، و در واقع شبیه آیین دیونیزوسی بود که به جای دیونیزوس برای آدراستوس انجام می‌دادند. آن‌گاه کلیستنس سرود همسرایان را به دیونیزوس اختصاص داد و بقیه مراسم را به ملانیپوس[۸۴].

[۶۸] پس مسئله آدراستوس را این‌گونه حل کرد. آن‌گاه به قبایل دوریایی که نمی‌خواست در سیکیون نام‌هایی شبیه به سیکیونی‌ها و آرگوسی‌ها داشته باشند، نام‌هایی جدید داد. او با این کار در واقع سیکیونی‌ها را به شدت مسخره کرد زیرا به قبایل نوساختهٔ آنان نامهایی با پیشوند یا پسوند خوک و خر بخشید ـ البته بجز نام قبیله خودش که یادآور فرمانروایی‌شان بود. او قبیله خود را «آرخلایی‌ها» به معنای «فرمانروایان» نامید، ولی نامهایی که برای قبایل دیگر برگزید چنین بود: «هیات‌ها» یعنی «خوک‌ها»، اونئات‌ها یعنی «الاغ‌ها»، خورئات‌ها یعنی «خوکچه‌ها» و غیره. قبایل سیکیون این نامها را نه تنها در زمان حکومت او و مدت ۶۰ سال بلکه پس از

مرگ او نیز حفظ کردند تا سرانجام مردم میان خود به مشورت پرداختند و نام‌های هیلیان‌ها، پامفیلیان‌ها و دیمانات‌ها را انتخاب کردند، و یک قبیله چهارمی را نیز افزودند و نام آنان را به یاد نام آیگیالئوس پسر آدراستوس، «آیگیلیان‌ها» نهادند.

[۶۹] این بود اقداماتی که پدربزرگ کلیستنس یعنی کلیستنس سیکیونی انجام داد. به‌گمان من، کلیستنس آتنی یعنی نوه دختری همان خودکامهٔ سیکیون که همنام او بود نیز می‌خواست ایونی‌ها را تحقیر کند. او نیز نمی‌خواست قبایل آتنی نامهایی شبیه به نام‌های ایونی‌ها داشته باشند و از سرمشق پدربزرگ خود پیروی کرد. پس وقتی پشتیبانی عامهٔ مردم را، که تا آن زمان نقشی در دولت نداشتند، به دست آورد، نامهای قبایل را تغییر داد و بر تعداد آنها نیز افزود: او به جای چهار فیلارک ـ یا رئیس قبیله ـ ده فیلارک تعیین کرد و دهات یا حوزه‌ها [دِم‌ها = dèmes] را در ده‌گروه میان قبایل تقسیم کرد[۸۵]. و چون مردم پشتیبان او بودند به آسانی بر رقیبانش پیروز شد.

[۷۰] ایساگوراس که در این میان بازنده شده بود، خود را برای واکنش آماده کرد: او از کلئومنسِ لاکدومونیایی، که از زمانی که با هم پسیستراتیدها را محاصره کرده بودند مهمان وی بود (وانگهی در میان مردم شایع شده بود که کلئومنس با زن ایساگوراس رابطه دارد) درخواست کمک کرد. کلئومنس به عنوان شروع پیکی به آتن فرستاد و خواستار تبعید کلیستنس همراه با شمار زیادی از آتنی‌ها که آنان را «نفرین‌شدگان» می‌نامید گشت. این اقدام را ایساگوراس به او القاکرده بود چون پای جنایتی درکار بود که آلکمانوئیدها و هوادارانشان متهم به آن بودند، حال آنکه ایساگوراس و دوستانش در این ماجرا پاک بودند.

[۷۱] و اما منشاء این لقب «نفرین‌شدگان» چنین است: مردکی از شهروندان آتن به نام کولون که در مسابقات المپیک برنده شده بود دچار چنان غروری شد که به فکر افتاد حکومتی خودکامه برقرار کند؛ از این‌رو به اجیر کردن دسته‌ای از جوانان شرور هم سن و سال خود پرداخت و به قصد تسخیر ارگ شهر [= آکروپولیس]

حرکت کرد اما در این کار موفق نشد و التماس‌کنان به مجسمهٔ آتنا پناه برد. پریتان‌های* نائوکرار[۸۶] که در این زمان اداره شهر را به عهده داشتند، او و رفقایش را با این وعده که محکوم به مرگ نخواهند شد از پای مجسمه دور کردند، اما سپس همه‌شان را کشتند و آلکمانوئیدها مسئول این جنایت شمرده شدند**. این جریان مدتها پیش از دوره پسیستراتیدها رخ داده بود[۸۷].

[۷۲] وقتی کلئومنس پیکی به آتن فرستاد و خواستار تبعید کلیستنس و «نفرین‌شدگان» گشت، کلیستنس محرمانه شهر را ترک کرد. و آن‌گاه کلئومنس، با وجود آنکه خواسته‌اش عملی شده و نیازی به ورودش به آتن نبود با عده کمی وارد شهر شد و تعداد ۷۰۰ خانواده آتنی را که نامشان را ایساگوراس به او داده بود از شهر بیرون کرد. آن‌گاه خواست مجلس سنا[۸۸] را منحل کند و همه قدرتها را به دست ۳۰۰ هوادار ایساگوراس بسپارد، اما سنا مخالفت کرد و از اطاعت او سرباز زد. کلئومنس با ایساگوراس و دوستانش ارگ شهر [آکروپولیس] را تصرف کردند؛ و از این‌رو سایر آتنی‌ها با همدستی یکدیگر مدت دو روز ارگ را در محاصره گرفتند چنان‌که در روز سوم محاصره‌شدگان تسلیم شدند و کسانی از ایشان که اهل لاکدومون بودند موظف شدند بیدرنگ شهر را ترک کنند. آن‌گاه کلئومنس دید آن پیش‌گوئی که درباره‌اش شده بود درست از آب درآمد. [داستان چنین بود که] وقتی او از ارگ بالا رفته بود تا آن‌جا را تصرف کند، به سوی پرستشگاه الهه رفته بود تا با او مشورت کند، اما به محض نزدیک شدن کاهنه معبد از جای خود بلند شده و بی‌آن‌که اجازه دهد او از آستانه در وارد شود به او گفته بود: «**ای لاکدومونی بیگانه، برگرد و پا به درون این معبد نگذار. آسمان نمی‌خواهد دوریایی‌ها به این‌جا بیایند.**» ـ و کلئومنس پاسخ داده بود: «ای زن، من دوریایی نیستم آخایی هستم[۸۹].» بنابراین بی‌آن که به سخن هاتف توجه کند کار خود را کردو از این‌رو خود و همشهریانش از آتن رانده شدند. آتنی‌ها همدستان آن قتل را به زندان فرستادند که در میان ایشان

---

*. اعضای پریتانه یا «شورای شهر» ـ م.

**. در آتن آن عصر التماس‌کنان به کنار تندیس خدایی نشستن، مانند «بست نشستن» در مکان‌های مقدس در ایران بود و «بست‌نشین» ایمن محسوب می‌شد ـ م.

تیمسی تئوس یکی از اهالی دلفی نیز بود که می‌توانم از کارهای بزرگ جسمانی و دلاوری او یاد کنم. به هر حال همگی در زندان نابود شدند.

[۷۳] سپس آتنی‌ها کلیستنس و ۷۰۰ خانواده‌ای را که کلئومنس از شهر بیرون کرده بود دوباره به شهر فراخواندند و آن‌گاه سفیرانی روانه سارد کردند تا با ایران پیمان دوستی ببندند، زیرا به خوبی می‌دانستند از آن پس در حالت جنگی با اسپارت و کلئومنس به سر می‌برند، این سفیران همین‌که به سارد رسیدند درخواست خود را پیش نهادند. فرمانروای سارد، آرتافرنس پسر ویشتاسب، از آنان پرسید کیستند و در کجا زندگی می‌کنند که می‌خواهند با ایرانیان پیمان دوستی ببندند. سفیران خود را معرفی کردند. آن‌گاه آرتافرنس گفت: اگر آتنی‌ها به داریوش شاه آب و خاک کشورشان را بدهند او با آنان متحد خواهد شد وگرنه فرمان می‌دهد هر چه زودتر برگردند. سفیران که خواهان عقد پیمان بودند خودسرانه این شرط را پذیرفتند اما هنگامی که به آتن برگشتند به سختی سرزنش شدند[۹۰].

[۷۴] کلئومنس که نمی‌توانست اهانتی را که آتنی‌ها باگفتار و کردار خود بر او روا داشته بودند از یاد ببرد، سپاهی از سراسر پلوپونز گرد آورد اما از قصد خود چیزی نگفت، چون در واقع می‌خواست از مردم آتن انتقام بگیرد و حکومت را به ایساگوراس، که با او از ارگ آتن خارج شده بود، بسپارد. پس با نیروی مهمی الئوزیس را تسخیر کرد و در همان زمان [از سوی شمال] بئوسی‌ها هماهنگ با او حوزه‌های [دهات] هیسیه‌و اوئنوئه واقع در مرزهای آتیک را گرفتند[۹۱]، ضمن آن‌که خالکیدی‌ها نیز از سوی دیگر به تاخت و تاز در مناطق روستایی آتیک پرداختند. آتنی‌ها که دیدند از همه سو مورد تهدید قرار گرفته‌اند موقتاً حرکات بئوسی‌ها و خالکیدی‌ها را نادیده گرفتند و با تمام قوا به سوی پلوپونزی‌ها که الئوزیس را گرفته بودند یورش بردند.

[۷۵] نبرد در آستانه آغاز بود که نخست کورینتی‌ها به ناعادلانه بودن رفتار خود

پی بردند و تغییر عقیده دادند و رفتند. سپس دماراتوس پسر آریستون نیز چنین کرد؛ او نیز شاه اسپارت بود* و تا آن لحظه در توافق کامل با کلئومنس عمل کرده بود. اختلاف نظر آنان در آن روز باعث شد که در اسپارت قانونی به تصویب برسد که از آن پس در هیچ لشکرکشی هر دو شاه حق نداشته باشند با هم شرکت کنند ـ قبلاً معمولاً هر دو شاه با هم شرکت می‌کردند ـ به علاوه مقرر شد وقتی قرار است یکی از دو شاه در اسپارت بماند باید یکی از دو توندارید [نمادهای حافظ شهر][92] نیز در اسپارت بماند: تا آن زمان ارتش هر دو را برمی‌داشت و با خود به جنگ می‌برد. در آن روز سایر متحدان اسپارت نیز وقتی در الئوزیس اختلاف نظر شاهان اسپارت و عزیمت کورینتی‌ها را مشاهده کردند، آنان نیز پی کار خود رفتند.

[۷۶] این چهارمین بار بود که دوریایی‌ها وارد آتیک می‌شدند: دوبار برای حمله به آتنی‌ها آمده بودند و دوبار برای کمک به ایشان. نخستین بار زمانی بود که مهاجرنشینی در مگارا بنیانگذاری کردند (احتمالاً همان لشکرکشی که در زمان فرمانروایی کودروس بر آتن اتفاق افتاد)؛ بارهای دوم و سوم از اسپارت برای بیرون راندن پسیستراتیدها آمدند؛ و این بار چهارم بود که پلوپونزی‌ها به فرماندهی کلئومنس آمدند و الئوزیس را اشغال کردند[93]. بدین‌سان این بار چهارم بود که دوریایی‌ها به آتیک حمله می‌کردند.

[۷۷] پس سپاه کلئومنس بدون کسب هیچ افتخاری از هم پاشید، و آتنی‌ها که قصد کینه‌جویی داشتند، نخست به سوی خالکیدی‌ها یورش بردند. بئوسی‌ها در کنار ائوریپوس به کمک خالکیدی‌ها شتافتند. آتنی‌ها با دیدن این نیروی امدادی تصمیم گرفتند پیش از خالکیدی‌ها به بئوسی‌ها حمله کنند، پس با آنان درگیر شدند و پیروزی کاملی به دست آوردند: بسیاری از ایشان را کشتند و ۷۰۰ اسیر گرفتند. در همان روز به ائوبویا رفتند و به نبرد با خالکیدی‌ها پرداختند و آنان را نیز به نوبهٔ خود

*. اسپارت همیشه همزمان دارای دو شاه بود ـ م.

شکست دادند و ۴۰۰۰ کلروخ[۹۴] [یا مهاجرنشین*] را در اراضی «اسب‌پروران»** (لقب ثروتمندان خالکیس) مستقر کردند. اسیران خالکیدی و بئوسی را که گرفته بودند در غل و زنجیر نگه داشتند؛ و سپس برای آزاد کردن و پس دادن آنان برای هر نفر ۲ مین باج گرفتند. پس از آن غل و زنجیرهای اسیران را بر ارگ آتن آویختند که هنوز بر دیوارهای سیاه شده از آتشی که مادها [ایرانیان] بر ارگ افکندند در دیواره غربی معبد روی ارگ [آکروپولیس] دیده می‌شود. با یک دهم [عُشریه یا زکات مرسوم یونانیان ـ م] مبلغ این باج، یک گردونه چهار اسبه مفرغی نذر الهه [آتنا] کردند که اکنون در سمت چپ آستانه دروازه‌های معبد آکروپولیس دیده می‌شود[۹۵] و بر آن این جملات حک شده است:

ملل خالکیس و بئوسی مطیع شدند، فرزندان آتن در پیکار
آنان را شکست دادند، و با آهن و سیاهچال آتش غرور
دیوانه‌وار آنان را خاموش کردند. این اسبان که عشریه باج
ایشان است نذر پالاس شد.

[۷۸] آنگاه نیروی آتن رو به فزونی نهاد. البته که همیشه و در همه‌جا برابری میان شهروندان*** امتیازی گرانبها است: تا وقتی آتنی‌ها فرمانبردار خودکامگان بودند، در جنگ ارزشی بیش از همسایگان خود نداشتند، اما همین که از نظام خودکامگی آزاد شدند، برتری درخشانی یافتند. پس معلوم می‌شود هنگامی که یوغ [خودکامگی] بر گردن داشتند از نشان دادن ارزش خویش خودداری می‌ورزیدند چون برای یک ارباب و سرور زحمت می‌کشیدند، حال آنکه هنگام آزادی هر کس سود خود را در همکاری با تمام نیرو برای کسب پیروزی می‌بینند****.

---

*. یادداشت راولینسون مترجم انگلیسی: « kλησoûxoi از لحاظ لغوی به معنای تیول‌دار» ـ م.

**. (یادداشت راولینسون): «به یونانی iππeis [ایپه‌ئیس] تقریباً به معنای «شوالیه» به فرانسه و knights به انگلیسی و equites به رومی [و «اُسواران» یا «شهسواران» به پهلوی ـ فارسی ـ م].

***. در ترجمه‌های انگلیسی به جای «برابری میان شهروندان» نوشته شده «آزادی» ـ م.

****. هرودوت به نظر من کاملاً صادقانه هر جا فرصت می‌یابد این سرود ستایش آزادی و نکوهش بردگی را به زیبایی می‌سراید، بی‌آنکه، همانند افلاطون و ارسطو و دیگران، از سرشت بردگی و آزادی در خود

←

[۷۹] این بود آن‌چه در آتن گذشت. تِبِسی‌ها که می‌خواستند از آتنی‌ها انتقام بگیرند، کسانی را برای رایزنی نزد هاتف [دِلفی] فرستادند. پیتی به آنان پاسخ داد که نمی‌توانند امیدوار باشند که بتوانند خود به تنهایی انتقام بگیرند و به آنان فرمان داد این مسئله را به «صداهای بسیار»[۹۶] [= همه‌پرسی یا آرای عمومی] بسپارند و سپس از «هر که به آنان نزدیکتر است» کمک بخواهند. فرستادگان به تِبِس بازگشتند و پاسخ هاتف به اطلاع عموم که گرد آمده بودند رسید. هنگامی که مردم پاسخ پیتی را شنیدند که باید از «هرکه به آنان نزدیکتر است» یاری بخواهند، همگی فریاد برآوردند که «ولی نزدیکتر به ما که همین تاناگرایی‌ها و کورونایی‌ها و تسپیایی‌ها هستند! این‌ها که همیشه درکنار ما هستند و با کمال میل به ما در همه جنگها کمک می‌کنند. دیگرچه نیازی به کمک خواستن از آنان است؟ توجه! شاید این تعبیر حقیقی گفته هاتف نباشد.»

[۸۰] در حالی که مشغول جر و بحث بودند، ناگهان کسی فریاد زد: «به گمانم من فهمیدم منظور هاتف چیست: می‌گویند آسوپوس دو دختر به نامهای تبا (تِبِه) و آیگینا (اِژینا) داشته[۹۷] و چون آنها خواهر بوده‌اند، فکر می‌کنم خدا از ما می‌خواهد برای انتقام از مردم آیگینا کمک بخواهیم.» چون هیچ کس تعبیری بهتر از این سراغ نداشت، تبسی‌ها در جا سفیری نزد اهالی ایگینا فرستادند و با یادآوری گفتهٔ هاتف و این‌که «آنان نزدیک‌ترین خویشاوند هستند» از آنان یاری خواستند مردم آیگینا پاسخ دادندکه «اِئاکیدها» را به کمکشان خواهند فرستاد[۹۸].

[۸۱] تبسی‌ها با اتکا به یاری ائاکیدها به آتنی‌ها حمله کردند اما سیلی محکمی خوردند. آنگاه سفیر دیگری به آیگینا فرستادند و تندیس‌هایشان را پس دادند و از آنان تقاضای سربازکردند. آیگینایی‌ها که در آن زمان به علت ثروت و رفاه فراوان به خود غرّه بودند و بسیار می‌نازیدند، نفرتی که از سابق نسبت به آتنی‌ها داشتند در

← یونان و نیز از سرشت جامعه ایران آگاهی داشته باشد. اما آیا این ناآگاهی برای دانشمندان امروزی غرب نیز مجاز است؟ ـ م.

دلشان زنده شد و همین‌که درخواست تِبِسی‌ها را شنیدند بی‌آن‌که به آتن اعلام جنگ بدهند ناگهان به ایشان حمله کردند. و در حالی که آتنی‌ها بابئوسی‌ها درگیر بودند، رزمناوهای آیگینایی کرانه‌های آتیک را درنوردیدند و لنگرگاه فالروم و بسیاری از دهات و حوزه‌های ساحلی را ویران کردند و از این طریق آسیب‌ها و زیان‌های فراوانی به آتنی‌ها وارد آوردند.

[۸۲] نفرت آیگینایی‌ها از آتنی‌ها از دیرباز وجود داشت و این چنین آغاز شده بود: سرزمین اپیدور مدتها بود درختانش میوه نمی‌داد و اهالی اپیدور دست به دامن هاتف دِلفی شدند، و پیتی به آنان فرمان داد که باید تندیس‌هایی از دامیا و اوکسه زیا بسازند[۹۹] تا وضعشان بهبود یابد. اپیدوری‌ها دوباره پرسیدند آیا این تندیس‌ها باید از مفرغ باشد یا از مرمر و پیتی گفته بود هیچ‌کدام بلکه باید از چوب زیتون پرورشی باشد، آنگاه اپیدوریها دست به دامن آتنی‌ها شدند تا به ایشان اجازه دهند یکی از درختان زیتونشان را که می‌پنداشتند مقدس است قطع کنند (این را نیز می‌گویند که در آن زمان آتن یگانه جا در جهان بود که زیتون داشت[۱۰۰].) آتنی‌ها به این شرط رضایت دادند که اپیدوری‌ها هر سال نذوراتی تقدیم آتناپولیاس [مینروا پولیاس] و اِرِخته [اِرِختئوس] کنند[۱۰۱]. اپیدوری‌ها قول دادند چنین کنند و به آن چه می‌خواستند رسیدند به این ترتیب که تندیس‌هایی با این چوب تراشیدند و در سرزمین خود نصب کردند و آنگاه زمین‌هایشان بارور شد و میوه داد و آنان نیز توانستند خراج سهمی خود را بپردازند.

[۸۳] در آن زمان آیگینا هنوز تابع اپیدور بود و به خصوص مردم آن‌جا از راه دریا به آن‌جا می‌رفتند و هر دعوا و اختلافی که با هم داشتند برای حل و فصل نزد اپیدورها می‌بردند؛ اما بعدها ناوگانی برای خود تهیه کردند و بی‌پروا تمام پیوندهای خود را با اپیدور گسستند. بعد به علت اختلافی که با آن پیدا کردند به لطف برتری نیروی دریایی خود، به ویران کردن آبادی‌های ساحلی آنان پرداختند و به خصوص مجسمه‌های ذکر شدهٔ دامیا و اوکسه‌زیا را ربودند و به سرزمین خود بردند و درست

در جایی به نام اویه [اویا] که حدود ۲۰ استاد با پایتخت فاصله داشت برافراشتند. پس از نصب تندیس‌ها در آن محل، برای جلب مهر و دوستی آنها به افتخارشان مراسم قربانی خاصی ابداع کردند و نیز دسته‌های همسرایان و آوازه‌خوانانی از زنان تشکیل دادند تا هر چه ریشخند و دشنام و ناسزا بلدند بر زبان آورند و برای هر الهه نیز سازمانی مرکب از ده شهروند برای دسته همسرایان پدید آوردند. البته ریشخندها و دشنام‌های همسرایان هرگز خطاب به مردان نبود بلکه فقط خطاب به زنان آن سرزمین بود[۱۰۲]. البته اپیدوری‌ها نیز همانند همین آیین‌ها و حتی آیین‌های سرّی دیگری هم دارند.

[۸۴] وقتی اپیدوری‌ها دیدند تندیس‌هایشان ربوده شده و دیگر مجسمه‌ای در کار نیست، فرستادن خراج برای آتنی‌ها را نیز قطع کردند. آتنی‌ها در پیامی که برای ایشان فرستادند خشم فراوانی نشان دادند ولی اپیدوری‌ها پاسخ دادند که هیچ گناهی ندارند: تا وقتی مجسمه‌ها را در سرزمین خود در اختیار داشته‌اند پیمان خود را رعایت کرده‌اند، اما از وقتی آنها را از دست داده‌اند دیگر پولی نیز برای پرداخت ندارند. و این آیگینایی‌ها، یعنی مالکان کنونی آنها، هستند که باید خراج بپردازند. وقتی آتنی‌ها چنین دیدند مجسمه‌ها را از مردم آیگینا خواستار شدند؛ اما اینان پاسخ دادند بهتر است آتنی‌ها به مسائلی که ربطی به آنان ندارد مداخله نکنند.

[۸۵] آتنی‌ها می‌گویند وقتی چنین شنیده‌اند یک رزمناو با تعدادی از همشهریان خود را به نمایندگی به آیگینا فرستادند تا مجسمه‌ها را از روی پایه‌هایشان بردارند و به آتن بازگردانند ـ زیرا به گفته آنان چوب این تندیس‌ها به ایشان تعلق دارد. امّا آنان نتوانستند مجسمه‌ها را از جا تکان دهند و ناچار شدند طنابهایی دور آنها بپیچانند تا سرنگونشان کنند و ببرند که به محض لرزیدن مجسمه‌ها آسمان غرید و زمین لرزید و آنگاه آتنی‌هایی که سر طناب‌ها را به دست داشته‌اند عقل خود را از دست دادند و خشمگینانه به جان یکدیگر افتادند به گمان آن که با دشمنان رو به رو هستند. به طوری که از میان ایشان فقط یک تن زنده ماند و توانست خود را به فالروم

برساند[۱۰۳].

[۸۶] این روایت آتنی‌ها بود از ماجرا. اما به گفته آیگینایی‌ها، آتنی‌ها فقط با یک کشتی نیامده بودند، زیرا اگر یک و یا حتی دو سه کشتی داشتند در آن صورت ایشان با آن که رزمناوی نداشتند در دفاع از خود دچار مشکلی نمی‌شدند. پس می‌گویند سرزمین آنان با ناوگان بزرگی مورد حمله قرار گرفته و آنان نیز ناچار بدون نبرد دریایی جاخالی کرده‌اند. اما در واقع آیگینایی‌ها توانایی توضیح روشن واکنش خود را ندارند که آیا به آن دلیل جا خالی کرده‌اند که خود را ناتوان‌تر از دشمن در نبردی دریایی دیده‌اند یا نقشه‌ای دیگر در سر داشته‌اند. به هر روی آتنی‌ها که هیچ‌کس را در برابر خود نیافته‌اند از کشتی پیاده شده و یکراست سراغ مجسمه‌ها رفته، آنها را طناب‌پیچ کرده و کشیده‌اند تا آن که ناگهان هر دو تندیس جان گرفته‌اند (چیزی که به نظر من مطلقاً باورنکردنی است حتی اگر کسی سوگند بخورد)؛ و سپس، به قول آنان، به زانو افتاده‌اند و از آن روز به همین حال مانده‌اند[۱۰۴]. این بود روایت آیگینایی‌ها از اعمال آتنی‌ها؛ و می‌افزایند که خودشان که حمله آتنی‌ها را پیش‌بینی می‌کرده‌اند از آرگوسی‌ها کمک خواسته‌اند، و آتنی‌ها وقتی در آیگینا پیاده شده و آرگوسی‌ها را دیده‌اند گمان کرده‌اند اپیدورها بی‌خبر از آنان وارد جزیره شده و رابطه آنان را با کشتی‌هایشان قطع کرده‌اند و در همان لحظه نیز تندر و زمین لرزه به وقوع پیوسته و آنان را به هراس افکنده است.

[۸۷] این بود روایت آرگوسی‌ها و آیگینایی‌ها که در این قسمت آتنی‌ها نیز با آنان همداستانند که فقط یک آتنی زنده ماند و به آتیک بازگشت. با این حال آرگوسی‌ها خود را عاملان کشتاری می‌دانند که فقط یک تن جان سالم به در برد، حال آن‌که آتنی‌ها این رویداد را به خشم آسمان نسبت می‌دهند. با این همه می‌گویند همان یک فراری نیز زنده نماند و به ترتیب زیر از دنیا رفت: وقتی فراری به آتن رسید و جریان فاجعه را حکایت کرد، زنانِ مردانی که به آیگینا رفته بودند با شنیدن این خبر، برآشفته از این که فقط او زنده مانده است دورش را گرفته‌اند و در حالی که از او

می‌پرسیدند شوهرانشان کجا هستند، با سنجاق‌های پیراهن‌هایشان به جان او افتاده و تکه پاره‌اش کردند. این بود سرنوشت این بدبخت؛ و آتنی‌ها رفتار این زنان را هولناک‌تر از شکست خویش می‌دانند ـ ولی تنها تنبیهی که بر آنان تحمیل کردند، این بود که از آن پس لباس ایونیایی بپوشند. در گذشته زنان آتنی جامهٔ دوریایی، شبیه به لباس کورینتی‌ها، به تن می‌کردند، اما آنان به زنانشان گفته‌اند نیم تنه کتانی بپوشند که نیازی به سنجاق نداشته باشد[۱۰۵].

[۸۸] اما راست آن است که این جامه از ایونی نیامده بلکه کاریایی است[۱۰۶]: زیرا در گذشته زنان یونانی همگی یک جور لباس می‌پوشیدند که ما امروزه به آن دوریایی می‌گوییم. برعکس می‌گویند در آن زمان آرگوسی‌ها و آیگینایی‌ها تصمیم دیگری گرفتند: در هر دو سرزمین مقرر شد که زنان طول سنجاق‌هایشان را ۱/۵ برابر درازتر کنند و این نذر خاص زنان در معبد الهه‌های یاد شده است؟ به علاوه قدغن شد که هیچ شیئی ساخت آتیک، اعم از کوزه سفالی یا هر چیز دیگر، را حق ندارند به درون معابد ببرند و از این پس باید در جامهای ساخت محل نوشابه بنوشند. زنان آرگوسی و ایگینایی از آن زمان تا امروز به یاد دشمنی خود با آتنی‌ها سنجاق‌هایی بلندتر از گذشته به لباسهای خود می‌زنند[۱۰۷].

[۸۹] پس نفرت میان آیگینایی‌ها و آتنی‌ها در اوضاع و احوالی که شرح دادیم زاده شد. بنابراین وقتی تبسی‌ها از مردم آیگینا کمک خواستند، آنان که ماجرای مجسمه‌های خود را از یاد نبرده بودند با جان و دل به یاری مردم بئوسی* شتافتند و سراسر کرانه‌های آتیک را ویران کردند. آتنی‌ها آماده لشکرکشی علیه آنان شدند که ناگهان هاتف دلفی آمد و به آنان هشدار داد که بهتر است سی سال منتظر بمانند و آن‌گاه در سال سی و یکم اهانت آیگینایی‌ها، می‌توانند پس از ساختن معبدی برای اثاکه (اثاکوس) حمله به آنان را آغاز کنند و در آن صورت پیروز خواهند شد، اما اگر جنگ را زودتر آغاز کنند، طی این سی سال هم آیگینایی‌ها به آنان آسیب بسیار

*. بئوسی نام سرزمینی است که تِبِس مهمترین شهر آن بود ـ م.

خواهند رسانید و هم آنان به آیگینایی‌ها که البته سرانجام آتنی‌ها پیروز خواهند شد[۱۰۸]. وقتی آتنی‌ها از این پیشگویی آگاه شدند معبدی برای ائاکوس ساختند که امروز نیز در میدان اصلی شهر آتن دیده می‌شود، اما اجبار انتظار سی ساله برای تحمل اهانت‌های آیگینایی‌ها را نپذیرفتند.

[۹۰] در حالی که آتنی‌ها خود را برای انتقام آماده می‌کردند، لاکدومونیایی‌ها، مانع پیش‌بینی نشده‌ای را در سر راهشان قرار دادند. آنان از ترفندهای آلکمنوئیدها نزد هاتف دِلفی و تحرکات این هاتف علیه خود و پیسیسترات‌ها، آگاه شده و این تحرکات را بدبختی مضاعفی تلقی می‌کردند: نخست آن که مردانی را از سرزمین خویش بیرون رانده بودند، که مهماندارانشان به حساب می‌آمدند و دیگر این که به خاطر این خوش خدمتی هیچ گونه حقشناسی از آتنی‌ها ندیده بودند. به علاوه تحت تاثیر هاتفانی قرارگرفته بودند که می‌گفتند آتنی‌ها از هیچ اهانتی نسبت به آنان فروگذار نکرده‌اند، هاتفانی که پیش از آن از وجودشان خبری نداشتند و کلئومنس بر ایشان روایت کرده بود که آنان را در ارگ آتن دیده است: پیسیسترات‌ها تا آن زمان آنان را تحت فشار گذاشته و پس از رانده شدن، آن‌ها را در معابدشان رها کرده بود، به طوری که کلئومنس پس از عزیمت آنان، از هاتفان استقبال کرده بود.

[۹۱] وقتی لاکدومونی‌ها این هاتفان را در اختیار گرفتند و مشاهده کردند که آتنی‌ها نیرومندتر شده و دیگر اعتنایی به آنان ندارند، فهمیدند که این مردم با آزاد شدن به زودی خود را همپایهٔ آنان خواهند شمرد حال آنکه وقتی زیر یوغ یک خودکامه بودند مردمانی ناتوان و مطیع بودند. وقتی اسپارتیان همه این‌ها را دریافتند، هیپیاس پسر پسیستراتوس را که همراه با خاندانش به سیگئون در کنار هلسپونت پناه برده بود فرا خواندند[۱۰۹]. هیپیاس به اسپارت آمد و اسپارتیان که نمایندگان دیگر متحدان خود را نیز فرا خوانده بودند به آنان گفتند: «ای هم‌پیمانان، همگی می‌بینیم که مرتکب اشتباه شده‌ایم: با اعتقاد به هاتفانی دروغگو علیه صمیمی‌ترین و گرامی‌ترین دوستان خود که مردم آتن را رام نگه داشته بودند اقدام

کردیم و آنان را از وطنشان راندیم؛ و آن‌گاه شهر را به دست توده مردم سپردیم، مردمی حق‌ناشناس که با کمک ما آزاد شدند ولی بیدرنگ برای ما گردن راست کردند و به ما دشنام دادند و پادشاهمان را بیرون راندند، مردمی که اکنون خواسته‌ها و نیروهایشان افزایش یافته است ـ همسایگان آنان یعنی بئوسی و خالکیس نیز به زیان خود از ایشان بسیاری چیزها آموخته‌اند و هر کس از دیگری فریب بخورد به نوبه خود بسیاری چیزها خواهد آموخت. و چون مسبب اصلی این خطا ما بوده‌ایم اکنون خودمان هم می‌خواهیم به یاری شما این خطا را جبران کنیم. و از همین روست که از شما و از هیپیاس خواسته‌ایم به شهر ما بیایید. می‌خواهیم با توافقی مشترک همگی سپاه برگیریم و آن‌چه را که در آتن از این هیپیاس گرفته‌ایم به او بازگردانیم.»

[۹۲]این بود آن‌چه اسپارتیان گفتند. ولی گفتارشان چندان مورد استقبال اکثریت متحدان قرار نگرفت و همه خاموش ماندند؛ سرانجام سوکلسِ [سوسیکلس] کورینتی لب به سخن گشود و فریاد زد: «راستی! داریم می‌بینیم آسمان از زیرزمین، و زمین از بالای گنبد آسمان عبور می‌کند، آدمی زادگان در آب زندگی می‌کنند و ماهیان در خشکی، چون شما لاکدومونی‌ها دارید خود را آماده می‌کنید تا نظامی را سرنگون سازید که در آن قدرت به افراد برابر تعلق دارد و به جای آن نظام خودکامه‌ای را مستقر سازید که تاکنون بشریت از آن بیدادگرتر و خونریزتر ابداع نکرده است! اگر فکر می‌کنید چنین نظامی خوب است چرا اول از همه خودتان آن را نمی‌پذیرید تا بعد بکوشید آن را بر دیگران تحمیل کنید. اما شما تاکنون هرگز چنین نظامی را تجربه نکرده‌اید و برعکس می‌کوشید به هر طریق اسپارت را از آن مصون نگه دارید، همین شمایی که اکنون برای دیگران و متحدان خود آن را تجویز می‌فرمایید. اگر شما نیز مانند ما طعم آن را چشیده بودید امروز درباره آن خردمندانه‌تر سخن می‌گفتید. به راستی به یادآورید نظامی را که ما در کورینت داشتیم: نظامی بود چند پادشاهی که اعضای آن یعنی باکخیادها [۱۱۰] شهر را اداره می‌کردند و فقط از طایفه خودشان زن می‌ستاندند. یکی از آنان به نام آمفیون

دختری لنگ به نام لابدا[۱۱۱] داشت. هیچ یک از باکخیادها خواهان ازدواج با این دختر نبود، پس پدرش او را به جوانی به نام اتیون پسر اِخکراتس از اهالی قصبهٔ پترا که تبار او به خاندان لاپیته‌ها می‌رسید و نوادهٔ کائی‌نئوس بود[۱۱۲] به زنی داد. اتیون از این دختر بچه‌دار نشد چنان‌که از زنان دیگر نیز صاحب فرزندی نشده بود. پس نزد هاتف دِلفی رفت تا بپرسد آیا هیچ‌گاه دارای فرزندی خواهد شد؟ به محض آن‌که اتیون پا به پرستشگاه گذاشت پیتی فریاد زد:

ای اتیون تو را محترم نمی‌شمارند[۱۱۳] اما احترام تو فراوان
است. لابدا باردار است و تخته سنگی استوار خواهد زاد،
که مستبدان را درهم خواهد شکست، و کورینت را تنبیه
خواهد کرد.

این پیشگویی به گوش باکخیادها رسید. زمانی درگذشته کوشیده بودند معنای پیشگویی دیگری درباره کورینت را دریابند که درنیافته بودند و آن پیشگویی همانند چیزی بود که اتیون شنیده بود و چنین بود:

عقاب ماده‌ای در سنگها آبستن شده است[۱۱۴]؛ او شیری
نیرومند و درنده خواهد زاد که زانوهای فراوانی را خُرد
خواهد کرد. ای کورینتی‌ها که در کرانه آبهای زیبا و کنار
پیرِن و در کورینت متکبر نشیمن دارید، بهوش باشید از این
شیر[۱۱۵].

باکخیادها که پیشتر، این پیشگویی را شنیده و نتوانسته بودند تعبیرش کنند، اکنون با شنیدن آن‌چه درباره اتیون گفته شده بود بیدرنگ دریافتند که هر یک از این پیشگویی‌ها روشنگر دیگری است. و از آن پس که از معنای آن اطمینان یافتند خاموشی گزیدند و بر آن شدند تا نوزاد اتیون را نابود کنند. همین‌که لابدا زایمان کرد، ده مرد را از طایفه خود به خانه اتیون فرستادند تا نوزاد را بکشند. مردان وقتی به پترا رسیدند وارد حیاط خانهٔ اتیون شدند و درخواست کردند که نوزاد را ببینند. لابدا بی‌آنکه به دلیل آمدن آنان بدگمان شود پنداشت مردان به علت مهر به شوهرش به آن‌جا آمده‌اند، پس نوزاد را آوردو در دست یکی از آنان گذاشت. آن

مردان هنگام آمدن، در میان راه توافق کرده بودند که اولین کسی که نوزاد را بگیرد او را به زمین بکوبد و بکشد. وقتی مرد نوزاد راگرفت نوزاد به فرمان آسمان بر او لبخند زد، و دل مرد به رحم آمد و نتوانست کودک را بکشد، پس او را به رفیق کناری خود داد و در مورد او نیز چنین شد تا آن‌که به همین سان کودک دست به دست گشت و هیچ یک از ده همدست نتوانستند او را بکشند. پس او را به مادرش بازگرداندند و خانه را ترک کردند؛ اما به محض خروج در پشت در به سرزنش یکدیگر پرداختند و ناتوانی روحی خود را نکوهیدند و به خصوص نخستین مردی را که نوزاد راگرفته بود متهم به وظیفه‌نشناسی کردند. پس از لحظه‌ای تصمیم گرفتند برگردند و این بار مشترکاً عمل کنند. ولی سرنوشت چنان بود که آن نوزاد بزرگ شود و کورینت را سیه‌روز سازد. لابداکه از پشت در همه چیز را شنیده بود و چون بیم داشت نظرشان تغییر کند و برگردند و فرزندش را بکشند، او را در ایمن‌ترین نهانگاه یعنی درون یک صندوق مخفی کرد[۲۱۶]، چون می‌دانست اگر برگردند همه‌جای خانه را خواهند گشت. و این درست همانی بود که رخ داد و ده مرد بازگشتند و نوزاد را خواستند و همه‌جا را گشتند ولی او را نیافتند. آن‌گاه تصمیم گرفتند برگردند و به کسانی که آنان را فرستاده بودند گزارش دهند که مأموریت خود را به طور کامل انجام داده‌اند. پس بازگشتند و همین گزارش را دادند. سپس پسر اتیون بزرگ شد و چون صندوقی (به یونانی = Cypselé = کوپسله) وی را از خطر نجات داده بود نامش را کوپسلوس نهادند. کوپسلوس وقتی به سن مردی رسید نزد هاتف دِلفی رفت تا به رایزنی درباره سرنوشت خود بپردازد که پاسخی بسیار نیکو شنید و آن‌گاه دل قوی داشت و حمله به کورینت را تدارک دید و آن‌جا را تصرف کرد. پاسخ هاتف دِلفی چنین بود:

ببین چه مرد نیک‌بختی به خانه من آمده است، کوپسلوس
پسر اتیون، پادشاه نامدار کورینت، او و پسرِ پس از او؛ اما
پسرانِ پسرانش دیگر شاه نخواهند بود[۱۱۷].

سخن هاتف چنین بود. و کوپسلوس، پادشاه و سرور مستبد کورینت، چنان بود که بسیاری از کورینتی‌ها را از وطن بیرون کرد، مال و اموال بسیاری راستاند، و جانِ شمار بیشتری راگرفت. او سی سال سلطنت کرد و زندگی‌اش نیز قرین نیک‌بختی

بود؛ سپس پسرش پریاندر به سلطنت رسید. پریاندر در آغاز سنگدلی کمتری از خود نشان داد؛ اما همین‌که از طریق پیک با تراسوبولوس جبّار میلتوس ارتباط برقرار کرد، درّنده‌خوتر از کوپسلوس گردید. او سفیری نزد تراسبولوس فرستاده بود تا بپرسد که چه کند تا قدرتش استوارتر و کورینت بهتر اداره شود. تراسوبولوس سفیر پریاندر را با خود به بیرون شهر برد و به قدم زدن با او در یک کشتزار گندم پرداخت. در آن‌جا درباره انگیزه مسافرت او پرسش کرد و هنگام پیش نهادن پرسش‌ها در سر راه خود خوشه‌های گندم بلندتر از دیگران را می‌کند و دور می‌انداخت ـ بدین‌گونه سراسر کشتزار را از بهترین و پربارترین نهال‌ها بی‌بهره کرد، و در پایان بی‌آن‌که کلمه‌ای پاسخ گوید سفیر را مرخص کرد. همین که قاصد به کورینت بازگشت پریاندر از او پرسید چه اندرزی به تو داد؟ مرد پاسخ داد که تراسوبولوس هیچ پاسخی نداده وانگهی در شگفت است که چگونه نزد چنین شخصیت دیوانه‌ای فرستاده شده است که خود کشتزار خویش را ویران می‌کند ـ و آن‌گاه آن‌چه را دیده بود حکایت کرد. پریاندر معنای رفتار تراسوبولوس را فهمید و دریافت که او اندرز می‌دهد بهترین شهروندانش را از میان بردارد؛ و از آن زمان بود که ستم و سنگدلی وی دیگر مرزی نیافت: تمام کسانی که از خشونت‌های کوپسلوس جان به در برده بودند، سهم خود را از پریاندر گرفتند. افزون بر این او ظرف یک روز تمام زنان کورینتی را به خاطر همسر خود ملیسا[۱۱۸] از تمام زیورآلات و آرایه‌هایشان بی‌بهره ساخت. او پیکهایی به کنار رود آخرون نزد تسپروت‌ها، به همان جایی که ارواح مردگان را احضار می‌کنند[۱۱۹]، فرستاده بود تا درباره پولی که ملیسا به امانت از مهمانی گرفته بود سؤال کند: روح ملیسا ظاهر شده بود اما از ارائه کمترین نشانه‌ای درباره محل پول خودداری کرده بود، و گفته بود زیرا برهنه است و بسیار سردش است و لباسهایی که او را با آنها دفن کرده‌اند به هیچ کاری نمی‌آیند زیرا سوزانده نشده‌اند. و روح برای آن‌که به پریاندر ثابت کند حقیقت را می‌گوید، افزوده بود که او [یعنی پریاندر] نانهایش را در تنوری سرد نهاده است. وقتی پریاندر این پاسخ را از طریق پیک خود شنید ـ و در درستی آن‌کمترین تردیدی نکرد زیرا پس از مرگ ملیسا با جسد او نزدیکی کرده بود ـ بیدرنگ دستور داد تمام زنان کورینت را در معبد هرا

گرد آورند. زنان گویی به جشنی می‌روند با زیباترین جامه و بهترین آرایه‌های خود آمده بود، و پریاندر به نگهبانان دستور داد تمام جامه‌ها و زیور آلات ایشان را بگیرند و همانند خدمتکاران رهایشان سازند؛ سپس دستور داد همهٔ آن جامه‌ها را در گودالی رویهم بیندازند و آتش بزنند و خود به دعا خواندن خطاب به ملیسا پرداخت. بعد دوباره کسی را فرستاد تا با روح ملیسا مشورت کند و روح نیز محلی را که پول مهمان را در آن‌جا نهاده بود نشان داد. بفرمایید آقایان لاکدومونی‌ها آن نظام استبدادی پیشنهادی شما، این است کارهایی که از چنین نظامی برمی‌آید! ما کورینتی‌ها نخست از دعوت شما از هیپیاس سخت یکه خوردیم و امروز نیز از سخنانی که از شما شنیدیم بیشتر حیرت کردیم. به همه خدایان یونان شما را سوگند می‌دهیم و تمنا می‌کنیم از برقراری نظام استبدادی در شهرها بپرهیزید. اگر قصد دارید از نقشه خود چشم نپوشید، اگر می‌خواهید برخلاف هرگونه عدالت، هیپیاس را به قدرت بازگردانید، پس بدانید که دست کم کورینتی‌ها در کنار شما نخواهند بود.»

[۹۳] این بود سخنان سوکلس [سوسیکلس] از جانب کورینتی‌ها. آن‌گاه هیپیاس رشته سخن را به دست گرفت و همان خدایان را گواه گرفت که روزی کورینتی‌ها نخستین کسانی خواهند بود که به فقدان پسیستراتیدها افسوس خواهند خورد و ناچار فریاد شکایت و شکوه از آتنی‌ها بلند خواهندکرد. و اگر هیپیاس چنین گفت از آن رو بود که بهتر از دیگران از جریان پیشگویی‌ها خبر داشت[۱۲۰]. هم‌پیمانان دیگر اسپارت تاکنون سخنی نگفته بودند ولی وقتی سخنان سوکلس را شنیدند که آزادانه عقیده خود راگفت آنان نیز سکوت خود را شکستند و همگی به سوکلس پیوستند و مصرّانه از لاکدومونی‌ها درخواست کردند نهادهای یک شهر یونانی را سرنگون نکنند.

[۹۴] پس این طرح کنارگذاشته شد. هیپیاس اسپارت را ترک کرد؛ البته آمونتاس شاه مقدونیه شهر آنته مونته (آنتموس) و تسالی‌ها شهر یولکوس را برای زندگی به او

پیشنهاد و تقدیم کردند[۱۲۱]، اما او هیچ یک را نپذیرفت و ترجیح داد به همان سیگئون برگردد که پسیستراتوس به زور شمشیر از موتیلنی‌ها گرفته بود؛ از آن پس هیپیاس پسر خود هِگِسیس تراتوس را، که به طور نامشروع از زنی آرگوسی زاده شده بود، به فرمانروایی آن‌جا برگماشت. ولی این پسر نتوانست بدون مبارزه از میراثی که پدر برایش نهاده بود بهره بگیرد، زیرا آتنی‌ها و موتیلنی‌هایی که از آخیلئون[۱۲۲] آمده بودند مدتها بر سر این شهر باهم در جنگ و ستیز بودند؛ موتیلنی‌ها مدعی این سرزمین بودند ولی آتن حاضر به شنیدن این گونه ادعاها نبود و می‌گفت سرزمین ایلیون نه باید به ائولی‌ها بازگردانده شود و نه به خودشان و نه به یونانیان دیگری که به مِنِلاس در انتقام از ربودن هلن کمک کرده‌اند.

[۹۵] در جریان این مبارزه حوادث متعددی رخ داد که یکی از آنها کارزاری بود که در آن آتنی‌ها برتری داشتند و در نتیجه الکایوس شاعر راه فرار در پیش گرفت و جان خود را نجات داداما جنگ افزارهای خود را تسلیم آتنی‌ها کرد که آنان نیز آنها را بر دیوار معبد آتنا در سگیوم [سگیون] آویزان کردند. آلکایوس هنگامی که به موتیلن برگشت تا ماجرای خود را به دوست خود ملانیپوس اطلاع دهد[۱۲۳]، این حادثه را ضمن شعری بیان کرده است. با میانجی‌گری پریاندر پسر کوپسلوس که به عنوان میانجی و داور انتخاب شده بود، صلح میان آتنی‌ها و موتیلنی‌ها با شرایط زیر برقرار شد: هر کس سرزمینی را که در اختیار داشته است نگهدارد. پس بدین‌گونه سیگئوم در اختیار آتن قرارگرفت.

[۹۶] هیپیاس در بازگشت از لاکدومون، به آسیا نزد آرتافرنس رفت و از هیچ افترا و بدگویی از آتنی‌ها نزد او کوتاهی نکرد و تمام تلاش خود را به کار برد تا آتن را زیر سلطهٔ خود و در نتیجه زیرچیرگی داریوش درآورد. هدف او این بود، و آتنی‌ها وقتی از آن آگاه شدند نمایندگانی به سارد فرستادند تا ایرانیان را از گوش دادن به سخنان تبعیدیهای آتن منصرف سازند. اما آرتافرنس به آنان دستور داد اگر جان خود را دوست دارند هیپیاس را به فرمانروایی بپذیرند. آتنی‌ها این شرط را نپذیرفتند و

بدین‌سان خود را علناً در جنگ با ایران قرار دادند.

[۹۷] زمانی که آتنی‌ها رویه یاد شده را برگزیده بودند و می‌دیدند نزد ایرانیان آبرویی ندارند، مقارن بود با رانده شدن آریستاگوراس ملطی توسط کلئومنس از اسپارت[۱۲۴] و آمدن او به آتن که در آن زمان پس از اسپارت نیرومندترین شهر یونان بود. آریستاگوراس در برابر مردم ایستاد و همان سخنانی را که در اسپارت درباره ثروت آسیا و روش جنگیدن ایرانیان گفته بود در این‌جا نیز تکرار کرد و افزود این مردمان نه سپردارند و نه نیزه و شکست دادنشان آسان است. و در این‌جا استدلال دیگری را نیز افزود و گفت: میلتوس* در واقع توسط مهاجران آتنی بنا شده است و این طبیعی است که آتنی‌ها با قدرتی که دارند به یاری آن بشتابند. و به هر حال به دلیل نیاز فراوانی که به آنان داشت آن قدر وعده و وعید داد که سرانجام به مقصود خود رسید. بی‌گمان فریفتن گروهی بی‌شمار بسی آسان‌تر از کلاه گذاشتن بر سر فردی تنهاست، زیرا آریستاگوراس که نتوانسته بود مرد تنهایی مانند کلئومنس اسپارتی را فریب دهد، توانست سی‌هزار آتنی** را متقاعد سازد[۱۲۵]. پس آتنی‌ها درخواست او را پذیرفتند و تصمیم گرفتند ۲۰ رزمناو به فرماندهی ملانتیوس، که از هر نظر شهروندی برجسته بود، به یاری ایونی‌ها بفرستند. و با این کشتی‌ها بود که بدبختی‌های یونانیان و بربرها آغاز شد[۱۲۶].

[۹۸] آریستاگوراس پیشاپیش حرکت کرد و به میلتوس رسید. او نقشه‌ای کشیده بود که هیچ سودی برای ایونی‌ها نداشت، زیرا هدف او خدمت به آرمان ایونیه نبود بلکه فقط ایجاد مزاحمت برای داریوش بود. او مأموری به فریگیه نزد پایونی‌های کنار رود استروما فرستاد؛ این پایونی‌ها همان کسانی بودند که مگاباز اسیر کرده[۱۲۷] و در محله‌ای جداگانه در قطعه زمینی اسکان داده بود. قاصد نزد پایونی‌ها آمد و

---

*. مترجم فرانسوی اشتباهاً موتیلن نوشته است، ولی در دو ترجمه انگلیسی و ترجمه آلمانی به درستی میلت و میلتوس آمده است ـ م.

**. بنگرید به یادداشت ۱۲۵ مترجم فرانسوی و محاسبه مترجم فارسی در همان‌جا درمورد درصد رأی‌دهندگان ـ م.

گفت: «ای پایونی‌ها من از نزد آریستاگوراس فرمانروای میلتوس آمده‌ام تا اگر به اندرز او گوش کنید آزادی و رستگاری را تقدیمتان کنم. امروز سراسر ایونیه یوغ شاه بزرگ را از گردن برداشته و این فرصت خوبی است برای شما تا با خیال آسوده به وطنتان بازگردید. کافی است خودتان را تا کنار دریا برسانید، بقیهٔ کار با ما.» پایونی‌ها با شادی فراوان از این سخنان استقبال کردند و با زنان و فرزندان خود به سوی دریا گریختند؛ البته برخی ترسیدند و از جایشان تکان نخوردند. پایونی‌ها پس از رسیدن به دریا با کشتی به خیوس رفتند. در این میان سواران ایرانی ردپای آنان را تا ساحل گرفته و پیش تاختند ولی دیر رسیدند و آنان رفته بودند. این بود که پیامی به خیوس برای آنان فرستادند و دستور دادند که بازگردند. پایونی‌ها اعتنایی نکردند و مردم خیوس آنان را از جزیره خود به لسبوس بردند و سپس لسبوسی‌ها نیز آنان را به دوریسکوس بردند[۱۲۸] که از آن‌جا پیاده خود را به پایونی رساندند.

لشکرکشی علیه سارد

[۹۹] اکنون به آریستاگوراس بازمی‌گردیم: وقتی آتنی‌ها با ۲۰ کشتی همراه با پنج رزمناو سه ردیفی ارتریا به میلتوس رسیدند (گفتنی است که ارتریا در این لشکرکشی به خاطر کمک به آتن شرکت نکرده بود بلکه به عنوان قدردانی از کمکی که قبلاً میلتوسی‌ها در جنگ با خالکیس به آنها کرده بودند کشتی فرستاده بود و این در زمانی بود که ساموسی‌ها علیه ارتریا و میلتوس به خالکیدی‌ها پیوسته بودند[۱۲۹])، داشتم می‌گفتم وقتی آتنی‌ها به میلتوس رسیدند و همه متحدان جمع شدند، آریستاگوراس لشکری برای حمله به سارد فرستاد. خود او در این لشکرکشی شرکت نکرد و در میلتوس [ملطیه] ماند و برادرش خاروپینوس و شهروند ملطی دیگری به نام هرموفانتوس را در رأس سپاهیان ملطی روانه کرد.

[۱۰۰] ایونی‌ها با کشتی‌های خود به اِفِسوس رفتند، کشتی‌هایشان را در کوره‌سوس در سرزمین اِفِسوس گذاشتند و به راهنمایی اهالی افسوس با نیرویی مجهز به سوی سارد حرکت کردند. آنان از کنار رود کاستِر به سمت بالا رفتند و پس

از عبور از تمولوس به سارد رسیدند و بدون برخورد با هیچ‌گونه مقاومتی سارد را تصرف کردند، و همه شهر بجز ارگ را گرفتند[۱۳۰]: آرتافرنس با پادگانی نیرومند از آن‌جا دفاع می‌کرد.

[۱۰۱] علت این که ایونی‌ها نتوانستند پس از فروگشودن شهر آن را غارت کنند این بود که در سارد خانه‌ها بیشتر از نی ساخته شده‌اند و برخی خانه‌های آجری نیز سقف‌هایی از نی دارند. سربازی به یکی از خانه‌ها آتش انداخت و آن‌گاه شعله‌های آتش خانه به خانه به زودی به همه‌جا سرایت کرد و سراسر شهر را فرا گرفت. در شهر آتش گرفته، لودیایی‌ها و نیز معدود ایرانیانی که بودند خود را در محاصره آتش دیدند که مشغول رسیدن و بلعیدن محلات بیرون شهر بود و از این‌رو در میدان بزرگ شهر درکنار رود پاکتوس جمع شدند. این رود با خاک طلای فراوانی که دارد از کوه تمولوس سرازیر می‌شود، از میدان بزرگ سارد می‌گذرد و سپس به رود هرموس می‌ریزد که این رود نیز به سوی دریا می‌رود. انبوه لودیایی‌ها و ایرانیان گیر افتاده در ساحل این رود و در میدان شهر چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند. وقتی ایونی‌ها دیدند بخشی از نیروهای دشمن به دفاع پرداخته و بقیه نیز قصد پیوستن به آنان و حمله به ایشان را دارند، دچار هراس شدند و به سوی کوه تمولوس عقب نشستند و از آن‌جا با استفاده از تاریکی شب خود را به کشتی‌هایشان رساندند.

[۱۰۲] آتش سارد را ویران کرد و نیز معبد الههٔ محلی کوبله [=کوبل = سیبل[۱۳۱]] در حریق نابود شد، و ایرانیان بعدها از نابودی این معبد به عنوان بهانه برای ویران کردن معابد یونانی استفاده کردند. آن‌گاه ایرانیان ساکن این سوی رود هالیس پس از آگاهی از این تهاجم، گرد آمدند و به یاری لودیایی‌ها شتافتند. ولی وقتی رسیدند که ایونی‌ها از سارد گریخته بودند، پس ردپای آنان را دنبال کردند تا به افسوس رسیدند. در این‌جا ایونی‌ها به رویارویی تن دادند ولی به کلی تار و مار شدند. ایرانیان بسیاری از آنان را کشتند که از کشته‌شدگان مشهور یکی توالکیدس فرمانده ارتریایی‌ها بود که بارها در «مسابقات بزرگ» برنده شده بود و سیمونید، شاعر

کئوسی اغلب در وصف او شعر می‌گفت[۱۳۲]. ایونی‌هایی که جان سالم به در برده بودند پراکنده شدند و به شهرهایشان بازگشتند.

گسترش شورش

[۱۰۳] این بود چگونگی اولین کارزار. پس از آن آتنی‌ها به رغم پیامها و خواهشهای آریستاگوراس دیگر در شورش ایونی‌ها شرکت نکردند. ایونی‌ها که از پشتیبانی آتن محروم شده بودند، باز خود را آماده پیکار کردند زیرا با رفتاری که در برابر شاه بزرگ کرده بودند این پیکار برایشان اجتناب‌ناپذیر شده بود. آنان با کشتی‌هایشان تا هلسپونت رفتند و حمایت شهر بیزانتیوم و سایر شهرهای منطقه را کسب کردند؛ به آن سوی هلسپونت نیز رفتند و موفق شدند بخش اعظم ایالت کاریا را با خود متحد سازند؛ شهر کائونوس که تاکنون از حمایت آنان خودداری کرده بود نیز پس از آگاهی از حریق سارد به آنان پیوست.

[۱۰۴] قبرسی‌ها نیز همگی، غیر از شهر آماتوس [آماتونت]، داوطلبانه به ایشان پیوستند. قبرسی‌ها قبلاً نیز به شرحی که در زیر می‌گویم علیه مادها شوریده بودند: گورگوس پادشاه سالامیس برادر کوچکتری داشت که نام او «اونه‌سیلوس» پسر خرسیس، نوهٔ سیروموس و نتیجهٔ ائولتون بود[۱۳۳] این اونه‌سیلوس از مدتها پیش گورگوس را به شورش علیه شاه بزرگ تحریک می‌کرد و هنگامی که از شورش ایونی‌ها آگاه شد بر اصرار خود افزود. وقتی برادرش به اصرار او توجهی نکرد، او منتظر ماند تا گورگوس از سالامیس خارج شود آن‌گاه با هواداران خود دروازه‌های شهر را به روی او بست. شاهِ برکنار شده به مادها [= ایرانیان] پناهنده شد؛ اونه‌سیلوس قدرت را درسالامیس به دست گرفت و کوشید تا همکاری همه قبرسی‌ها را برای شورش خود کسب کند. همه حاضر به همکاری شدند به جز اهالی شهر آماتوس که خودداری کردند و از این‌رو اونه‌سیلوس آن‌جا را محاصره کرد.

خشم داریوش

[۱۰۵] پس از آن که اونه‌سیلوس، آماتوس را محاصره کرد، به داریوش شاه خبر رسید که آتنی‌ها و ایونی‌ها شهر سارد را تصرف کرده و آتش زده‌اند و محرک آنان آریستاگوراس ملطی بوده است. می‌گویند داریوش شاه با شنیدن این خبر بدون آن‌که به ایونی‌ها توجه کند، چون می‌دانست به زودی به سزای کردارشان خواهند رسید، نخست پرسید این آتنی‌ها کیستند؟ وقتی به او گفتند: فرمان داد تیر و کمانش را بیاورند و آن‌گاه تیری به سوی آسمان انداخت و با نگاه به تیری که در هوا می‌رفت فریاد زد: «ای زئوس کمکم کن تا انتقامم را از آتنی‌ها بگیرم!». سپس به یکی از خوان سالاران دستور داد روزی سه بار هنگام غذا خوردن به او بگوید: «سرور من، آتنی‌ها را به یاد داشته باشد!»

[۱۰۶] پس از این دستور، فرمان داد تا هیستیایوس ملطی را که از مدتها پیش نزد او بود به پیشگاه آوردند و به او گفت: «هیستیایوس به من خبر داده‌اند که جانشین تو، مردی که میلت را به او سپردی شورشی علیه من به راه انداخته است. او نه تنها ایونی‌ها را، که به سزای خود خواهند رسید، بلکه مردمان قاره را نیز واداشته تا به من حمله کنند. او آنان را با دیگران علیه من راه انداخته تا سارد را از من بگیرد. تو برای این کار چه توجیهی داری؟ او چگونه می‌توانسته بدون سفارش تو به چنین ماجراجویی بپردازد؟ به هوش باش که روزی از این کار پشیمان خواهی شد.» هیستیایوس پاسخ داد: «سرور من، چه می‌گویی؟ من سفارش‌کننده کرداری باشم که کمترین زیانی به تو برساند؟ چرا باید چنین بخواهم؟ چه کم دارم؟ هر چه بخواهم دارم، و این افتخار را نیز دارم که مرا در جریان همه نقشه‌هایت می‌گذاری. اگر جانشین من آن‌چه تو می‌گویی کرده است، مطمئن باش که خودسرانه چنین کرده است. من به سختی می‌توانم باور کنم که ملطی‌ها و جانشین من علیه تو به پا خاسته باشند، اما اگر این گزارش درست باشد و آنان گناهکار باشند، می‌بینی سرور من که تو با دورکردن من از آن نواحی ساحلی چه کرده‌ای. این ایونی‌ها تا مرا از آن‌جا دور دیده‌اند هر چه را که از دیرباز می‌خواسته‌اند عملی کرده‌اند. اگر من آن‌جا بودم حتی

یک شهر تکان نمی‌خورد. اکنون اجازه بده هر چه زودتر به ایونیه بازگردم تا نظم را دوباره در آن‌جا برقرار سازم و آن مردی را که میلتوس را به او سپردم و مسئول این آشوبهاست در اختیار تو قرار دهم. وقتی همه کارها را بنا به خواسته تو سامان دادم، به همهٔ خدایان خاندانت سوگند که به محض رسیدن به ایونیه جامه از تن نخواهم کند تا وقتی ساردنی [ساردینیا] بزرگترین جزیرهٔ جهان[۱۳۴] را خراج‌گزار تو نکنم.»

[۱۰۷] هیستیایوس برای فریب شاه چنین سخن گفت و داریوش سخنانش را باور کرد و اجازه داد برود و فقط فرمان داد به محض آنکه به وعده‌هایش عمل کرد به شوش بازگردد.

شکست شورش

[۱۰۸] در حالی که رویدادهای بالا رخ می‌داد، از رسیدن اخبار سارد به داریوش و کمان کشیدن او به سوی آسمان تا گفتگوی او با هیستیایوس و عزیمت هیستیایوس با اجازه شاه به سوی دریا، رویدادهای زیر نیز در قبرس رخ داد. همان هنگام که اونه‌سیلوس فرمانروای سالامیس آماتوس را در محاصره داشت به او خبر رسید که سرداری پارسی به نام آرتیبیوس در رأس سپاهی پرشمار عازم قبرس است. اونه‌سیلوس با شنیدن این خبر بیدرنگ پیک‌هایی به سراسر ایونیه فرستاد و کمک خواست. ایونی‌ها بی‌آنکه برای رایزنی زیاد درنگ کنند با کشتی‌هایی فراوان راهی قبرس شدند. اینان به قبرس رسیده بودند که ایرانیان نیز که از کیلیکیه حرکت کرده بودند در قبرس پیاده شدند و به سوی سالامیس به راه افتادند، ضمن این‌که فنیقی‌ها را در کشتی‌ها گذاشتند تا مراقب ساحل باشند و به گشت‌زنی در دماغه‌ای که «کلیدهای قبرس» نام دارد بپردازند[۱۳۵].

[۱۰۹] در این اوضاع و احوال خودکامگان قبرسی فرماندهان ایونی را فراخواندند و به آنان گفتند: «ای ایونی‌ها، ما قبرسی‌ها انتخاب دشمنی را که می‌خواهید با او نبرد کنید به خودتان وامی‌گذاریم چه ایرانیان باشند چه فنیقی‌ها.

اگر می‌خواهید در خشکی علیه ایرانیان بجنگید پس پیاده شوید و به صف‌آرایی بپردازید و کشتی‌هایتان را به ما بدهید تا به جنگ فنیقی‌ها برویم. اگر هم می‌خواهید با فنیقی‌ها بجنگید، باشد! تصمیم شما هر چه باشد، تکلیف شما آن است که با تمام قوا تلاش کنید تا ایونیه و قبرس را آزاد سازید.» ایونی‌ها پاسخ دادند: «اتحادیه ایونی ما را به این‌جا فرستاده تا از دریا پاسداری کنیم نه آن که کشتی‌هایمان را به شما قبرسیان بسپاریم و خود در خشکی با ایرانیان به زورآزمایی بپردازیم. پس حداکثر تلاش ما آن خواهد بود از پایگاهی که به ما سپرده‌اند خوب پاسداری کنیم و تکلیف شما هم آن است به یاد بلاهایی که زیر یوغ مادها تحمل کرده‌اید دلیرانه بجنگید.»

[۱۱۰] این بود پاسخ ایونی‌ها. آنگاه ایرانیان به دشت سالامیس رسیدند و شاهان قبرس در برابر آنان صف‌آرایی کردند: نخبگان سالامیسی و سولیانی در برابر یکان‌های پارسی جبهه آراستند و او نه سیلوس داوطلبانه در برابر فرمانده سپاه ایران آرتیبیوس قرارگرفت.

[۱۱۱] آرتیبیوس اسبی داشت که چنان پرورش یافته بود که همین که مردی با سلاح در برابر خود می‌دید، روی دوپا بلند می‌شد و با سُم‌های خود بر دشمن می‌کوفت. اونه‌سیلوس این را می‌دانست و سپرداری اهل کاریا داشت که در کار اسب و جنگ هر دو مرد دلیری بود. به او گفت: «شنیده‌ام اسب آرتیبیوس تا دشمن را می‌بیند روی دوپا بلند می‌شود و با پاهای پیشین و با سُم و دندان به جان او می‌افتد. به من زود بگو می‌خواهی اسب را بپایی و آن را بزنی یا با سوارش ارتیبیوس رویارو شوی و بجنگی؟» میرآخور پاسخ داد: «ارباب من به سهم خود آماده‌ام اگر تو فرمان دهی هر یک یا هر دو کار را انجام دهم. اما می‌خواهم آن‌چه در این وضعیت به نظرم درست می‌رسد بگویم: به گمان من یک شاه یک سردار باید خود را با یک شاه و یک سردار دشمن بسنجد و به رویارویی با او بپردازد. تو نیز باید با هم‌شأن خود بجنگی. اگر چنین دشمنی را بکشی افتخار از آن توست و اگر ـ خدای

ناخواسته ـ به دست او کشته شوی، چنین مرگی ننگ نیست. ولی ما زیردستان باید با هم پایگان خود یا اسب‌ها نبرد کنیم. از شگرد اسب او نیز بیم نداشته باش، قول می‌دهم کاری کنم که از این پس علیه هیچ دشمنی روی دوپا بلند نشود.»

[۱۱۲] این را که گفت، به زودی در خشکی و دریا کارزار آغاز شد. در دریا ایونی‌ها بهتر کار کردند و در آن روز بر فنیقی‌ها برتری داشتند؛ و در میان ایشان به ویژه ساموسی‌ها خوش درخشیدند. در خشکی همین که دو سپاه به هم رسیدند درگیر شدند؛ وضع دو سردار حریف چنین بود: آرتیبیوس اسب خود را به سوی اونه‌سیلوس راند و همان‌گونه که سپردار حریف می‌خواست روی دو پا بلند شد و سم بر سر اونه‌سیلوس کوبیداما سپردار اونه‌سیلوس نیز در همان دم با شمشیر سرکج خود به یک ضربت ساقهای حیوان را قطع کرد ـ و آرتیبیوس، سردار سپاه ایران با اسب به زمین درغلتید.

[۱۱۳] درگرماگرم پیکار، استه‌سنور، فرمانروای جبار کوریون[۱۳۶]، با نیروهایی که به همراه داشت (می‌گویند کوریوم مستعمره آرگوس است) پشت به میدان نبرد کردند و گریختند. پس از فرار کوریونی‌ها، گردونه‌های جنگی سالامیس نیز بیدرنگ چنین کردند. این کار چیرگی ایرانیان را افزود و سپاه قبرسی پا به فرار نهاد و تلفات سنگینی داد. از جمله کشته‌شدگان یکی اونه‌سیلوس پسر خرسیس و فرمانروای سالامیس و همان کسی بود که قبرسی‌ها را به شورش واداشته بود، و دیگری آریستوکوپروس پسر فیلوکوپروس و شاه سولیان‌ها [اهالی شهر سولی] بود ـ این فیلوکوپروس همان کسی است که سولون آتنی هنگام سفر به قبرس او را در اشعار خود بیش از هر خودکامه دیگری ستوده بود[۱۳۷].

[۱۱۴] مردم آماتوس که اونه‌سیلوس شهرشان را محاصره کرده بود، سر از تنش جدا کردند وسر را به شهر خود بردند و بر بالای دروازهٔ شهر آویختند. پس از چندی کاسه سر تهی و لانه زنبوران شد. آنگاه مردم آماتوس نزد هاتف رفتند تا بپرسند با

این سر چه کنند. خدا به آنان فرمان داد سر را از دیوار بردارند و به خاک بسپارند و اونه‌سیلوس را به رسم قهرمانان بپرستند و سالانه برایش قربانی کنند، زیرا این کار به سود خود آنان است.

[۱۱۵] اهالی آماتوس چنین کردند و این آیین تا زمان من هنوز باقی است. وقتی ایونی‌ها که در نبرد دریایی دست بالا را داشتند از شکست اونه‌سیلوس و محاصره تمام شهرهای جزیره قبرس آگاه شدند (البته بجز شهر سالامیس که به شاه پیشین آن گورگوس بازگردانده شد) بیدرنگ بادبان برافراشتند و به ایونیه بازگشتند. در میان شهرهای محاصره شدهٔ قبرس شهر سولی بیش از همه مقاومت کرد تا سرانجام ایرانیان پس از چهار ماه تلاش باروی شهر را ویران و آن‌جا را تسخیر کردند.

[۱۱۶] بدین‌گونه قبرسی‌ها پس از یک سال آزادی دوباره به قید بردگی گرفتار شدند. سه سردار پارسی، دائوریسس، هُمائیس و اوتانس، که هر سه داماد داریوش بودند، به تعقیب یونانیانی پرداختند که در حمله به سارد شرکت کرده بودند تا همه را به سوی کشتی‌هایشان راندند و بیرون کردند، و آنگاه پس از این پیروزی[۱۳۸] به شهرهای آنان تاختند و شهرها را تاراج کردند.

نبردهای سرداران پارسی در آسیای صغیر

[۱۱۷] دائوریسس به سوی شهرهای هلسپونت حرکت کرد و ظرف پنج روز پنج شهر داردانوس، آبیدوس، پرکوته، لامپساکوس و پایسوس راگرفت[۱۳۹]. از پایسوس رهسپار پاریون شد و در آن‌جا به او خبر رسید که کاریایی‌ها نیز با ایونی‌ها همدست شده و قیام کرده‌اند. پس دائوریسس هلسپونت را رها کرد و سپاه خود را به سوی کاریا برد.

[۱۱۸] کاریایی‌ها تصادفاً از حرکت او پیش از رسیدن آگاه شدند. آنان با شنیدن این خبر در محلی موسوم به «ستون‌های سپید» در کنار رود مارسیاس که از منطقه

ایدریاس[۱۴۰] می‌آید و به رود مئاندر می‌ریزد گرد آمدند و به گفتگو پرداختند و هر کس نظر خود راگفت. اما بهترین نظر به عقیده من به پیکسوداروس اهل کیندیه[۱۴۱] پسر مائوسولوس تعلق داشت که با سوئه‌نزیس دختر شاه کلیکیه ازدواج کرده بود. پیشنهاد او به کاریایی‌ها این بود که از رود مئاندر بگذرند تا رود پشت سر آنان باشد و آن‌گاه به نبرد بپردازند به طوری که هر گونه عقب‌نشینی بر ایشان ناممکن باشد و مجبور باشند درجا بمانند و تا آخرین نفس بجنگند و بدین گونه دلاوریشان ده چندان شود. اما این پیشنهاد پذیرفته نشد و ترجیح دادند رودخانه در پشت سر ایرانیان باشد تا اگر خواستند بگریزند در رود مئاندر غرق شوند.

[۱۱۹] در نتیجه هنگامی که ایرانیان رسیدند و از رود گذشتند، کاریایی‌ها در ساحل مارسیاس به نبرد پرداختند. اینان با دلیری به مدتی طولانی جنگیدند ولی باز ایرانیان به علت فزونی نفرات پیروز شدند. ایرانیان حدود دو هزار و کاریایی‌ها ده هزار تن تلفات دادند. کاریایی‌هایی که زنده مانده بودند به «چنارستان مقدس» زئوسِ استراتیوس در لابراندا[۱۴۲] پناه بردند (تا جایی که می‌دانیم کاریایی‌ها یگانه قومی هستند که برای زئوس «حامی سپاهیان» قربانی می‌کنند). در آن‌جا به تبادل‌نظر پرداختند که آیا بهتر است به ایرانیان تسلیم شوند یا برای همیشه آسیا را بدون امید به بازگشت ترک کنند.

[۱۲۰] در حال گفتگو بودند که ناگهان اهالی میلتوس با متحدان خود به یاری‌شان آمدند. پس کاریایی‌ها از نقشه پیشین چشم پوشیدند و بر آن شدند تا نبرد را از سرگیرند. اما هنگامی که ایرانیان حمله کردند، باز ایونی‌ها شکست سخت‌تری از بار نخست خوردند و به ویژه، ملطی‌ها تلفات بسیار سنگین‌تری، دادند.

[۱۲۱] اما کاریایی‌ها این فاجعه را نیز نادیده گرفتند و دوباره به پیکار ادامه دادند. وقتی فهمیدند ایرانیان قصد حمله به شهرهایشان را دارند در جاده پداسوس کمین کردند و شبانگاه ایرانیان را به دام انداختند و همراه با سردارانشان نابود کردند.

سرداران کشته شده عبارت بودند از دائوریسس، آمورگس، سیسی‌ماسس ونیز مورسوس پسرگوگس. در این نبرد فرمانده کاریایی‌ها هراکلیدس پسر ایبانولیس اهل مولاسا [میلاسا] بود. بدین‌گونه این بخش از سپاه ایران تار و مار شد.

[۱۲۲] هومائیس [= هوما سردار دیگر ایران و داماد داریوش] نیز در پی تار ومار کردن ایونی‌های حمله‌کننده به سارد بود. او به سوی پروپونتیس [دریای مرمره] رفت و شهر کیوس از منطقه موسیا را گرفت[۱۴۳]. آنگاه شنید که دائوریسس هلسپونت [داردانل] را ترک کرده و رهسپار کاریا شده است، پس او نیز پروپونتیس را رها کرد و سپاهش را به سوی هلسپونت برد و تمام ائولی‌های منطقه ایلیون و نیز گرگیتاها که آخرین بازماندگان تئوکری‌ین‌های باستانی بودند را مطیع کرد. اما درمیانه این کشورگشایی‌ها در تروئاد از بیماری درگذشت.

[۱۲۳] این بود فرجام هومائیس. آرتافرنس شَهَربِ [ساتراپِ] سارد و اوتانس سردار سوم ایران برای تسخیر ایونیه و بخشی از ائولیس که همسایه آن بود حرکت کردند و کلازومنس در ایونیه و کومه در ائولیس را گرفتند.

پایان کار آریستاگوراس

[۱۲۴] هنگامی که ایرانیان در حال تصرف این شهرها بودند، آریستاگوراس ملطی ـ که دیدیم چه آدم بزدلی بود ـ پس از انگیختن ایونیه و ایجاد آن همه آشوب و بدبختی و پس از مشاهدهٔ اوضاع، دیگر جز به فرار نمی‌اندیشید چون اعتقاد داشت که پیروزی بر شاه بزرگ ناممکن است. او به مشورت با یارانش پرداخت و گفت: در صورت رانده شدن از میلتوس به فکر پناهگاهی باشیم: آیا بهتر است به ساردنی [ساردنیا] برویم و مستعمره‌ای بسازیم یا به مورکینوس در ادونیا برویم، همان شهری که داریوش به هیستیایوس داده بود و او در آن‌جا استحکاماتی ساخته بود[۴۴]؟ این بود پرسش او از یارانش.

[۱۲۵] هکاتایوسِ تاریخنگار، پسرِ هگساندروسِ تاریخنگار، پیشنهاد کرد نه به مورکینوس بروند و نه به ساردنیا بلکه در جزیره لروس[۱۴۵] دژی بسازند و در صورت رانده شدن از میلتوس به آن‌جا بروند؛ چون بعد می‌توان از لروس به آسانی حمله کرد و دوباره میلتوس را گرفت. این بود پیشنهاد هکاتایوس.

[۱۲۶] اما آریستاگوراس ترجیح داد به مورکینوس بروند. اوپیتاگوراس یکی از سرشناس‌ترین شهروندان را به فرمانروایی میلتوس گماشت و خود با تمام کسانی که مایل به همراهی با او بودند سوار کشتی شد و به تراکیه رفت و در ناحیه‌ای که برگزیده بود مستقر شد. اما روزی که سپاهی آراست و شهری را محاصره کرد و از ساکنانش خواست تسلیم شوند، خود و تمام سپاهش به دست اهالی تراکیه نابود شدند[۱۴۶].

پی‌نوشت

۱. نک. IV، ۱۴۳.

۲. پرینت (در کنار دریای مرمره) از مستعمرات شهر ساموس بود که حدود سال ۶۰۰ ق. م. بنا شد. پئونی‌ها در ایلیری، دره‌های آکسیوس و استریمون ساکن بودند.

۳. پئان نام سرود آپولون است که با کلمه «ای پئون» آغاز می‌شود که صفت آن ایزد و به معنای «رزمجو» است که وقتی به صورت مفرد به کار رود شکل نام پئونی‌ها را به خود می‌گیرد.

۴. هرودوت جمعاً از ۱۹ قبیله در تراکیه نام می‌برد. درباره گتاها نگاه کنید به IV، ۹۴-۹۳؛ تراثوس‌ها بی‌تردید در درهٔ رود تراویس [یا تراثوس] می‌زیستند (VII، ۱۰۹).

۵. هرودوت به این خالکوبی‌ها، که نشانه فرقه، قبیله یا توتم بودند، استیگمات به معنای «داغ» می‌گوید یعنی نشانه‌ای که با آهن گداخته بر بدن بردگان و حیوانات می‌نهادند. واژه خالکوبی [tatouage = تاتو] در جای دیگری دیده نشده و بنا به تعریف «فرهنگ لیتره» حاصل مسافرت کوک در سال ۱۷۶۹ به تاهیتی است و از نام آن‌جا ناشی می‌شود. در جسدی متعلق به یک رئیس سکایی که در گوری در پازیریک یافته‌اند (مربوط به سده‌های پنجم و چهارم ق. م.) خالکوبی‌هایی دیده شده که با کمک دوده و سوزن داغ بر بدن او کوبیده شده است. در

لاوک‌های کوچک کشف شده در قدیمی‌ترین قبورِ کوکلاد و آرگولید هنوز آثاری از رنگ (آبی و سرخ) و سوزن باقی مانده است.

۶. هرودوت به این فهرست نام کابیرها (II، ۵۱) و سالموکسیس را نیز (IV، ۹۵ـ۹۴) می‌افزاید. این خدایان با نام‌های یونانی بایستی برابر این خدایان باشند: آرِس خدای جنگجویان و شاید پلئیستوروس که می‌بینم در کتاب IX، ۱۱۹ برای آن انسان قربانی می‌شود؛ آرتمیس ایزد بانوی طبیعت و جانوران درنده؛ دیونیزوس [دیونیسوس] خدای عیاشی و خوش‌گذرانی در ارتباط با بی‌خودی و سرمستی و شراب؛ هرمس خدای باد؟ در مورد دیونیزوس فرضیهٔ تراکیه‌ای مکتب میخوارگی او غالباً مورد قبول قرار گرفته است.

۷. سیگون‌ها به احتمال زیاد در پایین دست دانوب اقامت داشتند؛ لباس مادها ردای بلندی بود با شلواری گشاد (VII، ۶۱). اسب‌های وحشی مغولستان غربی از بالاترین قسمت شانه تا پایین بیش از یک متر و ۲۰ سانتی‌متر ارتفاع ندارند. اسب‌های کوتوله (پونی) شتلندی، احتمالاً با اصالت شرقی امکان تصور نژادی را فراهم می‌آورند که هرودوت در این جا بیان می‌کند.

۸. شاید منظور انواع حشرات و پشه‌های مناطق مرطوب است.

۹. نک. IV، ۹۷ و ۱۴۳ـ۱۳۶.

۱۰. در تراکیه در نزدیکی کوه پانگایوم [پانژه] که یونانیان طلا، نقره و چوب خود را از آن‌جا تأمین می‌کردند. در ۴۳۶ـ۴۳۷ ق. م. آتنی‌ها در این محل شهر آمفی پولیس را ساختند.

۱۱. نک. VII، ۲۰ و ۷۵. تئوکری‌ها نام خود را از «تئوکروس» جدّ خاندان سلطنتی تروپا گرفته بودند.

۱۲. سیریوپئونی‌ها در سیریس (= سرای در سواحل رود استریمون) سکونت داشتند؛ پئوپل‌ها در قسمت شمالی‌تر در کنار استریمون زندگی می‌کردند؛ دریاچه پراسیاس (یا «لیمنی کرکینی‌تیس») از جریان آب رود استریمون تشکیل شده است.

۱۳. قبایل شمال کوه پانگایوم و شرق رود استریمون سدهایی بودند که ایرانیان از آنان نگذشتند. گمان می‌رود نام سه قبیله‌ای که در این‌جا ذکر شده تحریف باشد.

۱۴. کوه اوربلوس همان «پیرین داغ» کنونی میان رود استریمون و نستوس (مستا) واقع در مرز کنونی یونان ـ بلغارستان است.

۱۵. این نخستین اشاره به شهرک‌های دریاچه‌نشینان است که قدیمی‌ترین آن‌ها به عصر نوسنگی بازمی‌گردد.

۱۶. آمونتاس پادشاه مقدونیه از حدود ۵۴۰ تا ۴۹۸ و پسرش الکساندر یکم ملقب به «یونانی دوست» [فیل هلن] از ۴۹۸ تا ۴۵۴ سلطنت کردند.

۱۷. کوه دوسوروس میان دو رود آکسیوس و استریمون قرار دارد. یک تالان نقره حدود ۲۶ کیلوگرم.

۱۸. این داستان جعلی است و ساخته شده تا خوار شدن خاندان شاهی مقدونی توسط ایرانیان را بپوشاند. یگانه ماجرای احتمالی ازدواج دختر آمونتاس با یک پارسی است. درباره این بوبارس بنگرید به VII، ۲۲ و VIII، ۱۳۶.

۱۹. می‌گویند پردیکاس نیای الکساندر و بنیادگذار دودمان شاهی مقدونی اصالت آرگوسی داشته است. منظور از «هلانودیک‌ها» [یا «پان هلنی‌ها»] شهروندان شهر الیس هستند که برای سازماندهی و اجرای مسابقات المپیک انتخاب می‌شدند. برای مسابقه دو یا سرعت، مسابقه‌دهنده باید یک بار طول ورزشگاه را می‌پیمود (معمولاً حدود ۱۹۲/۲۷ متر). وانگهی نام الکساندر در فهرست برندگان دیده نشده است.

۲۰. نک. V، ۱۱.

۲۱. آرتافرن یا آرتافرنس فرمانروای سارد در عین حال شَهرَب یا فرمانروای شَهرَبی [ساتراپی] موسوم به «اسپاردا» بود.

۲۲. درباره «داوران شاهی» نک. III، ۱۴؛ مجازاتی شبیه به این در مورد جرمی مشابه در VII، ۱۹۴ ذکر شده است.

۲۳. آنتاندروس و لامپونیون در ساحل شمالی خلیج آدراموتیس (اِدرمیت).

۲۴. نک. III، ۱۴۲ به بعد.

۲۵. این نام اصلاح شده است.

۲۶. ناکسوس ۴۴۲ کیلومتر مربع مساحت دارد. شهرت آن به خاطر شرابهایش بود.

۲۷. اغراقی عمدی است، زیرا ائوبویا ۳۵۸۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و قبرس ۹۲۸۲ کیلومتر مربع.

۲۸. درباره پائوسانیاس نک. IX، ۱۰.

۲۹. بی‌شک کائوکاسکا در ساحل جنوب شرقی جزیره خیوس بوده است. تاریخ پیشنهادی برای این لشکرکشی سال ۴۹۹ ق. م. است.

۳۰. موندوس شهری بوده در ایالت کاریا در منتهی‌الیه شبه جزیره هالیکارناسوس.

۳۱. هکاتئهٔ ملطی (تولد حدود ۵۴۰؟) یکی از نخستین نثرنویسان ایونی، جغرافیدان و مورخ بوده که هرودوت جایی از او به عنوان نویسنده (VI، ۱۳۷) و جایی به عنوان سیاستمدار (V، ۳۶، ۱۲۰) یاد می‌کند.

۳۲. نک. I، ۴۶ و ۹۲. پس نخستین بخش کتاب (که هنوز مانند دوره «دوازده قسمتی» به ۹ «کتاب» تقسیم نشده بود) مطابقت دارد با تاریخ لودیا.

۳۳. این شهر سابقاً در انتهای خلیج میلتوس بوده و اکنون محل کاوشهای باستان شناختی میوس [یا میونته] در میان رسوباتی قرار دارد که رود مئاندر با خود آورده است.

۳۴. استراتژ Stratèges در لغت به معنای رزم‌آور و سپهسالار است اما در آتن عملاً مقامات ارشد شهر بوده‌اند که هر سال با اختیارات کشوری و لشکری انتخاب می‌شده‌اند.

۳۵. آریستاگوراس هنگامی که وارد مبارزه با ایران شد می‌خواست در یونان هم‌پیمان «نیرومندی» بیابد. نخست به اسپارت رفت (V، ۵۱-۴۹)؛ و هنگامی که جواب رد شنید به آتن رفت: اقدامی کندشده در V، ۵۵ آمده و از سر گرفته شده در بند ۹۷. هرودوت در این‌جا دو جریان درباره تاریخ این دو شهر تا آن زمان را گنجانده است: درباره اسپارت در ۴۸-۳۹ و درباره آتن در ۹۶-۵۵.

۳۶. در واقع تاریخ اسپارت از زمان آناکساندرید، معاصر کرزوس در لودیا از سر گرفته می‌شود، یعنی حدود ۵۵۰ ق. م.

۳۷. ثوریستینس‌ها نوادگان هراکلس بودند؛ نک. VI، ۵۲-۵۱ و VII، ۲۰۴.

۳۸. یونانیان تک همسری را از نشانه‌های بارز تمدن خود و در تقابل با چند زنی و چند شوهری و حتی آشفتگی جنسی میان اقوام «بربر» می‌دانستند. با این حال در آتن پس از سال ۴۳۰ به دلیل جنگ با اسپارت و شیوع طاعون در ۴۲۹-۴۳۰، به نظر می‌رسد دو زن داشتن عملاً تحمل می‌شده گرچه قانوناً پذیرفته شده نبوده است، و پریکلس خود اجازه یافت به پسری که از یک معشوقه داشت مشروعیت ببخشد. شاید به علت وجود همین زوج غیرعادی و مشهور، یعنی پریکلس - آسپاسی، بود که هرودوت می‌گوید چند زنی نه «در یونان» بلکه «در

اسپارت» نادر بوده است.

۳۹. این کار دوریوس حدود ۵۱۲ـ۵۱۴ انجام گرفت و شاید از سوی اهالی کورن نیز حمایت شده باشد.

۴۰. اِلئون در ایالت بئوسی و نزدیک تاناگراست. منظور از هاتفان لایوس چندان روشن نیست که آیا اشاره‌ای است به این شاه یا گفته‌ای است از قول او؟ آنتی‌خارس شاید پیشگو یا مؤلف یک رسالهٔ پیشگویی بوده است.

۴۱. در سیسیل شهری به این نام وجود نداشته است.

۴۲.هراکلس هنگام عبور از سیسیل در آن‌جا اروکس پسر آفرودیت را می‌کشد که او را به مبارزه طلبیده بود تا گاوهایی را که برای گریون می‌برد برباید. کوه اروکس در شمال غربی سیسیل دارای پرستشگاهی برای آفرودیت است که به جای معبد ملکارت خدای فنیقی‌ها بنا شده است. یونانیان ملکارت را برابر با هراکلس می‌دانستند و شاهان اسپارت خود را از تبار هراکلس (VII، ۲۰۴).

۴۳. حدود سال ۵۱۰ـ۵۱۱. به جای سوباریسِ ویران شده، در سال ۴۴۳ ق. م. مستعمره پان هلنی توریئوا ساخته شد که سپس هرودوت به عنوان میهن خود برگزید.

۴۴. نک. IX، ۳۳. خاندان پیشگویانی از تبار یکی از قهرمانان کوه المپ به نام یاموس پسر آپولون.

۴۵. مبارزهٔ دوریه‌ئوس و یونانیان سیسیل با فنیقی‌های (= کارتاژی‌های) مستقر در غرب جزیره سیسیل در اواسط سده ششم ق. م.پس از مرگ دوریه‌ئوس تا نبرد هیمرا در ۴۸۰ ق. م. ادامه یافت (نک. VII، ۱۵۸ و ۱۶۶ـ۱۶۵).

۴۶. مینوئا در ساحل جنوب غربی سیسیل است که مینوس بنیادگذار آن بوده است (نک. VII، ۱۷۰).

۴۷. زئوس آگورایوس یعنی زئوسِ حامی آگورا یا میدان اصلی وبزرگ شهر که تندیس او را در آن‌جا می‌گذاشتند و جلسات مجمع عمومی را در آن‌جا برگزار می‌کردند.

۴۸. او در واقع ۳۲ سال از حدود ۵۱۹ تا ۴۸۷ پادشاهی کرد؛ گورگو با لئونیداس ازدواج کرد [پس زناشویی با برادرزاده و خواهرزاده در یونان مرسوم بوده است ـ م] (نک. VII، ۲۰۵ و ۲۳۹).

۴۹. نک. IV، ۳۶. کهن‌ترین نقشهٔ شناخته شده، لوحه‌ای است بابلی مربوط به زمان سارگون

اَکَدی (حدود ۲۳۵۰ ق. م)، که بر روی آن بابلیه نقش شده که اطرافش را اقیانوس فرا گرفته است و در شمال غربی آن «زمین‌هایی که خورشید نمی‌بینند» نوشته شده است. یک پاپیروس مصری از سده سیزدهم ق. م. نقشه‌ای است از معادن طلای میان نیل و قُچیر در کنار دریای سرخ. در یونان، در قرن ششم ق. م. آناکسیماندروس و سپس هکاتایوس نقشه‌هایی تهیه کردند که در آن‌ها دریای مدیترانه مرکز زمین بود. در سده پنجم ق. م. نقشه‌های عمومی یا محلی کاربرد داشتند. دریاها و رودخانه‌ها، مرزها و راه‌های ارتباطی به حساب می‌آمدند و کوه‌ها موانعی بودند که باید از آن‌ها اجتناب می‌شد.

۵۰. تجهیزات ایرانیان و اتباع ایشان هنگام جنگ در کتاب VII، ۶۱ به بعد توصیف خواهد شد.

۵۱. درباره خراج‌های پرداختی به شاه بزرگ نک. III، ۹۶ـ۹۰.

۵۲. شاهان ایران پیاپی در پایتخت‌های مختلف خود، اکباتان، پاسارگاد، پرسپولیس [تخت جمشید] و بابل، اقامت می‌کردند، اما شوش در نزدیکی رود خوئاسپس (کرخه کنونی) اقامتگاه اصلی آنان بود. اسکندر بزرگ این شهر را در ۳۳۱ ق. م. تسخیر کرد و در آن‌جا ۹۰۰۰ تالان سکه زر (بیش از ۲۰۰ تن) و ۴۰۰۰۰ تالان شمش (حدود ۱۰۰۰ تن) یافت.

۵۳. درباره جنگ‌های اسپارت با مِسِنی‌ها نک. III، ۴۷ و IX، ۳۵ و ۶۴؛ با آرکادی‌ها نک. I، ۶۶، VI، ۷۴ و IX، ۳۵؛ و با آرگوسی‌ها، نک. I، ۸۲، VI، ۷۶ به بعد، VIII، ۷۳ و IX، ۳۵.

۵۴. کاوش‌های گوردیون در فریگیه، شهر میداس شاه (I، ۱۴) در جنوب غربی آنکارا به کشف تکه‌ای از این جادهٔ شاهی انجامیده که حدود ۲۲۵۰ کیلومتر در گذشته طول داشته و شوش را به سارد متصل می‌کرده است. این جاده پیچ بزرگی به سوی شمال داشته و از چندین دره و جاده قدیم هیتی‌ها عبور می‌کرده است. این جاده با پهنای ۶ متر در دو طرفش با سنگ‌های بسیار بزرگی سنگفرش شده بوده و در وسط در زیر دارای قلوه‌سنگ‌های بزرگ بوده تا بتواند عبور گردونه‌های سنگین را تحمل کند و روی این قلوه سنگ‌های کار گذاشته شده، شن‌ریزی شده بوده است.

۵۵. نک. I، ۱۸۹.

۵۶. هرودوت بی‌شک براساس اسناد ایرانیان تعداد ۱۱۱ ایستگاه چاپارخانه پستی رسمی [پیک خانه] را برمی‌شمارد که «پیک‌های شاهی» در هر یک از آنها اسب‌های خود را تعویض می‌کرده‌اند (نک. VIII، ۹۸) و چنان که می‌گوید به همین تعداد مهمانسرا وجود داشته است.

محاسبه آریستاگوراس نظری است و مشکلاتِ راه و نیز گذر از رودها را درنظر نگرفته است.

۵۷. «سرای مِمنون» که در بند بعدی با نام «شهر ممنون» از آن یاد می‌شود، اشاره‌ای است به ممنون، شاه افسانه‌ای اتیوپی پسر اورور و برادر پریام که عده‌ای می‌گویند اصل او از سوریه بوده و عده‌ای دیگر می‌گویند از مصر.

۵۸. هر منزل یا ایستگاه با فاصله ۱۵۰ استاد (حدود ۲۷ کیلومتر) براساس حرکت عادی یک سپاه به هنگام لشکرکشی درنظر گرفته شده است.

۵۹. دریای هلنیک دریای اژه است.

۶۰. درباره پسیستراتوس و حکومت خودکامهٔ او، نک. I، ۶۴ـ۵۹. هیپارک در ۵۱۴ کشته شد، هیپیاس تا ۵۱۰ـ۵۱۱ حکومت کرد. گفیرا نام سابق تاناگرا در بئوسی است.

۶۱. جشن‌های پاناتنائیک [= پان آتنایی] به افتخار آتنا هر سال و در ماه هکاتومبئون (ژوییه ـ اوت [امرداد]) برگزار می‌شد؛ اما هر چهار سال یک بار جشن‌ها حالت رسمی‌تری داشت و به آن «پان آتنایی بزرگ» می‌گفتند. مراسم اصلی پرده‌گذاری بر الهه در روز بیست و هشتم ماه انجام می‌شد.

۶۲. کادموس فنیقی ارگ کادمه (تِبِس بعدی) را شش نسل پیش از جنگ تروئا (تروویا) ساخت. کادمه‌ای‌ها توسط آرگوسی‌ها (اپیگون‌ها، پسران هفت سردار علیه تبس که ده سال پس از شکست پدرانشان به تبس حمله و آن جا را تصرف کردند) رانده و به ایلیری پناهنده شدند (نک. V، ۶۱).

۶۳. امتیازهایی که از گفورها دریغ شده بی‌شک در مسائل و امور مذهبی بوده است؛ توسیدید علل این عمل را صرفاً شخصی می‌داند: هیپیاس به منظور اهانت به هارمودیوس خواهر جوان او را وادار کرد سبدی در دست بگیرد و وارد دسته مراسم پان آتنایی شود، و هنگامی که دختر چنین کرد مردم او را به عنوان زنی نالایق برای مراسم بیرون راندند.

۶۴. الفبای فنیقی که ۲۲ علامت فقط برای حروف بی‌صدا داشت، در قرن هشتم ق. م. ساخته شد و مهاجرنشین‌های فنیقی سپس آن را در تمام حوزهٔ مدیترانه رواج دادند.

۶۵. وجود پاپیروس از حدود ۳۰۰۰ ق. م. در مصر تأیید شده و منشاء این واژه در زبان قبطی اصطلاحی است مصری به معنای «مالِ فرعون» یعنی ساخت آن از امتیازات سلطنتی است. یونانیان آن را «بیبلوس» نامیدند و از قرن ششم ق. م. با آن آشنا شدند. بعدها پوست و چرم

دام‌ها بر پاپیروس پیشی گرفتند.

۶۶. آپولون ایسمنیوس خدای رود ایسمنوس در بئوسی بود. آمفیتریون ناخواسته عموی خود الکتریون را می‌کشد و به تِبِس می‌رود تا کرئون شاه او را تطهیر کند و از بدی‌ها بپیراید؛ او که متحد تِبِسی‌هاست سرزمین تله بوئن‌ها در آکارنانی را تسخیر می‌کند.

۶۷. اسکایوس پسر هیپوکون هنگامی که می‌خواست قلمروی را که به او تعلق داشت از توندار پس بگیرد، خود و پدر و برادرانش به دست هراکلس کشته می‌شوند. اما چون هرودوت مطمئن نیست که میان این شخصیت‌ها با تِبِس ارتباط دقیقی وجود دارد یا نه، در این‌جا عدم اطمینان خود را متذکر می‌شود.

۶۸. لائوداماس پسر اتئوکل در زمان حملهٔ اپیگون‌ها (V، ۵۷) پادشاه تِبِس است و به ایلیریای جنوبی نزد انخلی‌ها پناه می‌برد.

۶۹. دِمِترِ آخایا: دِمِتر رنج‌کش (به علت ارتباط با واژهٔ achos [آخوس] به معنای درد و رنج) به معنای گریان از ناپدید شدن دخترش پرسیفونه.

۷۰. نک. I، ۶۴.

۷۱. پس از حریقی که معبد دِلفی را در ۵۴۸ ویران کرد، آمفیکتیون‌ها (نک. II، ۱۸۰) با پولی که از سراسر یونان و حتی فرعون آماسیس گرد آوردند معبد را بازسازی کردند. هرودوت بر ثروت کلان خاندان آلکمانوئیدها و آغاز عجیب آن تأکید می‌ورزد (VI، ۱۲۵).

۷۲. کونیون نام شهری است در فریگیه که پیشنهاد شده این نام به «گونوس» شهری در تسالی اصلاح شود (نک. VII، ۱۲۸ و ۱۷۳).

۷۳. آلوپکا قصبه‌ای در ایالت آتیک (در شمال شرقی آتن؟). کونوسارگوس یکی از ورزشکاران اصلی ژیمناستیک در آتن بوده است.

۷۴. دیوار پلاسگیک از ۴ تا ۶ متر ضخامت دارد که اواخر سده هشتم ق. م. ساخته شده و باروی دفاعی ارگ آتن [آکروپولیس] بوده است و در سنّت، ساختن آن به پلاسگه‌ها نسبت داده شده است (VI، ۱۳۹). پس از سقوط خودکامگان (در ۵۱۰ ق. م.)، این حصار خراب شد.

۷۵. در آسیای صغیر در مدخل غربی تنگه داردانل؛ پیسیستراتوس آن‌جا را تصرف کرده بود (V، ۹۴).

۷۶. نله پسر پوزئیدون شهر پولوس را در مِسِنی بنا کرد؛ پسرش نستور نیای ملانتوس و

کودروس، شاه افسانه‌ای آتن، بود و پسیستراتوس نام کوچکترین پسر او بود.

۷۷. از ۵۱۰ تا ۴۹۹.

۷۸. نک. V، ۶۸.

۷۹. هدف کلیستنس از این اصلاحات شکستن چارچوب‌های باستانی خانوادگی و مذهبی و ایجاد قالب‌های نو و گسترده‌تر بود. اسامی قبایل اولیه شاید به معانی زیر بوده: گلئونت‌ها یعنی درخشان‌ها (یا اشراف)؛ هوپلت‌ها یعنی سربازان؛ آرگادها یعنی کارگران؛ آیگی کورها شاید به معنای بُزچران. پیتی یاهاتف معبد دِلفی از میان صد قهرمان محلی، از جمله آژاکس شاه افسانه‌ای سالامیس، برای ده قبیلهٔ تازه ایجاد شده نام ده قهرمان را برگزید.

۸۰. در حماسهٔ ایلیاد، آرگوس شهر آگاممنون و مورد حمایت الههٔ هراست و شاعر، یونانیان را با القاب آخایایی، دانایایی یا آرگوسی می‌نامد. حماسه‌های دیگری را نیز به هومر نسبت می‌دهند به خصوص اپیگون‌ها (نک. IV، ۳۲) که در آن آرگوسی‌ها بر تِبِسی‌ها پیروز می‌شوند.

۸۱. آدراستوس شاه آرگوس فرمانده سپاه هفت سردار علیه تِبِس بود (که شکست خورد) و ۱۰ سال بعد فرماندهی سپاه پیروزمند پسران اپیگون‌ها را برعهده گرفت.

۸۲. قهرمان تِبِسی، ملانیپوس، طی محاصره تِبِس توسط «هفت سردار»، مسیسته را کشته و تودئوس را تا سرحد مرگ زخمی کرده بود.

۸۳. پولیبوس پسر هرمس و پادشاه سیکیون بود که دختر خود لیسیاناسا (یا لوسیماخِه) را به تالائوس پادشاه آرگوس داد.

۸۴. این بند از کتاب که برای تاریخ تئاتر یونان بیشترین اهمیت را دارد نمایانگر آن است که در آغاز قرن ششم ق. م. در سیکیون شکل دراماتیکی در مراسم پرستش یک قهرمان کشته شده در مورد آدراستوس وجود داشته است. کلیستنس که نمی‌توانست بدون آزرده کردن مردم این مراسم و سرگرمی‌ها را از بین ببرد، وقتی می‌خواهد یک قهرمان محلی با تبار آرگوسی و اشرافی را تبعید کند، جای آن را با آیین دیونیزوسی پر می‌کند که خدایی است تازه و مردمی و محبوب با مراسمی شامل آوازهای غم‌انگیز همسرایان همراه با رقص‌ها و گفتگو برای نمایش یک موضوع اساطیری.

۸۵. دِم [deme] از تقسیمات اداری سرزمین آتیک که در آغاز تعدادشان ۱۰۰ بود و اهمیت و

گستردگی نابرابری داشتند و میان ده قبیله تقسیم شده بودند. [واژه deme از demos به معنای «مردم» است و ساکنان هر «دِم» را «دموت» و رئیس آن را «دمارک» می‌خواندند. ارسطو در اصول حکومت آتن (ترجمهٔ باستانی پاریزی، ص ۷۸) در فصل ۲۱ درباره اصلاحات کلیستنس می‌نویسد: «از نظر تقسیم‌بندی ولایات، کشور [منظور سرزمین آتیک است] را به سی حوزه [= دِم] بخش کرد: ده ناحیه مخصوص ساکنان شهر [آتن] و حومهٔ آن، ده حوزه برای سواحل دریا، و ده حوزه متعلق به سرزمین‌ها و دشت‌های مرکزی... و هر سه بخشی را برحسب قرعه به یک قبیله بخشید و در نتیجه هر قبیله در هر ناحیه می‌توانست سهمی از این بخش‌ها داشته باشد. بنابراین مردمی که در هر حوزه [= دم] سکونت داشتند یک «دموت» نامیده می‌شدند و این کار را برای جلوگیری از استناد مردم به تبار قدیمی افراد و نیز برای ایجاد و پیدایش شهروندان جدید و شناختن افراد توسط حوزهٔ [= دم] جدید ایشان و نه نام خانوادگی قدیم انجام داد» ـ م.

۸۶. پریتانهای [= «اولی‌های» و به معنای اعضای شورای شهر] نائوکرارها یعنی رؤسای «کمیسیون‌های دریایی»؛ قبل از ایجاد «دِم»ها، آتیک را به ۴۸ ناحیه یا «نائوکراری» تقسیم کرده بودند که هر ناحیه می‌بایست یک کشتی و دو سوار در اختیار دولت قرار می‌داد.

۸۷. اقدام کولون [سیلون] بین سال‌های ۶۴۰ و ۶۳۰ انجام گرفته است. اشتباه آلکمنوئیدها این بود که «بست‌نشینان» را کشتند.

۸۸. کلیستنس یک شورای جدید «پانصد نفره» [به جای چهارصد نفره سابق] ایجاد کرد که هر قبیله جدید ۵۰ سناتور در آن داشت.

۸۹. کاهنهٔ الهه آتنا، ورود دوریایی‌ها را به معابد ایونی از جمله معابد ارختئیون و هکاتومپدون ممنوع می‌کند معابدی که در ۴۳۰ توسط پارس‌ها سوزانده شدند. کلئومنس می‌گوید یک آخایی است یعنی از نوادگان هراکلس است.

۹۰. از این تاریخ به بعد نامی از کلیستنس نمی‌شنویم که شاید به این دلیل بوده که در اثر این اقدام مورد بی‌مهری مردم قرار گرفته بود.

۹۱. هیسیه [که از قصبات آتیک نبود و به پلاته تعلق داشت (VI، ۱۰۸)] و نیز اوئنوئه هردو در شمال غربی آتن و در مرز بئوسی قرار دارند.

۹۲. منظور از دو «توندارید» مجسمه‌های کاستور و پولوکس است که قهرمانانی حامی تلقی

می‌شدند و ارتش هنگام لشکرکشی این دوتندیس را همراه خود می‌برد.

۹۳. اولین بار در زمان پادشاه افسانه‌ای کودروس در سده یازدهم ق. م. بود؛ بار دوم به فرماندهی آنخی مولیوس (V، ۶۳)؛ بار سوم به فرماندهی کلئومنس (V، ۶۴) (مواردی که در V، ۷۲ ذکر شده است تهاجم با سپاه اسپارتی نبوده است)؛ و بار چهارم همین بود که در ۵۰۶ـ۵۰۷ رخ داد.

۹۴. کلروخ‌ها [clérouques] شهروندانی بودند که شهر پس از فتح جایی آنها را می‌فرستاد تا در سرزمین مفتوحه پادگان تأسیس کنند و آن‌جا متعلق به خودشان باشد.

۹۵. هرودوت زمانی از آکروپل دیدن کرد که پس از آتش زدن آن در ۴۸۰ توسط پارسیان، بازسازی می‌شد؛ زنجیرها به عنوان وقف روی دیوار شمالی و رو به روی بخش غربی ارکتیون آویخته شده بودند. گردونهٔ چهار اسبهٔ برنزی اصل، ناپدید و توسط پارسیان نابود یا ربوده شده بود. گردونه‌ای را که هرودوت در دروازهٔ قدیمی (دروازهٔ پیسیستراتوس) دید که در آکروپل قرار گرفته بود، وقتی دروازه‌های جدید توسط منه‌سیکلس (در ۴۳۷ـ۴۳۲) ساخته شدند، نسخهٔ بدلی بود که آتنی‌ها پس از پیروزی در اثوبویا (حدود ۴۴۵) یا در بئوسی (۴۵۶) ساخته بودند. نشانه‌ای از پایهٔ مجسمه در سنگ و تکه‌هایی از دو کتیبه، اولی هدیهٔ ۵۰۶ باقی است و کتیبهٔ دوم همان است که هرودوت مشاهده کرد.

۹۶. این اصطلاح «صداهای بسیار» به زبانی حماسی تعلق دارد: هومر در میدان عمومی، جایی که مردم در آن جمع می‌شدند این زبان را به کار می‌برد.

۹۷. دو تن از دوازده دخترِ منتسب به آسوپوس، خدای رودی به همین نام که در شمال آتیک به خلیج اثوبویا می‌ریزد.

۹۸. مجسمه‌های اثاکیده. مربوط به اثاک، پسر زئوس از پری دریایی آیگینا و پسرانش تلامون و پله.

۹۹. دو الههٔ باروری زمین. در افسانه‌ها آمده است که اینان دو دخترِ جوان بی‌گناه سنگسار شده در ترزن و موضوع جبران آن از طریق مراسمی مذهبی در این شهر بوده‌اند: بعدها آنان در دمتر و پرسفون شناسایی شدند. نام اوکسسیایه معنای «کسی که باعث رشد و شکوفایی می‌شود» و دامیا بی‌تردید نزدیک به نام دمتر است.

۱۰۰. از نظر مردم آتن درخت زیتونِ هدیه‌ای بود که آتنا به آتن داده بود و باعث پیروزی آتنا بر پوزئیدون در مشاجره بر سر تسلط بر آتن شده بود (نک. VIII، ۵۵).

۱۰۱. «آتنا پولیاس» یعنی «آتنای نگهبان شهر»؛ اِرِخته یا ارختئوس پسر زمین است که توسط این الهه در معبدش پرورش یافت و پس از سکروپس شاه آتن شد.

۱۰۲. مبادله سخنان زشت و هرزه و دشنام‌های مرسوم در پرستش مربوط به ایزدان باروری خاک و مخلوقات، کیش‌های الئوزیس، دیونیزوس و تسموفوری‌ها.

۱۰۳. بدین‌گونه بود که خدایان بی‌حرمتی‌ها را پاسخ می‌گفتند و حرمت‌شکنان را گمراه می‌کردند، مانند مورد کمبوجیه (III، ۳۰)، کلئومنس (VI، ۸۶) و بربرهایی که به معبد دِلفی حمله کردند (VIII، ۳۸).

۱۰۴. این افسانه از آن رو ساخته شد که وضع تندیس‌های باستانی را که حالتی زانو زده داشتند دیگر فراموش شده بودند (از جمله شاید مجسمهٔ زایمان یا حالت سنتی کهن برای نیایش به خدایان ختونی‌ها و خدایان دوزخ).

۱۰۵. به خشم‌های زنانهٔ دیگری هم اشاره شده است: زنان لمنوسی علیه شوهرانشان (VI، ۱۳۸)، زنان آتنی علیه خانواده یک بزدل و ترسو (IX، ۵). این کیفر یا احتیاط که ظاهراً باعث شده تا زنان آتنی جامهٔ خود را تغییر دهند که دیگر نیازی به سنجاق نداشته باشد در واقع داستانی تخیّلی است برای یک تحول واقعی در لباس‌های زنانه. پیراهن‌های زنان دوریایی [یک مستطیل از پارچهٔ پشمی، در بالاتنه دولا که با چین‌های سنگین و لخت به پایین می‌افتاد] و با سنجاق‌هایی روی شانه‌ها نگهداشته و در پهلوها بسته می‌شد، جای خود را به نیمتنه‌های بلند و ظریف و نخی (که ابتدا پارچه‌ای تجملی به حساب می‌آمد)، غالباً چین‌دار، همراه با شال‌ها و نیم شال‌ها [کاپ] یا شنل کم و بیش بلند و گرم داد.

۱۰۶. ایونی‌ها با زنان کاریایی ازدواج کرده بودند (نک. I، ۱۴۶). فقدان کامل سنجاق‌های صاف [شبیه سوزن] در گورهای مکشوفه در کاریا شاید مؤید اصالت همین پیراهن‌های زنانه [یا مانتوی کوتاه] ایونی باشد.

۱۰۷. شاید این نکته مربوط به برخی مقررات مذهبی یا ضد تجملی باشد که بعدها مطرح شده است. در آن زمان زنان پیش از زناشویی یا پس از تولد از اشیایی زینتی استفاده می‌کردند. فقدان ظروف سفالی ساخت آتیک از دوره ۴۷۰ ـ ۵۴۰ در معبد هرای ساموس مؤید تحریم این گونه کالاها در ساموس هستند.

۱۰۸. آتن در ۴۵۷ ق. م. آیگینا را تابع خود کرد.

۱۰۹. نک. V، ۶۵، این تلاش اسپارتیان برای بازگرداندن هیپیاس به سلطنت احتمالاً حدود سال

۵۰۰ ق. م. انجام گرفته است.

۱۱۰. باکیادها حدود ۲۰۰ خانوار بودند که تبار خود را به پنجمین شاه کورینت، باکیس، می‌رساندند و از سال ۷۴۷ قدرت را در دست داشتند.

۱۱۱. لابدا [Labda] حرف L [ل بزرگ] در الفبای یونانی دارای شکل V وارونه [= λ] با اضلاع نابرابر است. و از این‌رو به این دختر لابدا می‌گفتند.

۱۱۲. لاپیت‌ها (یا لاپیته‌ها) یک قوم باستانی تسالی بودند که در مبارزه با سنتورها، کائنوس شکست‌ناپذیر با ضربهٔ تنهٔ درخت زنده به گور شد. پترا نام قصبه‌ای در جنوب کورینت بود.

۱۱۳. در این‌جا با نام آیتیون [Aëtion = Éétion] و فعل tiô که در زبان یونانی به معنای احترام گزاردن است نوعی بازی با کلمات انجام شده است.

۱۱۴. باز بازی با کلمات و این بار در ارتباط با نام «آیتیون» و واژه aetos به معنای «عقاب» و نیز نام شهرک «پترا» [Pétra] که در زبان یونانی به معنای سنگ و صخره است.

۱۱۵. پیرن نام چشمه مشهوری است در کورینت و نیز ارگ کورینت (که نامش به معنای «شهر قُله‌ای» است) که در جلگه‌ای با ۵۶۴ متر ارتفاع از سطح دریا قرار گرفته است.

۱۱۶. در معبد هرا در کوه المپ صندوقی از چوب سدر با تزئینات باشکوه بود که در آن پنهان شده بود.

۱۱۷. کوپسلوس [Cypsélos] از ۶۵۷ تا ۶۲۷ و پسرش پریاندر از ۶۲۷ تا ۵۸۶ سلطنت کردند اما نوهٔ او «پسامتیخوس» در ۵۸۴-۵۸۳ به قتل رسید. شاید بهتر باشد که این تاریخ جلوتر آورده شود و از ۵۲۲ تا ۵۵۰ شود.

۱۱۸. او زنش را کشته بود (III، ۵۰ به بعد). ملیسا [mélissa] در زبان یونانی به معنای «زنبور عسل» و منظور کاهنه‌های آرتمیسِ افِس است. ملیسا در جزیره کرت نیز یک الهه ـ زنبور بوده که زئوس از او تغذیه می‌کرده است. نام حقیقی همسر پریاندر «لوسیده» [Lysidé] بوده که او ناخواسته و در پی افتراهای معشوقه‌هایش او را بالگد یا چارپایه کشت.

۱۱۹. رودی در اپیروس (فاناریوتیکو) که در مسیر خود باتلاق‌ها ونیز دره‌ای باریک و عمیق و اندوهبار و شوم دارد. این رود را از آن رو «آخرون» [آکرون] ـ یعنی رود جهنم ـ می‌گفتند که باور داشتند ارواح پس از مرگ در قایق خارونِ [کارونِ] قایق‌ران باید از آن عبور کنند. موضوع احضار روح یا ارتباط با مردگان که در اشعار هومر و اِشیل مطرح شده، در این‌جا رسماً در معبد خاصی انجام می‌گرفته است که سپس به جادوگری تبدیل شد.

۱۲۰. نک. V، ۹۰ و VII، ۶. کورینتی‌ها سپس در سال ۴۵۹ از آتنی‌ها زبان به ناله و شکوه خواهند گشود و با مگارا متحد می‌شوند و به آیگینا حمله می‌کنند آن هم زمانی که آتش جنگ پلوپونز شعله‌ور شده است.

۱۲۱. شهر آنتمونت در خالکدون؛ یوکلوس (وُلوس کنونی) واقع در خلیج وُلوس.

۱۲۲. از شهرهای تروئاد (کوم کاله) در مدخل هلسپونت [داردانل] که می‌گویند گور آخیلس [آشیل] در آن‌جاست.

۱۲۳. از این شعر جز چند کلمه باقی نمانده که در آن آلکه (متولد لسبوس در حدود سال‌های ۶۳۰ ـ ۶۴۰؟) ماجرا را شرح داده است.

۱۲۴. نک. V، ۵۵.

۱۲۵. نظیر همین اشاره طنزآمیز به نازیدن آتنی‌ها به هوش خود و به آسانی فریب خوردنشان در I، ۶۰ـ۵۹ نیز آمده است. ۳۰۰۰۰ آتنی: همگی در مجلس شورای مردمی حاضر نیستند که حدنصاب آن ۶۰۰۰ نفر است و معمولاً بیش از ۵۰۰۰ نفر در آن شرکت نمی‌کنند. این رقم را باید رقم تقریبی و قابل قبول شهروندان آتنی در آن عصر دانست و از این جا، رقم تقریبی ۱۵۰۰۰۰ نفر برای جمعیت آتیک در حدود سال ۵۰۰ـ۴۹۰، به دست می‌آید. [زیرا از این ۳۰ هزار نفر نیمی زن و چه بسا حدود ۱۰ هزار تن نیز کودک بودند که هیچ یک طبعاً حق رای نداشتند و بنابراین همان رقم ۵۰۰۰ برای افرادی که حق رای داشتند درست است. یعنی حدود ۳/۳ درصد حق رای داشتند و ۱۲۰ هزار نفر نیز برده بودند ـ م].

۱۲۶. بنگرید به بند پیشین که چگونه آتن با یک امتناع پل‌های پشت سر خود در ارتباط با ایران را ویران کرد و با شتابی که پیامدهای آن سنجیده نشده بود درگیری میان دو جهان بربر و یونانی آغاز گشت.

۱۲۷. نک. V، ۱۷ـ۱۲.

۱۲۸. دوریسکوس در مصب رود هبر (که حدود ۲۵۰ کیلومتر با رود استریمون فاصله دارد).

۱۲۹. در سده هفتم ق. م. خالکیس وارتر در ائوبویا به فاصله حدود ۲۰ کیلومتر بر سر دشت للانت که آنها را از هم جدا می‌کرد با یکدیگر مشاجره داشتند و خالکیس آن‌جا را تصرف کرد.

۱۳۰. نک. I، ۸۴.

۱۳۱. سی بِبه (یا سیبله) همان «مادر بزرگ» فریگیه‌ای یعنی «سیبل» یا «کوبل» است (I، ۸۰).

۱۳۲. سیمونید کئوسی (از ۵۵۶ تا ۴۶۷) در زمان هیپارخوس و سپس در زمان تمیستوکلس در

آتن اقامت داشت (نک. نیز VII، ۲۲۸).

۱۳۳. قبرس توسط آماسیس تسخیر شد (II، ۱۸۲) و از کمبوجیه اطاعت کرد. ائولتون هنگامی بر آن جا فرمان می‌راند که مادر آرکسیلاس سوم از مردم کورن به سالامیس پناهنده شد (IV، ۱۶۲). پذیرش این امر دشوار است که گورگوس که در ۴۹۸ برسالامیس حکومت می‌کرده نسل سوم پس از او بوده باشد، و شاید سیروموس پادشاه صور بوده (هیرام، حدود ۵۵۰ـ۵۳۰) که به اشتباه وارد این تبارشناسی شده است.

۱۳۴. ساردنی را بزرگترین جزیره مدیترانه می‌پنداشتند. آرزوی هیستیایوس بعدها آرزوی شاهدخت ایزابل فرزند ارشدِ حاکم هلند در زمان محاصره اوستاند (۱۶۰۴ ـ ۱۶۰۱ م) توسط شوهرش آرشیدوک آلبرت شد.

۱۳۵. دماغهٔ کارپاسو با دماغه سن آندره و جزایر کوچک نقطهٔ شمال شرقی جزیره.

۱۳۶. کوریون واقع در ساحل جنوبی قبرس.

۱۳۷. سولون حدود سال ۵۸۰ ق. م. به قبرس سفر کرد، و شهر سولی (یا «سولس») در ساحل شمال غربی قبرس به پیشنهاد او تأسیس و طبق نظر او فیلوکوپروس نامیده شد.

۱۳۸. نک. V، ۱۰۲.

۱۳۹. شهرهای از جنوب غربی تا شمال شرقی ساحل آسیایی داردانل.

۱۴۰. رود مارسیاس شاخابهٔ ساحل چپ رود مئاندر از ناحیه ایدریاس می‌آید.

۱۴۱. نزدیک مولاسا در جنوب غربی کاریا.

۱۴۲. نام لابراندا واقع در شمال مولاسا از واژهٔ لودیایی و آیگینایی لابریس به معنای تبر گرفته شده است که علامتِ زئوس استراتیوس یا «سپاهیان» بود.

۱۴۳. درکنار دریای مرمره در انتهای خلیجی به همین نام.

۱۴۴. نک. V، ۱۱ و ۲۳.

۱۴۵. یکی از اسپورادها واقع در جنوب غربی میلتوس و مستعمرهٔ این شهر.

۱۴۶. در سال ۴۹۷ـ۴۹۸. آریستاگوراس هنگامی که می‌خواست در «نُه راه» مستقر شود، توسط ادون‌ها رانده و کشته شد جایی که ۶۱ سال بعد آتنی‌ها آمفیپولیس را بنا نهادند. فرجامی بی‌افتخار و بی‌سپاس برای فرد جاه‌طلبی که قربانی رویدادهایی شد که خود باعث آنها بود، نظیر فرجام کوئس (V، ۳۸) و فرجام هیستیایوس (VI، ۳۰).

کتاب ششم

Érato / اِراتو
(الههٔ غزل)

فهرست کتاب ششم

پایان شورش ایونیه

هیستیایوس در ایونیه

[۱] بدین‌گونه، آریستاگوراس که در ایونیه آشوب به پا کرده بود از دنیا رفت. هیستیایوس، حاکم سابق میلتوس، که با کسب اجازه از داریوش شوش را ترک کرده بود به سارد رسید. آن‌گاه شَهرَب [ساتراپ] سارد آرتافرنس از او پرسید نظرش درباره علت قیام اهالی ایونیه چیست. هیستیایوس حتی آگاهی از ماجرا را به کلی انکارکرد و وانمودکرد حیرت زده است و ادعاکرد از وقایع خبری نداشته است. اما آرتافرنس که علت حقیقی شورش را به روشنی در بازی‌های او می‌دید، گفت: «بسیار خوب، ولی من خوب می‌دانم: آریستاگوراس کفشی را به پاکرد که تو برایش دوخته بودی.»

[۲] منظور آرتافرنس ازگفتن این کلمات جریان شورش بود. هیستیایوس پنداشت ماجرا لو رفته است و احساس خطرکرد و شبانه به سوی دریاگریخت و پیمانی راکه با شاه داریوش بسته بود شکست زیرا به او قول داده بود ساردنیا بزرگترین جزیره جهان را در اختیارش بگذارد، اما رفت تا در رأس سپاه ایونیه علیه داریوش قرارگیرد. وقتی وارد جزیره خیوس شد اهالی به زندانش انداختند چون می‌پنداشتند آشوبگری است که از سوی داریوش آمده تا زیانی به ایشان برساند. اما وقتی از حقیقت دشمنی او با شاه بزرگ آگاه شدند رهایش کردند.

[۳] آن‌گاه ایونی‌ها از او پرسیدند چرا آریستاگوراس را به شورش واداشته تا این همه بدبختی برای ایونیه پدید آید. هیستیایوس که البته نمی‌خواست حقیقت را فاش کند به آنان گفت چون داریوش شاه تصمیم گرفته بود ایونیان را به فنیقیه و فنیقیان را به ایونیه کوچ دهد و این باعث شد تا او فرمان قیام را صادر کند ـ این

سخن بکلی ساختگی بود و شاه هرگز چنین قصدی نداشت، اما تأثیر هراس‌انگیز خود را بر ایونی‌ها گذاشت.

[۴] سپس هیستیایوس پیکی به نام هرمیپوس اهل آتارنئوس را مأمور کرد تا نامه‌های او را به برخی از ایرانیانی که در سارد سکونت داشتند و از قدیم در جریان نقشه‌های او بودند برساند. اما هرمیپوس به جای بردن نامه‌ها به مقصد همه را یک‌جا در اختیار آرتافرنس گذاشت. بنابراین ارتافرنس از همه چیز آگاه شد و به هرمیپوس دستور داد که نامه‌ها را به گیرندگانشان برساند و پاسخ آنان را نیز به او نشان دهد. بدین‌گونه توطئه کشف شد و شمار زیادی از ایرانیان اعدام شدند.

[۵] در حالی که دهشت و آشوب سارد را فراگرفته بود، هیستیایوس که از این سو نیز نومید شده بود با اهالی خیوس کنار آمد تا او را در رفتن به میلتوس کمک کنند. اهالی میلتوس که تازه از شرّ آریستاگوراس رهایی یافته و مزه آزادی را چشیده بودند، هیچ دلشان نمی‌خواست دوباره سایه سنگین مردی خودکامه را بر سر خود حس کنند. از این‌رو وقتی هیستیایوس خواست شبانه مخفیانه و به زور وارد میلتوس شود از ناحیه ران توسط یک ملطی زخمی شد. پس بدین‌گونه از شهر خود رانده شد و به خیوس بازگشت ولی مردم آن‌جا را نتوانست راضی کند تا کشتی‌هایی در اختیارش بگذارند، پس به موتیلن رفت و از لسبوسی‌ها هشت رزمناو سه ردیفه گرفت و همراه آنان رهسپار بیزانتیوم شد که درکنار هلسپونت [تنگه داردانل] بود و آن‌جا مستقر شد تا هر کشتی را که به پونت اوکسین [دریای سیاه] رفت و آمد داشت تصرف و غارت کند مگر کشتی‌هایی که خدمه‌اش حاضر به همکاری با او باشند.

تسخیر میلتوس

[۶] این بود کارهایی که هیستیایوس و موتیلنی‌ها کردند. در این میان اهالی میلتوس در انتظار یک حمله بزرگ زمینی و دریایی بودند زیرا سرداران ایران همه قوای خود را برای حمله به میلتوس متمرکز کرده بودند و شهرهای دیگر را

چندان مهم نمی‌دانستند. در ناوگان ایران البته فنیقی‌ها دلاوری بیشتری از دیگران نشان می‌دادند، اما قبرسی‌های تازه مطیع شده[۲] و ملوانان و کشتی‌های کلیکیه و مصر نیز در کنار پارسیان پیکار می‌کردند.

[۷] پس این نیروها علیه میلتوس و بقیه ایونیه به حرکت درآمدند. وقتی ایونی‌ها باخبر شدند نمایندگان خود را به پانیونیوم[۳] فرستادند که همگی در آن‌جا به رایزنی پرداختند و تصمیم گرفتند برای رویارویی با ایران به نیروی زمینی متوسل نشوند و دفاع از باروهای میلتوس را به اهالی خود آن‌جا بسپارند، اما در عوض هرچه کشتی دارند بسیج کنند و هرچه زودتر همه را در برابر «لاده» گرد آورند و از آن‌جا برای نجات میلتوس به نبرد بپردازند (لاده جزیره کوچکی در چشم‌انداز میلتوس است.[۴]).

[۸] هنگامی که ناوگان ایونی‌ها آماده شد، همگی به لنگرگاه فوق رفتند و ائولی‌های لسبوس نیز با آنان بودند. صف‌آرایی نیروهایشان چنین بود: در انتهای جناح شرقی، ملطی‌ها بودند با ۸۰ کشتی؛ سپس اهالی پری‌ین با ۱۲ کشتی و مردم میونته با سه کشتی، پس از آنان ۱۷ کشتی از تئوس بود و سپس ۱۰۰ کشتی از خیوس؛ در کنار اینان ارتریایی‌ها و فوکه‌ای‌ها به ترتیب با ۸ و ۳ کشتی مستقر شده بودند؛ پس از آنان لسبوسی‌ها با ۷۰ کشتی، و در آخرین ردیف ساموسی‌ها با ۶۰ کشتی که جناح غربی را تشکیل دادند. مجموع نیروهای آنان ۳۵۳ کشتی بود.

[۹] این بود نیروی ایونی‌ها. بربرها نیز به نوبه خود ۶۰۰ کشتی داشتند[۵]. هنگامی که ناوگان ایران نیز به چشم‌انداز میلتوس رسید و نیروهای زمینی‌اش نیز آمدند، سرداران ایران از شمار رزمناوهای ایونی آگاه شدند و به هراس افتادند که مبادا برای پیروزی به اندازه کافی نیرومند نباشند و بنابراین به علت ناکامی دریایی نتوانند میلتوس را تسخیر کنند و خشم داریوش را برانگیزند. این اندیشه باعث شد که حکام خودکامهٔ ایونیه را که آریستاگوراس ملطی بیرون کرده بود[۶] و آنان به مادها

پناه آورده بودند و اکنون در نیروی زمینی برای حمله به میلتوس آماده بودند احضار کنند. سرداران ایرانی کسانی از ایشان را که در اختیار داشتند گرد آوردند و به آنان گفتند: «ای ایونی‌ها، اکنون زمان آن است که وفاداری خود را به شاه ایران نشان دهید: هر یک از شما باید بکوشد همشهریان خود را از این اتحادیه جدا سازد. به آنان هر وعده‌ای بدهید و بگویید به خاطر سرکشی خود مجازات نخواهند شد، هیچ بنایی از ایشان چه خانه و چه معبد سوزانده نمی‌شود و شرایط زندگی آنان به هیچ‌وجه از گذشته بدتر نخواهد شد. اما اگر از پذیرش پیشنهاد شما خودداری کردند و خواستند به نبرد ادامه دهند، به آنان هشدار دهید که چه سیه‌روزهایی انتظارشان را می‌کشد: به آنان بگویید سرکوب و برده‌شان خواهیم کرد، پسرانشان را اخته و دخترانشان را به باکتریا [بلخ] تبعید می‌کنیم و سرزمین‌هایشان را به اقوام دیگری خواهیم بخشید.»

[۱۰] سرداران ایرانی چنین گفتند و هر یک از حکام ایونی شبانه این پیام را به همشهریان خود رساندند. اما ایونی‌های گیرنده پیام با این پندار که هر یک یگانه دریافت‌کننده این وعده‌هاست از پذیرش آن خودداری و هرگونه فکر خیانت را رد کردند. این بود آن‌چه گذشت هنگامی که ایرانیان به مقابل میلتوس رسیدند.

[۱۱] سپس ایونی‌های متحد برای گفتگو در لاده‌گرد آمدند و سخنرانان بسیاری بی‌گمان سخن گفتند، از جمله دیونوسیوس فرمانده ناوگان فوکیس (فوکه) که گفت: «ای ایونی‌ها، سرنوشت ما گویی به تار مویی بسته است*: آیا آزاد خواهیم شد یا برده، آن هم بردگانی که خواسته‌اند بگریزند؟ در حال حاضر اگر کمی به خود زحمت دهید و تابع انضباط و سخت کوشی شوید، رنج شما کوتاه است و در عوض به عنوان مردمانی آزاد پیروزی از آنِ شما خواهد بود؛ اما اگر بخواهید سست و تنبل و بی‌انضباط بمانید کمترین امیدی ندارم که بتوانید از مجازات شاه به خاطر شورشی که کرده‌اید رهایی یابید. به من گوش کنید و فرماندهی را به من بسپارید و به

*. در اصل همه نسخه‌ها: «گویی در لبه تیغ حرکت می‌کنیم» ـ م.

شما قول می‌دهم اگر خدایان ترازوی عدالت خود را به دست گیرند، یا دشمنان از پیکار چشم خواهند پوشید یا اگر تن به کارزار دهند شکست سختی خواهند خورد.»

[۱۲] با این سخنان، ایونی‌ها، خود را تحت فرمان او قرار دادند. دیونیسیوس، هر روز ناوها را در یک ردیف به صف می‌کرد، پاروزنان را مجبور می‌کرد ناو خود را از لابلای دیگر ناوها عبور دهند و سربازان درون ناو به تمرین‌های جنگی بپردازند، بعد دستور می‌داد ناوها لنگر بیندازند[7] و ایونی‌ها بقیهٔ روز را به کارهای دشوار مشغول شوند. ایونی‌ها مدت هفت روز، اطاعت کردند و هر چه او گفت انجام دادند؛ روز هشتم مردانی که به این همه کار و زحمت عادت نداشتند و از شدت خستگی و تابش خورشید به ستوه آمده بودند، شروع کردند به زمزمه میان یکدیگر: «چه گناهی نسبت به کدام خدا مرتکب شده‌ایم که سزاوار این همه بدبختی باشیم؟ احمق شده‌ایم، عقل خود را از دست داده‌ایم که خود را در بست در اختیار یک فوکه‌ای لاف‌زن گذاشته‌ایم که بیشتر از سه کشتی نیاورده است[8]! و حالا چنین آدمی فرمانده ما شده و پیوسته با ما بدرفتاری می‌کند و ما صدایمان هم درنمی‌آید. چند نفرمان بیمار شده‌اند و چند نفر دیگر در حال بیمار شدنند؟ هر بدبختی به سرمان بیاید باز بهتر از بندگی این مرد است. حتی آن بردگی که ما را از آن می‌ترسانند، بهتر از بندگی امروزمان است. پس بیابیم و از امروز از دستورهایش اطاعت نکنیم!» این بود آن‌چه آنان می‌گفتند و دیگر هیچ‌کس نمی‌خواست از او فرمان ببرد. و آن‌گاه گویی افراد نیروی زمینی هستند، دست از تمرین کشیدند و به خشکی رفتند و چادرها را برپا کردند و در سایه آن از تابش خورشید بیاسودند و از بازگشت به کشتی‌ها و ادامه تمرین خودداری کردند.

[۱۳] وقتی فرماندهان ساموسی این رفتار ایونی‌ها را دیدند ـ آیاکس پسر سولوسون قبلاً به دستور ایرانیان پیامی راکه گفتم مبنی بر درخواست از آنان به ترک ائتلاف به ایشان ابلاغ کرده بود ـ می‌گفتم وقتی ساموسی‌ها بی‌انضباطی حاکم بر

ایونی‌ها را مشاهده کردند، آن‌گاه پیشنهادهای آیاکس را پذیرفتند، با توجه به این که پیروزی بر شاه بزرگ نیز به نظرشان ناممکن می‌آمد زیرا به فرض این که با کشتی‌های کنونی خود پیروز می‌شدند باز می‌بایست با نیروی دیگری پنج برابر قوی‌تر می‌جنگیدند. پس این را بهانه‌ای مبنی بر سوء نیت ایونی‌ها قرار دادند تا بتوانند مال و اموال و معابد خود را نجات دهند ـ آیاکس که این پیشنهاد را به آنان داده بود پسر سولوسون[9] و نوهٔ آیاکس و حاکم خودکامه سابق ساموس بود که آریستاگوراس ملطی او و سایر حکام خودکامه ایونی را از قدرت برکنار کرده بود.

[۱۴] پس هنگامی که ناوهای فنیقی حمله را آغاز کردند، ایونی‌ها نیز به نوبه خود از ساحل دور شدند و ناوهای خود را در یک صف قرار دادند و نبرد درگرفت. از آن هنگام درباره این که کدام دسته ایونی دلاوری نشان داد و کدام زبونی، من نمی‌توانم با دقت چیزی بگویم چون همه آنان یکدیگر را سرزنش می‌کنند. می‌گویند ساموسی‌ها طبق توافق با آیاکس بادبان‌ها را برافراشتند و به ساموس برگشتند، به جز ۱۱ کشتی که ناخدایان آنها به دستورات فرماندهان توجهی نکردند و ماندند و به نبرد ادامه دادند، که بعداً مردم ساموس به پاداش و برای قدردانی از این دلاوری نام آنان و پدرانشان را بر ستونی کندند و آن ستون هنوز در میدان بزرگ شهر برپاست. وقتی لسبوسی‌ها که فرار ساموسی را دیدند آنان نیز چنین کردند و سپس بیشتر ایونی‌ها نیز از آنان تقلید نمودند.

[۱۵] در میان یونانیانی که صف نبرد را ترک نکردند مردم خیوس بودند که بیشترین تلفات را دادند زیرا بدون نشان دادن کمترین سستی قهرمانانه جنگیدند. آنان، چنان‌که قبلاً گفتم، صد کشتی همراه برده بودند که هر یک دارای ۴۰ سرباز نخبه بود. آنان وقتی گریز تقریباً همگی متحدان خود را دیدند از دنباله روی از زبونی ایشان سرباز زدند و به تنهایی همراه با معدودی دیگر به نبرد ادامه دادند و حتی به صفوف دشمن رخنه کردند تا هنگامی که کشتی‌های بسیاری از دست دادند و شاهد کشته شدن تقریباً همه سرنشینان آن کشتی‌ها شدند و آن‌گاه بقیه ناچار به فرار

شدند و به شهر خود بازگشتند.

[۱۶] کسانی که کشتی‌هایشان آسیب دیده بود و مورد تعقیب دشمن بودند به موکاله پناه بردند. در آن‌جا کشتی‌هایشان به گل نشست و در نتیجه پیاده شدند و پای پیاده به سوی شهر خود حرکت کردند. در راه به شهر اِفسوس رسیدند که شب هنگام بود و زنان مشغول برگزاری جشن تسموفوریا [۱۰] بودند: افسوسی‌ها که هنوز در جریان ماجرا نبودند وقتی چشمشان به این سپاهیان بیگانه افتاد به گمان آن که راهزنانی هستند که برای ربودن زنانشان آمده‌اند سلاح برگرفتند و تا آخرین نفر این تیره‌بختان را به هلاکت رساندند. و این بود ضربهٔ سرنوشت که بر سر این مردمان خیوسی فرود آمد.

[۱۷] دیونوسیوس فوکه‌ای وقتی مشاهده کرد ایونی‌ها نبرد را باخته‌اند. با سه کشتی دشمن که به غنیمت گرفته بود عقب نشست اما به جای رفتن به فوکیس که خوب می‌دانست همانند سایر شهرهای ایونیه برده خواهد شد، یک راست به فنیقیه رفت و در آن‌جا پس از غرق کردن چند کشتی بازرگانی و به دست آوردن غنایم بسیار راه جزیره سیسیل را در پیش گرفت و در آن‌جا به راهزنی دریایی پرداخت و کشتی‌های کارتاژی‌ها و تیرنی‌ها را مورد حمله قرار می‌داد ولی به یونانیان کاری نداشت.

[۱۸] ایرانیان که در دریا ایونی‌ها را شکست دادند، از خشکی و دریا میلتوس را محاصره کردند و با استفاده از نقب زدن در زیرباروهای شهر و انواع ابزارهای جنگی سرانجام درست پنج سال* پس از آغاز شورش آریستاگوراس شهر را تسخیر کردند و همه اهالی را به بردگی گرفتند ـ و بدین سان پیشگویی پیشین هاتف درباره میلتوس تحقق یافت.

*. در ترجمه فارسی وحید مازندرانی آمده «پنج روز» که بی‌گمان سهو قلمی است، در ترجمه آلمانی و ترجمه انگلیسی راولینسون نوشته «۶ سال» و در ترجمه فرانسه و انگلیسی اوبری دو سلینکور آمده است «پنج سال»!!؟ ـ م.

[۱۹] به راستی نیز روزگاری آرگوسی‌ها نزد هاتف دِلفی رفته بودند تا درباره آینده شهر خود بپرسند که هاتف پاسخی بسیار کلی داده بود که کمی از آن به آرگوسی‌ها مربوط می‌شد، اما هشداری نیز درباره ملطی‌ها داشت. من آن بخش مربوط به خودآرگوسی‌ها در جای خود خواهم گفت[11]، اما پاسخ او درباره ملطی‌ها بدون حضور ایشان چنین بود:

ای میلتوس که در پی کردارهای پلیدی، در آن روز اسباب
بزم و طعمه‌ای گرانبها برای بسیاری خواهی شد، زنانت
پاهای مردان بلند گیسو را خواهند شست، و معبد من در
دیدیما به دست بیگانگان خواهد افتاد[12].

و این دقیقاً سرنوشت ملطی‌ها شد: بیشتر مردان به دست ایرانیان کشته شدند، زنان و کودکان به بردگی گرفته شدند، و معبد دیدیما با هاتف آن تاراج و سوزانده شد (من بیش از یک بار درباره گنجینه‌های این معبد در جاهای دیگر سخن گفته‌ام[13]).

[۲۰] اسیران ملطی را به شوش بردند؛ داریوش شاه به آنان آسیبی نرسانید و آنان را به کنار دریایی که اریتره خوانده می‌شود [= خلیج فارس] فرستاد تا در شهر آمپه در کنار دهانهٔ دجله سکونت کنند. ایرانیان از اراضی میلتوس، شهر و حومهٔ آن و نیز دشت را از آنِ خود کردند و ارتفاعات را در اختیار کاریایی‌های پداسا نهادند.

[۲۱] اهالی سیباریس [سوباریس] که پس از اشغال شهرشان[14] در لائوس و اسکیدروس سکونت کرده بودند در سوگ سیه‌روزی ملطی‌ها هیچ کاری انجام ندادند، حال آنکه هنگامی که سیباریس به دست کروتونی‌ها افتاده بود اهالی میلتوس همگی در سوگ آنان سر تراشیده و مدتی دراز سوگواری کرده بودند؛ زیرا تا جایی که می‌دانم هیچ‌گاه دو شهر تا این اندازه با هم دوست نبودند. اما رفتار آتنی‌ها بسیار تفاوت داشت: آنان آشکارا و به شکل‌های گوناگون اندوه شدید خود از سقوط میلتوس را ابراز کردند؛ به خصوص فرونیخوس نمایشنامه‌ای به نام تسخیر

میلتوس[۱۵] نوشت و بر صحنه برد که در آن همه تماشاگران زار گریستند و شاعر نمایشنامه‌نویس ۱۱ هزار دراخما [درهم] جریمه شد که مردم را به یاد مصیبتی ملی انداخته بود و قرار شد که هرگز دیگر آن را به صحنه نیاورد.

درساموس

[۲۲] بدین گونه میلتوس خالی شد. درساموس، توانگران شهر سیاست سرداران خود را در برابر مادها تأیید نکردند و بیدرنگ پس از نبرد دریایی انجمن کردند و تصمیم گرفتند پیش از آمدن آیاکسِ خودکامه شهر را ترک کنند و به جای ماندن و برده آیاکس و مادها شدن به جای دوری بروند و مستعمره‌ای بسازند. درست در هیمن زمان اهالی زانکله[۱۶] در سیسیل سفیرانی به ایونیه فرستادند و ازایونی‌ها دعوت کردند با ایشان به کاله آکته ـ به معنای «کرانه زیبا» ـ بروند و در آن‌جا شهری ایونی بنا کنند (محلی به این نام در جزیره سیسیل در ساحل روبه‌روی تیرنیا وجود دارد). ساموسی‌ها یگانه ایونی‌هایی بودند که به دعوت آنان پاسخ مثبت دادند و همراه ملطی‌های گریخته از دست ایرانیان به راه افتادند.

[۲۳] و آن‌گاه پیشامد زیر رخ داد: ساموسی‌ها، پس از رسیدن به سیسیل، نزد لوکری‌هایِ زفیریون رفتند[۱۷] و این مصادف با زمانی بود که زانکله‌ای‌ها و فرمانروایشان اسکیتس [اسکوتاس]، شهری را به منظور ویران کردن در سیسیل محاصره کرده بودند. با شنیدن این خبر، حاکم خودکامهٔ رگیوم به نام آناکسیلائوس که در آن زمان با زانکله‌ای‌ها درگیری و دشمنی داشت با ساموسی‌ها تماس گرفت و آنان را متقاعد کرد که از رفتن به کاله آکته چشم بپوشند و در عوض زانکله راکه در آن لحظه بی‌دفاع بود تصرف کنند. ساموسی‌ها چنین کردند و شهر زانکله را گرفتند. زانکله‌ای‌ها به محض شنیدن خبر تصرف شهر خود از حاکم خودکامه گِلا [یا «جِلا»[۱۸]] به نام هیپوکراتس که متحد آنان بود کمک خواستند. هنگامی که هیپوکراتس با سپاه خود به کمک زانکله‌ای‌ها آمد قبل از هر کار اسکوتاس شاه آنان را به اتهام از دست دادن شهر خود گناهکار اعلام کرد و او و برادرش پیتوگِنِس را در غل و زنجیر کرد و هر دو

را به شهر اینوکوس [اینی‌کون[۱۹]] فرستاد و آن‌گاه با ساموسی‌ها سازش کرد و پیمان بست و بقیه زانکله‌ای‌ها را به ایشان تحویل داد. ساموسی‌ها در عوض متعهد شدند نیمی از غنایم و اموال منقول و بردگان شهر را به او ببخشند و او را در تمام فراورده‌های کشاورزی سهیم کنند. افزون بر این هیپوکراتس اکثریت اهالی زانکله را به بردگی گرفت و بر آنان زنجیر افکند و شهروندان درجه اول شهر را به شمار ۳۰۰ نفر در اختیار ساموسی گذاشت تا همه را بکشند، ولی ساموسی‌ها چنین نکردند.

[۲۴] اسکوتاس شاه زانکله از اینوکوس گریخت و خود را به هیمرا رسانید[۲۰] و سپس به آسیا نزد داریوش رفت. داریوش با او به عنوان درستکارترین مردی که تاکنون از یونان آمده است* در دربار خود رفتار کرد، زیرا اسکوتاس با اجازه او به سیسیل رفت اما دوباره به ایران بازگشت و در ایران با ثروتی کلان در سن بسیار بالا درگذشت. ساموسی‌های گریخته از مادها آسوده خیال از نبودن زانکله خود را ارباب شهری بسیار زیبا یافتند.

[۲۵] فنیقی‌ها پس از آن نبرد دریایی سرنوشت‌ساز برای میلتوس، به دستور ایرانیان، آیاکس پسر سولوسون را به عنوان کسی که از نظر آنان مردی بسیار شایسته بود و خدمات فراوان کرده بود به فرمانروایی برساموس گماشتند. از میان همه شورشیان فقط ساموسی‌ها بودند که هنگام نبرد با کشتی‌های خود میدان را ترک کرده بودند و بنابراین توانستند شهر و معابد خود را سالم و دست‌نخورده حفظ کنند. ایرانیان بیدرنگ پس از سقوط میلتوس بقیه شهرهای ایالت کاریا را نیز تصرف کردند که برخی داوطلبانه و برخی دیگر با زور تسلیم شدند.

---

*. دیدید که ساموسی‌ها با دوستی که هنگام بدبختی آنان را به کشور خود دعوت کرده بود یعنی با شاه زانکله و اهالی آن‌جا چه کردند، واین را باز هم بارها خواهید دید، و نیز خواهید دید که تقریباً همه سرداران و شاهان یونانی از جفای مردم خود به دربار ایران پناه می‌برند و با روی خوش از آنان پذیرایی می‌شود.ولی تا زمان داریوش، او از این پناهندگان (نمونه آن دموکدس پزشک و هیستیایوس) جز دروغ و فریب و ناسپاسی ندیده است و حق دارد که اسکوتاس را «درستکارترین مردی که تاکنون از یونان آمده» بپندارد ـ م.

مرگ هیستیایوس

[۲۶] این بود وقایع آن‌سو. در این میان هیستیایوس ملطی در حوالی بیزانتیوم به راهزنی دریایی مشغول بود و کشتیهای بازرگانی ایونی‌ها را هنگام خروج از پونت اوکسین [دریای سیاه] تصرف می‌کرد که خبر سقوط میلتوس را شنید. پس بیسالتس پسر آپولوفانس اهل آبیدوس را به مراقبت از هلسپونت [تنگه داردانل] گماشت و خود با لسبوسی‌ها به خیوس شتافت. پادگان جزیره خیوس نمی‌خواست به آنها اجازه ورود دهد و از این‌رو زد و خوردی در جزیره در محلی به نام حفره‌ها یا «گودها» درگرفت. او بسیاری از مردم خیوس را کشت و بقیه جمعیت آن‌جا را به کمک لسبوسی‌های خود مطیع کرد ـ مردمی که قبلاً در نبرد دریایی لادا تلفات سنگینی متحمل شده و بسیار خسته بودند ـ این لسبوسی‌ها، از شهری از جزیرهٔ پولیخنه حرکت کرده بودند.

[۲۷] غالباً چنین می‌نماید که پیش از آن‌که بدبختی‌های بزرگی بخواهد بر سر شهر یا قومی فرود آید نشانه‌های هشداردهنده آن بروز می‌کند: و خیوس مدت‌ها پیش از رسیدن این بلا، نشانه‌های روشنی دریافت کرده بود. نخستین حادثه آن بود که گروه همسرایان سرودخوانی را مرکب از صد نوجوان به معبد دلفی فرستاد بودند که فقط دو نفر آنان زنده بازگشتند و ۹۸ نفر دیگر با ابتلا به بیماری طاعون درگذشتند. حادثه دوم آن بود که نزدیک به همان زمان و کمی پیش از وقوع نبرد دریایی، در جزیره خودشان سقف یک مکتب خانه فرو ریخت و از ۱۲۰ کودک که مشغول تعلیم بودند تنها یکی جان سالم به دربرد[۲۱]. این‌ها وقایع هشدار دهنده‌ای بودند که آسمان فرستاده بود. پس از این شوربختی‌ها، نبرد دریایی رخ داد که شهر را به زانو درآورد، سپس هیستیایوس با لسبوسی‌هایش مثل بلا سر رسیدند و به آسانی مردم جزیره را که به سختی در نبردی دریایی آسیب دیده بودند مطیع ساختند.

[۲۸] سپس هیستیایوس در رأس سپاه نسبتاً قابل توجهی از ایونی‌ها و ائولی‌ها به تاسوس حمله کرد. وقتی ناوگان فنیقی، میلتوس را ترک کرد تا به بقیه ایونی حمله کند

او تاسوس را در محاصره داشت. اما با شنیدن این خبر از محاصره تاسوس دست برداشت و همراه با تمامی سپاهش، شتابان راهی لسبوس شد. اما از آن جا که لسبوس قادر به تأمین آذوقه سپاهیان او نبود به خشکی آمد تا گندم سرزمین آتارتوس و نیز درهٔ گایکوس[۲۲] را که به موسیا تعلق داشت تصرف کند. اما از قضا هارپاگ سردار پارسی در رأس سپاهی بزرگ در آن منطقه بود که با دیدن پیاده شدن هیستیایوس و نفراتش، بیشتر افراد او را تار و مار و خودش را دستگیر کرد.

[۲۹] به این ترتیب هیستیایوس زنده دستگیر شد و داستان این است که: ایرانیان و یونانیان بر سر تسخیر مالنا در سرزمین آتارنئوس درگیر بودند و درگیری ادامه داشت تا آن‌که سواره نظام پارسی رسید و به سوی یونانیان تاخت. این تاخت تعیین کننده بود و یونانیان پای سست کردند. هیستیایوس که روی بخشش شاه بزرگ حساب می‌کرد اگر مرتکب اشتباه زیر نمی‌شد[۲۳] جانش را از دست نمی‌داد، اما اوکه به جانش خیلی علاقه داشت اولاً هنگام دستگیری کوشید بگریزد و ثانیاً وقتی سرباز ایرانی دستگیرکننده شمشیر کشید تا حسابش را برسد به زبان پارسی فریاد زد من هیستیایوس ملطی هستم.

[۳۰] من گمان می‌کنم اگر او را بلافاصله پس از دستگیری نزد شاه داریوش می‌فرستادند داریوش به او آسیبی نمی‌رساند و او را می‌بخشید. و این درست همان چیزی بود که آرتافرنس شهرب سارد و هارپاگ سردار مغلوب‌کنندهٔ هیستیائوس نمی‌خواستند و از بیم آن که مبادا دوباره از مجازات بگریزد و مقام سابق خود را بازیابد وی را در سارد به چهار میخ کشیدند و سپس سرش را بریده، مومیایی کردند و برای داریوش به شوش فرستادند. داریوش پس از آگاهی از این کار مرتکبین را بسیار سرزنش کرد و گفت می‌بایست او را زنده می‌آوردید، و سپس فرمان داد سر را با احترام بشویند و مانند سر یک ایرانی که به شاه و میهنش خدمت کرده است به خاک بسپارند. چنین بود فرجام هیستیایوس.

فرمانبرداری جزایر

[۳۱] نیروی دریایی ایران زمستان را در میلتوس گذرانید و سال بعد[۲۴] دوباره راهی دریا شد و به آسانی جزایر نزدیک به خشکی یعنی خیوس، لسبوس و تِنِدوس را گرفت. بربرها وقتی جزیره‌ای را تصرف می‌کردند [برای دستگیری اهالی] برنامه «تور» را اجرا می‌کردند، بدین گونه که همه سربازان از ساحل شمالی تا جنوبی به یک صف درکنار هم می‌ایستادند و دست یکدیگر را می‌گرفتند و زنجیری تور مانند تشکیل می‌دادند و آن‌گاه شروع به پیشروی می‌کردند و همه افراد پیش روی خود را شکار می‌کردند. ایرانیان شهرهای ایونی داخل قاره را نیز گرفتند، اما برنامه دستگیری همه اهالی را در آن‌جاها دنبال نکردند چون امری ناممکن بود.

[۳۲] سرداران پارسی تهدیدی را که قبلاً خطاب به اهالی ایونیه که در برابرشان جبهه آراسته بودند وعده داده بودند[۲۵] فراموش نکردند: همین که شهری را تصرف می‌کردند زیباترین پسران جوان آن‌جا را اخته و تبدیل به خواجه می‌کردند و زیباترین دختران را نیز نزد شاه می‌فرستادند. به علاوه، شهرها را به آتش می‌کشیدند و معابد آنها را نیز از یاد نمی‌بردند. بدینسان بود که ایونی‌ها برای بار سوم طعم بردگی را چشیدند، بار نخست توسط لودیایی‌ها و دو بارِ دیگر، توسط ایرانیان[۲۶].

فرمانبرداری هلسپونت

[۳۳] نیروی دریایی ایران پس از ترک ایونیه تمام شهرهای ساحل چپ تنگه هلسپونت [یعنی ساحل اروپایی] را تسخیر کرد (ایرانیان ساحل راست را قبلاً از داخل قاره آسیا گرفته بودند[۲۷]). سرزمین‌های واقع در ساحل اروپایی هلسپونت [داردانل] عبارتند از خرسونس که دارای شهرهای متعددی است، پرینتوس، دژهای تراکیه، سلومبریا و بیزانتیوم [بیزانس]. اهالی بیزانتیوم که روبه‌روی خالکدون است پیش از رسیدن کشتی‌های فنیقی سرزمین خود را ترک کردند و به بنادر پونت اوکسین [دریای سیاه] گریختند و در شهر مسامبریا مستقر شدند. فنیقی‌ها تمام جاهایی را که در بالا نام بردم آتش زدند و آن‌گاه به پروکونسوس و آرتاکا نیز حمله

بردند و با آنها نیز چنین کردند؛ سپس به خرسونس بازگشتند تا شهرهایی را که بار اول هنگام پیاده کردن نیرو، ویران نکرده بودند ویران کنند. اما به سیزیک [کوزیکه] هیچ آسیبی نرساندند چون اهالی آن‌جا پیش از رسیدن فنیقی‌ها با حاکم یا شهرب داسکولیون، اوئیبارس پسر مگاباز، سازش کرده و پیمان بسته بودند. به هر روی همه شهرهای خرسونس، بجز کاردیا[۲۸]، به دست فنیقی‌ها افتادند.

میلتیادس در خرسونس

[۳۴] فرمانروای این شهرها تاکنون میلتیادسِ خودکامه، پسر کیمون و نوهٔ استساگوراس، بود. قبلاً در آن‌جا میلتیادس دیگری، پسر کوپسلوس[۲۹]، حکومت می‌کرد و شرح ماجرا چنین است: این سرزمین در آن هنگام به یک قبیله تراکیه‌ای به نام دولونکه‌ها تعلق داشت. دولونکه‌ها در حال جنگ با آسپینته‌ها[۳۰] و در حالی که در آستانه شکست قرار داشتند، شاهان خود را نزد هاتف دِلفی فرستادند تا درباره این نبرد از او نظرخواهی کنند. پیتی به آنان پاسخ داد هنگام خروج از معبد اولین کسی را که از آنان با خوش‌رویی پذیرایی کند با خود ببرند و او را رئیس و فرمانروای یک مستعمره سازند. دولونکه‌ها در آن هنگام از طریق «جاده مقدس»[۳۱] که از فوکیس و بئوسی می‌گذرد باز می‌گشتند و چون هیچ کس در راه از آنان استقبالی نکرد، مسیر آتن را در پیش گرفتند.

[۳۵] در آن زمان پسیستراتوس در آتن قدرت مطلقه داشت اما میلتیادس پسر کوپسلوس نیز از اقتدار فراوان برخوردار بود: او به خاندانی صاحب ارابه‌های چهار اسبه تعلق داشت و تبارش به آیاکوس و اگینا می‌رسید که در زمانی بسیار دور آتنی شده بودند یعنی هنگامی که فیلئوس پسر آژاکس[۳۲] برای اولین بار در آتن ساکن شده بود. به هر روی همین میلتیادس هنگام عبور دولونکه‌ها جلوی در خانه‌اش نشسته بود و مشاهده کرد که آنان لباس مرسوم مردم آن‌جا را به تن ندارند و نیزه نیز در دست گرفته‌اند: پس صدایشان کرد و آنان نزدیک شدند و آن‌گاه به درون خانه خود برای خوراک و استراحت دعوتشان کرد. دولونکه‌ها دعوت او را پذیرفتند و

مهمان او شدند و آنگاه داستان پیشگویی را که از هاتف شنیده بودند بازگفتند و از او خواستند از فرمان هاتف خدا اطاعت کند. میلتیادس به عنوان مردی که از یوغ پسیستراتوس رنج می‌برد و آرزوی رهایی داشت باکمال میل به سخنان ایشان گوش سپرد. پس بیدرنگ همراه آنان به دِلفی رفت تا از هاتف بپرسد که باید پیشنهاد دولونکه‌ها را بپذیرد یا نه.

[۳۶] پیتی نیز همین درخواست را از او کرد و میلتیادس پسر کوپسلوس (که چندی پیش در مسابقه ارابه‌رانی المپیک پیروز شده بود) تمام آتنی‌های داوطلب برای لشکرکشی را همراه برداشت و با دولونکه‌ها رفت و سرزمینشان را پس گرفت و خود با عنوان «شاه*» که خود دولونکه‌ها به او اعطا کرده بودند حکومت را به دست گرفت. نخستین کار او ساختن دیواری در سراسر تنگه خرسونس از شهر کاردیا تا پاکتیا بود تا از هرگونه امکان تهاجم ناگهانی آسپینته‌ها و تاراج منطقه جلوگیری کند. ـ این تنگه ۳۶ استاد عرض دارد و خرسونس از تنگه تا ۴۲۰ استاد گسترده است.

[۳۷] میلتیادس پس از بستن راه ورود به خرسونس و بدین‌گونه جلوی آسپینته‌ها راگرفتن، برای شروع کار به مردم لامپساکوس حمله کرد اما آنان کمین کرده و او را دستگیر کردند. ولی از آن‌جا که میلتیادس با کرزوس شاه لیدی پیمان دوستی داشت، کرزوس با شنیدن این خبر به لامسپاکی‌ها پیام فرستاد که او را آزاد کنند و گرنه «مانند درخت کاج» نابودشان خواهد کرد. لامپساکی‌ها گیج شدند معنای تهدید کرزوس که «مانند درخت کاج نابودشان خواهد کرد» را پرسیدند. سرانجام پس از پرس و جوی بسیار پیرمردی به آنان گفت کاج یگانه درختی است که اگر آن را قطع کنند دوباره سبز نخواهد شد و به کلی نابود می‌شود[۳۳]. آنگاه لامپساکی‌ها ترسیدند و میلتیادس را آزاد کردند.

---

*. در ترجمهٔ راولینسون آمده «شاه»، در ترجمه دوسلینکور، آمده «پرنس»، و در ترجمه آلمانی «شاه» و در ترجمه فرانسوی «توران» [حاکم مستبد] و این نمایانگر سهل‌انگاری مترجمان در شناخت اهمیت جامعه‌شناختی واژه‌ها است ـ م.

[۳۸] پس میلتیادس به یاری کرزوس آزاد شد و سپس نیز بدون آن که فرزند و جانشینی داشته باشد درگذشت و مقام و دارایی‌های خود را برای استساگوراس برادرزادهٔ ناتنی خود یعنی پسرکومون باقی گذاشت. پس از مرگ او اهالی خرسونس به افتخار و برای گرامیداشت یاد او مراسم قربانی را مرسوم کردند و این مراسم مخصوص بنیادگذار هر شهر بود و نیز به یادش مسابقات اسب سواری و ژیمناستیک ترتیب دادند که لامپساکی‌ها حق شرکت در آن را ندارند. استساگوراس نیز که درمدت حکومت خود پیوسته با لامپساکی‌ها در جنگ بود بدون داشتن فرزند کشته شد، و ماجرا از این قرار بود که در جلسهٔ شورای شهر، فردی که ادعا می‌کرد یک پناهنده نظامی است ولی در واقع از سرسخت‌ترین دشمنان او بود، وی را با ضربه تبر بر سرش کشت.

[۳۹] پس استساگوراس نیز در چنین شرایطی مرد و میلتیادس پسر کیمون و برادر استساگوراس در خرسونس از کشتی پیاده شد تا قدرت را به دست گیرد. او را در واقع پسیستراتیدها فرستاده بودند و در آتن چنان محبتی به او نشان داده بودند که گویی هیچ نقشی در قتل پدرش کیمون نداشته است (این داستان را جای دیگری حکایت خواهم کرد[۳۴]). میلتیادس وقتی به خرسونس رسید خود را در کاخش زندانی کرد و ادعا نمود در سوگ برادر نشسته است. بزرگان خرسونس وقتی این خبر را شنیدند شهرهای خود را ترک کردند و دسته جمعی آمدند تا در سوگواری او شرکت کنند. و آن‌گاه میلتیادس همه راگرفت و به زندان انداخت. او به عنوان ارباب مطلق خرسونس یک سپاه پاسدار ۵۰۰نفره شخصی اجیر کرد و دختر پادشاه تراکیه اولوروس به نام هگسیپیلا را به زنی گرفت.

[۴۰] این میلتیادس پسر کیمون تازه به خرسونس بازگشته بود که با تهدید خطری بزرگتر از مخاطرات پیشین روبه‌رو شد ـ زیرا دو سال پیش از حوادثی که از آن سخن می‌گوییم مجبور شد از برابر سکاها بگریزد: سکاهای بیابانگرد که لشکرکشی داریوش خشم آنان را برانگیخته بود، دست به دست هم داده و تا خرسونس

پیشروی کردند؛ میلتیادس که انتظار آنان را نداشت آن‌جا را ترک کرد تا روزی که سکاها به سرزمین خود عقب نشستند و آن‌گاه دولونکه‌ها او را دوباره به خرسونس بازگرداندند (این واقعه دو سال پیش از وقایع کنونی رخ داده بود[۳۵]).

[۴۱] در زمانی که از آن سخن می‌گوییم، هنگامی که میلتیادس از رسیدن فنیقی‌ها به تِنِدوس آگاه شد، همه دارایی‌های خود را بر پنج کشتی بارکرد و راه آتن را در پیش گرفت. او از کاردیا جرکت کرد و راه عبور از خلیج ملاس را برگزید[۳۶] که در امتداد ساحل خرسونس قرار داشت، اما کشتی‌های فنیقی او را غافلگیر کردند؛ البته او توانست چهار فروند از کشتی‌های خود را نجات دهد و به ایمبروس بگریزد. اما در آن یک کشتی که به دست فنیقی‌ها افتاد پسر بزرگش متی‌خوس نشسته بود. این متی‌خوس از زن دیگری غیر از دختر شاه تراکیه اولوروس بود. وقتی فنیقی‌ها از هویت متی‌خوس آگاه شدند او را نزد شاه ایران بردند. آنان خود را سزاوار همه‌گونه پاداش می‌پنداشتند چون میلتیادس همان کسی بود که هنگام پل زدن داریوش بر ایستروس [دانوب] ایونی‌ها را تشویق کرده بود به توصیه سکاها پل را خراب کنند و به شهرهای خود بازگردند[۳۷]. اما هنگامی که فنیقی‌ها متی‌خوس را نزد شاه آوردند داریوش نه تنها به او آسیبی نرساند بلکه با او مهربانی بسیار کرد: به او خانه، اموال فراوان و زنی پارسی داد که از او دارای چند فرزند شد که خود را ایرانی می‌دانستند. خود میلتیادس هم از ایمبروس حرکت کرد و به آتن رسید.

سازماندهی مجدد ایونیه

[۴۲] در آن سال ایرانیان نه تنها اقدام خصمانهٔ دیگری با ایونی‌ها نکردند بلکه برعکس در همان سال کارهای سودمندی برایشان انجام دادند: آرتافرنس، ساتراپِ سارد فرمان داد بزرگان تمام شهرهای ایونی را گرد آورند و آنان را مجبور کرد با یکدیگر به تفاهم برسند و از حمله و تاراج یکدیگر دست بردارند و از آن پس اختلافات خود را از راه‌های قانونی و میانجی‌گری حل و فصل کنند. آن‌گاه دستور داد زمین‌های ایشان را براساس پاراسنگ [فرسنگ] (که مقیاسی است ایرانی برابر با

۳۰ استاد) اندازه بگیرند و براساس این مقیاس مالیات ثابتی برای هر شهر تعیین کرد؛ و این میزان از آن زمان همان‌گونه که آرتافرنس تعیین کرده بود تاکنون تغییر نکرده است[۳۸].

داریوش علیه یونان

اولین لشکرکشی

[۴۳] این بود کارهای آشتی‌جویانه و سودمندی که آرتافرنس برای ایونی‌ها انجام داد. با فرا رسیدن بهار[۳۹]، شاه نیز سردارانش را به ایران فراخواند بجز مردونیه پسر گوبریاس که با یک سپاه بسیار بزرگ زمینی و دریایی عازم نواحی ساحلی شد. این مردونیه جوان بود و تازه با یکی از دختران شاه به نام آرتوزوسترا ازدواج کرده بود. مردونیه با سپاه خود به کلیکیه رفت و در آن‌جا سوار کشتی شد و با ناوگانش حرکت کرد ضمن این‌که فرماندهان دیگر، نیروی زمینی را به سوی هلسپونت [داردانل] بردند. مردونیه طول کرانه‌های آسیای صغیر را پیمود و به ایونیه رسید و در آن‌جا کاری کرد که شاید باعث شگفتی بسیاری از یونانیانی شود که نمی‌خواهند باور کنند اوتانس [پدر او] هنگام دسیسه هفت سردار پارسی پیشنهاد برقراری نظام دموکراسی را در ایران کرده بود. مردونیه همه فرمانروایان خودکامهٔ ایونیه را برکنار کرد و نظامهای سیاسی آن شهرها را به دموکراسی تغییر داد[۴۰]. آن‌گاه با شتاب روانهٔ هلسپونت شد و در آن‌جا پس از برقراری هماهنگی میان نیروهای زمینی و دریایی، سپاه ایران با کشتی از هلسپونت عبور کرد و در سمت ارتریا و آتن پیشروی خود را در اروپا آغاز نمود.

شکست مردونیه

[۴۴] بهانهٔ لشکرکشی ظاهراً همین دو شهر بودند، اما در واقع ایرانیان قصد داشتند تا آن جا که می‌توانند بقیه شهرهای یونان را نیز مطیع سازند، و در حالی که نیروی دریایی ایشان تاسوس را که کمترین مقاومتی نکرده بود تصرف کرد، نیروی زمینی سرزمین مقدونیه را نیز به شمار بردگان ایران افزود (اقوام جنوب مقدونیه

قبلاً همگی به بردگی ایران افتاده بودند[۴۱]). نیروی دریایی از تاسوس به راه خود در امتداد ساحل تا شهر آکانتوس ادامه داد و هنگامی که می‌خواست کوه آتوس[۴۲] را دور بزند ناگهان باد شمال وزیدن گرفت و به توفانی سهمگین تبدیل شد و کشتی‌های آنان را یا غرق کرد یا بسیاری را به کوه کوبید. می‌گویند نزدیک به ۳۰۰ کشتی و بیش از ۲۰ هزار نفر از دست رفتند: عده‌ای خوراک غول‌های دریایی[۴۳] شدند که معمولاً دور و بر ساحل آتوس را مورد حمله قرار می‌دهند، عده‌ای به صخره‌های آبی خوردند و درهم شکستند، برخی که شنا نمی‌دانستند غرق شدند و برخی دیگر نیز از سرما مردند.

[۴۵] پس این بود سیه‌روزی ناوگان؛ و اما خود مردونیه و سپاهش نیز که در مقدونیه اردو زده بودند شبانه مورد حمله قبیله بروگی‌های تراکیه قرار گرفتند که بسیاری کشته شدند و خود مردونیه نیز زخمی شد. با این حال بروگی‌ها نیز نتوانستند از بردگی بگریزند و مردونیه تا همگی را مطیع نکرد دست از سرشان برنداشت و آن منطقه را ترک نکرد. با این همه پس از برده کردن آنان به علت تلفاتی که در نبرد با ایشان متحمل شده بود و بلایی که بر سر نیروی دریایی‌اش در نزدیکی آتوس آمده بود ناچار به عقب‌نشینی شد و لشکر او بدون کسب افتخاری راه آسیا را در پیش گرفت.

تاسوس

[۴۶] سال بعد داریوش نخست به تاسوسی‌ها پرداخت. به علت شایعاتی که همسایگان شهر تاسوس پراکنده کرده بودند که گویا قصدشورش دارد، داریوش به آنان فرمان داد باروهای خود را خراب کنند و کشتی‌هایشان را به آبدرا [آبدر] بفرستند. ـ تاسوسی‌ها که قبلاً توسط هیستیایوس ملطی محاصره شده بودند[۴۴] از آن پس چون درآمد نسبتاً زیادی داشتند همه پول خود را صرف ساختن کشتی‌های جنگی و باروهایی استوارتر کرده بودند. منبع درآمد آنان املاکی بود که در قاره داشتند و نیز معادنشان بود: معادن طلای اسکاتپه هیله معمولاً سالانه ۸۰ تالان

عاید آنان می‌کرد و معادن خود تاسوس گرچه ذخایر کمتری داشت ولی سالانه ۲۰۰ تالان عایدشان می‌ساخت و با توجه به این که مالیاتی هم برای فراورده‌های کشاورزی خود نمی‌پرداختند جمعاً در سالهای خوب حدود ۳۰۰ تالان[۴۵] درآمد داشتند.

[۴۷] من خود این معادن را دیده‌ام که عجیب‌ترین و غنی‌ترین آنها توسط مهاجران فنیقی کشف شده‌اند که برای سکونت به تاسوس آمده بوده‌اند (و حتی این‌جا نام خود را هم از یک فنیقی به نام تاسوس گرفته است). معادن کشف شده توسط فنیقی‌ها در خود جزیره بین دو نقطه موسوم به کوئه‌نورا و آینورا روبه‌روی ساموتراس واقع شده است و این کوهی است که همه جای آن به علت کاوشها و حفاری‌ها جهت استخراج طلا تکه پاره به نظر می‌رسد.

اتمام حجت داریوش با یونان

[۴۸] پس تاسوسی‌ها به فرمان داریوش باروهای خود را ویران کردند و ناوهای جنگی‌شان را نیز به آبدرا انتقال دادند. سپس داریوش بر آن شد تا قصد باطنی یونانیان را دریابد که آیا خیال پایداری دارند یا می‌خواهند تسلیم شوند. از این‌رو مأمورانی به سراسر یونان گسیل داشت تا به نام او از یونانیان درخواست «خاک و آب» کنند[۴۶]. و همان هنگام نیز پیک‌هایی به شهرهای ساحلی که خراجگزار او بودند فرستاد و به آنان فرمان داد به ساختن کشتی‌های جنگی و باری برای انتقال افراد سوار نظام ایران بپردازند.

[۴۹] شهرها دست به کار شدند و پیکهای رسیده به یونان توانستند از شمار زیادی از شهرهای یونانی قاره اروپا آن‌چه را می‌خواستند بگیرند و تمام جزیره‌نشینان نیز چنین کردند. بدین گونه همه جزیره‌نشینان و به ویژه اهالی آگینا «خاک و آب» مورد درخواست داریوش را تسلیم کردند.

آیگینا

آتنی‌ها بیدرنگ این فرمانبرداری مردم آیگینا را نوعی حرکت برای نشان دادن دشمنی با خود و نشانهٔ همکاری با ایران برای حمله به آتن تلقی کردند و این امر را بهانه‌ای قرار دادند تا به اسپارت بروند و آیگینا را به خیانت به یونان متهم سازند.

[۵۰] کلئومنس پسر آناکساندرید و پادشاه اسپارت خود به آیگینا رفت تا گناهکاران اصلی را دستگیر کند. اما هنگام بازداشت این افراد، اهالی آیگینا اعتراض کردند و به خصوص کریوس نامی (به معنای «قوچ») پسر پولوکریتوس فریاد زد که او حق دست زدن به هیچ آیگینایی را ندارد، زیرا انگیزه کار او دستور دولت اسپارت نیست بلکه پول آتنی‌هاست، وگرنه پادشاه دیگر اسپارت نیز می‌بایست همراه او می‌بود (در واقع دماراتوس [شاه دیگر اسپارت] نامه‌ای به کریوس نوشته و خواسته بود چنین لحنی به خود بگیرد). کلئومنس که دید دارند او را از آیگینا بیرون می‌کنند از کریوس درخواست کرد نامش را به او بگوید و او نیز چنین کرد. آنگاه کلئومنس گفت: «بسیار خوب، جناب قوچ کریوس، فوراً شاخهایت را تیز کن و به مفرغ مجهزساز چون باید سرت را به جاهای سختی بکوبی!»

در اسپارت: کلئومِنِس علیه دماراتوس

[۵۱] با این حال در اسپارت دماراتوس پسر آریستون که از شهر بیرون نرفته بود تهمت‌هایی را علیه کلئومنس پخش می‌کرد؛ اونیز شاه اسپارت بود اما از شاخه‌ای کمی فرودست‌تر ـ البته این فرودستی دلیلی واقعی نداشت چون هر دو شاخه یا دو خانواده از یک تنه و یک نیا بودند، منتهی شاخه ائوریستنس به علت حق ارشدیت سنی بیشتر به خود می‌بالید.

[۵۲] لاکدومونی‌ها برخلاف آن چه شاعران می‌گویند[۴۷]، تأیید می‌کنند که این آریستودموس پسر آریستوماخوس و نوهٔ کلئودایوس و نتیجهٔ هولوس بوده که هنگام

حکومت خود، آنان را در این سرزمین که اکنون در تصرف دارند مستقر کرده است و نه نوادگان آریستودموس. می‌گویند کمی بعد زن آریستودموس برای او فرزندانی آورد: می‌گویند این زن آرگیا نام داشت و دختر آئوتسیون پسر تیسامنوس و نوهٔ ترساندر و نتیجهٔ پولونیس بود. این زن فرزندانی همزاد به دنیا آورد که پدرشان آریستودموس فقط فرصت کرد آنان را ببیند و سپس به علت بیماری درگذشت. آن‌گاه لاکدومونی‌ها بنا بر رسم خود تصمیم گرفتند از میان دوقلوها پسر بزرگتر را به سلطنت بردارند. اما نمی‌دانستند کدام بزرگترند چون هر دو بچه شبیه به هم و از لحاظ قد نیز به یک اندازه بودند. آن‌گاه وقتی دیدند توانایی بازشناختن فرزند بزرگتر را ندارند ـ یا حتی پیش از آن‌که کوششی کنند ـ متوسل به مادرشان شدند ولی او نیز گفت نمی‌داند کدامشان بزرگتر است (البته او به خوبی می‌دانست کدام بزرگتر است اما دلش می‌خواست هر دو پسرش با هم شاه باشند). لاکدومونی‌ها که حس می‌کردند به درد سر افتاده‌اند و مانده بودند که چه کنند، تصمیم گرفتند راه حل را از هاتف دِلفی بپرسند. پیتی به آنان دستور داد هر دو کودک را به عنوان شاه بپذیرند، اما به پسر بزرگتر کمی بیشتر احترام بگذارند. این بود نظر پیتی، و لاکدومونی‌ها کماکان حیران مانده بودند پسر بزرگتر را از کوچکتر چگونه بازشناسند تا آن‌که یکی از اهالی مسنیا به نام پانی‌تس پندی به آنان داد. پند این مرد آن بود که مراقب مادر باشند و ببینند کدام بچه را اول می‌شوید و شیر می‌دهد؛ اگر همیشه با یکی از کودکان چنین کرد، بدانید آن‌چه را می‌خواهید بدانید او می‌داند، اما اگر گاه با یکی و گاه با دیگری تصادفاً چنین کرد، آن‌گاه معلوم می‌شود که او نیز بیش از شما نمی‌داند و باید راه دیگری بیابید. اسپارتیان از پند او پیروی کردند و در کمین مادر پسران آریستودموس نشستند و دیدند او همواره هنگام شستن و شیر دادن یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد ـ و از آن‌جا که مادر نمی‌دانست چرا هنگام شستن و شیر دادن بچه‌ها برخی از اسپارتیان به نزد او می‌روند گمان به چیزی نمی‌برد. آن‌گاه اسپارتیان همان کودک را به عنوان فرزند ارشد برگزیدند و برای پرورش به «سرای مردم» بردند و نام کودک بزرگتر را ائوریستنس و کوچکتر را پروکلس نهادند. می‌گویند وقتی دو شاهزاده بزرگ شدند، با آن که برادر بودند تا پایان عمر با یکدیگر

دشمنی ورزیدند و فرزندان آنان نیز همواره با هم دشمنی داشتند.

[۵۳] این نظر لاکدومونی‌هاست که در میان یونانیان تنها ایشان چنین نظری دارند؛ اما من عقیدهٔ یکسان بقیه یونانیان را نیز برایتان می‌گویم: می‌گویند شاهان دوریایی تا پرسئوس [پرسه] پسر دانائه (به استثنای پدر او که خدا بود) دقیقاً فهرست شده‌اند و یونانیان همهٔ آنان را به عنوان هلنی‌ها [یونانی] قبول دارند ـ زیرا از زمان اوست که یونانیان آنان را یونانی می‌شمارند (اگر من گفتم «تاپرسئوس» و عقب‌تر نرفتم، از آن‌روست که یونانیان پدر او را موجودی فانی [انسان] نظیر آمفیتریون برای هراکلس، نمی‌دانند، پس من درست داوری کردم که گفتم «تاپرسئوس»). اگر اکنون تبارنامه نیاکان دانائه دختر آکریسیوس را دنبال کنیم می‌بینیم که رؤسای قبایل دوریایی تبارشان به خط راست به مصریان می‌رسد[۴۸].

[۵۴] این بود تبارنامهٔ آنان به عقیده یونانیان؛ اما به نظر پارسیان [= پرس‌ها] پرسئوس [پرسه] آشوری بود و سپس یونانی شد، اما نیاکانش چنین نبوده‌اند؛ اجداد آکریسیوس هیچ پیوند خویشاوندی با پرسئوس نداشته‌اند و همان‌گونه که یونانیان می‌گویند مصری بوده‌اند.

[۵۵] در این باره بیش از این سخن نمی‌گوییم. در مورد دلایل و دستاوردهایی که مصریان را حاکم بر دوریایی‌ها ساخته است دیگران سخن گفته‌اند[۴۹]. پس این موضوع را رها می‌کنیم و من فقط چیزهایی را می‌گویم که دیگران نگفته‌اند.

شاهان اسپارت

[۵۶] اسپارتیان امتیازها و حقوق ویژهٔ زیر را به شاهان خود بخشیدند: آنان دارای دو مقام روحانی برای «زئوس لاکدومون»[۵۰] و برای «زئوس آسمانی» هستند؛ می‌توانند با هر کشوری که بخواهند جنگ کنند و هیچ اسپارتی حق مخالفت با آنان یا شکستن حرمت ایشان را ندارد؛ در لشکرکشی‌ها، شاهان در جلوی صف حرکت

می‌کنند و هنگام عقب‌نشینی باید آخرین نفر باشند؛ می‌توانند صد سرباز برگزیدهٔ مسلح را، به عنوان گارد شخصی داشته باشند؛ در لشکرکشی‌ها هر چارپایی را که بخواهند باید در اختیار داشته باشند؛ پوست و ستون مهره‌های هر حیوانی که قربانی می‌شود به آنان تعلق دارد.

[۵۷] امتیازات آنان هنگام جنگ چنان بود؛ و امتیازات آنان هنگام صلح چنین است: در قربانی‌ها و بزم‌های رسمی نخستین جایگاه را در بزم دارند، اول از همه باید از ایشان پذیرایی شود و سهم خوراک و شراب آنان دو برابر هر یک از مهمانان دیگر است؛ نخستین شراب افشانی را آنان می‌کنند و پوست جانوران قربانی شده به ایشان تعلق دارد. در اول هر ماه و در روز هفتم هر ماه* هر یک از شاهان به هزینه دولت یک قربانی سالم و بی‌عیب برای تقدیم به معبد آپولون، یک مدیمنه [مدیمنوس] آرد جو و یک کوارت لاکونی[۵۱] شراب دریافت می‌کنند. در همه مسابقات جای اول متعلق به ایشان است. حق انتخاب پروکسن [= مهماندار[۵۲]] از میان هر شهروندی که بخواهند با ایشان است، و هر یک از ایشان می‌تواند دو «پیتی» داشته باشد (پیتی‌ها پیک‌هایی هستند که آنان را برای پرسش نزد هاتفان دِلفی می‌فرستند و حق دارند به هزینه دولت با شاهان هم سفره شوند). اگر شاهان بر سر سفره عمومی حاضر نشوند، باید به اندازهٔ دوشنیس آرد جو و یک کوتیل شراب به خانه‌شان فرستاد؛ و اگر بر سفره عمومی حاضر شوند سهم آنان دو برابر دیگران است؛ و اگر به خانه شخصی نیز دعوت شوند باید همین احترام درباره‌شان رعایت شود. آنان می‌توانند پاسخ‌های هاتفان را، که پیتی‌ها نیز می‌دانند، محفوظ نزد خود نگه دارند. داوری در امور زیر فقط با ایشان است: شوهر دادن دختری که از اموال پدری ارث برده باشد[۵۳] در صورتی که پدر قبلاً او را برای کسی نامزد نکرده باشد؛ و نیز هرامری مربوط به جاده‌های عمومی؛ همچنین مردی که بخواهد کودکی را به فرزندی بپذیرد باید این کار را در حضور شاهان انجام دهد. آنان در «شورای ریش سپیدان» [«سنا» یا «شورای شیوخ»] که تعدادشان ۲۸ نفر است

*. (یادداشت راولینسون): یونانیان ماه را به ۳ دهه تقسیم می‌کردند ـ م.

شرکت می‌کنند؛ و اگر در جلسه حضور نداشته باشند، نزدیکترین ریش سپید خویشاوند آنان از همان امتیاز ایشان برخوردار است و در این صورت دارای سه حق رای خواهد بود، دو تا از سوی شاهان و یکی از سوی خودش.

[۵۸] این‌ها احتراماتی بودند که دولت اسپارت درباره شاهان زنده انجام می‌دهد؛ اکنون ببینیم در مورد مرگ شاهان چه می‌کنند. سوارانی به سراسر لاکونی می‌روند و مصیبت را اعلام می‌کنند و در خود شهر اسپارت زنان در سراسر شهر به راه می‌افتند و به دیگهای خود می‌کوبند. هر خانواده با شنیدن این علامت باید دو نفر آزاده، یک مرد و یک زن، خود را با همه نشانه‌های سوگواری بیارایند و خودداری از اینکار مجازاتی سخت دارد. لاکدومونی‌ها برای شاهان مرده خود همان آداب و رسوم بربرهای آسیا را دارند زیرا بیشتر بربرها نیز هنگام مرگ شاهان خود همین مراسم را انجام می‌دهند. وقتی شاه اسپارت می‌میرد، سراسر کشور، غیر از خود اسپارتیان، باید عده‌ای از «پری‌یک»ها را برای تشییع جنازه بفرستند. این عده، همراه با هیلوت‌ها [= بردگان دولتی] و اسپارتیان[۵۴]، تعدادشان به چندین هزار تن می‌رسد که مرد و زن آمیخته در محلی گرد می‌آیند و با شدت به پیشانی خود می‌کوبند و به ناله و زاری می‌پردازند و مرتب با فریاد می‌گویند شاه مرده بهترین شاهی بوده که داشته‌اند. از شاهی که در میدان جنگ کشته شده باشد تصویری تهیه می‌کنند و آن را روی تختی بسیار آراسته می‌گذارند و تا سرگور حمل می‌کنند. پس از خاکسپاری شاه، زندگی در شهر به مدت ده روز به حالت تعطیل و تعلیق درمی‌آید و هیچ انتخاباتی انجام نمی‌شود زیرا دوران سوگواری است.

[۵۹] رسم مشترک دیگر میان اسپارتیان و ایرانیان چنین است: شاه جدید که به جای شاه درگذشته به تخت می‌نشیند تمام بدهی‌های اسپارتیان به شاه یا دولت را می‌بخشد؛ و در ایران نیز وقتی شاهی به تخت می‌نشیند مالیات هنوز پرداخت نشدهٔ تمام شهرها را می‌بخشد.

[۶۰] رسم دیگری که میان اسپارتیان و مصریان مشترک است آن است که پیکها و جارچیان، نی‌نوازان و آشپزان شغل خود را از پدر به ارث می‌برند؛ هر نی‌نوازی از نی‌نواز دیگری زاده شده است، و هر آشپزی از یک آشپز و هر جارچی و قاصدی از یک جارچی. حتی اگر کسی بهترین و رساترین صدا را داشته باشد نمی‌تواند جارچی شود مگر آن که از پدر جارچی به دنیا آمده باشد: پسران مشاغل پدران را دنبال می‌کنند ـ رسم آنان چنین است.

برکناری دماراتوس

[۶۱] پس در آن تاریخ کلئومنس در آیگینا بود و از منافع تمام یونانیان دفاع می‌کرد، دماراتوس ظاهراً برای خدمت به آیگینایی‌ها ولی در واقع از سر بدخواهی و حسادت به او تهمت زده بود. وقتی کلئومنس از آیگینا بازگشت تصمیم گرفت او را برکنار کند و ماجرای زیر، زمینه را برای او فراهم ساخت: آریستون که در گذشته شاه اسپارت بود، دوبار ازدواج کرده و بچه‌دار نشده بود و چون فکر می‌کرد اشکال از خود او نیست زن سومی گرفت. جریان ازدواج او چنین بود: او در میان همشهریان اسپارتی دوستی داشت که او را از همه بیشتر دوست می‌داشت. این دوست همسری داشت که زیباترین زن اسپارت بود حال آن که در کودکی و قبل از زیبا شدن بسیار زشت بود. چون کودکی بسیار زشت و بی‌ریخت بود و دایه‌اش می‌دید دختر خانواده چنین ثروتمندی این قدر زشت است که پدر و مادرش را غرق اندوه ساخته است، در پی درمان این بدبختی برآمد. پس کودک را هر روز به معبد هلن می‌برد (این معبد در محلی به نام تراپنا در بالای معبد آپولون قرار دارد[۵۵])، و هر روز او را در برابر شمایل هلن می‌نهاد و به درگان الهه تضرّع می‌کرد که زشتی او را از میان ببرد. می‌گویند روزی هنگامی که از معبد بیرون آمد زنی را در برابر خود دید و زن از او پرسید چه در آغوش دارد؟ دایه پاسخ داد «یک بچه کوچک». زن از دایه خواست بچه را به او نشان دهد ولی دایه خودداری کرد چون والدین کودک قدغن کرده بودند که بچه را به کسی نشان ندهد. اما زن بسیار اصرار کرد و دایه که زن را چنان به دیدن بچه مشتاق دید کودک را به او نشان داد. آنگاه زن

دست نوازشی بر سر کودک کشید و گفت او زیباترین زن اسپارت خواهد شد. از آن روز دخترک رفته رفته شروع به تغییر کرد و هنگامی که به سن بلوغ رسید به همسری آگه‌توس پسر الکئیدس دوست آریستون درآمد.

[۶۲] پس آریستون شیفته زیبایی این زن شد و برای به دست آوردن او ترفند زیر را به کار بست. به دوستش یعنی همسر این زن پیشنهاد کرد هر چه از دارایی‌های او می‌خواهد به میل خود انتخاب کند و بردارد و در عوض به وی نیز اجازه دهد چنین کند. دوست که در مورد زن خود بیمی نداشت چون می‌دید که آریستون نیز زن دارد به این کار رضایت داد و هر دو با سوگند پیمان بستند. سپس آریستون اجازه داد دوستش هر چه می‌خواهد از اموال او برگیرد و هنگامی که نوبت به خود او رسید زن دوستش را خواست. مرد بیهوده خواست اثبات کند که زن جزء این معامله نبوده است ولی سودی نداشت و ناچار بود به پیمان خود وفادار بماند، و از این‌رو آریستون با این نیرنگ زن او را صاحب شد.

[۶۳] آنگاه آریستون زن دوم خود را طلاق داد و با این زن سوم ازدواج کرد. اما این زن پیش از به سر رسیدن موعد ده ماهه[۵۶] پسری زاییدکه همین دماراتوس مورد بحث ما بود. وقتی شاه آریستون در جلسه «افورها» بود یکی از خدمتکارانش وارد شد و به او خبر داد صاحب پسری شده است. آریستون که تاریخ ازدواج خود را خوب به یاد داشت، با انگشت ماههای سپری شده را حساب کرد و آنگاه در حالی که خدایان را گواه می‌گرفت گفت: «این پسر نمی‌تواند از من باشد.» افورها سخن او را شنیدند اما در آن هنگام این موضوع توجهشان را جلب نکرد. پسر بزرگ شد و آریستون به سخنان خود افسوس خورد چون اکنون متقاعد شده بود که دماراتوس پسر اوست. او پسر خود را به این دلیل دماراتوس نام نهادکه پیش از تولد او تمام مردم به درگاه خدایان دعا کرده بودند که آریستون صاحب بهترین پسر شاهان اسپارت شود، و در نتیجه او «دماراتوس» [یعنی «دعای مردم»] نام گرفت.

[۶۴] زمان گذشت و آریستون مرد و پادشاهی به دماراتوس رسید؛ اما بی‌گمان این دست تقدیر بود که باعث شد راز او فاش گردد و به نابودی او انجامد، زیرا او کلئومنس را دشمن آشتی‌ناپذیر خود ساخته بود، نخست از آن‌رو که سپاه خود را از الئوزیس بازگرداند[۵۷] و به خصوص این بار که کلئومنس رفته بود تا آیگینایی‌ها را که دوست ایران بودند ادب کند.

[۶۵] کلئومنس که در آتش انتقام می‌سوخت با لئوتوفیدس پسر مِنارس و نوهٔ آگیس که از خاندان دماراتوس بود به تفاهم رسید مشروط بر این که اگر لئوتوخیدس قول دهد که او را در لشکرکشی علیه آیگینا همراهی کند وی را جانشین دماراتوس سازد. لئوتوفیدس به این دلیل دشمن خونی دماراتوس شده بود که قرار بود خود با پرکالون دختر خیلون پسر دمارمنوس ازدواج کند ولی دماراتوس این دختر را از چنگش ربوده بود[۵۸]. از این‌رو از دماراتوس نفرت داشت و چون وعدهٔ کلئومنس نیز او را دلگرم ساخت دماراتوس را به قید سوگند متهم کرد که پادشاهی‌اش مشروعیت ندارد چون پسر آریستون نیست. آن‌گاه به عنوان دلیل سخنانی را یادآوری کرد که در گذشته آریستون در مجلس «افورها» هنگام شنیدن خبر پسردار شدن خود و حساب کردن ماهها بیان کرده و گفته بود این بچه از او نیست. و سپس برای اثبات این سخن درخواست کرد افورهایی که در آن هنگام در جلسه حضور داشته‌اند و سخنان آریستون را شنیده‌اند گواهی دهند.

[۶۶] این ماجرا در اسپارت سر و صدای فراوان و اختلاف نظرهای زیادی پدید آورد چنان که اسپارتیان سرانجام تصمیم گرفتند بروند و از هاتف دِلفی بپرسند آیا دماراتوس پسر آریستون است یا نه. اما این اقدام در واقع به تحریک کلئومنس انجام گرفت که قبلاً با یکی از بانفوذترین مردان دِلفی به نام کوبون پسر آریستوفانتوس کنار آمده بود و این کوبون هاتف دِلفی به نام پریالا را با رشوه خرید تا آن‌چه را که کلئومنس می‌خواست بگوید. در نتیجه وقتی فرستادگان اسپارت از پیتی این سؤال را کردند او پاسخ داد که دماراتوس پسر آریستون نیست. البته مدتی بعد راز این

تقلب فاش شد و کوبون را از دِلفی تبعید و پریالای غیب‌گو را از مقام خود برکنار کردند.

[۶۷] این بود چگونگی ماجرای برکناری دماراتوس از مقام سلطنت. امّا دلیل این که او اسپارت را ترک کرد و به شاه ایران پناه برد، اهانت زیر بود: دماراتوس پس از برکناری به مقام قاضی کل اسپارت گمارده شده بود. هنگامی که مردم مشغول برگزاری جشنهای گیمنوپدیا[۵۹] بودند و او نیز در این جشن‌ها شرکت داشت، لئوتوفیدس که به جای او شاه شده بود به قصد ریشخند و خوارکردن او نوکر خود را فرستاد تا از او بپرسد «قاضی شدن پس از شاه بودن چه مزه‌ای دارد؟» این سؤال روح دماراتوس را سخت جریحه‌دار کرد و پاسخ داد: «من تجربه دو شغل را یافته‌ام که تو درباره هیچ یک چیزی نمی‌دانی؛ وانگهی این سؤال تو روزی برای اسپارت یا موجب بی‌شمارترین بدبختی‌ها یا بی‌شمارترین نیکویی‌ها خواهد شد[۶۰].» این بگفت و روپوش خود را به سر کشید و مجلس جشن را ترک کرد و به خانه بازگشت و آنگاه بی‌درنگ مقدمات انجام یک قربانی را تهیه کرد و گاوی به زئوس تقدیم داشت و پس از قربانی دستور داد مادرش را بیاورند.

[۶۸] وقتی مادر را آوردند، دل و روده حیوان قربانی را در دستهای مادر نهاد و خطاب به او گفت: «مادر، تو را به همه خدایان و به خصوص به زئوس این صحن و قربانگاه مقدس سوگند می‌دهم و خواهش می‌کنم حقیقت را به من بگویی، صادقانه بگو پدرم کیست؟ لئوتوخیدس در دعوایی که داشتیم گفت تو هنگامی که به خانه آریستون آمدی از شوهر اولت باردار بوده‌ای؛ دیگران زبانی اهانت‌بارتر و گزنده‌تر دارند و می‌گویند بغل یکی از نوکران، یک خرکچی، خوابیده‌ای و من پسر او هستم. خوب، تو را به همه خدایان قسم به من راستش را بگو؟ به هر حال اگر هم کرده باشی که اولین زن نبوده‌ای و خیلی از زن‌ها از این کارها می‌کنند؛ وانگهی در همه اسپارت این شایعه پیچیده که آریستون مردی ناتوان بوده و اصلاً بچه‌دار نمی‌شده است وگرنه از زن‌های قبلی خود بچه می‌داشت.»

[۶۹] این بود آن‌چه به مادر گفت؛ و مادرش پاسخ داد: «پسرم چون اصرار داری حقیقت را بدانی همه چیز را می‌گویم. هنگامی که آریستون مرا به خانه خود آورد در شب سوم شبحی در چهره او به من نزدیک شد و پس از آن که کنارم خوابید، تاجی را که با خود داشت بر سرم نهاد و سپس رفت؛ سپس خود آریستون آمد و تاج را دید و پرسید این را چه کسی به تو داده است؟ گفتم «تو»؛ اما او انکار کرد. او را سوگند دادم و به او اعتراض کردم که شرافتمند نیست که قبول نمی‌کند که چند لحظه پیش نزد من آمده، در آغوش من خوابیده و این تاج را به من داده است. در برابر اعتراض‌ها و اصرارها و سوگندهای من، آریستون پذیرفت که چیزی مافوق طبیعی در این ماجرا وجود دارد. به هر حال روشن شد که این تاج از نمازخانه وقف پهلوان آستراباکوس [۶۱] که در نزدیکی دروازه دربار قرار دارد آمده است؛ و غیب‌گویان نیز اعلام کردند که آن مرد خودِ پهلوان بوده است. پس پسرم هر چه می‌خواستی بدانی دانستی. تو یا پسر آن پهلوانی و پدرت پهلوان آستراباکوس است یا پدرت آریستون است چون من آن شب بود که تو را آبستن شدم. دلیل اصلی دشمنان تو همان چیزی که خود آریستون گفته و وقتی از تولد تو آگاه شده در برابر اشخاص متعددی اعلام کرده که تو پسر او نیستی چون دوره عادی ده ماهه هنوز تمام نشده بوده است: اما این حرف فقط از جهل او نسبت به این قضیه بوده است، زیرا زنان همگی در ماه دهم نمی‌زایند [۶۲] بلکه ممکن است در ماه نهم یا حتی هفتم زایمان کنند؛ و من پسرم تو را در ماه هفتم به دنیا آوردم. وانگهی خود آریستون به زودی پذیرفت که یاوه گفته است. پس دیگر نگران قصه‌هایی که دیگران درباره تولدت می‌بافند نباش چون اکنون حقیقت ماجرا را تمام و کمال می‌دانی. یک خرکچی، عجب! امیدوارم آن لئوتوخیدس و همه کسانی که می‌خواهند ما را بدنام کنند و از این ناسزاها سرزبان‌ها می‌اندازند، زن‌های خودشان از خرکچی‌ها بچه‌دار شوند.»

[۷۰] این بود پاسخ مادر. دماراتوس با آگاهی از آن‌چه می‌خواست بداند خود را برای سفر آماده کرد و به بهانه این که می‌خواهد با هاتف دِلفی مشورت کند به الیس رفت. لاکدومونی‌ها که بدگمان شده بودند مبادا می‌خواهد سرزمین را ترک کند سر

در پی او نهادند؛ اما او توانست آنان را عقب بگذارد و از الیس سوار کشتی شد و به زاکونتوس رفت. لاکدومونی‌هایی که او را تعقیب می‌کردند خواستند او را بگیرند و از همراهانش جدا کنند؛ اما مقامات زاکونتوس از تحویل او خودداری کردند و دماراتوس به آسیا نزد شاه داریوش رفت؛ شاه او را شکوهمندانه پذیرفت و شهر و زمین در اختیار وی نهاد. این بود اوضاع و احوال و ضربات تقدیری که دماراتوس را به سوی آسیا برد. مردی که کردار شریف و پندهای خردمندانه‌اش، او را در میان اسپارتیان ممتاز ساخته بود و یگانهٔ فرد در میان اسپارتیان بود که در مسابقات المپیک پیروز شده و در مسابقات ارابه‌رانی به مقام نخست دست یافته بود.

[۷۱] پس از برکناری دماراتوس، لئوتوخیدس پسر منارس به مقام پادشاهی رسید. او پسری داشت به نام زئوکسیداموس که برخی از اسپارتیان به او کونیسکوس می‌گفتند. او در اسپارت به پادشاهی نرسید و پیش از پدر درگذشت ولی پسری به نام آرخیداموس از خود باقی گذاشت. لئوتوخیدس پس از مرگ پسرش دوباره ازدواج کرد که این زن ائورودامه خواهر منیوس و دختر دیاکتوریدس بود که پسری برای او نیاورد ولی دختری زایید به نام لامپیتو که او را به همسری آرخیداموس، نوهٔ پدر بزرگش درآورد.

[۷۲] لئوتوخیدس نیز در اسپارت به سن پیری نرسید و تاوان گناه خود نسبت به دماراتوس را به شرح زیر پس داد. او از سوی اسپارت مأمور شده بود تا سپاهی را به تسالی هدایت کند[۶۳]، و در حالی که می‌توانست ارباب کل کشور شود بی‌دلیل مبلغ کلانی پول رشوه دریافت کرد. او را در چادرش در حین ارتکاب جرم در حالی که روی دستکشی پر از سکه نقره نشسته بود غافلگیر کردند و دادگاه وی را به تبعید از اسپارت و مصادره تمام اموال محکوم کرد. او به تگیا [تگه] رفت و تا پایان عمر در آن‌جا زیست و همان جا مرد.

[۷۳] اما این واقعه بعدها رخ داد. در زمانی که درباره آن سخن می‌گوییم،

کلئومنس همین که از کامیابی دسیسه خود علیه دماراتوس آگاه شد، لئوتوخیدس را با خود برداشت و علیه آیگینا حرکت کرد: او هنوز از اهانتی که به او شده بود رنج می‌برد. اما مردم آیگینا وقتی هر دو شاه را بر ضد خود دیدند چندان مقاومتی نکردند و در نتیجه شاهان اسپارت ده تن از بلند پایه‌ترین اهالی شهر از لحاظ ثروت و تبار را برگزیدند که دو تن از آنان کریوس پسر پولوکریتوس و کاسامبوس پسر آریستوکراتس بودند که در آن زمان ممتازترین افراد جزیره محسوب می‌شدند و آن‌ها را با خود به آتن بردند و تسلیم آتنی‌ها که بدترین دشمنان آیگینا بودند کردند.

مرگ کلئومنس

[۷۴] پس از این لشکرکشی بود که ماجرای خیانت و دسیسه‌های کلئومنس علیه دماراتوس برملا شد. کلئومنس از خشم اسپارتیان ترسید و مخفیانه شهر را ترک کرد و به تسالی پناه برد. سپس از آن‌جا به آرکادیا رفت و در آن‌جا با تحریک مردم به اتحاد علیه اسپارت وضع منطقه را به هم ریخت؛ او با انواع سوگندها مردم را وادار کرد قول بدهند هر کجا او می‌گوید بیایند. اما به خصوص مایل بود سران آرکادیا را به شهر نوناکریس برای ادای سوگند با آب استوکس ببرد: آرکادی‌ها می‌گویند در این شهر آبهای استوکس روان است، اما واقعیت آن است که جوی کوچکی آب از صخره‌ای بیرون می‌آید و قطره قطره به دره‌ای کوچک می‌ریزد که دیواره‌ای سنگی آن را احاطه کرده است[۶۴]. نوناکریس که این چشمه در آن واقع شده، یکی از شهرهای آرکادیا در نزدیکی فنه‌ئوس است.

[۷۵] لاسدمونی‌ها [لاکدومونی‌ها] وقتی از دسیسه‌های او آگاه شدند با نگرانی او را فرا خواندند و دوباره با تمام حقوق و اختیارات گذشته پادشاهش کردند. اما او که قبلاً نیز وضع روانی چندان متعادلی نداشت به محض بازگشت دچار جنون خشم شد: سر راهش هر اسپارتی را که می‌دید با چوبی که در دست داشت به سر و روی او می‌کوفت. خویشاوندانش که او را چنین دیوانه دیدند، پاهایش را تخته بند کردند. کلئومنس بدین‌گونه اسیر شد و روزی دید که تصادفاً فقط یک نگهبان در کنار

اوست و از وی خواست خنجرش را به او بدهد. مرد نخست امتناع کرد ولی کلئومنس تهدیدش کرد که روزی که از این تخته بند رها شود حسابش را خواهد رسید، و نگهبان (که یک هیلوت [برده] بود) مرعوب شد و سرانجام خنجری به او داد. کلئومنس همین‌که خنجر راگرفت سراسر تن خود را با آن درید: نخست پاهای خود را درید و سپس به ران رسید و سپس به کفل و آن‌گاه پهلوهای خود را پاره کرد و بعد شکم خود را درید و دل و روده خود را بیرون کشید و تکه پاره‌کرد و بدین‌سان مرد. عقیده عموم یونانیان آن است که او تاوان رشوه دادن به پیتی و القای پاسخ دروغ درباره دماراتوس را پرداخت؛ اما از نظر آتنی‌ها (که فقط ایشان چنین عقیده‌ای دارند) او کفّارهٔ تسخیر الئوزیس و ویران‌کردن صحن مقدس الهه‌ها را پس داد[۶۵]؛ و آرگوسی‌ها می‌گویند چون آرگوسی‌هایی را که پس از نبرد به معبد پهلوان خود آرگوس پناه برده بودند بیرون کشید و همه را قتل عام کرد و نیز چون احترامی برای خود جنگل مقدس قائل نبود آن‌جا را آتش زد.

[۷۶] در واقع هاتف دِلفی قبلاً به کلئومنس گفته بود که «آرگوس را خواهد گرفت.» وقتی او در رأس اسپارتیان[۶۶] به کنار رود اراسینوس رسید (می‌گویند آب این رود از دریاچه استومفاله[۶۷] می‌آید، یعنی نخست به پرتگاهی نامرئی می‌ریزد و سپس در آرگوس پدیدار می‌شود و در آن‌جا رودی می‌سازد که آرگوسی‌ها به آن اراسینوس می‌گویند) برای رود قربانی کرد، اما به علت پیشگویی‌های ناشی از قربانی جرئت نکرد از رودخانه بگذرد: آن‌گاه گفت سپاسگزار اراسینوس است که به قوم خود خیانت نمی‌کند، اما آرگوسی‌ها برای همیشه نمی‌توانند از چنگ او بگریزند. آن‌گاه عقب نشست و سپاهش را به توریا برد و در آن‌جا گاوی برای دریا قربانی کرد و سپاهیانش را به کشتی‌ها نشاند تا به منطقه تیرونته و نائوپلی برود.

[۷۷] آرگوسی‌ها با شنیدن این خبر به سوی ساحل شتافتند تا از سرزمین خود دفاع کنند، و هنگامی که به نزدیک تیرونته رسیدند در محلی به نام سپیا رو به روی لاکدمونی‌ها و با فاصله اندکی از آنان جبهه آراستند. آنان در آن زمان از نبرد رویارو

بیم نداشتند بلکه فقط از این که قربانی نیرنگی شوند می‌ترسیدند چون هاتف دِلفی آنان را به همین تهدید کرده بود و همان‌طور که درباره ملطی‌ها گفت درباره ایشان نیز گفته بود:

زمانی خواهد رسید که مادینه پیروزمند، نرینه را خواهد راند و به کسب پیروزی و افتخار در آرگوس نائل می‌شود آن‌گاه بسیاری از آرگوسی‌ها از این مادینه‌گونه‌های خود را خواهند خراشید. و روزگاری، نسل‌های آینده خواهند گفت:
مارهولناک، غول سه پیچ، با نیزه نابود شده است[۶۸].

همه این‌ها باعث شده بود آرگوسی‌ها بترسند؛ پس فعلاً تصمیم گرفتند از علایمی که پیک اردوی دشمن می‌دهد پیروی کنند: آن‌گاه هر علامتی که جارچی اسپارتی به لاکدمونی‌ها می‌داد، آرگوسی‌ها نیز در اردوی خود چنان می‌کردند.

[۷۸] وقتی کلئومنس مشاهده کرد که آرگوسی‌ها دقیقاً از علایم جارچی خود او پیروی می‌کنند، به سپاهیان خود اطلاع داد که وقتی علامت صرف خوراک داده شد سلاح برگیرند و به آرگوسی‌ها حمله کنند. نقشه او اجرا شد و لاکدمونی‌ها به آرگوسی‌ها که در حال غذا خوردن بودند حمله کردند؛ بسیاری را درجا کشتند و بسیاری دیگر را که به محوطه جنگل مقدس پهلوان آرگوس[۶۹] پناه برده بودند و راه گریز دیگری نداشتند محاصره کردند.

[۷۹] آن‌گاه کلئومنس چنین کرد: او تعدادی فراری از اردوی دشمن در اردوی خود داشت که از ایشان اطلاعات گرفت و سپس جارچی خود را فرستاد که نام پناهندگان را یکی یکی صدا بزند و به آنان امان دهد و بخواهد که از پناهگاه بیرون بیایند ـ می‌گویند از همه آنان باج سرانه هم گرفت (در نزد پلوپونزی‌ها باج هر اسیر جنگی ثابت و برابر با دومین [مینا] است). بدین ترتیب کلئومنس ۵۰ نفر آرگوسی را یکی یکی بیرون کشید و همه را به قتل رسانید. بقیه محاصره‌شدگان که در پناهگاه

بودند به کلی از آن‌چه در بیرون می‌گذشت بی‌خبر بودند: ضخامت برگ درختان مانع از آن می‌شد که از درون جنگل بیرون دیده شود و بدانند چه بر سر دوستانشان می‌آید تا آن‌که یکی از ایشان از درختی بالا رفت و جریان را کشف کرد. آن‌گاه هر کسی را که صدا می‌زدند دیگر بیرون نمی‌آمد.

[۸۰] وقتی کلئومنس چنین دید به هیلوت‌ها [بردگان] دستور داد هیزمی فراوان گرد آورند و دور جنگل مقدس بگذارند و آن‌گاه دستور دادجنگل را آتش بزنند. وقتی جنگل می‌سوخت، کلئومنس از یکی از فراریان پرسید این جنگل به کدام خدا تعلق دارد. او پاسخ داد به «پهلوان آرگوس». کلئومنس وقتی چنین شنید زبان به شکوه و گلایه گشود و خطاب به آپولون فریاد زد: «ای آپولون خدای پیشگو، تو وقتی به من گفتی آرگوس را می‌گیرم فریبم دادی! فکر می‌کنم اکنون وعده تو تحقق یافته است.»

[۸۱] پس از آن، کلئومنس بخش اعظمی از سپاهِ خود را به اسپارت فرستاد و تنها، سربازان زبده‌اش را که تعدادشان به هزار نفر می‌رسید با خود نگه داشت. سپس به معبد هرا رفت تا در آن جا قربانی کند. قصدش این بود که با دست خود در قربانگاه، قربانی کند، ولی کاهن معبد با این کار مخالفت کرد و به او گفت: غریبه‌ها حق ندارند در این محل قربانی کنند. کلئومنس به غلامانش دستور داد کاهن را از معبد بیرون بکشد و او را تازیانه بزنند، بعد با دست خود قربانی کرد و سپس به اسپارت بازگشت.

[۸۲] هنگامی که کلئومنس به اسپارت بازگشت دشمنانش او را به دادگاه اِفورها کشاندند زیرا او را متهم می‌کردند که از آرگوسی‌ها پول گرفته تا به آن‌جا حمله نکند حال آن‌که می‌توانسته به آسانی آرگوس را تصرف کند. او ـ راست یا دروغ؟ ـ پاسخ داد که در آن زمان نمی‌توانسته تصمیم بگیرد که پس از تسخیر معبد پهلوان آرگوس باید شهر را هم تصرف کند یا نکند و فکر می‌کرده که پیشگویی هاتف تحقق یافته

است تا آن‌که شروع به قربانی کرده است تا از نظر خدا مطمئن شود؛ اما هنگامی که در معبد هرا قربانی می‌کرده، شعله‌ای از سینه تندیس پریده است و آن‌گاه به روشنی فهمیده است که شهر آرگوس از آنِ او نخواهد بود: اگر شعله از سرمجسمه پریده بود بدان معنا بود که شهر «از پا تا سر» به او تعلق خواهد داشت و سقوط خواهد کرد، اما چون از سینه پریده بود بدان معنا بود که موفقیتی را که خدا وعده داده بوده تحقق یافته است. اسپارتیان استدلال او را منطقی یافتند و پذیرفتند و کلئومنس از اتهامات تبرئه شد.

[۸۳] آرگوس آن قدر کشته داده بود[۷۰] که ناچار بردگان اربابان شهر شدند و مقامات حکومتی و قضایی را برعهده گرفتند تا روزی که پسران کشته‌شدگان به سن مردی رسیدند؛ آن‌گاه شهر را پس گرفتند و بردگان را از آن‌جا بیرون راندند. بردگان رانده شده از آرگوس، تیرونته را تسخیر کردند. در آغاز دو شهر با هم تفاهم داشتند، اما بعدها غیب‌گویی به نام کلئاندروسِ فیگالی تبار از آرکادیا نزد بردگان رفت و آنان را متقاعد کرد که به اربابان خود حمله کنند؛ و نتیجه این کار، جنگی طولانی شد تا سرانجام آرگوسی‌ها با زحمات زیاد، پیروز شدند.

[۸۴] این بود توضیح آرگوسی‌ها درباره دیوانگی کلئومنس و فرجام اسفناک او. اما اسپارتیان می‌گویند بیماری او ربطی به هیچ خدایی ندارد بلکه در اثر تماس با سکاها عادت کرده بود مست کند و این به جنون وی انجامید. می‌گویند سکاهای بیابانگرد که پس از تهاجم داریوش به سرزمینشان می‌خواستند انتقام بگیرید نمایندگانی به اسپارت فرستادند تا درباره اتحاد گفتگو کنند. پیشنهاد آنان این بود که خودشان از طریق درهٔ فازیس وارد مدی شوند و آن‌جا را اشغال کنند و از اسپارتیان می‌خواستند از اِفِسوس حرکت کنند و به درون ایران نفوذ کنند تا در آن‌جا مشترکاً به عملیات بپردازند. به گفته اسپارتیان در آن زمان کلئومنس ملاقاتهای مکرری با سکاها داشت و در اثر این تماسهای بسیار زیاد عادت کرد مانند آنان باده را خالص بنوشد[۷۱]؛ این بود نظر اسپارتیان در مورد منشاء جنون کلئومنس. البته از آن زمان

خودشان هم وقتی می‌خواهند زیاد باده بنوشند می‌گویند «به سبک سکاها بنوشیم!» پس این بود توضیحی که در اسپارت درباره رفتار کلئومنس داده می‌شود، اما به اعتقاد من او جزای گناهی را پس داد که در مورد دماراتوس مرتکب شده بود.

آتن علیه آیگینا

[۸۵] هنگامی که کلئومنس درگذشت، اهالی آیگینا [اِگینا -اژین] با اعلام مرگ او نمایندگان خود را به اسپارت فرستادند تا درباره همشهریان خود که به عنوان گروگان در اختیار آتن نهاده شده بودند از ائوتوخیداس شکایت کنند. لاکدومونی‌ها دادگاهی تشکیل دادند که حکم داد: لئوتوخیداس از قدرت خود نسبت به مردم آیگینا سوء استفاده کرده است و باید به تلافی گروگانهای آیگینایی توقیف در آتن، تحویل ایشان شود. هنگامی که آیگینایی‌ها می‌رفتند تا لئوتوخیداس را همراه بیاورند، یک اسپارتی سرشناس، تئاسیدس پسر لئوپره‌پس، به ایشان گفت: «چه می‌کنید ای مردم آیگینا؟ شاه اسپارت را همشهریانش به شما تحویل می‌دهند؟ و شما می‌خواهید او را با خود ببرید؟ امروز خشم باعث شد تا دادگاه بتواند چنین حکمی بدهد، اما مواظب باشید، اگر بخواهید این حکم را اجرا کنید، آنان به زودی خاک سرزمین شما را به توبره خواهند کشید!» با شنیدن این کلمات مردم آیگینا از دستگیری شاه خودداری ورزیدند و توافق کردند که لئوتوخیداس خودش آنان را تا آتن همراهی کند و همشهریانشان را تحویل آنان دهد.

[۸۶] لئوتوخیداس همین که به آتن رسید امانتی خود را خواست، اما آتنی‌ها که نمی‌خواستند گروگان‌ها را پس دهند، بهانه‌های تازه‌ای را پیش نهادند و گفتند: چون دو شاه این اشخاص را به ما سپرده‌اند عدالت حکم می‌کند که ما آنان را نه به یکی بلکه به هر دو شاه تحویل دهیم. و چون آتنی‌ها گروگان‌ها را نمی‌دادند، لئوتوخیداس به آنان چنین گفت: «ای آتنی‌ها، هر طور که می‌خواهید رفتار کنید: یا پارسا باشید و امانات را پس دهید یا پس ندهید و پارسا نباشید. با این حال بدنیست داستانی را که روزگاری در همین اسپارت درباره امانتی رخ داده است برایتان بازگو

کنم. می‌گویند حدود دو نسل پیش از من در شهر اسپارت مردی به نام گلائوکوس پسر اپیکودس زندگی می‌کرد. می‌گویند او از هر لحاظ مردی شایسته بود، اما به ویژه دادگری و عدالت‌خواهی‌اش او را از هر لاکدومونیایی در آن زمان برتر می‌ساخت. روزی یک ملطی به اسپارت آمد و درخواست دیدن او راکرد تا خواسته خود را با او در میان نهد. به او گفت: «من یک ملطی هستم. میل به بهره‌گیری از درستکاری و امانت تو ای گلائوکوس مرا به این‌جا کشانید. زیرا در سراسر یونان و حتی در ایونیه همه مردم در این باره سخن می‌گویند؛ پس من به خود گفتم گرچه ایونیه همیشه کم و بیش مورد تهدید است، در عوض پلوپونز سرزمینی استوار و امن است، و نیز اندیشیدم که ثروت هیچ‌گاه در یک دست نمانده است. پس با این فکر که هر که بامش بیش برفش بیشتر تصمیم گرفتم نیمی از اموالم را به پول نقره تبدیل کنم و آن را به تو سپارم و مطمئنم که در پناه دستهای تو جای امنی خواهد داشت. پس خواهش می‌کنم پول مرا بگیر و این علامت شناسایی[۷۲] را نیز داشته باش. هر کسی آمد و همین علامت را به تو نشان داد و از تو پول را خواست، پول را به او برگردان.» بیگانهٔ ملطی در این باره بیشتر نگفت و گلائوکوس پول را با شرایطی که به او امانت داده شده بود گرفت. سالها گذشت و فرزندان مردی که پولهایش را به امانت سپرده بود به اسپارت آمدند و خود را به گلائوکوس معرفی کردند و با نشان دادن علامت پول امانتی را خواستند. مرد با این پاسخ ریاکارانه سرشان را به طاق کوبید: «من از این ماجرا چیزی به یاد ندارم و سخنان شما نیز کمترین خاطره‌ای را در ذهنم زنده نمی‌کند. بدیهی است اگر چیزی به یادم آمد البته عدالت را رعایت خواهم کرد: اگر پولی گرفته باشم بی‌کم و کاست آن را پس خواهم داد،و اگر نگرفته باشم، درباره شما پیرو قوانین یونان خواهم بود[۷۳]. از این لحظه تا سه ماه دیگر نظرم را در این باره اعلام خواهم کرد.» ملطی‌ها نومید و پول از کف داده دور شدند،و گلائوکوس برای نظرخواهی نزد هاتف دِلفی رفت. وقتی از خدا پرسید آیا می‌تواند با ادای سوگند پول را صاحب شود، پیتی پاسخ زیر را داد:

ای گلائوکوس پسر اپیکودس، امتیاز این کار فوری است
پیروز شدن با یک سوگند و ثروتی را صاحب شدن. پس

سوگند بخور، زیرا مرد درستکار نیز می‌میرد. اما از سوگند
پسری زاده می‌شود که نه نام دارد و نه پا و نه دست؛ با این
همه به تندی در پی سوگند می‌دود، سپس با تبار و خانه اش
آن را می‌گیرد و نابود می‌کند.
اما تبار مرد راستگو همیشه پس از او در رفاه خواهند
زیست.

گلائوکوس در برابر این پاسخ از خدا درخواست کرد او را به خاطر این پرسش ببخشاید، ولی پیتی پاسخ داد تأیید خواستن از خدا در مورد یک گناه به اندازه ارتکاب آن گناه نابخشودنی است. آنگاه گلائوکوس بیگانه‌های ملطی را فراخواند و پولشان را پس داد. ـ ای آتنی‌ها لابد می‌پرسید چرا من این داستان را حکایت کردم؟ اکنون خواهم گفت: ازگلائوکوس امروزه نه اولادی مانده است و نه خانواده‌ای که خود را به او باز بندد؟ تبار او در اسپارت از ریشه قطع شده است. پس بهتر است وقتی پیمانی می‌بندیم و امانتی می‌گیریم، هنگامی که آن را بخواهند لحظه‌ای در پس دادنش تردید نکنیم!»

[۸۷] پس از این سخنان، چون باز آتنی‌ها ازگوش دادن به او خودداری کردند، لئوتوخیداس پی کار خود رفت. و اما آیگینایی‌ها ـ که هنوز تاوان خطاهای پیشین خود نسبت به آتنی‌ها و خطاهایی راکه برای به دست آوردن دل تِبِسی‌ها نسبت به آتنی‌ها انجام داده بودند[۷۴] نپرداخته بودند ـ تصمیم زیر را گرفتند: چون خود را هنوز از آتن طلب‌کار می‌دانستند و معتقد بودند که آتنی‌ها در حق آنان بسیار بد کرده‌اند، آماده انتقام شدند، و چون آتنی‌ها در آن زمان مشغول برگزاری جشن‌های چهار سال یک بار در سونیون [سونیوم] بودند، کمین کردند و کشتی حامل تئورها[۷۵] را به تصرف درآوردند؛ و شهروندان سرشناسِ آتنیِ این کشتی را اسیر کردند و به زندان انداختند.

[۸۸] آتنی‌ها نیز که چنین رفتاری را از آیگینایی‌ها دیدند بیدرنگ درصدد انتقام

برآمدند. در این میان فردی بود به نام نیکودروموس پسر کنوئیتوس از بلندپایگان آیگینا که چون او را قبلاً از شهر تبعید کرده بودند، کینه آیگینایی‌ها را در دل داشت. این شخص وقتی دانست آتنی‌ها بر آن شده‌اند تا درسی حسابی به همشهریانش بدهند به آنان قول داد شهر آیگینا را تحویلشان بدهد، و روزی را که می‌بایست آتنی‌ها به یاری بیایند تعیین کرد. سپس نیکودروموس طبق قرار قبلی جایی را که «شهر کهنه» می‌نامند تصرف کرد، اما آتنی‌ها به موقع سر قرار نیامدند.

[۸۹] در واقع ناوگان آتنی‌ها در وضعیتی نبود که بتواند با ناوگان آیگینا پیکار کند و با آن که از کورینتی‌ها خواستند چند کشتی به آنان قرض بدهند ولی در این معامله موفق نشدند. کورینتی‌ها (که در آن زمان بهترین روابط را با آتن داشتند) گفتند ۲۰ کشتی می‌دهند مشروط بر آن که برای هر کشتی پنج دراخما دریافت کنند، چون قانون به آنها اجازه نمی‌دهد کشتی‌ها را به رایگان در اختیار کسی بگذارند؛ آنگاه آتنی‌ها با این کشتی‌ها و کشتی‌های خود، ناوگانی مرکب از ۷۰ کشتی تدارک دیدند و به سوی آیگینا حرکت کردند، اما یک روز دیر رسیدند.

[۹۰] چون آتنی‌ها به موقع نرسیده بودند، نیکودرموس سوار قایقی شد و از آیگینا گریخت؛ دوستان آیگینیایی او نیز فرار کردند و آتنی‌ها به ایشان اجازه دادند در سونیوم مستقر شوند. و آن‌گاه خود به آیگینایی‌های جزیره یورش بردند و آنان را تاراج کردند.

[۹۱] اما این بعدها رخ داد. در آن زمان در آیگینا سرمایه‌داران به سرکوب مردمی که همراه نیکودروموس علیه آنان شوریده بودند پرداختند و آنان را شکست دادند و سپس به شکنجه‌گاه‌ها بردند. آنگاه مرتکب عمل بسیار زشت و نفرت‌انگیزی شدند که به رغم همه تلاشهایی که انجام دادند هیچ قربانی نتوانست آلودگی این ننگ را از دامن آنان پاک کند، اما پیش از آن که خشم الهه نسبت به ایشان فروکش کند، آنان را از جزیره راندند[۷۶]. و آن کار بسیار زشت این بود که در حالی که ۷۰۰ اسیر شورشی

خود را به شکنجه‌گاه می‌بردند، یکی از آن تیره بختان بندهای خود را گسست و خود را به مدخل معبد «دِمِترِ قانونگذار» رسانید و خود را به حلقه‌های دروازه معبد بست. و وقتی نتوانستند با زور او را از در معبد جدا کنند، با بریدن دستهایش چنین کردند و این دستهای بریده هنوز به حلقه‌های در معبد خشکیده است.

[۹۲] این بود آن‌چه که میان آیگینایی‌ها گذشت. آن‌گاه آیگینایی‌ها با ۷۰ کشتی آتنی که رسیده بودند به نبرد پرداختند و چون مغلوب شدند مانند گذشته از آرگوسی‌ها کمک خواستند. اما آرگوسی‌ها این بار دیگر به یاری‌شان نیامدند، زیرا کشتی‌های آیگینایی که به زور توسط کلئومنس آورده شده بودند به ساحل آرگوس آمده و به پیاده شدن لاکدومونی‌ها در آرگوس کمک کرده بودند؛ خدمه اهل سیکیون نیز در این عملیات شرکت کرده بودند. آرگوسی‌ها از دو طایفه ۱۰۰۰ تالان یعنی ۵۰۰ تالان از هر یک، غرامت خواسته بودند؛ وگرچه سیکیونی‌ها اشتباه خود را پذیرفته و با پرداخت ۱۰۰ تالان از این غرامت معاف شده بودند، اما آیگینایی‌ها از سر غرور این کار را نکرده بودند؛ لذا وقتی درخواست خود از آرگوس را مطرح کردند، آرگوسی‌ها هیچ کمکی رسمی نکردند و تنها ۱۰۰۰ داوطلب به فرماندهی ائوروباتس، قهرمان مسابقات پنجگانه[۷۷]، به یاری ایشان آمدند. برای اکثر آنان که در آیگینا زیر ضربات آتنی‌ها قرار گرفتند هیچ راه بازگشتی وجود نداشت؛ فرمانده آنان ائوروباتس هم که در پیِ نبرد تن به تن بود، سه دشمن اول را در نبرد انفرادی کشت ولی در برابر نفر چهارم، سوفانس اهل دِکِلی[۷۸] از پای درآمد.

[۹۳] آیگینایی‌ها ناوگان نامنظم آتن را غافلگیر کردند و پیروز شدند و چهار کشتی را با خدمهٔ آن‌ها به غنیمت گرفتند.

لشکرکشی دوم

[۹۴] بنابراین، آتنی‌ها در حال جنگ با آیگینا بودند، و شاه ایران نیز هدف خود را از یاد نبرده بود به ویژه آن که هم از خوانسالار خود خواسته بود پیوسته بـه او

یادآور شود که آتن را از یاد نبرد، و هم پسیستراتیدها مرتب نزد او از آتن بدگویی می‌کردند[۷۹]؛ افزون بر این داریوش می‌خواست از این بهانه برای مطیع کردن آن دسته از اقوام یونانی که از فرستادن «خاک و آب» خودداری کرده بودند استفاده کند. او مردونیه را که در لشکرکشی خود کامیابی چندانی نیافته بود بر کنار کرد و مقام فرماندهی را به دو تن دیگر، یکی داتیس مادی و دیگری برادرزاده خودش، آرتافرن پسر آرتافرن سپرد تا به سوی ارتریا و آتن حرکت کنند و این دو شهر را به بردگی کشانند واقوام اسیر را نزد او بفرستند.

[۹۵] سرداران با سپاهی پرشمار و مجهز به راه افتادند و به کلیکیه رسیدند و در آن‌جا اردو زدند تا نیروهای دریایی گردآوری شده از سراسر امپراتوری و نیز کشتی‌های باربری برای حمل اسبان که سال پیش داریوش به خراج گزارانش فرمان داده بود آماده کنند به آنان بپیوندند[۸۰]. اسبان را در این کشتی‌ها و نیروی زمینی را در کشتی‌های دیگر به تعداد ۶۰۰ کشتی سه ردیفه [سه ردیف پاروزن در هر طرف] سوار کردند و به سوی ایونیه به راه افتادند. برای رسیدن به هلسپونت و تراکیه یک راست از کنار ساحل عبور نکردند بلکه از ساموس مسیر دریای ایکاری[۸۱] و جزایر را در پیش گرفتند. به گمان من علت اینکار آن بود که از دور زدن کوه آتوس می‌ترسیدند چون سال گذشته هنگام این کار گرفتار فاجعه شده بودند، به علاوه وجود ناکسوس آنان را مجبور می‌کرد از آن سو بروند چون آن‌جا را هنوز فتح نکرده بودند.

ناکسوس، دلوس

[۹۶] در بالای دریای ایکاری [اژه] به سوی ناکسوس رفتند و پهلو گرفتند ـ زیرا ناکسوس اولین آماج لشکرکشی‌شان بود. ناکسوسی‌ها که عبور آنان در سال گذشته را فراموش نکرده بودند فکر مقاومت را کنار گذاشتند و به کوهها پناه بردند؛ ایرانیان هر کسی راکه مانده بود برده کردند و شهر و معابد را تصرف نمودند و آتش زدند. آن‌گاه دوباره به راه افتادند تا به جزایر دیگر حمله کنند.

[۹۷] دراین میان دلوسی‌ها نیز جزیره خود را رها کرده و به تنوس پناه برده بودند. وقتی سپاه ایران به دلوس نزدیک شد، داتیس که خود پیش افتاده بود به کشتی‌هایش اجازه نداد در آن‌جا لنگر بیندازند بلکه آنان را کمی دورتر به رینا [رِنِه] فرستاد[۸۳]؛ و خود پس از پرس و جو وقتی فهمید دلوسی‌ها کجا رفته‌اند پیام زیر را برای ایشان فرستاد: «ای مردمان مقدس، چرا پیش از آن‌که از قصد من آگاه شوید فرار کرده‌اید؟ من خود به اندازه کافی خرد دارم و حتی اگر شاه بزرگ دستور داده باشد هیچ‌گاه سرزمین زادگاه خدایان بزرگ[۸۴] را صدمه نمی‌زنم و به ساکنانش نیز آسیبی نمی‌رسانم. پس به خانه‌های خود بازگردید و با آرامش در جزیره خود زندگی کنید.» این بود گفته‌هایی که پیک او اعلام کرد؛ سپس به اندازه ۳۰۰ تالان کندر گرد آورد و بر قربانگاه نذر خدا کرد و سوزانید[۸۵].

[۹۸] پس از آن داتیس با سپاهش دوباره راهی دریا شد تا همراه با یگان‌های ایونی و ائولی خود به ارتریا حمله کند. پس از عزیمت او زمین لرزه‌ای در دلوس رخ داد که دلوسی‌ها می‌گویند تاکنون در این جزیره برای بار اول و آخر بوده است. شاید این نوعی پیشگویی خدایان بوده که به آدمیان هشدار می‌داده‌اند در آینده بدبختی‌های زیادی در انتظارشان است؛ زیرا در زمان داریوش پسر هیستاسپ و پسرش خشایارشا و نوه‌اش اردشیر مدت سه نسل پیاپی یونانیان بیشتر از ۲۰ نسل پیش از داریوش رنج کشیدند و آسیب دیدند که برخی به علت حملات ایرانیان بود و برخی دیگر ناشی از مبارزه برای کسب قدرت میان قدرتمندان محلی. پس به هیچ رو جای شگفتی نیست که در دلوس زلزله‌ای آمده باشد که قبل از آن هرگز نیامده بود.

وانگهی هاتفی پیشگویی کرده بود:

من حتی دلوس را که هرگز نلرزیده است خواهم لرزاند[۸۶].

- در زبان ما نام‌های این شاهان به معانی زیر است: داریوس [داریوش] یعنی «نیرومند»، خرخس [xerxès = خشایارشا] یعنی «جنگ افروز» و اَرتاخرخس

[Artaxerxès = اردشیر] یعنی «جنگ افروز بزرگ»*؛ یونانیان در زبان خود این نام‌ها را چنین ترجمه می‌کنند[۸۷].

[۹۹] پس از دلوس بربرها به جزایر دیگر رفتند و در آن‌ها استحکاماتی بنا کردند و کودکان را به گروگان گرفتند**. آنگاه پس از بازدید از همه جزایر به کاریستوس نیز رفتند[۸۸]؛ و چون اهالی کاریستوس نه گروگان دادند و نه حاضر به همکاری برای حمله به همسایگان خود شدند (آنان به آتن وارتریا همسایه می‌گفتند) ایرانیان آنان را در محاصره گرفتند و سرزمینشان را ویران کردند تا سرانجام کاریستوسی‌ها نیز سرتسلیم فرود آوردند.

[۱۰۰] وقتی اهالی ارتریا آگاه شدند که ناوگان ایران به سوی ایشان حرکت کرده است از آتنی‌ها کمک خواستند. آتنی‌ها از کمک مضایقه نکردند و چهار هزار آتنی مهاجر تیول‌دار اراضی «اسب پروران» خالکیس را در اختیار ایشان نهادند[۸۹]. اما اهالی ارتریا در تصمیم‌گیری استواری نداشتند و گرچه از آتنی‌ها یاری خواسته بودند، نقشه‌های دیگری در سر داشتند: عده‌ای در فکر آن بودند که شهر را ترک کنند و به کوههای ائوبویا [اویه] پناه ببرند، و عده‌ای دیگر به امید گرفتن پاداش از ایرانیان به فکر خیانت بودند. یکی از سرشناسان ارتریا به نام اسخینس پسر نوتون وقتی از این دو نقشه آگاه شد جریان را به آتنی‌هایی که وارد شهر شده بودند اطلاع داد و آنان را سوگند داد که به سرزمین خود بازگردند و بی‌جهت جان خود را در آن‌جا به خطر نیندازند؛ و آتنی‌ها این پند را پذیرفتند***.

*. در ترجمه آلمانی این قسمت مربوط به معانی نامها نیامده است. در ترجمه انگلیسی دوسلینکور، لارنس در حاشیه برده و به نقل از امیل بنونیست داریوش را «نگهبان نیکی»، خشایارشا را «شاه دلیر» و اردشیر را «دارندهٔ شاهی متکی به قانون» ترجمه کرده است. در ترجمه انگلیسی راولینسون داریوش «سخت کوش» [worker] معنی شده است. نیز بنگرید به یادداشت ۸۷ مترجم فرانسوی ـ م.

**. وقتی جنگ و مقاومتی نبوده به چه دلیل باید چنین کرده باشند؟ ـ م.

***. چنان که به روشنی پیداست همه جا لحن هرودوت درباره ایران جانبدارانه و مغرضانه است که اشکالی ندارد اما همه جا بخصوص برای آتنی‌ها چرب زبانی می‌کند و به تحریف می‌پردازد که اشکال دارد. از یاد ←

[۱۰۱] آتنی‌ها رفتند و در اُروپوس[۹۰] در سوی دیگر تنگه پناه جستند؛ با این حال ایرانیان از راه دریا رسیدند و در اراضی ارتریا، در سمت تامونس، خوئرس و آیگیلیا پهلو گرفتند و لنگر انداختند و بیدرنگ اسبهایشان را پیاده کردند و برای حمله آماده شدند. ارتریایی‌ها قصد خروج از شهر و نبرد را نداشتند و یگانه هدفشان حداکثر دفاع از باروهای شهر بود، چون آن گروهی که می‌گفتند شهر را نباید ترک کرد نظرشان مورد قبول واقع شده بود. ایرانیان با شدت یورش بردند و مدت شش روز از هر دو سو بسیاری به خاک افتادند. در روز هفتم دو تن از بلندپایه‌ترین افراد شهر، ائوفوربوس پسر آلکیماخوس و فیلاگروس پسر کونئاس خیانت کردند و شهر را به ایرانیان تحویل دادند. و اینان نیز پس از ورود به شهر، به انتقام اتش زدن معابد سارد تمام شهر را غارت کردند و در معابد آتش افکندند و به فرمان داریوش همه اهالی را به بردگی گرفتند.

ماراتون

[۱۰۲] ایرانیان اربابانِ ارتریا پس از چند روز توقف در محل دوباره راهی دریا شدند تا آتیک را بگیرند و با شور و اشتیاق اطمینان داشتند که با آتن همان خواهند کرد که با ارتریا کردند. چون دشت ماراتون در ایالت آتیک مناسب‌ترین نقطه برای تحرک افراد سوارنظام و در عین حال نزدیکترین محل به ارتریا بود، هیپیاس پسر پسیستراتوس ایرانیان را به آن‌جا راهنمایی کرد[۹۱].

[۱۰۳] آتنی‌ها با شنیدن خبر ورود ایشان به ماراتون، با تمام توان در همان‌جا آماده کارزار شدند. آتن در این جنگ ده سردار داشت[۹۲] که یکی از آنان میلتیادس بود. پدر میلتیادس کیمون پسر استساگوراس بود که مجبور شده بود برای فرار از چنگ پسیستراتوس پسر هیپوکراتس شهر را ترک کند. کیمون در طول تبعید در مسابقات المپیک گردونه چهار اسبه‌اش برنده شده بود و البته نابرادری‌اش

← نبرید که این چیزها را هرودوت هر روز سربازار برای مردم آتن می‌خواند و اگر جز این می‌نوشت جای شگفتی بود ـ م.

میلتیادس نیز در این مسابقه اول شده بود. در المپیک بعدی او باز با همان گردونه اول شده بود ولی اجازه داده بود پسیستراتوس را برنده اعلام کنند و با این خوش خدمتی اجازه یافت به شهر خود آتن بازگردد. همین اسبان بار دیگر در المپیک بعدی او را پیروز کردند؛ سپس وقتی پسیستراتوس درگذشت پسران او این کیمون را از میان برداشتند: توطئه‌ای ترتیب دادند که عده‌ای مرد شبانگاه در سر راه او کمین کردند و در نزدیکی پریتانه [= دارالحکومه] او را کشتند. گور او در مدخل شهر در بالای جادهٔ موسوم به «کواله» [یا «جاده دره»[۹۳]] واقع شده است و اسبهایی که سه بار در سه المپیک پیاپی او را برنده کرده بودند در روبه‌روی او به خاک سپرده شده‌اند. قبلاً گردونهٔ دیگری متعلق به اِواگوراس اهل لاکونی نظیر همین موفقیت را کسب کرده اما کسی اهمیت نداده بود. استساگوراس بزرگترین پسر کیمون در آن هنگام در خرسونس نزد عموی خود میلتیادس می‌زیست حال آنکه پسر کوچکتر در آتن نزد پدرش بود و او نیز همنام عمویش میلتیادس بود که مهاجر نشین خرسونس را بنا نهاده بود.

[۱۰۴] این میلتیادس پس از دو بار گریز از مرگ از خرسونس به آتن بازگشته و یکی از ده سردار آتنی بود: بار نخست، فنیقی‌هایی که او را تا ایمبروس تعقیب کرده بودند می‌خواستند دستگیرش کنند و او را نزد شاه بزرگ ببرند[۹۴]؛ و بار دوم هنگامی بود که پس از فرار از چنگ فنیقی‌ها توانست به آتن بازگردد و می‌پنداشت امنیت یافته است، ولی دشمنانش منتظر او بودند و او را به دادگاه کشاندند و متهم کردند در خرسونس همانند یک توران [فرمانروای خودکامه] رفتار کرده است. او از این مخمصه نیز خود را نجات داد و آنگاه مردم او را به مقام سرداری برگزیدند.

[۱۰۵] فرماندهان آتنی نخست پیش از ترک شهر پیکی از اهالی شهر به نام فیلیپیدس را به اسپارت فرستادند که دونده و قاصدی حرفه‌ای بود. باری این فیلیپیدس پس از بازگشت به مردم آتن گزارش داد که در نزدیکی کوه پارتینون واقع در بالای تژه [تگا] خدای پان بر او ظاهر شده است. او گفت: خدا مرا به نام صدا کرد

و به من دستور داد از آتنی‌ها بپرسم دلیل بی‌اعتنایی‌شان نسبت به من چیست در حالی که من درباره آنان نهایت حسن نیت را داشته‌ام و غالباً برایشان خدماتی انجام داده‌ام و باز هم خواهم داد ـ وقتی آتنی‌ها از خطر رهایی یافتند، به داستان این پیک خود ایمان را نیز افزودند و پرستشگاهی برای پان در پای آکروپولیس ساختند[۹۵]؛ از زمان آن هشدار خدا، هر سال می‌کوشند با قربانی و یک مسابقه دو با مشعل رضایت خاطر او را جلب کنند.

[۱۰۶] این فیلیپیدس که فرماندهان آتنی به اسپارت فرستادند و گفت در راه خدای پان بر او ظاهر شده است، چنان به تندی می‌دوید که روز پس از حرکت از آتن در اسپارت بود[۹۶]؛ و وقتی مقابل قضات یا مقامات بلندپایه اسپارت رسید گفت: «ای لاکدمونی‌ها، آتنی‌ها از شما خواهش می‌کنند به یاری‌شان بشتابید و اجازه ندهید قدیمی‌ترین شهر یونان زیر یوغ بربرها بیفتد. تاکنون ارتریا به ورطه بندگی افتاده و یونان با از دست دادن شهری مهم از این پس از توان کمتری برخوردار است.» پس پیک پیام خود را داد و لاکدمونی‌ها بر آن شدند تا به آتن کمک کنند، اما انجام فوری این کار غیرممکن بود چون نمی‌خواستند قانون خود را زیر پا بگذارند: آن روز نهمین روز ماه بود و گفتند لشکرکشی در روز نهم خوب نیست و باید بدر ماه کامل شود[۹۷].

[۱۰۷] پس منتظر بدر ماه [ماه شب چهاردهم] شدند در حالی که هیپیاس پسر پسیستراتوس ایرانیان را به ماراتون هدایت می‌کرد. او شب پیش خواب دیده بود که با مادر خودش همخوابگی کرده است و آن را چنین تعبیر کرده بود که به آتن بازخواهد گشت، دوباره قدرت را به دست خواهد گرفت و آخرین سالهای عمرش را در سرزمین مادری سپری خواهد کرد. این بود تعبیری که او می‌کرد و اکنون داشت سپاه ایران را هدایت می‌نمود؛ او اسیران ارتریایی را در جزیره آیگیلیا که به شهر استورا[۹۸] تعلق دارد نهاده و سپس ناوگان را برابر دشت ماراتون آورده بود که در آن جا لنگر انداختند، و سپس از کشتی‌ها پیاده شدند و او جایگاه هر دسته را

مشخص کرد. در میان این کارها حالت عطسه و سرفه شدیدتر از معمول بر او عارض شد، و از آن‌جاکه به سن پیری رسیده بود[۹۹] و بیشتر دندانهایش سست شده بودند، یکی از آنها با سرفه‌ای شدید بیرون افتاد. او هر چه کرد نتوانست دندانش را در میان انبوه ماسه‌ها بیابد؛ آن‌گاه آهی کشید و به کسانی که دور و برش بودند گفت: «این خاک از آنِ ما نیست و هرگز بر آن دست نخواهیم یافت؛ همهٔ سهم من همان جاست که دندانم افتاده است.»

[۱۰۸] هیپیاس بدین‌گونه خواب خود را تعبیر شده یافت. در این حال آتنی‌ها در جلگه‌ای وقف هراکلس موضع گرفته بودند؛ پلاته‌ای‌ها با تمام نیروهایشان به آنان پیوستند زیرا خود را کاملاً در اختیار آتنی‌ها گذاشته بودند و آتنی‌ها قبلاً به آنان خدمات بسیار کرده بودند. و جریان چنین بود که پلاته‌ای‌ها مورد تهدید تِبِسی‌ها قرار گرفته و نخست درصدد جلب حمایت کلئومنس پسر آناکساندرید و لاکدومونی‌های موجود در منطقه برآمده بودند. لیک آنان درخواست ایشان را با این جملات رد کرده بودند: «ما در جایی بسیار دور از شما زندگی می‌کنیم و کمک ما هیچ‌گاه به موقع نخواهد رسید، و پیش از آن که چیزی از شما به گوش ما برسد شما نابود شده‌اید. اما توصیه می‌کنیم از آتنی‌ها یاری بخواهید که همسایگان شما هستند و البته در یاری به شما نیز ناتوان نیستند.» این توصیه ایشان چندان از علاقه ایشان به پلاته سرچشمه نمی‌گرفت بلکه بیشتر مربوط به خواست ایشان جهت دردسر آفرینی برای آتنی‌ها و رویارو قرار دادن ایشان با بئوسی‌ها بود. پس اسپارتیان چنین اندرزی به پلاته‌ای‌ها دادند و آنان نیز گوش کردند: هنگامی که آتنی‌ها می‌خواستند برای «خدایان دوازده‌گانه» قربانی کنند، پلاته‌ای‌ها که نزدیک قربانگاه کمین کرده بودند تضرع‌کنان خود را تحت حمایت آتن قرار دادند[۱۰۰]. و تبسی‌ها با شنیدن این خبر علیه پلاته‌ای‌ها به حرکت درآمدند و آتنی‌ها نیز به نوبه خود به یاری شهر پلاته شتافتند. پیکار در آستانه آغاز بود که کورینتی‌هایی که تصادفاً در محل بودند به میانجی‌گری پرداختند: هر دو سو حکمیت آنان را پذیرفتند و آن گاه کورینتی‌ها با این شرط که تبسی‌ها از آن پس اقوام بئوسی را که

نمی‌خواهند جزء گروه بئوسی باشند آسوده بگذارند به تعیین مرز برای اراضی موردمنازعه پرداختند. پس کورینتی‌ها تصمیم خود را اعلام کردند و رفتند، اما هنگامی که آتنی‌ها نیز به نوبه خود می‌خواستند بروندناگهان بئوسی‌ها به آنان حمله‌ور شدند. نبرد درگرفت و سرانجام مهاجمان [= بئوسی‌ها] شکست خوردند. آن‌گاه آتنی‌ها مرزی را که کورینتی‌ها برای پلاته تعیین کرده بودند فراخ‌تر ساختند و حتی رودخانه آسوپوس[۱۰۱] را مرز تِبِس با پلاته قرار دادند.

[۱۰۹] فرماندهان آتنی اختلاف نظر پیداکرده و به دوگروه تقسیم شدند: عده‌ای مایل به نبرد نبودند و عقیده داشتند که شمارشان آن قدر نیست که بتوانند با سپاه مادها بجنگند؛ ولی دیگران و از جمله میلتیادس خواهان جنگ بودند. عقاید مخالف هم بودند ولی هیچ یک اکثریت نداشتند: در چنین شرایطی شخصیت یازدهمی حق رای داشت و آن مردی بود که طبق قرعه به مقام پولمارکی [سپهبدی یا فرمانده کل قوا[۱۰۲]] می‌رسید. (قبلاً آتنی‌ها برای پولمارک رایی برابر با فرماندهان قائل بودند). پولمارک آتن در آن زمان کالیماخوسِ آفیدنایی بود. میلتیادس نزد او رفت و گفت: «امروز با توست، کالیماخوس، که سرنوشت آتن را تعیین کنی و آن را یا به بندگی فروافکنی یا به آزادی برسانی و بدین گونه برای همیشه نامی نیک و پرافتخار از خود باقی گذاری، نامی پرافتخارتر از هارمودیوس و آریستوگیتون*. آتن از آغاز هستی خود هرگز با خطری چنین هولناک رو به رو نشده است: اگر آتن در برابر مادها سر فرود آورد آن‌گاه پیداست که سرنوشت مردم آن که به دست هیپیاس خواهند افتاد چه خواهد بود؛ اما اگر پیروز شود می‌تواند امیدوار باشد که نخستین پایگاه را در میان یونانیان به دست آورد. می‌پرسی چگونه، و چگونه امروز همه چیز به تو بستگی دارد؟ اکنون توضیح می‌دهم. ما فرماندهان ده نفریم و اختلاف نظر داریم: نیمی معتقد به جنگ کردن هستند و نیم دیگر با آن مخالف‌اند. به هر حال اگر ما امروز بجنگیم من پیش‌بینی می‌کنم که تفرقه در میان همه ما بالا خواهدگرفت و همه روحیه‌ها سست و لرزان خواهند شد و آتنی‌ها خود را به دامان مادها خواهند

*. قاتلان حاکم خودکامهٔ آتن ← کتاب پنجم، ۵۵ ـ م.

انداخت؛ اما اگر پیش از آن که این قانقاریا همه بدن را از میان بردارد به جنگ بپردازیم، و خدایان نیز بی‌طرف بمانند، می‌توانیم در این نبرد پیروز شویم. پس اکنون همه چیز به تو بستگی دارد: اگر در کنار من قرار گیری میهن تو آزاد خواهد بود و شهر تو مقام نخست را در یونان خواهد داشت؛ اما اگر در کنار مخالفان جنگ قرار بگیری، برای تو درست وارون آن چه گفتم پیش خواهد آمد.»

[۱۱۰] استدلالهای میلتیادس بر کالیمارخوس اثر نهاد و رای پولمارک تعیین‌کننده شد، و از این رو تصمیم به نبرد گرفتند. اما از آن‌گاه فرماندهانی که هوادار نبرد بودند هر روزکه نوبت فرماندهی به ایشان می‌رسید نوبت خود را به میلتیادس واگذار می‌کردند[۱۰۳]؛ و میلتیادس می‌پذیرفت اما انتظار روزی را می‌کشید که به طور طبیعی نوبت به خودش برسد.

[۱۱۱] در آن روز آتنی‌ها برای نبرد صف‌ارایی کردند: فرمانده جناح راست کالیمارخوس یعنی فرمانده کل قوا (پولمارک) بود (در آن زمان قاعده در آتن چنان بود که فرماندهی جناح راست را به پولمارک می‌دادند). پس از او قبایل آتنی براساس همان نظمی که از لحاظ شماره در آتن داشتند، یکی پس از دیگری مستقر شدند[۱۰۴]؛ در مرتبه آخر پلاته‌ای‌ها جناح چپ را در اختیار گرفتند. ـ از زمان این نبرد، هرگاه آتنی‌ها جشن‌های بزرگ چهار سال یک بار خود را برگزار می‌کنند[۱۰۵]، هنگام مراسم قربانی، چاوش در نیایش خود برای درخواست عنایت الهی نام آتن و پلاته را درکنار هم ذکر می‌کند. در ماراتون صف نبرد آتنی‌ها به درازی صف مادها بود و از این رو در قلب سپاه یا مرکز صف جز چند ردیف سرباز وجود نداشت و ضعیف‌ترین نقطه بود حال آنکه جناحین مجهزتر و استوارتر بودند[۱۰۶].

[۱۱۲] سربازان در مواضع خود مستقر شده و قربانی‌ها نیز علایم مساعدی را نشان دادند؛ و بنابراین فرمان حمله به بربرها صادر شد. دست کم ۸ استاد [کمی کمتر از ۲ کیلومتر] میان دو سپاه فاصله بود. وقتی ایرانیان دویدن آتنی‌ها از دور به

سوی خود را دیدند آماده نبرد و دفع ضربه شدند، اما فکرکردند اینان دیوانه شده‌اند که با این تعداد اندک و بدون سوار و کمان‌دار این چنین به سوی مرگ می‌شتابند. این البته احساس آغازین ایشان بود؛ اما آتنی‌ها با نظم کامل پیش تاختند و با آنان گلاویز شدند و با دلیری قابل ستایشی به نبرد پرداختند. تا جایی که می‌دانم، آنان نخستین یونانیانی بودند که به حالت دو به دشمن یورش بردند، و نیز اولین یونانیانی بودند که دیدن لباس مادی [ایرانی] و مردانی بدین سان مجهز را تاب آوردند؛ تا آن زمان حتی شنیدن نام مادها یونانیان را به وحشت می‌انداخت.

[۱۱۳] نبرد ماراتون بسیار طولانی شد. در قلب سپاه که خود پارس‌ها و سکاها مستقر بودند، چیرگی با بربرها بود؛ در آن‌جا بربرهای پیروزمند به صفوف آتنی‌ها رخنه کردند و آنان را تا مسافتی دور از ساحل دنبال کردند، اما در جناحین آتنی‌ها و پلاته‌ای‌ها برنده بودند. اینان پیروزمندانه حریفان را وادار به فرار کردند و آن‌گاه دو جناح به هم پیوستند تا به نبرد با عناصری که در مرکز به صفوف آنان رخنه کرده بودند بپردازند و چنین کردند و پیروز شدند. آنان پارسیان در حال گریز را دنبال کردند و همه را درکنار ساحل به خاک افکندند و آن‌گاه به کشتی‌های دشمن آویزان شدند و آتش خواستند تا کشتی‌ها را آتش بزنند.

[۱۱۴] در این گیر و دار سپهبد کالیمارخوس که دلیری بسیار نشان داد و نیز یکی از فرماندهان به نام استسیلائوس پسر تراسیلائوس کشته شدند؛ کونه‌گیروس[۱۰۷] پسر ائوفوریون که به عقب یک کشتی آویزان شده بود دستش با یک ضربه تبر قطع شد و فرو افتاد و بسیاری از آتنی‌های نامدار دیگر نیز همین سرنوشت را یافتند.

[۱۱۵] هفت کشتی ایرانیان بدین سان به دست آتنی‌ها افتاد؛ بقیه کشتی‌ها توانستند حرکت کنند و پس از برداشتن اسیران ارتریایی که آنان را در جزیره گذاشته بودند دماغه سونیون [سونیوم] را دور زدند تا شهر آتن را پیش از بازگشت سپاهیانش غافلگیر کنند و بگیرند. آتنی‌ها آلکمانوئیدها را متهم می‌کنند که این

حرکت ایرانیان به همدستی و تلقین آنان بوده و به محض آنکه ایرانیان سوار کشتی‌هایشان شده‌اند اینان با بلند کردن سپرهایشان به آنان علامت داده‌اند[۱۰۸].

[۱۱۶] پس ایرانیان دماغه سونیون را دور زدند، اما آتنی‌ها با تمام قوا شروع به دویدن به سوی آتن کردند تا به یاری شهر خود بشتابند و زودتر از بربرها* به آتن رسیدند[۱۰۹]؛ و چون اردوگاه آنان در ماراتون معبدی از هراکلس بود، در این‌جا نیز اردوگاه خود را در معبد دیگری از هراکلس واقع در کونوسارگی مستقر کردند. بربرها وقتی با ناوگان خود به فالروم رسیدند[۱۱۰] (که ناوگان آتن در آن‌جا لنگر انداخته بود)، مدتی ایستادند و سپس برگشتند و راه آسیا را در پیش گرفتند.

[۱۱۷] بربرها در نبرد ماراتون حدود ۶۴۰۰ سرباز از دست دادند[۱۱۱]، ولی تلفات آتنی‌ها ۱۹۲ نفر بود**. این بود کل تلفات دو اردو. در این‌جا واقعهٔ عجیبی اتفاق افتاد: یک آتنی به نام اپیزلوس پسر کوفاگوراس در حالی که در وسط میدان رزم دلاورانه می‌جنگید ناگهان بینایی خود را از دست داد، بی‌آن که ضربه‌ای از دور یا نزدیک دریافت کرده باشد؛ از آن زمان او تا پایان عمر کور ماند. می‌گویند او جریان بدبختی خود را چنین توضیح داده است: تصور کرده در برابر خود مرد بلند بالایِ مسلحی را می‌بیند که ریش او سراسر سپرش را پوشانده بود، شبح از او می‌گذرد بی‌آن که ضربه‌ای به او بزند ولی رفیق کناری‌اش را می‌کشد[۱۱۲]. می‌گویند داستانی که اپیزلوس تعریف کرده چنین بوده است.

[۱۱۸] داتیس با سپاه خود در راه آسیا به مونوس رسید و در آن‌جا خوابی دید.

---

*. چگونه آتنی‌های خسته پس از «جنگی طولانی» به گفته خود هرودوت توانستند مسافت ۳۷ کیلومتر را بدوند و زودتر از ایرانیان که سوار بر کشتی‌ها بودند برسند؟ توجیه مترجم فرانسوی در یادداشت ۱۰۹ به هیچ‌وجه قانع‌کننده نیست ـ م.

**. می‌بینید که رقم تلفات ۶۴۰۰ نفری ایرانیان در برابر ۱۹۲ نفر یونانی تا چه اندازه اغراق‌امیز و خنده‌دار است آن هم از سپاهی که می‌تواند به قول هرودوت از «۶۰۰ کشتی» (بند ۹۵) ۵۹۳ کشتی را بردارد و خود را به آتن برساند تا شهر را بگیرد و جنگ را ادامه دهد. چنین اغراق‌های عجیب و غریب را در نبردهای دیگر بویژه پلاته نیز خواهید دید (نک. IX، ۷۰) ـ م.

معلوم نیست چه خوابی دید ولی بامداد فردا دستور داد همه کشتی‌ها را جستجو کنند و در یکی از کشتی‌های فنیقی مجسمه‌ای از آپولون باروکش طلا پیدا کردند؛ آن‌گاه پرسید آن را از کجا ربوده‌اند و وقتی دانست به کدام معبد تعلق دارد کشتی خود را به سوی دلوس راند. در آن‌جا چون دلوسی‌ها قبلاً به جزیره خود بازگشته و دوباره مستقر شده بودند، مجسمه را به معبد آنها سپرد و به ایشان ماموریت داد که این مجسمه را به دلیون تِبِسی‌ها (در ساحلِ رو به روی خالکیس) بازگردانند. داتیس این مأموریت را به آنان داد و خود راه دریا در پیش گرفت؛ اما دلوسی‌ها مجسمه را پس ندادند و بیست سال بعد تِبِسی‌ها برای اطاعت از یک هاتف غیب‌گو آمدند و آن را پس گرفتند و به دلیون خود بازگرداندند.

[۱۱۹] به محض آنکه داتیس و آرتافرنس در ساحل آسیا از کشتی پیاده شدند، ارتریایی‌هایی را که اسیر گرفته بودند به شوش بردند. شاه داریوش پیش از دستگیری اینان شدیداً از ایشان در خشم بود زیرا به ناحق و بی‌دلیل به او حمله کرده بودند؛ اما وقتی آنان را بیچاره و اسیر در برابر خود دید، تنها مجازاتی که درباره آنان روا داشت این بود که دستور داد آنان را در یکی از اراضی خودش در سی‌سیا به نام آردریکا[۱۱۳] که ۲۱۰ استاد با شوش و ۴۰ استاد با چاه‌هایی که سه محصول مختلف دارند اسکان دهند ـ از این چاه‌ها قیر، نمک و روغن به دست می‌آید و روش کار نیز چنین است: مایع درون چاه را به کمک نوعی تلمبه الاکلنگی که به جای سطل، نیمهٔ یک مَشک را به آن آویخته‌اند بیرون می‌کشند و در حوضچه‌ای می‌ریزند که سپس به جای دیگری سرازیر می‌کنند که سه شکل مختلف به خود می‌گیرد: قیر و نمک بیدرنگ سفت و منجمد می‌شوند؛ روغن که ایرانیان به آن rhadinacé می‌گویند[۱۱۴] رنگ سیاه و بوی نامطبوعی دارد. ـ داریوش ارتریایی‌ها را در همین‌جا اسکان داد که تا زمان من هنوز در آن‌جا به سر می‌برند و زبان قدیمی خود را حفظ کرده‌اند.

[۱۲۰] این بود سرنوشت مردمان ارتریا. آن‌گاه از اسپارت دو هزار سرباز پس از

بدر ماه[۱۱۵] به آتن رسیدند و چنان برای شرکت در نبرد شور و اشتیاق داشتند که پس از راه افتادن از اسپارت دو روزه به آتیک رسیده بودند. وقتی دیدند دیر رسیده‌اند اظهار علاقه کردند که دست کم مادها را ببینند چه شکلی هستند و آنگاه به ماراتون رفتند و با فراغ بال به تماشا پرداختند. سپس با ستایش و تجلیل فراوان از آتنی‌ها و شاهکاری که کرده بودند بازگشتند.

درباره آلکِمنوئیدها

[۱۲۱] نکته‌ای در این روایت مرا متعجب می‌کند که نمی‌توانم آن را باور کنم، و آن این است که می‌گویند آلکمنوئیدها قبلاً با ایرانیان ساخته‌اند و سپرهای خود را به هوا بلند کرده‌اند تا به ایرانیان علامت دهند و بدین ترتیب آتن را به بربرها و به هیپیاس تحویل دهند ـ مگر این آلکمنوئیدها دشمنان آشکار هرگونه خودکامگی و حتی در این زمینه پرحرارت‌تر از کالیاس پسر فاینیپوس و پدر هیپونیکوس نبودند! (پس از سقوط پسیستراتوس در آتن فقط کالیاس جرئت کرد مال و اموال مصادره شده آن جبّار مستبد راکه دولت به حراج گذاشته بود خریداری کند، و هم او بود که از هر فرصتی برای ابراز انزجار شدید خود از استبداد استفاده می‌کرد).

[۱۲۲] البته این کالیاس شایستگی آن را دارد که از یادها نرود، نخست به دلیلی که در بالا گفتیم و دلاوری او برای آزادکردن میهنش، و سپس به خاطر کامیابی‌هایش در مسابقات المپیک: فاتح و نفر اول مسابقات اسب سواری، نفر دوم مسابقات ارابه‌رانی چهار اسبه، و نیز پیروزمند مسابقات پیتیک* (pythiaues)، و نیز این که به خاطر ولخرجی‌های فراوانش همه یونان را به شگفتی واداشته بود. به علاوه سه دختر داشت که رفتارش با آنان شایان ذکر است: وقتی زمان شوهرکردنشان رسید جهیزیه با شکوهی به هر سه داد و چنان کرد که میل آنان بود یعنی به آنان اجازه داد از میان همه آتنی‌ها خودشان شوهر دلخواهشان را انتخاب کنند[۱۱۶].

*. مسابقات چهار سال یکباری که در دِلفی برگزار می‌شد ـ م.

[۱۲۳] بنابراین دشمنی آلکمئونیدها با مستبدان دست کم به اندازه این کالیاس بود. از این رو داستان علامت دادن به دشمن با بالا بردن سپرها مرا بسیار شگفت زده می‌سازد و نمی‌توانم این افترا را علیه کسانی بپذیرم که در زمان خودکامگان در تبعید می‌زیستند و نیز ترفندهای آنان بود که بالاخره به سرنگونی پسیستراتیدها انجامید. به گمان من آزادکنندگان واقعی آتن آنان بودند نه هارمودیوس و آریستوگیتون، چون این دو نه تنها به نظام استبدادی پایان ندادند بلکه با کشتن هیپارخوس به خشم بقیه خاندان پسیستراتیدها افزودند، حال آن که الکمئونیدها شهر آتن را آزاد کردند که جای چون و چرا ندارد، گرچه نفوذ آنان بر پیتی [هاتف دِلفی] باعث شد که او به لاکدمونی‌ها دستور دهد برای آزادی آتن بشتابند، که پیش از این بیان کردم[۱۱۷].

[۱۲۴] حال آیا ممکن است آنان به خاطر رنجش‌هایی که از مردم آتن پیدا کرده بوده‌اند به وطن خود خیانت کرده باشند؟ واقعیت آن است که در آتن هیچ کس سرشناس‌تر از ایشان و سرشارتر از افتخارات نبوده است. بنابراین منطقی نیست که آنان را محرکان این علامت دادن بدانیم. البته ماجرای علامت دادن با سپر واقعیت داشته و قابل انکار نیست، اما این که محرک یا عامل آن چه کسانی بوده‌اند بیش از این چیزی نمی‌دانم که بگویم[۱۱۸].

[۱۲۵] آلکمئونیدها به خصوص از زمان آلکمئون و سپس مگاکلس همیشه در آتن درخشیده و نامدار بوده‌اند. آلکمئون پسر مگاکلس خود را در اختیار لودیایی‌هایی که به دستور کرزوس از سارد آمده بودند تا با هاتف دِلفی مشورت کنند گذاشت و از هیچ کمکی به آنان دریغ نکرد. کرزوس توسط همین لودیایی‌ها که نمایندگان او نزد هاتف بودند از اخلاص آلکمئون نسبت به منافع خود آگاه شد و او را به سارد فرا خواند و بیشترین طلایی را که می‌توانست یکباره به فردی دهد به او داد. آلکمئون در برابر چنین پیشنهادی چنین کرد: ردای بسیار فراخی که جیب بزرگی روی سینه داشت پوشید، بلندترین و گشادترین چکمه‌ای را که یافت به پا

کرد و آنگاه وارد خزانه شاه شد. آن‌جا خود را در میان انبوهی خاک طلا دید: نخست چکمه‌های بسیار بلندش را پر از خاک زرکرد؛ سپس جیب ردایش را پر از گرد طلاکرد؛ آنگاه به تمام موهایش از این گرد پاشید، دهانش را نیز از این گرد پرکرد و در حالی از خزانه بیرون آمد که ریخت آدمیزاد نداشت و به زحمت می‌توانست راه برود چون گونه‌هایش باد کرده بودند و نزدیک بود بترکد و بدنش نیز باد کرده بود*. کرزوس با دیدن ریخت او قاه قاه به خنده افتاد و هر چه به همراه آورده بود به او بخشید و هدایای مهم دیگری نیز بر آنها افزود[۱۱۹]. بدین‌سان خاندان آلکمئون بسیار توانگر شد و خود او سوار اسب‌های تیزتک مسابقه می‌شد و برنده مسابقات ارابه‌رانی چهار اسبه در المپیک شد.

[۱۲۶] از نسل بعدی، کلیستنس شاه سیکیون شد و نام این خاندان را بلندآوازه‌تر ساخت و این خاندان پرآوازه‌ترین خانواده یونانی و به مراتب بیش از گذشته گشت. کلیستنس پسر آریستونوموس و نوهٔ مورون پسر آندرئاس، دختری داشت به نام آگاریسته [آگاریستا]، که می‌خواست او را به شایسته‌ترین مرد سراسر یونان که ممکن بود وجود داشته باشد شوهر دهد.

پس در جستجوی چنین مردی، هنگامی که در مسابقات ارابه‌رانی المپیک برنده شد، از جارچی خواست جار بزند که هر یونانی که خود را شایسته دامادی کلیستنس می‌داند باید تا ۶۰ روز بعد یا زودتر در سیکیون باشد، زیرا کلیستنس تصمیم گرفته جشن عروسی دخترش را در سه سال که موعد آن در آن زمان به پایان خواهد رسید برگزار کند. پس همه یونانیانی که با شایستگی شخصی افتخاری کسب کرده بودند و به وطن خود می‌بالیدند به آرزوی دامادی او رهسپار سیکیون شدند. کلیستنس برای پذیرایی از آنان یک ورزشگاه بزرگ را آماده کرده بود.

[۱۲۷] دو خواستگار از ایتالیا آمدند: اسمیندوریدس پسر هیپوکراتس اهل

*. ارزش‌گذاری یونانی از این داوری هرودوت درباره «درخشان‌ترین و متشخص‌ترین و نامدارترین فرد آتنی... که ممکن نبود وطن فروش باشد!!» از این توصیف به خوبی پیداست!! ـ م.

سوباریس، آقامنش‌ترین و ظریف‌ترین مرد ثروتمند آن روزگار (شهر سوباریس در آن زمان در اوج ثروت و شکوه خود بود)، و داماسوس اهل سیریس و پسر آموریس ملقب به «فرزانه»؛ هر دو اینان از ایتالیا آمدند[۱۲۰]. از خلیج ایونی آمفی‌منستوس پسر اپیستروفوس اهل اپیدامنه آمد؛ تنها این یک نفر از خلیج ایونی آمد[۱۲۱]. مردی هم از اِتولی آمد، برادر تیتورموس که نیرومندترین مرد یونان بود ولی به علت انزواطلبی به دورترین نقطه اتولی به مالس رفته بود. از پلوپونز لئوکِدِس آمد که پسر فئیدون[۱۲۲] جبّار آرگوس بود ـ این فئیدون که قدر و وزنی به پلوپونزی‌ها بخشیده بود متکبرترین و پرافاده‌ترین مردی بود که یونان تا آن زمان به خود دیده بود تا جایی که جرئت کرد مدیریت مسابقات المپیک را از اهالی اِلئا سلب کند و خود به جای ایشان سازماندهی مسابقات را برعهده بگیرد. پسر او به سیکیون آمد. آمیانتوس پسر لوکورگوس، یک آرکادیایی اهل شهر تراپزوس، لافانِس پسر ائوفوریون اهل پایون در آزانی (می‌گفتند پدر او ائوفوریون از دیوسکورها در خانه خود پذیرایی کرده بود و از آن روز درِ خانهٔ او به روی همه باز بود[۱۲۳])، و اُنوماستوس پسر آگایوس اهل اِلئا؛ این هر سه نفر نیز از پلوپونز آمده بودند. از آتن دو خواستگار آمدند: یکی مگاکلس پسر آلکمئون (همان که نزد کرزوس رفته بود) و دیگری هیپوکلیدس پسر تیساندر، ثروتمندترین و زیباترین آتنی. از ارتریا که در آن زمان شهری شکوفا و پررونق بود لوسانیاس آمد که یگانه خواستگار از ائوبویا بود. از تسالی عضوی از خاندان اسکوپادها به نام دیاکتوریدس آمد، و الکون از طایفه مولوس‌ها[۱۲۴].

[۱۲۸] اینان بودند خواستگارانی که به سیکیون آمدند. آنان در روز مقرر رسیدند و کلیستنس نخست از هر یک نام شهر و خانواده‌اش را پرسید؛ آنگاه همه را مدت یک سال نزد خود نگهداشت تا در معاشرت‌ها و گفتگوهای خصوصی و نیز مجالس عمومی به ارزش، دلبستگی‌ها، آموزش و پرورش و منش هر یک پی ببرد. از جوان‌ترها توقع تمرین‌های ورزشی نیز داشت، اما به خصوص به چگونگی رفتار آنان در سر میز غذا توجه داشت، چون در تمام مدتی که آنان نزد او بودند با بهترین و شاهانه‌ترین خوراکها از ایشان پذیرایی می‌کرد. در میان همه آنان علاقه او بیش از

همه به خواستگاران آتنی و به خصوص به هیپوکلیدس پسر تیساندر جلب شده بود چون هم از نظر شایستگی‌های شخصی سرآمد بود و هم از خویشاوندان دور کوپسلیدهای کورینتی محسوب می‌شد.

[۱۲۹] سرانجام روزی که قرار بود بزم عروسی برگزار شود و در آن کلیستنس اعلام کند چه دامادی را از میان همه برگزیده است فرا رسید. کلیستنس در آن روز صد گاو قربانی کرد و ضیافت باشکوهی برگزار کرد که افزون بر خواستگاران همه اهالی شهر نیز در آن شرکت داشتند. وقتی صرف غذا به پایان رسید از خواستگاران خواسته شد هر استعدادی در زمینه موسیقی و شعر و سخنرانی درباره هر موضوعی که خود می‌دانند دارند نشان دهند. همه به باده‌گساری پرداختندو آن‌گاه هیپوکلیدس که از دور بر همهٔ حاضران مسلط بود از نی‌نواز درخواست کرد آهنگی اصیل بنوازد. نی‌نواز اطاعت کرد و هیپوکلیدس بنای رقصیدن گذاشت. بی‌گمان خودش از رقص خود راضی بود ولی کلیستنس از این کار چندان خوشش نیامد. آن‌گاه پس از لحظه‌ای استراحت هیپوکلیدس درخواست کرد میزی بیاورند که آوردند و او روی میز رفت و نخست به اجرای حرکات یک رقص لاکونی و سپس رقصی آتنی مشغول شد. در مرحله سوم سرش را روی میزگذاشت و به تکان دادن موزون و آهنگین پاهایش پرداخت[۱۲۵]. در اولین و دومین رقص، کلیستنس که از این حرکات زشت و زننده به خشم آمده بود فکر دامادی هیپوکلیدس را یکسره از مغز خود بیرون کرد و به همین بسنده کرد که از این پس مانع از هرگونه برخورد آنان شود؛ اما وقتی جوان را دید که اکنون سرش را به زمین نهاده و پاهایش را به هوا بلند کرده است، دیگر نتوانست خودداری کند وفریاد زد: «ای پسر تیساندر، ازدواجت هم رفت که برقصد!» و جوان پاسخ داد: «برای هیپوکلیدس مهم نیست!»

[۱۳۰] این جمله بعداً ضرب‌المثل شد. اما کلیستنس از همه مهمانان خواست سکوت کنند و آن‌گاه گفت: «ای خواستگاران دختر من، همه شما افرادی شایسته هستید و اگر قدرت داشتم همه شما را به دامادی می‌پذیرفتم تا مجبور نباشم کسی

را رد کنم. اما چون یک دختر بیشتر ندارم، پس نمی‌توانم همه را راضی کنم. به همه شما که ناچارید از این وصلت چشم بپوشید یک تالان نقره به رسم سپاس می‌دهم که خواستار دختر من بودید و یک سال را دور از خانواده‌هایتان گذراندید. و دست دخترم آگاریسته را طبق قوانین آتن برای ازدواج در دست مگاکلس پسر آلکمئون می‌گذارم[126].» آنگاه مگاکلس اعلام کرد آگاریسته را به همسری پذیرفته است و پیوند زناشویی بنا به خواست کلیستنس انجام گرفت.

[۱۳۱] و چنین بود که کلیستنس داماد خود را از میان خواستگاران برگزید و آنگاه نام آلکمئونیدها در سراسر یونان بر سر زبان‌ها افتاد. از این پیوند پسری به نام کلیستنس زاده شد که نظام دموکراتیک را برای آتن به ارمغان آورد؛ پسری که نام پدربزرگ مادری خود، جبّار سیکیون را داشت. سپس مگاکلس دارای پسر دیگری شد که او را هیپوکراتس نام نهاد. هیپوکراتس نیز یک مگاکلس دوم و یک آگاریسته دوم به وجود آورد که این دختر نام خود را از دختر کلیستنس گرفته بود و با گزانتیپوس پسر آریفرون وصلت کرد و هنگام بارداری خواب دید شیری به دنیا آورده است؛ و چند روز بعد پسری از او زاده شد که نامش را پریکلس نهادند[127].

میلتیادس

[۱۳۲] پس ازگریز ایرانیان از ماراتون، محبوبیت میلتیادس که خود نزد آتنی‌ها بسیار بود بسیار بیشتر شد. او ۷۰ کشتی و سرباز و پول خواست بی‌آن که از سرزمینی که می‌خواست به آن حمله کند چیزی بگوید ـ فقط به آتنی‌ها گفت اگر در پی او بروند ثروتمند خواهند شد زیرا آنان را به جنگ با کشوری می‌برد که از آن‌جا طلابه آسانی به دست می‌آید ـ: و بدین‌گونه بود که از آنان کشتی گرفت و آتنی‌ها نیز با اشتیاق هر چه خواست در اختیارش نهادند.

[۱۳۳] میلتیادس لشکر خود را به سوی پاروس برد به این دلیل که پاروسی‌ها با دادن یک رزمناو سه ردیفه به ناوگان ایران اولین کسانی بودند که به آتن حمله کردند.

البته این بهانه‌ای بیش نبود و در واقع او از زمانی که لوساگوراس، پسرِ تیسیاس نزد هودارنس[۱۲۸] از او بدگویی کرده بود، کینهٔ پاروسی‌ها را به دل داشت. وقتی میلتیادس به جزیره پاروس رسید شهر را که اهالی به درون باروهای آن پناه برده بودند محاصره کرد و بعد پیکی فرستاد و از آنان ۱۰۰ تالان مطالبه کرد و تهدید کرد که در غیر این صورت تا آنان را نابود نکند از آن‌جا نخواهد رفت. پاروسی‌ها لحظه‌ای نیز به دادن کمترین پولی به او نیندیشیدند و در عوض تنها به فکر نجات شهر خود بودند: و یکی از ابتکارهای ایشان آن بود که شبانه نقاط ضعیف باروهای خود را تقویت و ارتفاع آن را نیز دو برابر کردند.

[۱۳۴] تا این‌جا همه یونانیان درباره رویدادها همداستانند و پاروسی‌ها تنها، نکته زیر را می‌افزایند: می‌گویند میلتیادس هنگامی گرفتار دردسر شد که یک زن اسیر پاروسی به نام «تیمو» که از خادمان پرستشگاه الهه‌های زیرزمینی[۱۲۹] بود درخواست کرد با او سخن بگوید. این زن وقتی به حضور رسید به میلتیادس گفت اگر به راستی قصد تسخیر پاروس را دارد بهتر است به توصیه‌های او توجه کند. آن‌گاه میلتیادس طبق توصیه او با شماری از سپاهیانش به بالای تپه‌ای که مقابل شهر است رفت و به شیوهٔ صخره‌نوردان وارد صحن مقدس «دِمِتر قانون‌گذار» شد (چون نمی‌توانست در معبد را باز کند)؛ و آن‌گاه به قصد خاصی ـ شاید به منظور دست زدن به اشیاء مقدس که دست زدن به آنها ممنوع است یا به دلیلی دیگر ـ قدم به قسمت حرم گذاشت. می‌گویند حتی در آستانه حرم دچار وحشت شد و خواست از همان راهی که آمده بود بازگردد اما هنگام پریدن از روی سنگ‌چین‌های حصار، استخوان رانش در رفت ـ عده‌ای دیگر می‌گویند زانویش شکست.

[۱۳۵] این حادثه او را مجبور کرد بدون تسخیر پاروس یا گرفتن پولی برای آتنی‌ها به رغم ۲۶ روز محاصره و تخریب جزیره راه بازگشت را در پیش گیرد. وقتی پاروسی‌ها دانستند که تیمو خادمه معبد الهه‌ها، میلتیادس را راهنمایی کرده است تصمیم گرفتند او را مجازات کنند و به محض آن که از دشمن خیالشان آسوده شد

کسانی را نزد هاتف دِلفی فرستادند و از او نظر خواستند و از خدا پرسیدند آیا باید خادمه‌ای راکه مرتکب این‌گناه شده که راه تسخیر میهن خود را به دشمن نشان داده و رازهای ممنوع برای جنس مذکر را برای میلتیادس فاش ساخته اعدام کنند یا نه. پیتی اجازه چنین کاری را به آنان نداد و گفت تیمو اصلاً گناهکار نبوده است: تقدیر چنین بوده که میلتیادس عاقبت بدی پیدا کند و تیمو بر اوظاهر شده تا او را به سوی این سرنوشت هدایت کند.

[۱۳۶] این بود پاسخ پیتی به پاروسی‌ها. در آتن وقتی میلتیادس برگشت زبان همه علیه او باز شد و دشمن سرسخت او گزانتیپوس [۱۳۰] پسر آریفرون از مردم خواست تا او را به جرم فریب دادن آتنی‌ها به مرگ محکوم کنند. میلتیادس در دادگاه حاضر شد اما خود در دفاع از خویش سخنی نگفت (قادر به اینکار نبود زیرا زخم ران چرک کرده بود و او را روی تختی دستی تا دادگاه حمل کرده بودند) ولی دوستانش در دفاع از او به درازا سخن گفتند و به یادآوری خدمات او در نبرد ماراتون و فتح لمنوس پرداختند و به مجازات پلاسگه‌ها توسط او وگرفتن آن جزیره برای دادن به آتنی‌ها اشاره کردند. مردم به دفاعیات آنان توجه کردند و میلتیادس را به مرگ محکوم نکردند اما وی را به علت خطایی که کرده بود ۵۰ تالان جریمه کردند. پس از دادگاه میلتیادس مرد چون مرض قانقاریا رانش راگرفته بود و این ۵۰ تالان جریمه را پسرش کیمون پرداخت.

[۱۳۷] در این‌جا بی‌مناسبت نیست که به چگونگی تسخیر لمنوس توسط میلتیادس پسر کیمون اشاره کنم. آتنی‌ها پلاسگه‌ها را از آتیک رانده بودند [۱۳۱] ـ این که آیا حق داشته‌اند چنین کنند من چیزی نمی‌دانم و فقط شنیده‌هایم را بازگو می‌کنم. هکایاتوس پسر هگه ساندروس در کتاب تاریخ خود اقدام آنان را ناروا می‌داند: به نظر او وقتی آتنی‌ها دیدند زمین‌هایی را که در دامنه کوه هومتوس در اختیار پلاسگه‌ها گذاشته‌اند (این زمین‌ها را در عوض دستمزد به پلاسگه‌ها داده بودند که قبلاً حصار دور ارگ [آکروپولیس] را بر ایشان ساخته بودند) و مشاهده

کردند که این اراضی موات و خشک و بی‌حاصل چگونه آباد شده است، آن‌گاه حسادت و طمع‌شان گُل کرد و آنها را به آسانی و بی‌آن که حتی نیازی به بهانه ببینند از آن‌جا بیرون کردند. در عوض آتنی‌ها می‌گویند حق با ایشان بوده است. می‌گویند پلاسگه‌ها با اسکان در پای کوه هومتوس با اعمال خود آنها را عصبانی می‌کرده‌اند؛ وقتی دختران جوان آتنی هر روز برای برداشتن آب به «نُه دهانه»[۱۳۲] می‌رفته‌اند (در آن زمان نه در آتن و نه در بقیه یونان هیچ کس خدمتکار نداشت) پلاسگه‌ها با بی‌شرمی و تحقیر با آنان بدرفتاری می‌کرده‌اند. حتی به همین نیز بسنده نمی‌کردند و سرانجام آتنی‌ها آنان را هنگامی که آماده می‌شدند تا به شهر حمله‌ور شوند غافلگیر ساختند، ولی بسیار بزرگواری نشان دادند و در حالی که می‌توانستند همه آنها را به علت غافلگیر کردن هنگام ارتکاب جرم نابود کنند چنین نکردند و فقط به آنان دستور دادند آن سرزمین را ترک گویند. پلاسگه‌ای‌های اخراجی در سرزمین‌های مختلف[۱۳۳] و از جمله در جزیره لمنوس اقامت گزیدند. این بود دو روایت متفاوت نخست از قول هکاتایوس و سپس از زبان آتنی‌ها.

[۱۳۸] پلاسگه‌ای‌هایی که در این زمان در لمنوس مستقر شده بودند می‌خواستند از آتنی‌ها انتقام بگیرند و چون کاملاً از آداب و رسوم آنان آگاهی داشتند، تعدادی کشتی پنجاه پارویی تهیه کردند و در کمین زنان آتنی که برای برگزاری جشن آرتمیس[۱۳۴] به برائورون می‌رفتند نشستند و شمار زیادی از آنان را ربودند و به لمنوس بردند و کنیز خود کردند. این زنان از آن مردان باردار شدند و پسران زیادی به دنیا آوردند، اما به آنان گفتند از چه تباری هستند و زبان و آداب و عادات آتنی را به این پسران آموختند. بنابراین پسران ایشان از آمیزش با پسران زنان پلاسگه‌ای خودداری می‌کردند و اگر یکی از دوستان ایشان با یکی از پسران پلاسگه‌ای تبار دعوایش می‌شد همگی به یاری او می‌شتافتند، گذشته از آن که مدعی برتری بر دیگران بودند و پیوسته به پسران دیگر فرمان می‌دادند چون از آنان نیرومندتر بودند. پلاسگه‌ای‌ها که چنین دیدند در میان خود به بحث و گفتگو پرداختند و سرانجام از شدت نگرانی که اگر این پسران به سن مردی برسند چه

خواهد شد، تصمیم گرفتند در برابر این بچه‌ها مقاومت کنند و اجازه ندهند آنان به بچه‌های خودشان فرمان دهند. سپس [چون نتیجه‌ای نگرفتند] بر آن شدند تا همه پسرانی را که از زنان آتنی خود دارند همراه با مادرانشان به قتل برسانند و چنین کردند. این عمل ونیز جنایت قدیمی‌تری که زنان لمنوسی با بریدن سر شوهران خود در روز توئاس انجام داده بودند، باعث شد که در سراسر یونان به هر عمل زشت و نفرت‌انگیزی «کارِ لمنوسی» بگویند[۱۳۵].

[۱۳۹] به هر رو، وقتی پلاسگه‌ای‌ها زنان و فرزندان خود را کشتند، آن‌گاه زمین دیگر مانند گذشته بار نداد، و زنان و رمه‌ها نیز نازا شدند. پس لمنوسی‌ها که هم دچار قحطی شده و هم از داشتن فرزند محروم گشته بودند، کسانی را به معبد دِلفی فرستادند تا درمانی برای بدبختی خود بیابند. پیتی به آنان دستور داد باید مجازاتی را که خود آتنی‌ها برای آنان تعیین می‌کنند بپذیرند. آن‌گاه پلاسگه‌ای‌ها به آتن رفتند و اعلام کردند آماده‌اند تا خطاهای خود را جبران کنند. آتنی‌ها در پریتانه [= دارالحکومه] تختی با شکوهمندترین روتختی نهادند و در برابر آن میزی با بهترین خوراکها گذاشتند و از پلاسگه‌ها خواستند کشورشان را در چنین وضعی تحویل آنان دهند. پلاسگه‌ها پاسخ دادند «هرگاه یک کشتی از سرزمین شما بتواند با بادشمال طی فقط یک روز به سرزمین ما برسد، در آن روز آن‌جا را تحویل شما خواهیم داد» و این را گفتند چون به خوبی می‌دانستند که چنین چیزی ناممکن است زیرا آتیک در جنوب لمنوس واقع شده است.

[۱۴۰] در آن زمان واقعه دیگری رخ نداد. اما سالها بعد خرسونسِ هلسپونت به دست آتنی‌ها افتاد و میلتیادس پسر کیمون از بادهای اِتِسی استفاده کرد و ظرف یک روز از الئونته در خرسونس خود را به لمنوس رسانید[۱۳۶]؛ و سخن هاتف را به پلاسگه‌ها، که انتظار رسیدن چنین روزی را نداشتند، یادآور شد، و به آنان دستور داد جزیره را ترک کنند. اهالی هفائیستیا اطاعت کردند، ولی مردم مورینا نپذیرفتند که خرسونس همان آتیک است. در نتیجه میلتیادس آنان رامحاصره کرد تا روزی که

آنان نیز تسلیم شدند. بدین‌گونه بود که آتنی‌ها توانستند به یاری میلتیادس، لمنوس را تصرف کنند.

پی‌نوشت

۱. نک. V، ۱۰۷ـ۱۰۶.

۲. نک. V، ۱۱۶ـ۱۰۸.

۳. پانیونیون کنار کوه موکاله بود و محلی مقدس که از سوی ایونی‌ها وقف پوزئیدون شده بود.

۴. این جزیره در آن روزگار بزرگترین دروازه محافظ شهر میلتوس از چهار دروازه آن بود و امروز به علت رسوبات رود مئاندر که خلیج را پر کرده‌اند این جزیره دیگر وجود ندارد.

۵. رقم مربوط به تعداد کشتی‌های ایونی‌ها درست است چون هرودوت می‌توانسته از شهرهای مربوطه تحقیق کند؛ اما رقم مربوط به تعداد کشتی‌های ایرانیان مشکوک است زیرا مشابه این رقم را در موارد دیگر در IV، ۸۷ و VI، ۹۵ نیز می‌بینیم.

۶. نک. V، ۳۸ـ۳۷.

۷. یعنی تمام روز در کشتی‌ها بودند و سربازان اجازه پیاده شدن در ساحل و استراحت در آن جا را نداشتند.

۸. شهر فوکیس یا فوکه پس از مهاجرت جمعیت خود (I، ۱۶۴) به صورت کوچکتری باقی ماند.

۹. سولوسون توسط برادرش پولوکراتس از ساموس رانده شد ولی توسط داریوش دوباره به جزیره بازگشت و حاکم شد (نک. III، ۳۹ و ۱۴۹ـ۱۳۹).

۱۰. جشن‌های تسموفوریا در پائیز در سراسر یونان و فقط توسط زنان به افتخار دِمِتر برگزار می‌شد.

۱۱. نک. VI، ۷۷.

۱۲. این پیشگویی که در پیشگویی دیگری گنجانده شده و آشکارا و کاملاً نسبت به میلتوس لحنی دشمنانه دارد احتمالاً پس از رویدادها ساخته شده و در محکومیت شورش ایونیه است.

۱۳. نک. I، ۹۲ و II، ۱۵۹.

۱۴. نک. V، ۴۴.

۱۵. فرونیخوس شاعر سوگنامه‌سرای آتن، همراه با تسپیس یکی از پایه‌گذاران تراژدی است. نمایشنامه تسخیر میلط که به بهای ۱۰۰۰ دراخما جریمه (= ۱۰۰۰ فرانک طلا) برایش تمام شد احتمالاً در سال ۴۹۳ ق. م. اجرا شده است.

۱۶. زانکله به معنای «داس» به علت شکل ساحل خود چنین نامی داشت و بعدها «مسین» نامیده شد (نک. VII، ۱۶۴).

۱۷. زفوریون دماغه‌ای در جنوب شرقی ایتالیا.

۱۸. جِلا [گِلا] در ساحل جنوبی جزیره سیسیل.

۱۹. اینوکوس یا اینوکس نزدیک آگری جنته در جنوب غربی سیسیل.

۲۰. هیمرا: مستعمره زانکله در ساحل شمالی سیسیل.

۲۱. این نخستین اشاره است به وجود یک مدرسه، یعنی یک خانه شخصی که در آن معلم شاگردانی را می‌پذیرفت و البته بدون شک پسران محله خود را.

۲۲. آتارتوس: منطقه موسیا رو به روی لسبوس. کایکوس در نزدیکی پرگام.

۲۳. دلیل آن بی‌شک وجود قانون کیفری خاص ایران بود که در I، ۱۳۷ ذکر شده است.

۲۴. در بهار سال ۴۹۳ ق. م.

۲۵. نک. VI، ۹.

۲۶. ایونیه نخست توسط کرزوس (I، ۲۶) و سپس توسط کوروش (I، ۱۵۰ـ۱۴۱) مطیع شد.

۲۷. نک. V، ۱۱۷.

۲۸. واقع در خلیج ملاس در تنگ‌ترین نقطه شبه جزیره.

۲۹. میلتیاد کهن حدود ۵۵۵ در خرسونس مستقر شد؛ نوهٔ برادرش، یعنی میلتیاد جوان، حدود سال ۵۱۶.

۳۰. دولونکه‌ها در خرسونس تراکیه می‌زیستند و آسپینته‌ها بی‌شک در قسمت شمالی‌تر آنان.

۳۱. جاده زائران معبد دِلفی از تِبِس [در سرزمین بئوسی] می‌گذشت و الوزیس و آتن را به هم پیوند می‌داد.

۳۲. فیلئوس پسر (یا نوهٔ) آژاکس شاه سالامیس و نوهٔ اِئاک بود. برای نگهداری اسب در سرزمینی فقیر از نظر مرتع و فرستادن یک ارابهٔ چهار اسبهٔ مسابقه به بازی‌های یونان، ثروت کلانی لازم بود.

۳۳. در واقع اشاره به «کاج» به علت نام باستانی لامپساکوس است که پیتیوسا [Pityoussa ؛ از Pity به معنای «کاج» در زبان فرانسه = Pin] گرفته شده بود.

۳۴. نک. VI، ۱۰۳.

۳۵. هم محتوای متن و هم گاهشماری رویدادها مبهم است؛ چون می‌نویسد تهاجم سکاها باید دو سال قبل از این تاریخ (۴۹۳) یعنی در ۴۹۵ رخ داده باشد، حال آن که لشکرکشی داریوش علیه سکاها در ۵۱۲ـ۵۱۳ رخ داده بود.

۳۶. یعنی از طریق خلیج ساروس، در امتداد ساحل شمالی خرسونس.

۳۷. نک. IV، ۱۳۷.

۳۸. آن دسته از شهرهای آسیای صغیر که پس از ۴۷۹ جزو کنفدراسیون آتن شده بودند دیگر مالیاتی به شاه ایران نمی‌پرداختند اما شاه آن را از شَهرَب‌های خود مطالبه می‌کرد؛ به علاوه مبنای وصول مالیاتها تغییر نکردند و به عنوان مبنای اخذ مالیات توسط آریستید (۴۷۷ ـ ۴۷۸ ق. م) مورد استفاده قرار گرفتند و تجدیدنظرهای بعدی در قوانین وصول مالیات شهرها (که نخست به دلوس می‌دادند و سپس از ۴۵۴ به آتن) نیز بر همین اساس انجام شد.

۳۹. بهار سال ۴۹۲ ق. م.

۴۰. البته این نکته در مورد همه شهرهای ایونیه (مثلاً خیوس، لامپساکوس و ساموس که خودکامگان خودرا حفظ کردند) صدق نمی‌کند بلکه مربوط به ایونی پایگاه شورش است. درباره اوتانس نک. III، ۸۰.

۴۱. پرینتی‌ها (V، ۱)، تراکیه‌ای‌ها (V، ۲ به بعد) و پایونی‌ها (V، ۱۲ به بعد).

۴۲. آکانتوس واقع در خالکدون در پایهٔ دماغه آکته به طول ۴۵ کیلومتر که در منتهی‌الیه آن کوه آتوس واقع شده است.

۴۳. آیا منظور کوسه ماهی است؟

۴۴. نک. VI، ۲۸.

۴۵. اسکاپته هیله واقع در قاره و روبه‌روی تاسوس.

۴۶. [منظور مشتی یا مقداری خاک و آب به نشانه فرمانبرداری است]. در مورد برخورد اسپارت و آتن با این مأموران نک. VII، ۱۳۳.

۴۷. منظور از شاعران در این‌جا مؤلفان «تبارنامه‌ها» و باصطلاح مورخان و نثرنویسان باستانی

هستند. روایت رویدادها که با این حاشیه روی درباره شاهان اسپارت قطع شده در VI، ۷۳ از سر گرفته خواهد شد.

۴۸. پرسئوس [پرسه] قهرمان آرگوسی پسر زئوس و دانائه (دختر آکریسیوس) است؛ آکریسیوس پسر آباس، نوهٔ لونکئوس و نتیجه اگیپتوس است [Egyptos که مصر نام خود "egypte" را از او گرفته است]. پرسس پسر پرسئوس و آندرومد است که پارسیان نام خود را از او گرفته‌اند (نک. VII، ۶۱). بنا به دلیلی که هرودوت در II، ۱۴۳ ذکر کرده، نام این خدا در تبارنامه نیامده است.

۴۹. در اشعار حماسی گم شده، افسانهٔ دوریایی درباره هراکلیدها نقل شده بوده است: آیگیمیوس پسر دوروس، نیای دوریایی‌ها، هولوس پسر هراکلس را به فرزندی می‌پذیرد که خود این هولوس نتیجهٔ (یعنی پسرِ نوهٔ) پرسئوس است. نوادگان هولوس یعنی هراکلیدها پلوپونز را فتح کردند، و سهم یکی از آنان به نام آریستودموس، لاکونی شد (نک. استدلال تگایی‌ها در IX، ۲۶).

۵۰. لاکدومون قهرمان محلی (که لاکدومون نام خود را از او گرفته) گفته می‌شود پسر زئوس و تایگته و شوهر اسپارتا، دختر شاه ئوروتاس، بوده است.

۵۱. مدیمنه اسپارتی برابر ۷۴ لیتر بوده است. کوارت اندازه غیر دقیقی است [یوزف ویزه هوفر در ایران باستان اندازه آن را ۰/۹۷ لیتر داده است ← ص ۸۵ ـ م].

۵۲. پروکسن‌ها اشخاصی بودند که مأمور پذیرایی رسمی از بیگانگان، سفیران یا مسافران مهم بودند.

۵۳. دختری که تنها وارث پدر خود می‌بود برای آن که اموال خانواده در خاندان پدری باقی بماند می‌بایست با نزدیکترین خویشاوند پدری خود ازدواج می‌کرد.

۵۴. در اسپارت کسانی که از حقوق کامل شهروندی برخوردار بودند اسپارتی نامیده می‌شدند و از تبار دوریایی بودند؛ «پری‌یک‌ها» [Périèque] فرزندان جمعیت بومی یعنی مردمان پیش از ورود دوریایی‌ها بودند که گرچه «آزاد» تلقی می‌شدند اما در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار داشتند. سپس هیلوت‌ها، بردگان دولتی، بودند که برای اربابان اسپارتی خود روی زمین‌های آنان کشاورزی می‌کردند.

۵۵. تراپنا تپه‌ای است در جنوب شرقی اسپارت کنار ساحل چپ رود اوروتت [نهرالعاصی] . در

کاوش‌های باستان شناختی بقایای معبدی متعلق به سده پنجم ق. م. که وقف هلن و نیز دیوسکورها و مِنِلاس بود کشف شده است.

۵۶. غیر از نظام‌های مادر سالاری، طول دوره بارداری برای تشخیص مشروعیت فرزند برای یونانیان اهمیت داشت و آن را مدت ۱۰ ماه قمری حساب می‌کردند.

۵۷. نک. V، ۷۵.

۵۸. این اصطلاح در این‌جا هم به معنای حقیقی است و هم مجازی، زیرا رسم اسپارتیان بود که عروس را هنگام عروسی می‌ربودند و این همان کاری بود که دمارات [دماراتوس] پیش از خواستگار مورد قبول انجام داد.

۵۹. جشن‌های گیمنوپدیا یا «جشن‌های کودکان برهنه» هر ساله در کنار تندیس‌های آپولون، آرتمیس ولتو و به افتخار سربازانی که در توریا مرده بودند (I، ۸۲) برگزار می‌شد و در آن دو دستهٔ سرود خوان (همسرایان) یکی مردان و دیگری کودکان برهنه برنامه اجرا می‌کردند.

۶۰. هرودوت این تهدید را تفسیر نمی‌کند. آیا این یک فرمول معمولی ادبی بوده است؟ یا تصمیمی قبلاً اتخاذ شده برای تحریک به جنگ با ایران؟ و البته در این صورت چون هرودوت نظر خوشی نسبت به دماراتوس دارد درباره این طرحِ از پیش تهیه شده تأکید نمی‌ورزد.

۶۱. پائوسانیاس [مورخ] آستراباکوس و آلوپکوس را از نوادگان آگیس می‌داند، هر دوی آنان تندیس مقدس آرتمیس اوریتا را در بوته زاری یافتند و از دیدن آن دیوانه شدند. واژه «آسترابه» [astrabè] به زبان یونانی هم به معنای «پالان» و «قاطر پالان‌دار» است و هم «قاطر تمام عیار» و به دلیل نزدیکی آن به کلمه آستراباکوس، سپس باعث طرح فرضیه دیگری شده است.

۶۲. طول دوره قانونی بارداری از ۱۸۰ روز حداقل تا ۲۰۰ روز حداکثر است (طبق ماههای قمری ۲۸ روزه یونانی: از ۶ ماه و ۱۲ روز تا ۱۰ ماه و ۲۰ روز).

۶۳. در سال ۴۷۶ علیه لاریسا که رهبران آن شهر، الئوئادها، او را خریدند.

۶۴. در شمال آرکادیا؛ آب بسیار سرد استوکس، شاخابهٔ کراتیس از یک دیوارهٔ لغزنده به ارتفاع ۶۰ متر به پایین می‌ریزد. سوگند خوردن به آب استوکس یا «رود دوزخ» حتی خدایان را نیز مقید می‌کرد.

۶۵. نک. V، ۷۵ـ۷۴. این الهه‌ها دِمِتر و پرسیفون [پرسفون] بودند.

۶۶. میان سال‌های ۵۰۰ و ۴۹۵ و شاید در ۴۹۸، این لشکرکشی مصادف بوده با شورش ایونیه و سرکوب آن.

۶۷. اراسینوس رود مرزی میان آرگولید و لاکونیا بود که شهرت داشت در واقع ظهور ناگهانی آب‌های زیرزمینی دریاچه استومفاله است که در حدود ۴۰ کیلومتری شمال غربی قرار دارد.

۶۸. هرودوت برای این پیشگویی بسیار مبهم تفسیری ارائه نمی‌کند. بعدها این را دستاورد زنی شاعره به نام تله سیلا دانستند که به کمک زنان آرگوس، کلئومنس را بیرون راند و سپس به یاد آن جشنی ساخته شد که در آن مردان و زنان لباسهایشان را با هم عوض می‌کردند. مار نماد آرگوس است و نقش آن روی سپر آدراستوس پهلوان آرگوسی بوده است. حتی نام محل نبرد یعنی «سپیا» را در ارتباط با Seps یعنی مار زهردار دانسته‌اند.

۶۹. آرگوس اولین پهلوان به این نام، پسر زئوس و نیوبه است و شهر آرگوس و ایالت آرگولید نام خود را از او گرفته‌اند. دومی، پسرِ نوهٔ او تنها یک چشم، یا چهار چشم یا بی‌نهایت چشم در تمام بدنش داشت از جانب هرا، مأمور شد «ایو» را که به صورت گاو ماده درآمده بود، زیرنظر داشته باشد. او هم به دست هرمس کشته شد.

۷۰. به تعداد شش‌هزار مرد (نک. VII، ۱۴۸)؛ در افسانه‌های آرگوسی عدد مقدس ۷۷۷۷ ذکر شده است.

۷۱. در دوران باستان شراب بسیار غلیظ بود و طبعاً آن را با آب به نسبت از $\frac{۱}{۵}$ تا $\frac{۲}{۳}$ مخلوط می‌کردند.

۷۲. این نشان‌ها معمولاً «نمادهایی» بودند که یا از دو نیمه تشکیل می‌شدند یا آنها را به دو نیم می‌کردند که هر نیمه نزدِ یکی از طرفین می‌ماند.

۷۳. در قوانین یونان وقتی کسی امانتی را می‌خواست پس بگیرد و دلیلی نداشت به سوگند متوسل می‌شدند.

۷۴. نک. V، ۸۱.

۷۵. «تئورها» لقب نمایندگان رسمی هر شهر در یک جشن مذهبی بودند و در این جا مراد جشن بزرگداشت پوزئیدون در معبد مشهور او در دماغهٔ سونیون، جنوب غربی‌ترین نقطهٔ آتیک است.

۷۶. این عمل در ۴۹۱ توسط آتنی‌ها انجام شد و تمام اهالی را راندند.

۷۷. منظور از مسابقات پنجگانه که می‌گویند یاسون برای آرگونوت‌ها، برقرار کرد، عبارت بودند از: پرش، پرتاب نیزه، پرتاب دیسک (یا شاید «مشت‌زنی») دوِ سرعت و کشتی.

۷۸. نک. IX، ۷۵ـ۷۳.

۷۹. نک. V، ۱۰۵ و VII، ۶.

۸۰. نک. VI، ۴۸.

۸۱. دریای ایکاری بین کاریا و جزایر کوکلاد بود. اصلاحی پیشنهاد شده است: جزیره ایاروس اولین جزیره در غرب ساموس. [بخشی از دریای اژه میان جزایر پاتموس و لروس و ساحل آسیای صغیر ـ م].

۸۲. نک. V، ۳۴ـ۳۰.

۸۳. تنوس در حدود ۱۵ کیلومتری شمال دلوس؛ رنیا حدود چند دقیقه راه دریایی تادلوس است.

۸۴. منظور آپولون و آرتمیس است که در دلوس از زئوس ولتو زاده شدند.

۸۵. از لحاظ وزن بیش از ۱۰ هزار کیلوگرم؛ از لحاظ ارزش پولی حدود ۲ میلیون فرانک طلا.

۸۶. احتمالاً تحریف است.

۸۷. ترجمه هرودوت از این نام‌ها خیالی است و شاید تعبیر خواننده‌ای بوده که افزوده شده است. معانی این نام‌ها چنین است: داریوش [Darayavaush] به معنای «سَروَر نیکی‌ها»؛ خشایارشا [Khshayarsha] یعنی «شاهانه» و اردشیر [Artakhshathra] یعنی «قلمرو ایزد اَرتَ» یعنی «نیکی».

۸۸. در نقطهٔ جنوبی اتوبویا.

۸۹. نک. V، ۷۷.

۹۰. در ساحل شرقی آتیک و مرز بئوسی.

۹۱. ماراتون به زبان یونانی به معنای «مزرعه رازیانه» است که حدود ۴۰ کیلومتر با آتن فاصله دارد و دشتی است به طول ۱۰ و عرض ۵ کیلومتر در امتداد خلیجی به همین نام. تل گوری که آتنی‌ها برای ۱۹۲ کشته خود بر پا کردند (نک. VI، ۱۱۷) هنوز به ارتفاع ۹ متر وجود دارد اما شکل دشت به علت رسوبات آبرفتی ناشی از سیلاب تغییر کرده است. (نک. نقشه شماره

VIII).

۹۲. فرماندهان [استراتژهای] آتنی طبق قانونی که کلیستنس وضع کرد تعدادشان ده نفر بود که مدت یک سال برای این مقام انتخاب می‌شدند اما می‌شد آنها را دوباره انتخاب کرد و وظیفه آنان رسیدگی به امور نظامی و تمام امور مالی، قضایی و سیاسی مربوط به آن بود.

۹۳. کواله به معنای «گودال» یکی از قصبات آتن بود که در جنوب غربی شهر قرار داشت و جاده پیره از آن می‌گذشت.

۹۴. نک. VI، ۴۱.

۹۵. «پان» خدای گله‌ها است و گویا منشاء آن آرکادی باشد. دو غار در کمرکش شمالی آکروپل، دخمهٔ پان هستند که پس از پیروزی ماراتون وقف او شده‌اند.

۹۶. پس ۱۱۴۰ استاد یعنی حدود ۲۰۲ کیلومتر را ظرف ۲۴ ساعت می‌پیمود آن هم در راه‌هایی مسلماً با شیب تند و دشوار. بعدها افسانه‌ای ساخته شد که او خبر پیروزی ماراتون را به سرعت به آتن رسانده اما بیدرنگ جان داده است.

۹۷. ماه سال قمری که با هلال ماه آغاز می‌شد و در روز پانزدهم به بدر کامل می‌رسید. آن ماه، ماه کارنیا یعنی ماه جشن‌های آپولون بود که اسپارتیان از روز ۷ تا ۱۵ برگزار می‌کردند (نک. VII، ۲۰۶). بدر در ۱۲ـ۱۱ اوت سال ۴۹۰ بوده و نبرد در روز دوازدهم رخ داده است.

۹۸. استوارا در جنوب غربی اثوبیا روبه روی ماراتون. جزیرهٔ آیگیلیا (اکنون «سیرا») نزدیک ساحل است.

۹۹. هیپیاس که در سال ۵۴۲ مرد جوانی بود (نک. I، ۶۱ و ۶۳) در سال ۴۹۰ از سن ۷۰ سالگی گذشته بود.

۱۰۰. در ۵۱۷ ـ ۵۱۹.

۱۰۱. پلاته در بئوسی جنوبی در حاشیه شمال غربی آتیک واقع شده است که کوه سیترون آن را از آتن و رود آسوپوس از تبس جدا می‌کند.

۱۰۲. پولمارک در سده پنجم ق. م. یکی از ۹ آرخونت بود که مسئولیت امور نظامی را برعهده داشت؛ اما گزینش آرخونت‌ها با قرعه‌کشی پس از ۴۸۶ـ۴۸۷ مرسوم شد؛ پولمارک در ۴۹۰ فرمانده کل ارتش و منتخب تمامی سپاهیان بود.

۱۰۳. فرماندهان [استراتژها] به نوبت هر کدام یک روز فرماندهی می‌کردند.

۱۰۴. ترتیب رسمی ده قبیله از زمان کلیستنس مرسوم شده بود (نک. V، ۶۶). آیا منظور از این نظم ثابت، نظمی معین از طریق قرعه است یا در رابطه با شمارش سربازان ارسالی پیش از نبرد؟

۱۰۵. ارسطو در کنار جشنهای «پان آتنه» از جشن‌های مهم دیگری نام می‌برد که عبارتند از: جشن‌های دلیا، براثورونیا (جشن‌های آرتمیس در براثورون)، هراکلئیا، و الئوزینیا (جشن‌های الئوزیس).

۱۰۶. هرودوت درباره تعداد یونانیان رقمی نمی‌دهد: از ۹ تا ۱۰ هزار آتنی و هزار پلاته‌ای؛ صف آنها احتمالاً حدود ۱/۵ کیلومتر طول داشته که در مرکز دو هزار تن بوده‌اند، یگان‌های ۲ قبیله با چهار ردیف در عمق ـ ظاهراً حداقل برای موضع هوپلیت‌ها ـ بقیه نیروها در ۸ ردیف عمق در دو جناح قرار داشته‌اند.

۱۰۷. کونه گیروس برادر شاعر سوگنامه سرا اِشیل [آیسخولوس] بود.

۱۰۸. نک. VI، ۱۲۱ و ۱۲۴.

۱۰۹. چون نبرد در صبح رخ داده بود، آتنی‌ها حداکثر ۸ ساعت وقت داشتند تا ۳۷ کیلومتر راه میان دو معبد هراکلس را بپیمایند؛ ناوگان ایران مجبور بود دماغه سونیون را دور بزند و فاصله‌ای سه برابر را در ۱۲ یا ۱۳ ساعت طی کند.

۱۱۰. فالر در آن زمان یگانه بندر آتن بود (ساخت بندر پیره در سال ۴۹۲ توسط تمیستوکلس آغاز شد).

۱۱۱. به نوشته گزنفون کالیماک به آرتمیس وعده داده بود برای هر دشمن کشته شده یک بز برای او قربانی کند، اما چون تعداد کشته‌شدگان خیلی زیاد بود از الهه خواهش کرد به ۵۰۰ قربانی در هر سال رضایت بدهد. پنج قرن بعد از گزنفون نیز هنوز این رسم برقرار بود.

۱۱۲. در این‌جا موجودی مافوق طبیعی در صفوف دشمن پدیدار می‌شود که با شبح‌ها یا ارواحی که در دِلفی (VIII، ۳۸) و سالامیس (VIII، ۸۴) ظاهر می‌شوند فرق دارد؛ این جنگجوی ریشو شاید «روح قتل عام» یعنی خود آرِس سنگدل بوده است.

۱۱۳. آردریکای سی‌سیا واقع در انتهای خلیج فارس.

۱۱۴. این اولین باری است که به وجود نفت اشاره می‌شود (rhadinacé باید واژه‌ای پارسی بوده باشد)؛ چاه‌ها نزدیک قیراب بوده‌اند.

۱۱۵. اسپارتیان در فردای نبرد و پس از سه روز و سه شب راه‌پیمایی و جنگ با مِسِنی رسیدند.

۱۱۶. در برخی نسخه‌های خطی کل این بند وجود ندارد و بدون شک یادداشت‌هایی است که بعدها یک خواننده درباره این شخصیت افزوده است.

۱۱۷. نک. V، ۶۳.

۱۱۸. تأیید شده است که به ایرانیان علامت داده شده است. این علامت از نقطه‌ای بلند (پانته لیکه؟) داده شده تا ایرانیان را به سوی آتن دعوت کند. بی‌شک در آتن هواداران هیپیاس وجود داشته‌اند ولی آیا اینان آلکمنوئیدها بوده‌اند؟

۱۱۹. کرزوس در ۵۵۶-۵۵۵ با هاتف دِلفی مشورت کرد، اما آلکمئون در لودیا به احتمال زیاد مهمان آلیات بوده است نه کرزوس. این داستان خارج از هر گونه گاه‌شماری دقیق احتمالاً برای آن ساخته شده تا ثروت آلکمنوئیدها و روابط آنان با شاهان لودیا و میزان طلای کرزوس را نشان دهد.

۱۲۰. سیریس و سوباریس در کنار خلیج تارنتوم. ولخرجی‌ها و نرمی و بی‌حالی اهالی سوباریس ضرب‌المثل شده بود؛ به خصوص داستان گلبرگ‌های گل سرخ چروکیده‌ای که پشت آنان را درد می‌آوردند.

۱۲۱. اپیدامنه (دوراخیوم: دوراتسو) در ساحل ایلیری؛ اتولی در شمال خلیج کورینت است.

۱۲۲. فئیدون آرگوسی یا مربوط به سده هشتم یا هفتم پیش از میلاد است. اما در این جا تقویم و تبارشناسی دقیق مطرح نیست و افسانه‌ای به تقلید از افسانهٔ هلنِ تروپایی، یعنی ازدواج دختر یکی یک دانهٔ یک شاه ساخته شده است.

۱۲۳. آزانی در غربِ شمال غربی آرکادیا واقع شده است. منظور از دیوسکورها دو خدای کاستور و پولوکس هستند که خود را به شکل دو جوان جنگجو یا مسافر در می‌آوردند و میان انسان‌ها گردش می‌کردند.

۱۲۴. مولوس‌ها ساکن شمال شرق اپیروس بودند.

۱۲۵. رقص‌های رزمی و مذهبی که توسط گروه اجرا می‌شد عنصری رسمی در مراسم شهر بود. در زندگی خصوصی، رقص در مهمانی‌ها توسط رقصندگان حرفه‌ای برای تفریح انجام می‌شد؛ برای آن که مهمانان نیز به رقص آیند می‌بایست به درجه‌ای کافی به شور آمده باشند. موسیقی اشرافی با رقصی متناسب همراه بود.

۱۲۶. در آن زمان قوانین آتن ازدواج یک شهروند با یک بیگانه را مجاز می‌دانست. قانونی که پریکلس در ۴۵۰ ـ ۴۵۱ برقرار کرد، حق شهروندی را فقط به پسر ارشدی می‌داد که هم پدر و هم مادرش آتنی بوده باشند.

۱۲۷. نام پریکلس و تباراو و رؤیای مادرش در این‌جا به منظور بزرگداشت [و در واقع چاپلوسی ـ م] از سیاستمداری مطرح شده که در زمانی که هرودوت در آتن بود (در ۴۴۵ ـ ۴۴۶) رهبری آتن را برعهده داشت.

۱۲۸. فرمانروای ایرانی ساحل آسیا (نک. VII، ۱۳۵).

۱۲۹. منظور دِمِتر و پرسیفون است.

۱۳۰. پدر پریکلس.

۱۳۱. گزارش هرودوت در این‌جا مربوط به روایتی پیش از فتح میلتیادس است که می‌خواهد عمل آتنی‌ها را توجیه کند و خوشایند ایشان باشد. پلاسگه‌ها از بئوسی آمده بودند و بنای دیوار آکروپولیس را به آنان نسبت می‌دهند. (نک. V، ۶۴).

۱۳۲. چشمهٔ «نُه دهانه» در زمان پسیستراتیدها مرمت شد [نه قبل از ایشان]؛ چشمهٔ مجاور آکروپولیس را نیز قبلاً کلایروئه به معنای «آب زیبا» می‌نامیدند.

۱۳۳. نک. I، ۵۷؛ II، ۵۱؛ V، ۲۶؛ VII، ۴۲.

۱۳۴. در برائورون واقع در شرق آتن. این جشن هر ۵ سال یکبار به افتخار آرتمیس برگزار می‌شد. جشنی که توسط اورست و ایفی‌ژنی از توريد، آورده شده بود.

۱۳۵. الهه آفرودیت زنان لمنوسی را مجازات کرده و آنان را بدبو کرده بود. این زنان که شوهرانشان اسیران تراکیه‌ای را به آنان ترجیح داده و ترکشان کرده بودند، شوهران خود را، غیر از شاه توئاس که دخترش او را نجات داد، کشتند. این افسانه‌های باستانی مربوط به آیین‌های برون همسری، یعنی ازدواج با افرادی خارج از گروه یا قبیله، و باروری و غیره هستند.

۱۳۶. حدود ۵۰۰ یا ۴۹۵ ق. م.؟ از الئونته در منتهی‌الیه جنوبی خرسونس تا جزیره لمنوس با حدود ۶۵ کیلومتر فاصله بی‌گمان با سرعت یک کشتی یا قایق بادبانی و باد مساعد قابل طی کردن در یک روز بوده است.

کتاب هفتم

Polymnie / پولومنیا
(الههٔ اشعار مذهبی)

فهرست کتاب هفتم

در سوی ایرانیان

[۱] وقتی خبر نبرد ماراتون به داریوش شاه پسر هیستاسپ [ویشتاسب] رسید که از حملهٔ آتنی‌ها به سارد[1] از قبل به شدت خشمگین بود، خشمش علیه آتنی‌ها و تمایلش به حمله‌ای شدیدتر به یونان ده چندان شد. پس بیدرنگ پیکهایی به تمام شهرهای امپراتوری خود فرستاد و فرمان داد این بار بیش از گذشته سرباز و رزمناو و اسب و آذوقه و کشتی‌های باربری فراهم آورند. این اقدامات زندگی مردم را در سراسر آسیا مدت سه سال دگرگون ساخت و در این مدت امور مربوط به سربازگیری و مجهز کردن بهترین سربازان برای لشکرکشی به یونان جریان داشت. در سال چهارم مصریان نیز که قبلاً توسط کمبوجیه مطیع شده بودند سر به شورش برداشتند[2] و این رویداد عزم داریوش را برای لشکرکشی همزمان علیه هر دو قوم راسخ‌تر کرد.

[۲] اما درگیر و دار آمادگی برای لشکرکشی علیه مصر و آتن، کشمکش شدیدی میان پسران داریوش بر سر این که چه کسی پس او شاه خواهد شد[3] درگرفت، زیرا بنا به قانون ایرانیان شاه باید قبل از هر لشکرکشی جانشین خود را تعیین می‌کرد. داریوش پیش از آن که به پادشاهی برسد سه پسر از همسر اولش، دختر گوبریاس، داشت و هنگامی که شاه شد از آتوسا دختر کوروش نیز صاحب چهار پسر دیگر شد. آرتوبازانس [آرتاباز] بزرگترین پسرِ از همسر نخست و خشایارشا بزرگترین پسر از زن دوم بود. از این‌رو، این دو پسر با مادرهای مختلف بر سر تخت و تاج رقابت داشتند: آرتاباز از آن‌رو مدعی پادشاهی بود که از همه فرزندان بزرگتر بود و حق ارشدیت را همه قبول داشتند؛ اما خشایارشا مادرش آتوسا دختر کوروش بود، یعنی مردی که پارسیان آزادی خود را وامدار او بودند.

[۳] پیش از آن که داریوش نظر خود را اعلام کند، تصادفاً دماراتوس شاه پیشین اسپارت و پسر آریستون که در آن زمان در شوش اقامت داشت (او پس از برکناری از مقام خود داوطلبانه به ایران آمده بود[۴]) خبر اختلاف نظر و رقابت پسران داریوش را شنید و، لااقل چنان که می‌گویند*، نزد خشایارشا رفت و پیشنهاد کرد دلیل تازه‌ای را نیز بر دلایل پیشین خود بیفزاید: بگوید من هنگامی که به دنیا آمدم پدرم شاه و فرمانروای ایران بود حال آن‌که آرتاباز هنگامی زاده شده که داریوش شهروندی ساده بوده است. و سپس دماراتوس می‌افزاید که طبیعی و عادلانه است که مقام پادشاهی به تو برسد و نه کس دیگری، زیرا در اسپارت نیز قاعده همین است: اگر شاه پیش از رسیدن به مقام شاهی پسرانی داشته باشد و پس از جلوس به تخت دارای پسری شود، مقام سلطنت به پسر اخیر می‌رسد. خشایارشا از این استدلال که دماراتوس به او آموخته بود استفاده کرد و داریوش حق را به او داد و وی را جانشین خود کرد. اما به نظر من خشایارشا بدون این استدلال نیز مقام پادشاهی را به ارث می‌برد زیرا مادرش آتوسا قدرت مطلق [دربار ایران] بود.

[۴] وقتی داریوش جانشین خود را تعیین کرد، آماده رفتن به جنگ شد. اما سال بعد از این تصمیم و شروع شورش مصر، پس از ۳۶ سال پادشاهی و بی‌آن‌که لذت تنبیه مصر و آتن را بچشد درگذشت. با مرگ او پادشاهی به پسرش خشایارشا رسید[۵].

خشایارشا مصمم به حمله

[۵] خشایارشا در آغاز کمترین علاقه‌ای به حمله به یونان نداشت و می‌خواست از نیروهای بسیج شده فقط برای سرکوب شورش مصر استفاده کند. اما مردی در

---

*. هرودوت، چنان که قبلاً دیدیم و پس از این نیز خواهیم دید، همیشه بهترین نظرها را از زبان مشاوران یونانی شاهان ایران بیان می‌کند و گاه نیز رندانه و هوشمندانه با گفتن کلمه‌ای نظیر «می‌گویند» بیان خود را موّجه می‌نماید. دخالت در امر تعیین جانشین برای شاه ایران آن هم از روی الگوی اسپارت بسیار بعید و حتی ناممکن است. به نظر من واقعیت آن است که داریوش با جانشین کردن نوهٔ کوروش، به تاج و تخت خاندان خود مشروعیتی قطعی می‌بخشیده است ـ م.

کنارش بود که بسیار بر او نفوذ داشت و او مردونیه پسر گوبریاس پسرعمویش و خواهرزادهٔ داریوش بود که پیوسته به او می‌گفت: «سرور من، درست نیست که آتنی‌ها پس ازآن همه دردسر که برای ما فراهم کرده‌اند بی‌مجازات بمانند. اگر می‌خواهی کاری را که اکنون در دست داری تمام کن، ولی پس از سرکوب شورش مصر بیدرنگ ارتش خود را به سوی آتن ببر تا نام تو از این پس در جهان با احترام یاد شود و هیچ کس جرئت حمله به شاهنشاهی تو را نیابد.» مردونیه به این پندهای کینه‌جویانه نکته دیگری را نیز می‌افزود و می‌گفت: اروپا منطقه بسیار زیبایی است با درختان فراوان میوه و خاک بسیار غنی و بارخیز و حیف است سروری بجز شاه بزرگ داشته باشد.

[۶] مردونیه این سخنان را به علت روحیه ماجراجویانه خود و میل به این که روزی فرمانروای یونان شود می‌گفت و سرانجام نیز پس از مدتی طولانی توانست خشایارشا را متقاعد سازد، زیرا رویدادهای تازه‌ای به کمک او آمدند: نخست فرستادگان آلئوئادها از تسالی آمدند و با پافشاری از شاه خواستند در یونان مداخله کند (آلئوئادها شاهان تسالی بودند)[۶]؛ سپس تعدادی از پیسیستراتیدها[۷] به شوش آمدند و همان درخواست آلئوئادها را با شدتی بیشتر مطرح کردند؛ همراه ایشان فردی آتنی به نام اونوماکریتوس مفسر بود که کارش فالگیری و نیز جمع‌آوری و یادداشت و تفسیر غیب‌گویی‌های هاتفان بود و از جمله غیب‌گویی‌های «موزه» [موزئوس] را نیز گردآوری کرده بود[۸] (این اونوماکریتوس قبلاً توسط هیپارخوس پسر پسیستراتوس از آتن اخراج شده بود چون لاسوسِ هرمیونی مُچ او را هنگام جعل یک پیشگویی از طرف «موزه‌ها» گرفته بود که طبق آن گویا قرار بود بزودی دریا جزایر نزدیک لمنوس را ببلعد[۹]. هیپارخوس به رغم دوستی فراوانی که با این مرد داشت او را از آتن اخراج کرده بود، ولی سپس با هم آشتی کرده بودند). به هر حال این مرد همراه ایشان به شوش آمده بود و پسیستراتیدها در هر باریابی به پیشگاه شاه او را نیز همراه می‌بردند و درباره‌اش بسیار گزافه‌گویی و ستایش می‌کردند و او نیز به نقل انواع غیب‌گویی‌ها و پیشگویی‌ها می‌پرداخت، اما هنگام روایت آنها هر

گاه بـه مـطلبی دربـاره بـدبختی و شکست بـربرها مـی‌رسید، سکـوت مـی‌کرد و می‌گذشت و در عوض پیشگویی‌هایی را برمی‌گزید و بیان می‌کرد کـه بـرای آنـان بیشتر مساعد و خوشایند باشد، ضمن این کـه گـفت روزی یک شـاه ایـرانـی بـه هلسپونت غل و زنجیر خواهد زد و لشکرکشی را نیز کاملاً پیشگویی می‌کرد.

[۷] خشایارشا یک سال پس از مرگ داریوش سرانجام متقاعد شد که به یونان حمله کند، اما نخست با سپاهی برای سرکوب شورشیان مصری رهسپار آن کشور شد و شورش را به کلی درهم شکست و یوغ سنگین‌تری نسبت به زمان داریوش بر گُرده مصریان افکند و آن‌گاه مصر را به برادر خودش هخامنش پسر داریوش سپرد. ـ این هخامنش بعدها هنگام فرمانروایی بر مصر به دست یک لیبیایی به نام ایناروس پسر پسامتیک به قتل رسید.

[۸] خشایارشا پس از فتح مجدد مصر و آمادگی برای پرداختن به امور مربوط به لشکرکشی به آتن شورایی از سران و بزرگان شاهنشاهی ترتیب داد تا بـا آنـان بـه رایزنی بپردازد و ایشان را رسماً در جریان طرح‌های خود قرار دهد. وقتی همگی گرد آمدند خشایارشا به آنان گفت: «ای پارسیان، من در این‌جا نمی‌خواهـم راه و رسم تازه‌ای را باب کنم بلکه جز پیروی از سنت کاری ندارم؛ زیرا از سالخوردگان و ریش سپیدانمان شنیده‌ام که ما از روزی که شاهنشاهی را از مادها گرفتیم و کورش آستیاگ را از تخت به زیر کشید تا امروز دمی نیاسوده‌ایم». آسمان چنین می‌خواهد و ما همین که از فرمان‌های آن پیروی کنیم باید صد بار به خود تبریک بگوییم. لازم به یادآوری نام اقوامی نیست که کوروش و کمبوجیه و پدرم داریوش بر آنان چیره شده و آنان را بر خاک و اتباع خود افزوده‌اند چون هر کسی این را می‌داند. و اما من از روزی که بر این تخت نشسته‌ام نخواسته‌ام کمتر از شاهان پیشین باشم و کمتر از آنان بر قدرت ایرانیان بیفزایم. وقتی می‌اندیشم می‌بینم هنوز کسب یک افتخار و فتح یک سرزمین که کمتر از آن‌چه امروز داریم پهناور و ثروتمند نیست برایمان باقی مانده است و نیز مجازاتی که باید انجام دهیم و کینه‌ای که باید بازجوییم. و امروز

شما را از این‌رو در این‌جا گرد آورده‌ام تا هدفهای خود را به آگاهی‌تان برسانم. قصد دارم با زدن یک پل، دو ساحل هلسپونت [داردانل] را به هم متصل کنم و سپاهیانم را با گذر به اروپا علیه یونان هدایت کنم تا آتنی‌ها را به کیفر کردارهای زشتی که نسبت به ایران و پدرم انجام داده‌اند برسانم. شما خود گواه بوده‌اید که پدرم داریوش سخت در اشتیاق حمله به این قوم می‌سوخت، اما مرگ به او مهلت نداد تا کین گذشته را بازجوید. و اکنون بر من است تا به نام او و به نام ایران تا پیش از تسخیر و سوزاندن آتن از پای ننشینم. آتنی که نخست بیدادگرانه بر پدرم و بر من حمله کرد. آتنی‌ها نخست همراه با فردی ملطی به نام آریستاگوراس که از بردگان ماست به سارد آمدند و بیشه‌زارهای مقدس و معابد ما را سوزاندند؛ و بار دوم نیز خوب می‌دانید که با سرداران ما داتیس و آرتافرنس و نیروهایی که در خاک آنان پیاده کردیم چه کردند. از این روست که بر آنم تا با آنان بجنگم. وانگهی اگر نیک بیندیشیم این لشکرکشی امتیازهای فراوانی دارد: اگر این قوم و همسایگان آن را که در سرزمین پلوپس فریگی سکونت دارند مطیع سازیم سرزمین ایرانیان را تا فلک زئوس گسترش داده‌ایم[۱۲]: آفتاب دیگر در سرزمین ما غروب نخواهد کرد و من به یاری شما سراسر اروپا را زیر پا خواهم گذاشت و همه این سرزمین‌ها را به کشور یگانه‌ای تبدیل خواهم کرد. چنان که به من گفته‌اند وضع چنین است: اگر بتوانیم خود را از شر کسانی که گفتم خلاص کنیم هیچ شهر و قومی در جهان نخواهد ماند که بتواند با ما پیکار کند. بدین‌گونه اقوامی که به ما بد کرده‌اند زیر یوغ ما قرار می‌گیرند و دیگران نیز[۱۳]. در مورد شما آن‌چه از اخلاص انتظار دارم این است که هر یک در روزی که تعیین کرده‌ام باید بیدرنگ به من بپیوندد، و هر کسی که سپاهی مجهزتر داشته باشد، گرانبهاترین پاداش درکشورمان را به او خواهم داد. پس چنین که گفتم خواهد بود. با این حال برای این که گمان نرود به تنهایی تصمیم می‌گیرم، از شما می‌خواهم هر کسی نظر خود را بگوید*.»

---

*. این سخنرانی ساختگی با اصطلاحات خاص یونانی مانند «خواست آسمان» و «فلک زئوس» و دلایلی که برای جنگ بیان می‌شود و شیوهٔ استدلال و رایزنی بی‌معنا و نمایشی شاه، و اشاره به رفتاری که ظاهراً در حق داتیس و آرتافرنس شده است و برده خواندن آریستاگوراس، چیزی جز سخنان خودکامه‌ای

←

[۹] بدین‌گونه شاه به سخنان خود پایان داد. پس از او مردونیه سخن گفت: «سرور من، تو فراتر از ایرانیانی هستی که تاکنون بوده‌اند و در نسل‌های آینده خواهند بود، زیرا سخنان تو هم راست است و هم از سر فرزانگی، و به ویژه این که نمی‌خواهی ایونی‌های اروپا به ناروا بر ما بخندند. به راستی شگفت است که سکاها و هندیان و حبشیان و آشوریان و اقوام بزرگ و بسیار دیگری که هرگز به ما بدی نکرده‌اند به آسانی فرمانبردار و برده ما باشند چون ما خواهان گسترش شاهنشاهی خود هستیم و آنگاه اجازه دهیم یونانیانی که در حمله به ما دست پیش را گرفته‌اند بی‌مجازات بمانند. از چه چیز آنان باید بترسیم؟ از نیروهای بی‌شمارشان؟ یا از ثروتهای فراوانشان؟ ما هم از شیوه جنگیدن آنان آگاهیم و هم از ناتوانی آنان؛ ما فرزندان آنان، کسانی را که در خاک ما زندگی می‌کنند و خود را ایونی و ائولی و دوریایی می‌نامند فرمانبردار ساخته‌ایم. آن چه می‌گویم بنا به تجربه خود می‌گویم زیرا قبلاً علیه این قوم به فرمان پدرت جنگیده‌ام و تا مقدونیه پیش رانده‌ام و حتی چیزی نمانده بود که به آتن نیز دست یابم و هیچ کس راه را بر من نبست[۱۴]. به من گفته‌اند یونانیان عادت دارند دیوانه‌وار و نسنجیده و بی‌احتیاط به جنگ بروند: وقتی به یکدیگر اعلان جنگ می‌دهند، هر یک از حریفان جویای مناسب‌ترین میدان برای کارزار می‌شود و با چنان لجاجتی با یکدیگر پیکار می‌کنند که حتی فاتحان تلفات سنگینی می‌دهند و شکست خوردگان ـ لازم نیست چیزی بگویم ـ بکلی نابود می‌شوند. این مردم همه به یک زبان سخن می‌گویند و بنابراین باید قاعدتاً بتوانند اختلافات خود را با گفتگو و فرستادن فرستادگان و هر وسیلهٔ ممکن دیگری حل کنند نه در میدان نبرد*. اما هرگاه مجبور به نبرد شوند هر کس قابل دفاع‌ترین موضع را برمی‌گزینند و تنها در این صورت تن به نبرد می‌دهد[۱۵]. به هر حال این یونانیان که آداب و عاداتی چنین غیرمنطقی دارند نتوانستند درباره نبرد تصمیم بگیرند و اجازه دادند من تا مقدونیه پیش بروم. پس در برابر تو سرور من، که

← متجاوز نیست که به خوبی می‌توانسته خوشایند شنوندهٔ آتنی در سربازار آتن باشد، چنان که حتی مترجم معتصب فرانسوی نیز در یاد داشت ۱۳ خود تا حدی به آن اقرار کرده است ـ م.

*. هرودوت در این‌جا از زبان مردونیه آرزوهای شریف خود را در مورد اتحادیونانیان و اندوه خود را از زد و خوردهای بیهوده آنان بیان می‌کند ـ م.

تمام نیروهای زمینی و دریایی آسیا را همراه خودمی‌کنی چه کسی می‌تواند پایداری کند و بجنگد؟ به نظر من دلاوری و بی‌پروایی یونانی تا این حدّ نیست، و اگر هم اشتباه کنم و آن قدر گستاخ باشند که بخواهند با ما نبرد کنند خواهند دید که ما بهترین جنگجویان جهان هستیم. پس هرگز نباید دست از کوشش برداریم زیرا هیچ کامیابی خود به خود و بی‌رنج به دست نمی‌آید و انسان باید برای به دست آوردن آن بکوشد».

[۱۰] مردونیه پس ازگفتن این سخنان که ماهرانه طرح‌های خشایارشا را اصلاح کرد[۱۶]، خاموش شد. پارسیان که پس از شنیدن آن چه گفته شده بود جرئت مخالفت نداشتند خاموش ماندند، اما آرتابان پسر هیستاسپ [ویشتاسب] و عموی خشایارشا اجازه سخن خواست و گفت: «سرور من، اگر عقاید موافق و مخالف را نشنویم نمی‌توانیم بهترین را برگزینیم، زیرا باید نظر پیشنهاد شده را پذیرفت؛ اما در صورتی می‌توان چنین کرد که همه چیز گفته شده باشد ـ همان گونه که زرناب در نگاه نخست شناخته نمی‌شود و عیار آن را تنها با سنجش با زری ناب‌تر می‌توان بازشناخت. من به پدرت، برادرم داریوش، در مورد حمله به سکاها هشدار داده بودم[۱۷]، قومی که در هیچ جا شهری ندارد، اما او به امید پیروزی بر این بیابانگردان به هشدار من گوش نداد و در آن ماجرا جان بسیاری از بهترین سربازان ما هدر شد. و تو سرور من، تو می‌خواهی به مردانی حمله کنی که از سکاها بسیار برترند و شهرت دارد که در زمین و دریا بهترین رزم آورانند. پس من وظیفه دارم خطر این طرح را به تو گوشزد کنم. می‌گویی می‌خواهی بر هلسپونت پل بزنی و سپاه خود را از راه اروپا به یونان ببری. بسیار خوب! اما فرض کنیم در دریا یا خشکی یا هر دو با هم شکستی بر ما وارد آید، زیرا می‌گویند اینان مردمانی دلاورند، و اگر آتنی‌ها به تنهایی توانسته‌اند ارتش نیرومند داتیس و آرتافرنس را شکست دهند، پس دلیلی ندارد که دلاوری آنان را باور نکنیم. حتی گیریم اگر در هر دو عرصه نتوانند پیروز شوند ولی به کشتی‌های ما حمله کنند و پیروز شوند و به هلسپونت بروند و پل‌های ما را ویران کنند، در آن صورت خطری حقیقی ما را تهدید خواهد کرد. این هراس، زادهٔ

پندارهای من نیست بلکه از خاطرهٔ بدبختی‌هایی به ذهن من می‌رسد که با پل زدن پدرت بر روی بوسفور تراکیه و بر رود ایستروس [دانوب] برای حمله به سکاها برایمان پیش آمد. این سکاها نهایت تلاش خود را کردند تا ایونی‌های پاسدار پل ایستروس را وادار به تخریب آن سازند، و اگر جبار میلتوس، هیستیایوس، در آن زمان به سخنان همکاران خودگوش داده و مقاومت نکرده بود آنگاه شاهنشاهی ایران دیگر وجود نمی‌داشت[۱۸]. البته تن انسان می‌لرزد وقتی می‌شنود سرنوشت یک شاه بزرگ در دست فقط یک مرد بوده است! ـ پس امروز در تصمیم‌گیری برای چنین مخاطره بزرگی بی‌آن که ضرورتی باشد شتاب مکن، این پند مرا بپذیر: اکنون این شورا را مرخص کن، سپس خود به بررسی مسئله بپرداز و آنگاه هر زمان مناسب دیدی بهترین راهی را که به نظرت می‌رسد به ما بگو. به نظر من سنجیده عمل کردن امتیاز بزرگی دارد، زیرا اگر مانعی ما را از کار باز دارد می‌دانیم که تصمیم نسنجیده‌ای نگرفته‌ایم، بلکه سرنوشت بر سنجیدگی ما چربیده است؛ اما برعکس اگر نیک نسنجیده باشیم ولی سرنوشت به یاری ما آید، زشتی کوتاهی و غفلت ما به جای خود باقی است. به جانوران بنگر که هر قدر بزرگترند بیشتر در معرض آذرخش خداوندند و خدا اجازه نمی‌دهد از بزرگی خود بهره بگیرند؛ اما جانوران کوچک حسادت خدا را برنمی‌انگیزند. به خانه‌های مرتفع‌تر و نیز درختان بلندتر بنگر: آذرخش [صاعقه] همیشه به آنان می‌زند، زیرا خداوند همواره آن‌چه را که از اندازه بگذرد، فرو می‌افکند. بدین گونه است که گاه ارتشی بزرگ از شمار اندکی سرباز شکست می‌خورد، و آن هنگامی است که خداوند به علت حسادت خود آذرخش و تندر را به سراغ آن سپاه می‌فرستد و در دل او دهشت می‌افکند و با خواری نابودش می‌کند*، زیرا خدا غرور را جز بر خود بر هیچ کس دیگر نمی‌پسندد[۱۹]. آری شتاب همواره زاینده خطاست و خطا نیز غالباً فاجعه می‌آفریند اما شکیبایی امتیازات زیادی به دست می‌دهد: شاید به زودی این را نتوان دید اما گذشت زمان

* . چنان که به روشنی پیداست این سخنان از فلسفه شخص هرودوت نسبت به خدا و زندگی سرچشمه می‌گیرد که نمونه‌های دیگر آن را قبلاً دیدیم و باز خواهیم دید، و نسبت حسادت بندگان به خداوند دادن نیز از شاهکارهای اندیشه دینی یونانی است [!] ضمن این که هرودوت با مثالهای مربوط به رعد و برق و توفان در واقع زمینه را برای توضیح شکست ایرانیان از نظر اعتقادات دینی خود فراهم می‌سازد ـ م.

آن را به اثبات خواهد رسانید. این بود، سرورم، پندی که به تو دادم. و تو ای پسر گوبریاس ای مردونیه، این چنین درباره یونانیان ابلهانه سخن نگو و به ایشان اهانت نکن و آنان را خوار مشمار. تو با تهمت زدن به یونانیان می‌خواهی شاه را به حمله به آنان برانگیزی، و گمان می‌کنم هدف از این همه شور و حرارت جز این نباشد. اما خدا نکند چنین شود. افترا زدن بدترین آفت است که دو گناهکار و یک قربانی دارد: افترا زن از آن رو گناهکار است که پشت سرکسی که حضور ندارد بدگویی می‌کند؛ و شنونده و باورکننده افترا از آن رو گناهکار است که بدگویی را بدون تحقیق باور می‌کند؛ و متهم شوندهٔ غایب قربانی ایشان است، زیرا یکی از او بدگفته و دیگری او را بد پنداشته است. با این حال آیا به راستی حمله به این قوم به هر قیمت بایسته است؟ اگر چنین می‌پنداری باشد. شاه در ایران بماند و من و تو بر سر جان فرزندانمان شرط ببندیم: تو مردونیه هر چه سپاه می‌خواهی بردار و فرماندهی آنان را بر عهده بگیر و به جنگ برو. اگر توانستی آن پیروزی راکه به شاه وعده می‌دهی به دست آوری، شاه من و فرزندانم را اعدام کند. اما اگر پیش‌بینی‌های من درست باشند فرزندان تو، و خودت البته اگر زنده برگشتی، اعدام شوید. و اگر این شرط را نیز نمی‌پذیری و باز می‌خواهی ارتش ما را به جنگ با یونان بکشانی، بدان که روزی ایرانیان خواهند گفت آن مردونیه‌ای که ایرانیان را به این بدبختی بزرگ دچار کرد، لاشه پاره پاره شده‌اش توسط سگان و مرغان، جایی در سرزمین آتن - یا اسپارت - به خاک افتاده است، مگر این که در طول راه به این سرنوشت دچار نشوی و دریابی آن قومی که شاه ما را علیه ایشان تحریک می‌کنی چه ارزشی دارند.»

[۱۱] خشایارشا خشمگینانه در پاسخ به آرتابان گفت: «آرتابان تو برادر پدرم هستی و همین تو را از مجازات بر حق سخنان یاوه‌ای که گفتی نجات می‌دهد. اما ای شوربخت بزدل فعلاً مجازات تو این شرم است که همراه من به یونان نیایی و این‌جا نزد زنان بمانی. من بدون تو آن‌چه راکه گفتم انجام خواهم داد. پسر داریوش نیستم و نیاکانی چون ویشتاسب و آرشام و آریارامن و چش‌پش و کوروش و کمبوجیه و چش پش و هخامنش ندارم اگر انتقام خود را از این آتنی‌ها نگیرم، زیرا

می‌دانم اگر ما آسوده بمانیم آنان آسوده نخواهند ماند و بی‌تردید به ما حمله خواهند کرد، همانگونه که کارهای پیشین ایشان در سوزاندن سارد و حمله به آسیا این را نشان داد. راه بازگشت برای هیچ یک از دو سو وجود ندارد؛ باید زد یا خورد، همهٔ مسئله این است، یا یونانیان باید فرمانبردار ایرانیان شوند یا ایرانیان فرمانبردار یونانیان؛ نفرت میان ما، راه دیگری باقی نگذاشته است. شرافت حکم می‌کند که نخست ما حمله کنیم و انتقام خود را بگیریم، ـ من باید این خطر را بپذیرم و در حمله به این مردمان شتاب کنم، مردمانی که پلوپزِ فریگی* که بردهٔ نیاکان من بود [۲۰] آنان را چنان تار و مار کرد که امروزه نام او را بر سرزمین خود نهاده‌اند.»

[۱۲] دیگر سخن بیشتری گفته نشد. شب فرا رسید و خشایارشا احساس کرد از سخنان آرتابان پریشان شده است. در تمام طول شب اندیشید و سرانجام به این نتیجه رسید که لشکرکشی به یونان صلاح نیست؛ و آن‌گاه که به این نتیجهٔ تازه رسید به خواب عمیقی فرو رفت. ایرانیان می‌گویند در آن شب شاه خواب دید که شبحی بر او ظاهر شد، مردی بلند بالا و زیبا [۲۱]، که به او گفت: «چه شده ای شاه ایران! عقیده‌ات را عوض کردی و از لشکرکشی به یونان چشم پوشیدی آن هم هنگامی که به همه ایرانیان گفته‌ای سلاح برگیرند و آماده جنگ شوند؟ اشتباه بزرگی می‌کنی و هیچ کس نظرت را تأیید نمی‌کند. همان تصمیمی که دیروز گرفتی درست است و آن را تغییر نده.» و آن‌گاه شبح ناپدید شد.

[۱۳] بامداد فردا خشایارشا با نادیده‌گرفتن خوابی که دیده بود دستور داد پارسیانی را که در انجمن دیروز حضور داشتند دوباره فراخوانند و به آنان گفت: «ای پارسیان مرا ببخشید که نظرم به کلی دگرگون شده است: توان ذهنی من هنوز کامل نیست و هواداران جنگ دمی آسوده‌ام نمی‌گذارند. البته با شنیدن نظر آرتابان، نخست شتاب جوانی [۲۲] بر من چیره شد و به مردی که از من بسیار بزرگتر است سخنان درشتی گفتم که سزاوار نبود؛ اما امروز خطایم را می‌پذیرم و از اندرزاو

*. اشاره است به سرزمین پلوپونز به مرکزیت شهر اسپارت که نام خود را از پلوپز فریگی گرفته است ـ م.

پیروی می‌کنم. پس چون نظرم را تغییر داده و از حمله به یونان چشم پوشیده‌ام بروید و آرام باشید.» پارسیان با شنیدن این سخنان سخت شاد شدند و در برابر شاه به خاک افتادند.

[۱۴] اما با فرا رسیدن شب آن شبح باز به خواب خشایارشا بازگشت و گفت: «پسر داریوش، کارت به جایی رسیده که در جلوی چشم پارسیان از نقشه‌ات چشم می‌پوشی و آن‌چه راگفتم نادیده می‌گیری و مسخره‌ام می‌کنی؟ خوب گوش کن: اگر بیدرنگ به راه نیایی، به همان تندی که به اوج بزرگی و اقتدار فرا رفتی، فرو خواهی افتاد.»

[۱۵] خشایارشا وحشت‌زده از این خواب، سراسیمه از تخت پایین آمد و در پی آرتابان فرستاد که وقتی آمد به او گفت: «آرتابان من در دمی بی‌خردی پاسخ‌های یاوه‌ای به اندرز نیکوی تو دادم، اما بیدرنگ پشیمان شدم و فهمیدم که صلاح در پیروی از نظر توست. اما چه کنم که دیگر نمی‌توانم، زیرا اکنون که عقب‌گرد کرده و تغییر رای داده‌ام، شبحی درخواب بر من ظاهر می‌شود و با اندیشه من سخت مخالفت می‌کند؛ او هم‌اکنون از این‌جا رفت در حالی که مرا تهدیدهای دهشتناکی کرد. اگر این خواب از جانب خدایی باشد که به خصوص از لشکرکشی و حمله به یونان بهره می‌برد، در آن صورت اگر تو نیز جامه و آرایه‌های من را بپوشی، آن شبح به سراغ تو نیز خواهد آمد تا همان دستورها را به تو بدهد. گمان می‌کنم اگر تو جامه مرا بپوشی و نشان‌های مرا به خود بزنی و بر تخت من بنشینی[۲۳] و سپس در بستر من بخوابی این امر شاید شدنی شود.»*

[۱۶] خشایارشا بدین‌گونه سخن گفت. آرتابان چون خود را شایسته تخت شاهی نمی‌دانست نخست این پیشنهاد را نپذیرفت، اما سرانجام پذیرفت تا آن‌چه

*. پندار فریب دادن خدا با تغییر جامه، نظیر نسبت حسادت دادن به خدا، طبعاً اندیشه‌ای یونانی است که به منظور قابل قبول ساختن این داستان ساختگی به شنوندگان یونانی مطرح شده است ـ م.

را که شاه می‌خواهد انجام دهد اما پیش از آن گفت: «سرورم، به نظر من شایستگی گوش سپردن به اندرزی نیکو برابر است با خردمندانه اندیشیدن. و تو این هر دو شایستگی را با هم داری. اما بدمنشانی که دورت را گرفته‌اند تو را دودل می‌کنند. چنان‌که می‌گویند هیچ عنصری به اندازه دریا برای آدمی سودمند نیست، اما وزش بادهایی که آن را می‌لرزانند، اجازه نمی‌دهند، ویژگی واقعی خود را حفظ کند. البته شنیدن نکوهش‌های تو برای من دردی جانکاه بود، اما تصمیم آغازین تو برایم دردناکتر بود. ایرانیان دو جناح در برابرشان قرارگرفته است: یکی جناحی که می‌خواهد بر زیاده‌خواهی و زیاده‌روی آنان بیفزاید و دیگری که می‌خواهد این راه را بربندد و روح را از آز افزون خواهی بازدارد؛ و من می‌دیدم که تو از این دو راه متضاد آن را که برای خودت و برای ایرانیان خطرناک‌تر است برگزیده‌ای. اما اکنون می‌بینم راه درست‌تر را برگزیده‌ای و از قصد خود برای حمله به یونان چشم پوشیده‌ای، و می‌گویی خدایی، شبحی را به خواب تو فرستاده و اجازه نمی‌دهد به راه راست بروی. اما فرزندم خواب ربطی به خدا ندارد. من که سال‌های بسیار بیشتری از تو زیسته‌ام به تو می‌گویم که آن‌چه آدمیان در خواب می‌بینند به طور طبیعی دنباله اموری است که در روز ذهنشان را مشغول داشته است[۲۴]. در روزهای پیشین ذهن همگی ما درگیر اندیشه این لشکرکشی بوده و چیز دیگری در سر نداشته‌ایم. وانگهی اگر جریان امر چنان نباشد که من گفتم و خواب تو خاستگاهی فرازمینی داشته باشد، در آن صورت خود گفتی که بر من نیز می‌تواند ظاهر شود و همان دستورها را بدهد. در آن صورت اگر بخواهد بر من نیز ظاهر شود، چه جامه تو را بپوشم یا جامه خود را، و چه بر بستر تو بخوابم یا بستر خویش فرقی نمی‌کند و می‌تواند ظاهر شود ـ البته اگر قصد ظهور بر من را اصولاً داشته باشد. به هر روی موجودی که در خواب تو آمده است آن قدر ساده‌لوح نیست که با یک تغییر جامه مرا با تو عوضی بگیرد. اما اگر او، چه رخت تو را بپوشم یا نپوشم بر من ظاهر نشد ولی همچنان تو را آسوده نگذاشت، من نیز می‌پذیرم که خاستگاهی فرازمینی دارد. به هر حال اگر تصمیم تو این است و از آن برنمی‌گردی و همچنان از من می‌خواهی در بستر تو بخوابم، باشد، چنین خواهم کرد تا آن شبح به سراغ من نیز بیاید، اما تا آن زمان بر باور خود پابرجا هستم.»

[۱۷] آرتابان دیگر چیزی نگفت و به امید آن که به زودی به شاه ثابت خواهد کرد چیزی جدّی در این ماجرا وجود ندارد آن‌چه را که خشایارشا می‌خواست انجام داد. رخت شاهی بر تن کرد و بر تخت شاهی نشست و سپس بر بستر شاه خوابید، همان شبح به زودی در خواب بر او پدیدار شد و در حالی که بالای سرش شناور بود به او گفت: «پس تویی که می‌خواهی شاه را از لشکرکشی به یونان بازداری و ادعا می‌کنی این کار را به صلاح او انجام می‌دهی؟ اگر دست از دخالت در آن‌چه [بنا به فرمان سرنوشت] باید بشود برنداری، دیر یا زود نخواهی توانست از مکافات بگریزی. در مورد خشایارشا نیز به او گفته‌ام اگر به سخن من گوش نکند چه بر سرش خواهد آمد.»

[۱۸] آرتابان [ارتبان] این تهدیدها را از زبان شبح شنید و حتی به نظرش رسید که شبح می‌خواهد میله گداخته‌ای را در چشمانش فرو کند. فریادی کشید و سراسیمه از خواب پرید و بیدرنگ به بالین خشایارشا رفت و جزئیات خواب خود را تعریف کرد و سپس گفت: «سرورم، من چون ملل قدرتمند بسیاری را دیده‌ام که در برابر کوچکتر از خود به زانو درآمده‌اند، نمی‌خواستم اجازه دهم تو نیز تسلیم شور جوانی خود شوی، زیرا می‌دانم که آز افزون خواهی تا چه اندازه خطرناک است.*

*. مسئله آز افزون خواهی که هرودوت همه جا به شکل‌های گوناگون مطرح می‌کند البته مسئله‌ای بسیار مهم در سرنوشت بشر بوده است. این شکل از در آمیختن نادرست اخلاق فردی با اخلاق جمعی سرچشمه می‌گیرد که در آن زمان نه یونانیان (افلاطون و ارسطو) به آن توجه داشتند و نه ایرانیان که به خصوص پس از اسلام به کلی از این تفکیک غافل ماندند و هنوز نیز غافل‌اند. اما در شاهنامه فردوسی جرقه‌ای پرنور در اندیشه ایرانی می‌درخشد که متأسفانه پیگیری نمی‌شود و خاموش می‌گردد. این جرقه پاسخ مهم کیخسرو به زال است. کیخسرو بهترین شاه شاهنامه که از بیم آن که قدرت او را به فساد بکشاند دست از پادشاهی و حتی جان می‌شوید و جهان را ترک می‌کند، در پاسخ به زال که می‌گوید تو هم مانند پدر بزرگت کیکاوس دیوانه شده‌ای که چنان افزون‌خواه شده بود که مقام خدایی می‌جست و می‌خواست به آسمان پرواز کند می‌گوید:

چنان دان که اندر فزونی منش   نسازند بر پادشا سرزنش (۲۷۳۱، چاپ مسکو)

یعنی اخلاق شاهی، به عنوان نماینده جامعه، با اخلاق فردی فرق دارد و اگر برای فرد فزون‌خواهی بد است ولی برای جامعه، یعنی شاه، خوب و لازم است. برای توضیح بیشتر ← مرتضی ثاقب‌فر، بن‌بست کیخسرو (سخنرانی در کنگره «فردوسی در قلمرو تاریخ و فرهنگ»، تهران، ۱ تا ۳ شهریور ۱۳۷۹).

من فرجام لشکرکشی کوروش علیه ماساگت‌ها و لشکرکشی کمبوجیه علیه اتیوپیایی‌ها را فراموش نکرده‌ام، و در لشکرکشی داریوش علیه سکاها نیز درکنار او بودم. تمام این‌ها مرا به این نتیجه رسانده بود که اگر آرام بنشینی همه مردمان جهان تو را نیکبخت خواهند شمرد. اما گویا دست قوی‌تری در کار است، و چون چنین می‌نماید که آسمان خواهان نابودی یونان است، من نیز تغییر عقیده می‌دهم. پس اکنون بر توست که به ایرانیان بگویی از جانب خداوند چنین مأموریتی داری و به آنان دستور دهی بنابر فرمان اولیه‌ات برای جنگ آماده شوند تا به فرمان آسمان چیزی از جانب تو نادیده‌گرفته نشده باشد.» با این کلمات هر دو از خواب‌هایی که دیده بودند دلگرم شدند و تا ظهر همان روز موضوع به آگاهی ایرانیان رسید؛ و آرتابان که قبلاً مخالفت خود را با جنگ ابراز کرده بود از آن پس از هواداران پرشور آن شد.

[۱۹] خشایارشا مصمم‌تر از پیش برای لشکرکشی، برای سومین بار خواب دید و در این باره از مُغانِ خواب‌گزار نظرخواست و آنان گفتند تعبیر این خواب مربوط به سراسر زمین است وافزودند که تمام آدمیان بردگان وی خواهند شد. خواب سوم او چنین بود: در خواب تاجی از شاخه بزرگی زیتون بر سر داشت که شاخه‌های کوچکتر آن سراسر زمین را دربر گرفته بودند، ولی سپس تاج زیتون ناپدید شده بود[۲۵]. پس از تعبیر خوشایند مُغان، سران پارسی که به فرمان شاه انجمن کرده بودند بیدرنگ به ایالات زیر فرمانروایی خود بازگشتند تا با همه توان فرمان شاه را اجرا کنند زیرا هر یک می‌خواست به پاداش‌های وعده داده شده دست یابد ـ و خشایارشا نیز به تدارکات جنگی خود از سراسر قاره [آسیا] ادامه داد.

تدارکات

[۲۰] خشایارشا از زمان سرکوب شورش مصر چهار سال تمام برای گردآوری سرباز و تهیه خواربار و آذوقه وقت صرف کرد و در پایان سال پنجم[۲۶] لشکرکشی با سپاهی عظیم آغاز شد. ارتش او از همه لشکرکشی‌هایی که تاکنون شناخته‌ایم

عظیم‌تر بود: در مقام مقایسه اشاره می‌کنیم به لشکرکشی داریوش علیه سکاها، و نیز لشکرکشی سکاها در تعقیب کیمری‌ها تا سرزمین ماد که تمام آسیای شمالی را تابع خود ساختند و در آن‌جا مستقر شدند ـ موفقیتی که بعدها داریوش می‌خواست به آن علت مجازاتشان کند ـ و نیز چنان که روایت میکنند لشکرکشی آتریدها علیه ایلیون*، و نیز لشکرکشی موسی‌ها و تئوکری‌ها که پیش از جنگ تروای از تنگه بوسفور گذشتند وبه اروپا رفتند و سراسر تراکیه را مطیع ساختند و به دریای ایونی رسیدند و در جنوب تا رودخانه پنئوس پیش رفتند[۲۷].

[۲۱] هیچ یک از این لشکرکشی‌ها و مانند آنها قابل مقایسه با ارتش خشایارشا نبود: و به راستی کدام قوم و قبیله آسیایی بود که این شاه علیه یونان بسیج نکرده بود؟ بجز رودهای بزرگ، کدام رودی بود که این سپاه از آن ننوشید و آن را نخشکانیده بود؟ ملتی به او کشتی داد، ملتی دیگر پیاده نظام، و ملتی دیگر سواره نظام او را فراهم ساخت؛ اقوام، علاوه بر سرباز، کشتی‌هایی در اختیارش نهادند تا اسبان خود را حمل کند و اقوامی دیگر قایق‌های دراز تا با آن‌ها پل بسازد؛ و نیز اقوامی دیگر کشتی و آذوقه دادند.

کانال آتوس

[۲۲] نخست آنکه به علت فاجعه‌ای که در لشکرکشی قبلی هنگام دور زدن کوه آتوس برای نیروی دریایی ایران پیش آمده بود، خشایارشا مدت سه سال در آن‌جا به عملیات پرداخت. کشتی‌هایی که بندر اصلی آن‌ها، الئونته در خرسونس بود بی‌وقفه نیروهای پشتیبانیِ تمام اقوام و ملت‌ها را با خود می‌آوردند تا زیر ضربات تازیانهٔ** سرکارگران به حفر کانال بپردازند و البته اقوام ساکن منطقه آتوس نیز در این رنج سهیم بودند. فرماندهان پارسی: بوبارس پسر مگاباز و آرتاخایس پسر آرتایوس

*. منظور داستان ذکر شده در ایلیاد هومر و لشکرکشی آگاممنون و مِنِلاس علیه شهر تروایا است ـ م.

**. هرودوت، اگر نخواهیم بگوییم از سر غرض‌ورزی، این گفته را از روی عادات و مشاهدات همیشگی یونانی خود می‌گوید که در جامعه‌ای برده‌دار زندگی کرده و ندیده است که از کارگران (که در یونان همه برده بودند) جز با ضربه تازیانه کار بکشند ـ م.

سرپرستی و هدایت عملیات را برعهده داشتند. ـ آتوس[۲۸] کوه بلند و مشهوری است که مسکونی است و دورش را دریا گرفته است. در سمت خشکی این کوه پیش می‌رود و شبه جزیره‌ای را پدید می‌آورد که در انتهای آن باریکه‌ای خشکی به عرض حدود ۱۲ استاد وجود دارد که متشکل از یک دشت و ارتفاعات کوتاهی است میان خلیج آکانتوس و خلیج تورونه در آن سوی ساحل. روی این باریکه که در منتهی‌الیه آتوس قرار دارد دهکده‌ای یونانی به نام سانه واقع شده است؛ شهرهای* دیگر دورتر از سانه و بر دامنه آتوس قرار دارند و ایرانیان می‌خواستند این شهرهای دیون، اولوفیکسوس، آکروتون، توسوس و کلئونه را که در خشکی قرار داشتند از خشکی جدا کنند و مردم ساکن در آن‌ها را جزیره‌نشین سازند.

[۲۳] اینان بودند شهرهای واقع بر دامنه آتوس؛ و اکنون می‌گویم بربرها چگونه کار می‌کردند تا کانال را حفر کنند. مسیر کانال مستقیم بود و از دهکده سانه می‌گذشت[۲۹]؛ بدین‌ترتیب از سانه خطی راست از یک سرتاسر دیگر کشیدند و زمین‌ها را برای کندن میان افراد اقوام گوناگون تقسیم کردند. وقتی نقب به ژرفای معینی می‌رسید کارگرانی که در پایین کار می‌کردند خاک را به دستهٔ بالاتر از خود می‌دادند و به همین شیوه باز به دسته بالاتر، تا آن که خاک به کسانی که روی زمین ایستاده بودند می‌رسید و آنان خاک را به دریا می‌ریختند. افرادی که در این کار شرکت داشتند، پهنای دهانه نقب را برابر با قسمت زیرین حفر کرده بودند و در نتیجه خاک کناره‌ها پیوسته فرو می‌ریخت و موجب زحمت کارگران می‌شد. اما در این جا نیز فنیقی‌ها مانند جاهای دیگر مهارت خود را نشان دادند و در بخشی که باید می‌کندند، پهنای دهانه را دو برابر می‌گرفتند و هر چه پایین‌تر می‌رفتند از این پهنا می‌کاستند تا در ته نقب به اندازه موردنظر برسند. در نزدیکی همان‌جا چمن‌زاری است که در آن هم اردو گاهی برای کارگران و هم بازاری برای تأمین آذوقه آنان[۳۰] احداث شده بود؛ از آسیا مقادیر کلانی گندم به صورت آرد به این بازار می‌رسید.

*. منظور از «شهر» در این‌جا همان «ده» است ـ م.

[۲۴] به نظر من خشایارشا این کانال را از سر غرور و به منظور خودنمایی حفر کرد: او می‌خواست هم قدرت خود را نشان دهد و هم یادگاری از عبور ارتشش خود در آن‌جا باقی بگذارد. چون ایرانیان می‌توانستند کم و بیش به آسانی کشتی‌های خود را از آن برزخ یا باریکه خشکی =[ایستموس [۳۱]] حمل کنند؛ اما خشایارشا دستور داد از این دریا به آن دریا خشکی را بشکافند و آبراهه‌ای حفر کنند به پهنایی که دو رزمناو سه ردیفه بتوانند به آسانی از کنار یکدیگر بگذرند. افزون بر این همان افراد مأمور حفر کانال دستور داشتند پلی نیز بر روی رود خانهٔ استروما بسازند.

[۲۵] این بود در مورد کارهای حفر کانال. به علاوه خشایارشا برای ساختن پل شناور با قایق‌ها دستور داده بود کابل‌هایی از پاپیروس و برخی الیاف دیگر ,filasse flax[۳۲]] تهیه کنند ـ وظیفه‌ای که بر عهده فنیقی‌ها و مصریان بود ـ و نیز انبارهایی برای آذوقه سربازان و علوفه چارپایان بسازند تا ارتش دچار تنگنای غذایی نشود. این انبارها پس از بررسی در مناسب‌ترین نقاط ساخته شده بودند و کرجی‌ها و قایق‌ها از نقاط مختلف آسیا آذوقه به این انبارها حمل می‌کردند. مهمترین انبار در محلی به نام لئوکه آکته ـ یعنی «سرسپید» ـ در تراکیه ساخته شده بود؛ انبارهای دیگر در تورودیزا در سرزمین پرینتی‌ها، در دوریسکوس، در آیون کنار رود استروما و در مقدونیه بودند[۳۳].

ارتش به سارد می‌رسد

[۲۶] در حالی که این عملیات جریان داشت، خشایارشا با نیروی زمینی از کریتال[۳۴] در کاپادوکیه به قصد رسیدن به سارد حرکت کرد. کریتال محلی بود که برای به هم پیوستن تمامی نیروهای زمینی تعیین شده بود. در این مورد که کدام شَهرَب [ساتراپِ] ایرانی بهترین سپاه را فراهم کرد و جایزه‌ای را که شاه وعده داده بود گرفت من چیزی نمی‌دانم؛ و اصلاً نمی‌دانم چنین کاری رخ داده است یا نه. ارتش از رودهالیس [قزل ایرماق] گذشت و وارد فریگیه شد و سراسر این ناحیه را طی کرد تا به سِلِن [سِلِنای] رسید که رود مئاندر از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد چنان که

رود دیگری به همان اهمیت به نام «کاتاراکت» [آبشار] در وسط میدان شهر از زمین بیرون می‌آید و به رودخانه مئاندر می‌پیوندد. در این‌جا مَشکی از پوست مارسیاس سیلنی را به نمایش گذاشته‌اند که بنا به افسانه‌ای که در فریگیه رواج دارد، آپولون، پوست این دشمن خود را، زنده، زنده، کنده است[۳۵].

[۲۷] در این شهر پوتیوس [پیتیوس] پسر آتوس [آتیس] اهل لیدی [لودیا] انتظار خشایارشا را می‌کشید؛ او شکوهمندانه از تمام نیروی زمینی سلطنتی و خود شاه پذیرایی کرد و اعلام کرد آماده است تا هزینه این لشکرکشی را بپردازد. خشایارشا از این پیشنهاد در شگفت شد و از اطرافیان خود پرسید این پوتیوس کیست و این همه دارایی را از کجا آورده است که چنین سخاوتمند است. به او گفتند: «سرور من، این همان مردی است که چناری از طلا و نیز تاکی زرین[۳۶] به پدرت داریوش هدیه کرد، و اکنون نیز تا جایی که می‌دانیم پس از تو ثروتمندترین مرد جهان است.»

[۲۸] این نکته آخر ستایش خشایارشا را برانگیخت، چنان که از خود پوتیوس میزان ثروت او را پرسید. پوتیوس پاسخ داد: «سرور من، چیزی را پنهان نمی‌کنم و ادعای بی‌اطلاعی از میزان ثروتم را نیز ندارم، به خوبی می‌دانم چقدر دارم و اکنون با دقت می‌گویم. وانگهی همین که شنیدم از دریایی که به کرانه یونان می‌رسد سرازیر شده‌ای به حساب کردن آن پرداختم چون می‌خواستم هزینه لشکرکشی را تأمین کنم، و آن‌گاه دیدم دارای ۲۰۰۰ تالان نقره و چهار میلیون و هفت هزار کم (۳/۹۹۳/۰۰۰) سکه طلای دریک هستم. این همه را به تو می‌دهم و خودم آن قدر دارم که بتوانم با بردگان و املاکم زندگی کنم.»

[۲۹] خشایارشا با شنیدن این سخنان بسیار خشنود شد و گفت: «ای دوست لودیایی من، از روزی که ایران را ترک کردم تاکنون به کسی برنخورده بودم که بخواهد از تمام سپاه من پذیرایی کند یا خود به میل خویش حاضر باشد هزینه لشکرکشی من را بپردازد، هیچ کس مگر تو. تو از سپاه من شاهانه پذیرایی کردی و

پیشنهاد پرداخت مبلغ کلانی را نیز دادی. بسیار خوب پاداش این کارت آن است که تو را میزبان خود اعلام می‌کنم و خود آن ۷۰۰۰ سکه‌ای را که کم داری بر دارایی‌ات می‌افزایم تا به همان رقم سر راست ۴ میلیون سکه زر برسد. ثروت خود را نگهدار و از آن بهره ببر و همیشه همان باش که امروز هستی که در آن صورت هرگز نه اکنون و نه در آینده پشیمان نخواهی شد.»

[۳۰] خشایارشا چنین گفت و آن‌چه را گفته بود کرد؛ و سپس سپاه به پیشروی خود ادامه داد. از نزدیکی شهری در فریگیه به نام آنائوا در نزدیکی دریاچه‌ای که از آن نمک می‌گیرند گذشت و به کولوسس شهر مهمی در فریگیه رسید، جایی که رود لوکوس [لیکوس] در پرتگاهی می‌ریزد و ناپدید می‌شود و سپس در حدود فاصله پنج استاد از آن محل دوباره پدیدار می‌شود و این رود نیز به مئاندر می‌پیوندد. سپاه از کولوسس به شهر کودرارا [کیدرارس] در مرز فریگیه با لودیا رسید، همان جایی که کرزوس ستونی برپا داشته که بر آن سنگ نبشته‌ای به نشانهٔ مرز افراشته شده است[۳۷].

[۳۱] جاده‌ای که از فریگیه به لودیا می‌رسد به محض ورود به لودیا دو شاخه می‌شود، یکی از سوی چپ به کاریا میرود و دیگری از سوی راست به سارد. اگر کسی از این سمت برود ناچار است از رود مئاندر بگذرد و به کنار شهر کالاتبوس برسد که در آن‌جا با شیرهٔ گز و آرد گندم، عسل مصنوعی می‌سازند. خشایارشا از همین راه رفت و در راه به چنار چنان زیبایی رسید که آن را بازر بیاراست و یکی از سربازان هنگ جاوید[۳۸] را به نگهبانی آن برگماشت. فردای آن روز وارد شهر اصلی لودیایی‌ها شد.

[۳۲] شاه در سارد نخست پیکهایی به همه شهرهای یونانی فرستاد و «خاک و آب» خواست و دستور داد همگی خود را برای پذیرایی از شاه بزرگ آماده کنند. پیک‌های شاه به همه‌جای یونان به جز آتن و اسپارت[۳۹] رفتند و دوباره از یونانیان

خاک و آب خواستند. او مطمئن بود اقوامی که از تسلیم به داریوش خودداری کرده بودند اکنون می‌ترسند و به او تسلیم خواهند شد و این پیکها را فرستاد تا به این امر اطمینان یابد.

پل‌ها بر تنگه

[۳۳] سپس برای رفتن به آبیدوس آماده شد. در این فاصله پلهای قایقی شناوری بر تنگه هلسپونت [داردانل] مستقر کردند که آسیا را به اروپا پیوند می‌دادند. ناحیهٔ خرسونس هلسپونت، در فاصله میان دو شهر سستوس و مادیتوس صخرهٔ تیزی دارد که در برابر آبیدوس در دریا پیش رفته است. کمی بعد در همین محل آتنی‌ها به فرمان گزانتیپوس پسر آریفرون آریاکتس ساتراپ ایرانی سستوس، را دستگیر کردند و زنده به چهار میخ کشیدند چون جرئت کرده بود زنان را به درون معبد پروتسیلاس در الئونته [الئوس] ببرد و در آن‌جا مرتکب بی‌حرمتی شود[۴۰].

[۳۴] از آبیدوس در جهت این صخرهٔ نوک تیز دو پُل توسط گروه‌های مسئول زده شد ـ یکی توسط فنیقی‌ها با کابل‌هایی از جنس الیاف سفید کتانی و دیگری توسط مصریان با کابل‌هایی از جنس پاپیروس (از ساحل آبیدوس تا ساحل رو به روی آن ۷ استاد فاصله است [حدود ۱۳۰۰ متر]؛ اما همین که قایق‌های شناور را به هم متصل کردند توفان شدیدی برخاست و ریسمان‌ها را گسست و پل را با خود برد.

[۳۵] خشایارشا با شنیدن این خبر سخت برآشفت و دستور داد ۳۰۰ ضربه تازیانه به هلسپونت بکوبند و دو رشته غل و زنجیر در آبهایش بیندازند*. همچنین

*. هرودوت که برای اهانت به ایرانیان گاه اختیار خود را از دست می‌دهد، در این جا کاری را به خشایارشا ـ تازیانه زدن به آب و داغ کردن آن ـ نسبت می‌دهد که هیچ انسان معمولی که فقط دیوانه نباشد نمی‌کند چه رسد به ایرانیانی که آب را مقدس می‌شمردند و حتی بر آن آب دهان نمی‌انداختند تا آلوده نشود. در واقع ـ همان طور که مترجم فرانسوی نیز اقرار کرده است (← یادداشت ۴۱) ـ هرودوت برای نشان دادن حداکثر خشم شاه ایران به قوه تخیّل خود در آداب و رسوم یونانی و رفتار با بردگان مانند تازیانه زدن و داغ کردن متوسل می‌شود ـ م.

شنیده‌ام که عده‌ای را فرستاد تا با آهن گداخته بر هلسپونت داغ بزنند[۴۱]. به هر حال به افراد خود دستور داد هنگام تازیانه زدن بر آب این کلمات سرشار از غرور دیوانه‌وار یک بربر را بگویند: «ای امواج تلخ، سرور ما تو را تنبیه می‌کند زیرا بی‌آن که به تو بدی کرده باشد به او بدی کردی. شاه خشایارشا، چه بخواهی یا نخواهی، از تو عبور خواهد کرد؛ باشد تا زین پس هیچ کس برایت قربانی نکند، چون تو جز آبی آشفته و شور نیستی [!!]». او بدین گونه دریا را تنبیه کرد و دستور داد همه مهندسان سرپرست پل‌سازی را گردن بزنند [!!].

[۳۶]کارگران مسئول این وظیفه دشوار برکنار شدند و مهندسان دیگری به شیوه زیر ساختن پل تازه‌ای را آغاز کردند: ۳۶۰ کشتی پنجاه پارویی و رزمنا و سه ردیفه را در سمت پونت اوکسین [دریای سیاه]، و ۳۱۴ کشتی را نیز در سمت دیگر عمود بر پونت اوکسین و به موازات جریان آب هلسپونت قرار دادند تا جریان آب کابل‌ها را محکم‌تر کند. کشتی‌ها را با لنگرهای سنگین در سمت پونت اوکسین برای پل اول به علت بادهایی که از آن‌جا می‌وزند، و برای پل دوم در جهت غرب و دریای اژه به علت وجود بادهای زفیر [غرب] و نوتوس [جنوب] استوار کردند[۴۲]. همچنین در سه نقطه، تنگه‌ای را برای ورود و خروج کشتی‌ها به پونت اوکسین، باز گذاشتند. پس از استقرار کشتی‌ها در محل‌های موردنظر، آنها را با کابل‌ها و دستگیره‌های چوبی به دو ساحل بستند. این کابل‌ها از لحاظ جنس و ضخامت یکسان بودند، اما به جای این که دو نوع کابل را جداگانه به کار ببرند، در هر پل از دو رشته کابل کتانی سفید و چهار رشته کابل پاپیروسی استفاده کردند. ریسمان‌های الیافی از پاپیروسی محکمتر ولی سنگین‌تر بود و هر کوده آن یک تالان وزن داشت. آن‌گاه کارگران الوارهایی با طولی برابر با عرض پل بریدند و از یک سو به سوی دیگر روی سطح قایق‌ها با طناب محکم بستند. و در دو سوی پل نیز نرده‌هایی نصب کردند تا اسبان و قاطرها با دیدن دریا در زیر پای خود وحشت نکنند.

ارتش به هلسپونت می‌رسد

[۳۷] با حل شدن مسئلهٔ پل‌ها و اتمام عملیات حفاریِ پای کوه آتوس، به شاه اطلاع دادند که عملیات ساخت موج‌شکن‌هایِ دو سرِ کانال به منظور ممانعت از ریزش ماسه به درون کانال به هنگام مدّ، خاتمه یافته و سپاه نیز پس از استراحت زمستانی در سارد، آماده است به سمت ابیدوس به حرکت درآید. سپاه تازه از سارد به راه افتاده بود که ناگاه خورشید در آسمان ناپدید شد حال آن‌که هوا کاملاً صاف بود و لکه ابری نیز در آسمان دیده نمی‌شد؛ شب جای روز را گرفت. خشایارشا که این معجزه را به دقت تماشا می‌کرد بسیار نگران شد و معنای آن را از مُغان پرسید. مُغان پاسخ دادند آسمان بدین‌گونه به یونانیان اعلام می‌کند که شهرهایشان ناپدید می‌شوند، زیرا ستاره پیشگوی یونانیان خورشید است و از آنِ ایرانیان ماه[۴۳]. خشایارشا از پاسخ آنان بسیار خرسند شد و دوباره فرمان حرکت داد.

[۳۸] هنوز مسافتی نپیموده بودند که پوتیوس لودیایی، که از علامتی که آسمان داده بود وحشت کرده بود، دلگرم از هدیه‌ای که از شاه گرفته بود[۴۴] پیش آمد و گفت: «سرور من، خواهش می‌کنم لطفی در حق من بفرمایی که انجامش برای تو چیزی نیست اما ارزشش برای من بیکران است.» خشایارشا که نمی‌پنداشت او چنین چیزی بخواهد به او اجازه داد خواسته‌اش را بگوید. پوتیوس از این اجازه بیشتر دلگرم شد و گفت: «پادشاها من پنج پسر دارم که هر پنج تن در ارتش شاهانه به سوی یونان روانند. پس به کهن‌سالی من رحم کن و یکی از آنان را از خدمت معاف فرما و اجازه بده پسر بزرگترم پیش من بماند تا از من و اموالم نگهداری کند و چهار پسر دیگر را همراه ببر. باشد که آسمان تو را پیروزمند بازگرداند.»

[۳۹] خشمی شدید بر خشایارشا چیره شد و فریاد زد: «بدبخت! تو که غلام منی و باید با تمام خاندان و حتی زنت در خدمت من باشی چگونه جرئت می‌کنی از من که نه تنها خودم با لشکر به یونان آمده‌ام بلکه همه فرزندان و برادران و خویشان و دوستانم را نیز همراه آورده‌ام درخواست معاف شدن پسرت را بکنی؟

این را بدان که قلب انسان از راه گوش است که شاد یا اندوهگین می‌شود؛ اگر سخنان نیک بشنود سراپا شادمان می‌شود و اگر بد، خشم سراسر وجودش را فرا می‌گیرد. وقتی چنان بزرگ منشانه عمل کردی و وعده‌های زبانی‌ات به نیکی کردارت بود، نباید به خود بنازی که بزرگواری‌ات فراتر از بزرگواری شاه خویش است. تو به خاطر این گستاخی کیفر می‌بینی که البته بسیار کمتر از آن چیزی است که سزاواری. تو و چهار پسرت را به خاطر مهمان‌نوازی‌ات می‌بخشم، اما پسر بزرگتر که بیشتر دوستش داری تاوان گناهت را پس خواهد داد.» چنین بود پاسخ شاه و بیدرنگ فرمان داد پسر بزرگتر پوتیوس را بیابند و به دو نیم کنند* و هر نیمه را در یک سوی جاده‌ای که سپاه حرکت می‌کرد بیاویزند[۴۵].

[۴۰] مأموران اطاعت کردند و سپاه از آن‌جا گذشت. در پیشاپیش، بار و بنه و حیوانات بارکش حرکت می‌کردند و در پس آنان سپاه پیش می‌رفت که آمیزه‌ای بود انبوه و درهم از انواع اقوام و نژادهای گوناگون. پس از عبور گروه نخست که بیش از نیمی از سپاه را تشکیل می‌داد، فاصله‌ای بود خالی که گروه نخست را از اسکورت مخصوص شاه جدا می‌کرد. در پیشاپیش گروه دوم هزار سوار گزیدهٔ پارسی بودند؛ سپس هزار نیزه‌دار و اینان نیز برگزیده که همگی سر نیزه‌هایشان را رو به پایین گرفته بودند[۴۶]؛ و در پی اینان ده اسب مقدس مشهور به اسبان نسه‌ای با یراقها و

*. آقای شاپور شهبازی در یادداشت بر ترجمه وحید مازندرانی (ص ۵۳۵ یادداشت شماره ۲۶) این کار خشایارشا را به علت «تفأل بد زدن» پوتیوس می‌داند که «اقلاً یکی از پنج پسرم را زنده می‌خواهم که یعنی بیشتر این سربازان زنده برنمی‌گردند» و این کار شاه را نظیر کردار اسفندیار می‌داند که چون در لشکرکشی به سیستان شتر محبوبش خوابید خواب او را به فال بد گرفت و دستور داد سر از تنش جدا کنند. اما این گونه توجیه‌ها یا توضیح‌ها در صورتی ضرورت دارد که به اصل داستان مطمئن باشیم. ولی وقتی هرودوت بی‌وقفه از آغاز حرکت ایرانیان از زمان داریوش تا پایان کتاب از ایرانیان پیوسته بد می‌گوید و به ویژه از کوچکترین و جزئی‌ترین حوادث و حتی گفتگوهای درون اتاق خواب نیز خبر می‌دهد در حالی که هیچ یک با آداب و رسوم و اعتقادات دینی ایرانیان و حتی با گفته‌های خودش سازگار نیست، چگونه می‌توان گفته‌های او را باور کرد؟ در این مورد به ویژه بنگرید به گواهی خود هرودوت (I، ۱۳۷) «... حتی خود شاه حق ندارد کسی را به خاطر ارتکاب یک گناه فرمان کشتن دهد... روش ایرانیان این است که گذشته گناهکار را بررسی می‌کنند و اگر گناهش بیش از خدمات گذشته‌اش بود آن گاه حق دارند لگام خشم خود را رها کنند» ـ م.

برگستوان‌هایی شکوهمند حرکت می‌کردند (این نام محل این اسبان است: در ماد دشت پهناوری به نام نسه وجود دارد که این اسبان بلند قامت در آن‌جا پرورش می‌یابند). پس از این ده اسب گردونهٔ مقدس زئوس [اهورامزدا[۴۷]] حرکت می‌کرد که هشت اسب سپید آن را می‌کشیدند؛ گردونه ران افسار به دست در عقب گردونه پیاده حرکت می‌کرد زیرا هیچ فرد فانی حق سوار شدن بر این گردونه را ندارد. سپس خود خشایارشا نشسته بر گردونه‌ای با اسبان نسه‌ای در حرکت بود و در کنار او پاتیرامفس پسر اوتانس پارسی، ارابه ران نشسته بود.

[۴۱] با چنین خدم و حشمی خشایارشا از سارد به راه افتاد که البته به خواست خودگاه گردونه را ترک می‌کرد و سوار کالسکه‌ای سرپوشیده می‌شد. در پی او هزار نیزه‌دار پارسی، از دلیرترین و اصیل‌ترین ایشان، که نیزه‌های خود را به حالت عادی گرفته بودندحرکت می‌کردند. از پس ایشان یکان دیگری از اسواران، هزار پارسی گزیده و پس از آنان، باز ده هزار سوار گزیده از میان بقیه پارسیان که یکان پیاده را تشکیل می‌دادند در حرکت بودند: هزار نفر از واحد اخیر که در انتهای نیزه‌های خود به جای سر نیزه اناری زرین نصب کرده بودند بقیه ۹ هزار تن را دربرگرفته بودند، و نه هزار پیاده درون آنان بر سر نیزه‌های خود انارهای نقره‌ای داشتند. سربازانی که سلاح‌های خود را سرنگون گرفته بودند نیز انارهای طلایی بر سرِ نیزه‌های خود زده بودند، و آنانی که بلافاصله پس از خشایارشا حرکت می‌کردند بر سر نیزه‌های خود سیب طلایی داشتند[۴۸]. پس از این ده هزار تن پیاده، یکانی مرکب از ده هزار سوار پارسی در حرکت بود. بعد از ایشان یک فاصله دو استادی [حدود ۴۰۰ متری] قرار داشت و سپس بقیه سپاه به صورت درهم حرکت می‌کرد.

[۴۲] سپاه، لودیا را تا رودخانهٔ کایکوس و میسیا پیمود؛ از کایکوس کوه کانا را در سمت چپ نهاد و با پشت سر نهادن دشت پهناور آتارنه به شهر کارینا رسید. پس از این شهر سپاه از دشت تِبِه در نزدیکی شهرهای ترامیتیوم و آنتاندروس متعلق به پلاسگه‌ها عبور کرد. آن‌گاه به کوه آیدا رسید و به سمت چپ پیچیده، وارد سرزمین

ایلیون [ترویا] شد[۴۹]؛ در این هنگام شب شده بود و ارتش در دامنه کوه آیدا اردو زد، اما در آن شب توفان و تندر و آذرخش قربانیان زیادی از خود باقی گذاشت.

[۴۳] ارتش به کنار رود اسکاماندر رسید، و این نخستین رود از هنگام عزیمت از سارد بود که پیش از آن که تمام سپاه و چارپایان از آن بنوشند آبش به پایان رسید. در این‌جا خشایارشا از تپه پرگامون که ارگ پریام بر آن بنا شده است بالا رفت، چون بسیار مشتاق دیدن آن بود. مدتی طولانی نگاه کرد و همه چیز را برایش توضیح دادند، آن‌گاه دستور داد برای آتنای ایلیون هزارگاو قربانی کنند و مُغان برای قهرمانان شراب افشاندند[۵۰]. سپس هنگام شب ارتش دچار وحشت زیادی شد، ولی با سر زدن آفتاب دوباره به راه افتاد در حالی که در سمت چپ آن شهرهای روئیتوم، اوفرونیوم و داردانوس (که مجاور آبیدوس است) قرار داشتند و در سمت راست تئوکری‌های گرگیس[۵۱]. بدین‌گونه به آبیدوس رسیدند.

[۴۴] وقتی ارتش به آبیدوس رسید، خشایارشا خواست از همه ارتش سان ببیند. تختی از مرمر سپید در روی تپه‌ای انتظارش را می‌کشید (این تخت کار صنعتگران آبیدوسی بود که شاه قبلاً سفارش داده بود) که از آن‌جا به تماشای نیروهای زمینی و دریایی که در زیر پایش قرارگرفته بودند پرداخت. با دیدن آنان شاه خواست مسابقه‌ای میان رزمناوها انجام شود و او ببیند؛ رزمایش انجام‌گرفت و فنیقی‌ها پیروز شدند و خشایارشا از دیدن این منظره و سپاهیان خود خشنود شد.

[۴۵] در زیر پایش سراسر هلسپونت از شدت فراوانی کشتی‌ها دیده نمی‌شد، و سراسر ساحل و دشت آبیدوس از سربازان او پوشیده شده بود: آن‌گاه خشایارشا از این همه خوشبختی به خود بالید و سپس بنای گریستن گذاشت.

[۴۶] عمویش آرتابان (همان کسی که در آغاز راستگویانه با او سخن گفته و و از حمله به یونان منصرفش ساخته بود) گریستن شاه را دید و به او گفت: «سرور من،

میان این حالت و حالتی که چند لحظه پیش داشتی تفاوت بسیار است.» خشایارشا پاسخ داد: «آری، دلم به درد آمد وقتی اندیشیدم عمر آدمیزاد چه اندازه کوتاه است؛ از این همه انسان تا صد سال دیگر هیچ کس زنده نخواهد بود.» آرتابان پاسخ داد: «و از این بدتر و دردناکتر آن است که همین زندگی با همه کوتاهی خود چنان آکنده از رنج است که هیچ آدمی پیدا نمی‌شود که در عمر خود بارها آرزوی مرگ نکرده باشد. بدبختی‌هایی که برای ما پیش می‌آید و بیماری‌هایی که به آنها مبتلا می‌شویم همین زندگی کوتاه را نیز به نظر ما طولانی می‌نمایند. و آنگاه که بار زندگی را چنین سنگین می‌یابیم، مرگ را بهترین پناهگاه می‌دانیم. و اگر آسمان [= خدا] اجازه می‌دهد دمی از خوشی این زندگی را بچشیم از آن روست که بسیار حسود است.»

[۴۷] آنگاه خشایارشا پاسخ داد: «آرتابان، شایدزندگی چنان باشد که تو می‌گویی، اما بهتر است این موضوع را رها کنیم و هنگامی که خوشبختی در چنگ ماست به بدبختی نیندیشیم. حال بگو ببینیم، اگر آن شبح چنان آشکار بر تو ظاهر نمی‌شد باز برعقیده پیشین خود پای می‌فشردی و مرا از حمله به یونان بر حذر می‌داشتی یا نظرت را تغییر می‌دادی؟ بیا و راستش را بگو.» آرتابان پاسخ داد: «سرور من، شاید شبحی که بر ما ظاهر شد، آن کامروایی را که هر دوی ما خواهان آنیم به ما ببخشد. اما من هنوز آکنده از نگرانی‌ام و جلوی این دلشوره را نیز نمی‌توانم بگیرم، زیرا مخاطرات بزرگی که پیش روی ماست و به خصوص دو خطر بزرگ که از همه سخت‌تر ما را تهدید می‌کنند مایه نگرانی من‌اند.»

[۴۸] خشایارشا گفت: «آدم عجیبی هستی! دیگر چه شده؟ کدامند این دو خطر وحشتناکی که مرا از آنها می‌ترسانی؟ مگر در نیروی زمینی کاستی می‌بینی و شمار یونانیان را از ما بیشتر می‌دانی، یا نیروی دریایی ما را ناتوان‌تر از آنان می‌پنداری؟ یا هر دو؟ اگر به هر روی نیروی دشمن را برتر می‌انگاری می‌توانیم باز بر شمار سپاه خود بیفزاییم.»

[۴۹] آرتابان پاسخ داد «سرور من، هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند بر کمبود نیروهای زمینی و دریایی تو گواهی دهد و اتفاقاً اشکال در همین زیادی آن است و اگر بر این شمار بیفزایی بر این اشکال افزوده‌ای. زیرا این دو خطر زمین و دریا هستند که ما را تهدید می‌کنند. دریا از آن‌رو که، تا جایی که می‌دانم، هیچ بندرگاهی آن قدر بزرگ نیست که در صورت وقوع توفان بتواند همه ناوگان تو را پناه دهد و امنیت کشتی‌ها را تضمین کند. در طول ساحلی که پیش می‌رویم نه یک بندر بلکه چندین بندرگاه برای پناه دادن به نیروی دریایی ما لازم است در حالی که حتی یک بندر بزرگ وجود ندارد. فراموش مکن که رویدادها حاکم بر انسان‌اند نه انسان حاکم بر رویدادها. ـ این خطر نخست بود و اکنون به خطر دوم می‌پردازم: آری، زمین نیز دشمن توست، زیرا گرچه هیچ مانعی در برابر فتوحات تو وجود ندارد، اما هر چه پیش‌تر و دورتر می‌روی این دشمن تهدیدکننده‌تر می‌شود، زیرا با کامیابی هیچ‌گاه اشتهای آدمی کاهش نمی‌یابد. چون سیری‌ناپذیر است. آری انگار کنیم که هیچ کس در برابر تو مقاومتی نکند، ولی گسترش فتوحات تو زاینده قحطی و گرسنگی است. انسان برتر به راستی انسانی است که وقتی می‌اندیشد سنجیده‌تر و محتاط‌تر عمل کند، با این حال آدمی حتی اگر هنگام اندیشه همه مخاطرات ممکن را درنظر گیرد، باز هنگام عمل بی‌باک و گستاخ می‌شود.»

[۵۰] خشایارشا پاسخ داد: «آرتابان، البته درمورد همه نکاتی که اشاره می‌کنی حق داری، اما این قدر از همه چیز نترس و هر چیزی را تا این اندازه سبک و سنگین نکن. اگر بخواهی برای هر کاری در هر لحظه همه چیز را بسنجی و سبک و سنگین کنی در آن صورت هرگز هیچ کاری نخواهی کرد. پس همیشه جرئت به خرج دادن و نیمی از مخاطره احتمالی را پذیرفتن بهتر از ترسیدن و هیچ کاری انجام ندادن است. اگر بخواهی از بیم مطمئن نبودن از هر کاری چشم بپوشی در آن صورت ممکن است به همان اندازه فردی که تن به مخاطره و عمل می‌دهد در اشتباه باشی. در واقع، میان شما تفاوتی نیست. وانگهی انسان چگونه می‌تواند از هر کاری کاملاً مطمئن باشد؟ به نظر من این غیرممکن است. معمولاً افراد مصمم به عمل کامیاب

می‌شوند و افراد زیاده از حد محتاط یا بزدل کامیاب نمی‌شوند. اگر پیشینیان من مانند تو می‌اندیشیدند یا رایزنانی مانند تو داشتند، ما هیچ گاه بزرگی کنونی را نداشتیم: آنان مخاطرات را پذیرفتند و بر آنها چیره شدند ـ زیرا بزرگی بدون خطر کردن به دست نمی‌آید. بسیار خوب ما هم می‌خواهیم از نیاکانمان پیروی کنیم؛ و از همین رو بهترین فصل سال را برای لشکرکشی انتخاب کردیم و سراسر اروپا را نیز تسخیر می‌کنیم بی‌آن که هیچ جا با گرسنگی یا هر بدبختی دیگری رو به رو شویم و آن گاه به میهن خود باز خواهیم گشت. نخست آن که هر چه آذوقه نیاز داشته‌ایم با خود آورده‌ایم، و دوم آن که هر چه گندم کم بیاوریم کشورها و اقوامی که مورد حمله ما قرار دارند همگی تولیدکننده گندم‌اند، زیرا ما علیه مردمی یکجانشین و کشاورز لشکر کشیده‌ایم نه مردمانی کوچ‌رو و بیابانگرد و خانه به دوش.»

[۵۱] آنگاه آرتابان گفت: «سرور من، با آنکه اجازهٔ ابراز کمترین نگرانی را نمی‌دهی دست کم رخصت بده اندرزی به تو بدهم، زیرا وقتی پای کارهای بزرگ درمیان است، ناچار باید بسیار سخن گفت. کوروش پسر کمبوجیه تمام ایونیه را مجبور به پرداخت خراج به ایران کرد به جز آتن را؛ به تو توصیه می‌کنم در هیچ مورد مردم ایونی را مجبور به اقدامی علیه پدرانشان نکنی: ما خود بدون آنان به خوبی می‌توانیم از پس حریفانمان برآییم. زیرا آنان اگر از ما پیروی کنند پیداست که مردمانی پست‌اند که حاضراند در شهر خویش، تحت سلطهٔ ما باشند و حضور آنان در سپاه ما برایمان سودی ندارد، و به عکس اگر قلباً مایل به کمک به آزاد ماندن آن باشند در آن صورت حضورشان در سپاه ما بسیار زیان‌مند است. و این ضرب‌المثل قدیمی را نیز فراموش نکن که: «هرگز فرجام کاری را از آغاز نمی‌توان پیش‌بینی کرد.»

[۵۲] خشایارشا پاسخ داد: «آرتابان از میان نظریاتی که بیان کردی این یکی از همه نادرست‌تر بود، زیرا از بی‌وفایی ایونی‌ها بیم داری حال آنکه ما مطمئن‌ترین شواهد را از وفاداری آنان در اختیار داریم ـ توخود با تمام کسانی که در لشکرکشی علیه سکاها همراه داریوش بودید گواه این امر بوده‌اید: آنان هنگامی که بهترین

فرصت را برای نابودی یا رهایی سپاه ایران در اختیار داشتند[۵۲]، داوطلبانه راستی و وفاداری به ما را برگزیدند. به علاوه چون زنان و فرزندان و اموال آنان در اختیار ماست، هرگونه نافرمانی و سرکشی از سوی ایشان غیرقابل تصور است. پس از این لحاظ نیز بیم نداشته باش و دل قوی‌دار و خاندان و شاهنشاهی مرا نگهبان باش و بدان که من از میان همه، قلمرو شهریاری را تنها به تو می‌سپارم*.»

[۵۳] خشایارشا این بگفت و آرتابان را روانه شوش ساخت و آنگاه سرداران پارسی را فرا خواند و وقتی انجمن کردند به آنان گفت: «پارسیان، شما را از آن رو فرا خوانده‌ام که از شما بخواهم چنان دلاوری کنید که دستاوردهای نیاکان خود را که چنان بزرگ و ستودنی بوده است بر باد ندهید. باید همه ما و هر یک از ما به نوبه خود آن‌چه در توان داریم به کار بندیم زیرا هدف همهٔ این کوششها سود همگی ماست. اگر می‌گویم باید بیشترین کوشش خود را به کار بریم از آن روست که شنیده‌ام با قومی دلاور طرف هستیم و اگر بر آن چیره شویم دیگر ارتشی در جهان نمی‌ماند که بتواند در برابر ما قد برافرازد. پس اکنون به درگاه خدایان که نگهبان سرزمین ایران هستند نیایش می‌کنیم و سپس از پل می‌گذریم.»

گذر از هلسپونت

[۵۴] در آن روز ایرانیان خود را آماده گذر از تنگه کردند. بامداد فردا با اشتیاق منتظر برآمدن خورشید و تماشای آن شدند و سپس گونه‌هایی از گیاهان خوشبو را بر روی پل سوزاندند و کف پل را با شاخه‌های مورد [myrte] پوشاندند. با درخشش نخستین پرتوهای خورشید، خشایارشا با جامی زرّین بر دریا شراب افشاند و به درگاه خورشید نیایش کرد** تا هیچ رویدادی نتواند پیش از تسخیر مرزهای اروپا

---

*. از محتوا و نیز اصطلاحاتی که در این سخنرانی به کار رفته پیداست که کاملاً خیالی است و برای خوشایند آتنی‌ها ساخته شده است ـ م.

**. چه زرتشتیان و چه مهرپرستان رو به خورشید در سه نوبت در روز، هنگام طلوع، هنگام اوج [ظهر] و هنگام غروب خورشید نماز می‌خواندند. این آیین از لحاظ نوبه‌های زمانی به دیگر مذاهب نیز منتقل شده است که البته رو به خورشید بودن نمازگذار حذف شده است ـ م.

سپاه او را متوقف سازد. شاه پس از نیایش، جام را همراه با قدحی زرین و دشنه‌ای ایرانی که به آن آکیناکس [akinakès[۵۳]] می‌گویند به درون هلسپونت انداخت. البته من نمی‌دانم این هدیه به خورشید بود یا هدیه به هلسپونت به نشانه پوزش‌خواهی از تازیانه زدن بر آن*.

[۵۵] پس از پایان این مراسم عبور سربازان از تنگه آغاز شد؛ همه پیادگان و سواره نظام از پل شمالی سمت اوکسین [دریای سیاه] گذشتند؛ و از پل پایین در سمت دریای اژه حیوانات بارکش و خدمات پشتیبانی عبور کردند. پیشاپیش یکانِ «ده هزاره پارسی» که همگی تاج گل بر سر داشتند و پس از ایشان انبوه درهم سپاهیان از ملل گوناگون بودند. اینان کسانی بودند که در روز نخست از پل عبور کردند. روز بعد، ابتدا سواران و نیز یگان‌های نیزه‌داری که سر نیزه‌هایشان به سوی پایین بود گذشتند، که اینان نیز همگی تاج گل بر سر داشتند؛ سپس اسبان مقدس و گردونه مقدس، و در پس آنان خود خشایارشا بود، بعد نوبت به نیزه‌داران و اسواران ده هزار نفره رسید و آن‌گاه بقیه سپاه عبور کردند. همزمان با ایشان کشتی‌ها نیز به ساحل مقابل رفتند (این را نیز شنیده‌ام که شاه آخر از همه عبور کرد).

[۵۶] خشایارشا وقتی به ساحل اروپا رسید به تماشای ارتش خود که زیر ضربه‌های تازیانه می‌گذشت [؟!] ایستاد. هفت شبانه‌روز بی‌وقفه عبور سپاهیان از پل‌ها طول کشید. می‌گویند در همان زمان هنگامی که خشایارشا از پل گذشته بود، یکی از ساکنان محل فریاد زد: «ای زئوس، تو که می‌خواستی به سرکردگی همه ملل به تسخیر یونان بروی چرا خود را به شکل یک پارسی درآوردی و نام خشایارشا بر

---

*. شاپور شهبازی نیز در یادداشت شماره ۲۸ خود بر ترجمه وحید مازندرانی (ص ۵۳۶) ضمن رد تازیانه زدن بر آب یا داغ کردن آن می‌نویسد: «به علاوه ۱۷۷۰ سال پیش دیوژنوس لائرتیوس از نویسندگان رومی خبر هرودوت را چنین تکذیب می‌کند: «آنانی که مُغان ایرانی را شرح داده‌اند، ناسزای هرودوت را از این که خشایارشا به سوی خورشید تیرانداخت یا این که به آب زنجیر افکند، نادرست دانسته‌اند. هیچ‌گاه او چنین کاری نکرده زیرا او از مغان آموخته بود که اینها (یعنی خورشید و آب) از خدایان هستند» ـ م.

خود گذاشتی؟ برای نابودی یونان که نیازی به این کارها نبود!»

[۵۷] همه از تنگه عبور کرده و آماده ادامه حرکت می‌شدند که معجزه بزرگی رخ داد. خشایارشا به آن اعتنایی نکرد هر چند معنای آن روشن بود: مادیانی خرگوش زایید. معنای آشکار این معجزه آن بود که خشایارشا با شکوهی سترگ و غرور فراوان ارتشی را علیه یونان هدایت می‌کند اما سراسیمه برای نجات جان خود به جای اول بازمی‌گردد. البته وقتی او در سارد بود نیز معجزه دیگری رخ داده بود و آن این که قاطر ماده‌ای قاطر نری زاییده بود که هم اندام‌های تناسلی ماده را داشت و هم نر را، و آلت نرینه بر بالای اندام مادینه قرارگرفته بود.

[۵۸] خشایارشا به این دو معجزه هیچ توجهی نکرد و به پیشروی خود با نیروی زمینی ادامه داد؛ ناوگان، هلسپونت را ترک کرد و از کنار ساحل در جهت مخالف نیروی زمینی به حرکت درآمد زیرا به سوی غرب رفت تا به دماغه سارپدون برسد و طبق دستور در آن‌جا توقف کند، حال آن که نیروی زمینی در سمت پگاه و برآمدن خورشید به راه افتاد چنان که در دست راست آن گور هِلِه دختر آماتاس قرار داشت و در دست چپ آن شهر کاردیا، و از شهری به نام آگورا گذشت؛ سپس خلیج موسوم به ملاس - خلیج سیاه - را دور زد و از رودی به همین نام گذشت که آب کافی برای سپاه نداشت و خشک شد؛ و آن‌گاه سپاه راه باختر را در پیش گرفت و از کنار شهر ائولی‌نشین آینوس و دریاچهٔ استن توریس گذشت و به دوریسکوس رسید[۵۴].

شمارش افراد ارتش

[۵۹] دوریسکوس دشت پهناوری در تراکیه در ساحل دریاست که رود بزرگی به نام هبروس از میان آن می‌گذرد. در آن‌جا «شاه بزرگ» دژی استوار دارد که بر آن نیز نام دوریسکوس نهاده‌اند که در آن یک پادگان ایرانی از زمان داریوش و لشکرکشی او علیه سکاها مستقر شده است[۵۵]. باری خشایارشا آن محل را برای سازماندهی سپاه و شمارش سربازان مناسب دانست و این عملیات را آغاز کرد. کشتی‌های

نیروی دریایی پس از رسیدن به دوریسکوس طبق دستور قبلی خشایارشا درکنار دژ و در محلی که شهرهای ساله (که به ساموتراکیه تعلق دارد) و زونه قرار دارند پهلو گرفتند. در این‌جا دماغه سنگی مشهور سرهیوم قرار دارد (منطقه قبلاً به کیکون‌ها تعلق داشت)[۵۶]. سرنشینان کشتی‌ها در آن‌جا پیاده شدند و تعمیرکاران به وارسی وضع کشتی‌ها پرداختند. به هر حال خشایارشا در دوریسکوس دستور شمارش افراد سپاه را صادر کرد.

[۶۰] درباره این که هر یگان چند سرباز داشت من با دقت چیزی نمی‌توانم بگویم زیرا در این مورد اطلاعی به من نداده‌اند، اما در مجموع نیروی زمینی دارای یک میلیون و هفتصد هزار (۱/۷۰۰/۰۰۰)* سرباز بود[۵۷]. شمارش به روش زیر انجام شد: نخست ۱۰ هزار تن را با فشرده‌ترین وضع ممکن در محل معینی گرد آوردند و دور آنان را خط کشیدند و آنان را بیرون بردند و روی محل خط کشی را تا کمر انسان سنگ‌چین کردند، آن‌گاه سربازان دیگر را به نوبت وارد و خارج می‌کردند و به این شیوه همه سپاه را شمارش کردند. وقتی کار شمارش به پایان رسید به سازماندهی هر قوم و ملت پرداختند.

[۶۱] اقوامی که در ارتش خشایارشا خدمت می‌کردند عبارت بودند از[۵۸]: نخست پارسیان که دارای این تجهیزات بودند: کلاهی از نمد نرم که به آن «تیارا» می‌گویند بر سر داشتند**، نیم‌تنه‌ای رنگین و آستین‌دار و زرهی پوشیده از پولک‌های فلزی شبیه به فلس ماهی روی آن بر تن و شلوارگشادی به پا داشتند (anaxyrides) و اسلحه آنان تشکیل شده بود از سپری غیرفلزی و بافته شده از ترکه بید (gerrhes) ـ ترکش یا تیردان خود را به پشت می‌آویختند. نیزه‌هایی کوتاه،

---

*. چون مترجم فرانسوی درباره گزافه‌آمیز بودن عجیب و رقم کمابیش درست سپاه ایران دریا داشت خود (۵۷) اشاره کرده من چیزی نمی‌گویم ولی می‌افزایم که هرودوت این رقم راگاه به ۳ وگاه ۵ حتی با خدمه ۷ میلیون نفر (!!) نیز ذکر می‌کند ـ م.

**. اکنون نیز به تاج پاپ در زبان‌های اروپایی «تیارا» و به کلاه اسقفان و کاردینال‌های مسیحی «میتر» (= میترا یا «کلاه مهری») می‌گویند ـ م.

کمان‌هایی بزرگ و تیرهایی از نی داشتند و دشنه‌ای* نیز در سمت راست کمر خود آویخته بودند. فرمانده آنان اوتانس پدرِ همسرِ خشایارشا بود (دختر او آمستریس نام داشت و شهبانوی ایران بود). (در روزگارهای کهن یونانیان آنان را «کِفِن‌ها» می‌گفتند ولی خود ایشان و همسایگانشان آنان را آرتیان‌ها می‌نامیدند، اما هنگامی که پرسه پسر دانائه و زئوس به دیدار کفوس پسر بلوس رفت و با دختر او به نام آندرومدا ازدواج کرد پسری به دنیا آمد که او را پرسئوس نامیدند و چون کفوس جانشینی نداشت پرسئوس را همان جا باقی گذاشت. و پارسیان نام کنونی خود را از او گرفته‌اند).

[۶۲] مادها نیز در جنگ همان لباس و تجهیزات را داشتند زیرا در واقع پارسیان لباس خود را از مادها تقلید کرده‌اند. فرمانده آنان تیگران هخامنشی بود. (روزگاری همه‌جا به آنان آریایی‌ها می‌گفتند، اما هنگامی که مدیا [یا «مدوس»] اهل کُلخیس از آتن نزد آریایی‌ها آمد آنان نیز نام خود را تغییر دادند؛ این رسم آنان است[۵۹].)
کیسی‌ها [کاسی‌ها] کم و بیش همان جامه پارسیان را داشتند اما به جای کلاه نمدی، دستار بر سر بسته بودند. فرمانده اینان آنافس پسر اوتانس بود.
هیرکانیان نیز لباس و سلاحی مانند پارسیان داشتند و فرمانده‌شان مگاپانوس بود که سپس شَهرَبِ [ساتراپ] بابل شد[۶۰].

[۶۳] آشوریان در جنگ کلاهخود مفرغی داشتند که به شیوه بربرها شکل خاصی داشت که قابل توصیف نیست. سپر، نیزه و خنجر آنان همانند مصریان بود، به علاوه گرزهایشان چوبی با سر آهنی، و زره‌شان کتانی بود[۶۱]. (یونانیان به اینان «سوری» و بربرها به ایشان «آشوری» می‌گویند). کلدانیان نیز در صفوف ایشان بودند[۶۲] و فرمانده همه‌شان اوتاسپس پسر آرتاخایس بود.

*. شاید واژهٔ دشنه مناسب نباشد. مراد شمشیرهای پهن و کوتاهی است که در نقش برجسته‌های تخت جمشید دیده می‌شوند ـ م.

[۶۴] باکتریان‌ها [بلخیان] کلاهی بسیار شبیه به مادها داشتند، با کمان‌هایی بومی از جنس نی و نیزه‌هایی کوتاه.

سکاها (اسکیت‌ها) کلاه‌های نوک تیزی داشتند و شلوارهایی گشاد، و سلاحشان کمان و خنجر بومی به اضافه تبرهایی بود که به آن «ساگاریس» می‌گویند (آنان با آن که اسکیت‌های آمورگی هستند، پارسیان به همه اسکیت‌ها «سَکَ» [سکا] می‌گویند[۶۳]). فرمانده بلخیان و سکاها هیستاسپ [ویشتاسب] پسر داریوش و آتوسا دختر کوروش بود.

[۶۵] هندیان لباسی از ماده‌ای گیاهی به تن داشتند[۶۴]، تیر و کمانشان از نی بود ولی سر تیرها پوششی فلزی داشت. تجهیزات آنان فلزی بود. فرماندهی ایشان برعهدهٔ فارنازاترس [فرنزات] پسر آرتاباتس [آرتابات] بود.

[۶۶] آری‌ها [هراتیان] مسلح به کمان‌هایی شبیه به کمان مادها بودند ولی بقیه تجهیزاتشان مانند بلخیان بود و فرماندهی آنان را سیسامنس پسر هیدارنس [هودارنس] برعهده داشت. پارت‌ها، خوارزمیان، سُغدیان و گنداره‌ها و دادیکه‌ها همگی همان تجهیزات بلخیان را داشتند و فرماندهان آنان آرتابازوس [آرتاباز] پسر فرناسس [فرناس] برای پارتیان و خوارزمیان، و ازانس پسر آرتایوس برای سغدیان، و آرتوفیوس پسر آرتابان برای گنداره‌ها و دادیکه‌ها بودند.

[۶۷] کاسپین‌ها [کاسی‌ها] لباس چرمی به تن داشتند و دارای کمانی از نی به سبک بومی خود و شمشیرهایی کوتاه بودند و فرماندهی آنان را آریومردوس برادر آرتوفیوس برعهده داشت.

سارانگی‌ها [زرنگی‌ها] با جامه‌های رنگین درخشان خود و چکمه‌هایی که تا زانو می‌رسید مشخص‌تر از دیگران بودند و کمان‌ها و نیزه‌هایشان مادی بود و فرماندهی‌شان را فرنداتس [فرنادات] پسر مگاباز برعهده داشت. پاکتی‌ها [پشتوها؟] نیم‌تنه‌ای از پوست خز به تن داشتند و دارای کمان‌ها و خنجرهای بومی

بودند. فرمانده اینان ارتایانتس [آرتیانت] پسر ایتامیترس بود.

[۶۸] اوتی‌ها، موکی‌ها [میکوها] و پاریکانی‌ها لباس و سلاحشان مانند پاکتی‌ها بود. فرماندهان آنان آرسامنس [آرشام] پسر داریوش برای اوتی‌ها و موکی‌ها، و سیرومیترس پسر اویوباز برای پاریکانی‌ها بودند.

[۶۹] عرب‌ها عبای بلندی که رویش کمربند می‌بستند به تن داشتند، و کمان‌های بلندشان را به بازوی راست و به طورواژگونه انداخته بودند[۶۵]. اتیوپیایی‌ها [حبشی‌ها] پوست شیر و پلنگ پوشیده بودند، کمان‌های بلندی به درازای دست کم ۴کوده از ساقه برگ خرما داشتند. تیر این کمان‌ها از نی و کوتاه است و در انتهای آن به جای نوک فلزی سنگ تیز نصب می‌کنند که از این وسیله، برای کندن مُهرهای خود نیز استفاده می‌کنند. اینان نیزه هم داشتند که در نوک آن شاخ تیز شدهٔ آهو را نصب می‌کنند و گرزهایی داشتند که بر سر آنها میخ کوبیده بودند. اینان هنگام جنگ نیمی از تن خود را گچ اندود می‌کنند و نیم دیگر را شنگرف می‌مالند. فرمانده عرب‌ها و اتیوپی‌ها که در جنوب مصر زندگی می‌کنند آرشام پسر داریوش بود. مادر این آرشام پسرِ آرتوستونه دختر دیگر کوروش و همسر سوگلی داریوش بود که دستور داده بود مجسمه‌ای از طلا از او بسازند. پس فرمانده عرب‌ها و اتیوپیایی‌های جنوب مصر آرشام بود.

[۷۰] اتیوپیایی‌های ساحل شرقی (چون دو گروه اتیوپیایی در این لشکرکشی شرکت داشتند) درکنار هندیان بودند. در نظر نخست ظاهر آنان شبیه به یکدیگر است و فقط زبان و موهایشان تفاوت دارد[۶۶]: اتیوپیایی‌های شرقی موهای راست و ایستاده دارند حال آن‌که موهای لیبیایی‌ها کاملاً فرفری است. اتیوپیایی‌های آسیا از بسیاری لحاظ تجهیزاتی همانند هندیان داشتند، اما از پوست سر و یال و گوش اسب به عنوان کلاه استفاده می‌کردند چنان‌که موی یال همانند جقه بر بالای کلاه قرار می‌گرفت و پوست گوش‌ها نیز بر دو طرف سرشان راست می‌ایستاد؛ به جای

سپر نیز با پوست دُرنا از خود محافظت می‌کردند.

[۷۱] لباس سربازان لیبیایی از چرم و سلاحشان زوبین چوبی بود که با حرارت محکم شده بود. فرمانده ایشان ماساگس پسر ئواریزوس بود.

[۷۲] سربازان پافلاگونیایی کلاهخودی بافته از ترکه بید به سر داشتند، سپرهایشان کوچک و طول نیزه‌هایشان متوسط بود و به زوبین و خنجر نیز مسلح بودند و نیم چکمه‌های بومی به پا داشتند. لیگورها[۶۷]، ماتی‌ین‌ها، ماریاندون‌ها و سوری‌ها همان تجهیزات پافلاگونی‌ها را داشتند (ایرانیان به این سوری‌ها کاپادوکیه‌ای می‌گویند). فرمانده پافلاگونی‌ها و ماتی‌ین‌ها دوتوس پسر مگاسیدرس، و فرمانده ماریاندون‌ها و لیگورها و سوری‌ها گوبریاس پسر داریوش و آرتوستونه بودند.

[۷۳] تجهیزات فریگی‌ها با اندک تفاوتی شبیه به پافلاگونیایی‌ها بود (مقدونیان می‌گفتند فریگی‌ها تا وقتی ساکن اروپا و همسایه ما بودند بریگ‌ها نامیده می‌شدند، اما وقتی به آسیا رفتند نام خود را نیز مانند محل سکونتشان تغییر دادند و فریگی نامیده شدند). تجهیزات ارمنیان شبیه به فریگی‌ها بود زیرا ارامنه مهاجران فریگی هستند. فرمانده این دو یگان، آرتوخمس داماد داریوش بود.

[۷۴] اسلحه و تجهیزات لودیایی‌ها کم و بیش همانند یونانیان بود (این مردم در روزگار کهن مئونی نامیده می‌شدند اما سپس با الهام از نام لیدوس پسر آتیس نام خود را تغییر دادند). موسیایی‌ها کلاهخودهای محلی و سپرهایی کوچک و زوبین چوبی با حرارت سخت شده داشتند. (اینان مستعمره و مهاجرنشین لودیا هستند و نام خود را از کوه اولمپ گرفته و به خود اولمپی می‌گویند)[۶۸]. لودیایی‌ها و موسیایی‌ها زیر فرمان آرتافرنس پسر آرتافرنس، کسی که با داتیس درماراتون پیاده شد، بودند.

[۷۵] تراکیه‌ای‌ها با کلاهی از پوست روباه، نیمتنه‌ای با ردای رنگی دراز روی آن، چکمه‌هایی که تا نزدیک زانو می‌رسید و زوبین و سپر سبک[۶۹] و خنجرهای بسیار کوتاه به جنگ آمده بودند. (اینان پس از مهاجرت به آسیا نام «بی‌تینی» گرفتند و سپس چون در کنار رود استروما [استرومون] می‌زیستند به آنان استرومونی گفتند. می‌گویند تئوکری‌ها و موسیایی‌ها آنان را از سرزمینشان رانده‌اند.) تراکیه‌ای‌های آسیا تحت فرمان باساک پسر آرتابان بودند.

[۷۶] [پیسیدی‌ها[۷۰]] سپرهایی کوچک از پوست گاو دباغی نشده، دو نیزه چوبی با ته آهنی ساخت لوقیه[۷۱]، و کلاهخودهای برنجی [مفرغی] داشتند. این کلاهخودها را با گوشها و شاخ‌های گاو می‌آراستند و دور ساقهای پای خود مچ پیچ‌های قرمزی می‌بستند. اینان هاتفی از آرِس [خدای دوزخ] دارند.

[۷۷] کابال‌های مئونیایی که لاکونی نامیده می‌شوند همان تجهیزات کلیکیه‌ای‌ها را داشتند. هنگامی که نوبه سخن درباره کلیکی‌ها رسید اینان را نیز توصیف خواهم کرد. میلنی‌ها[۷۲] نیزه‌های کوتاه داشتند و لباس‌هایشان را با سنجاق‌هایی به هم می‌بستند؛ برخی دارای کمان‌هایی مانند لوکیایی‌ها بودند و کلاهخودهایی از چرم دباغی شده بر سر می‌گذاشتند. اینان همگی زیر فرمان بادرس پسر هیستانس بودند.

[۷۸] موسک‌ها دارای کلاهخودهای چوبی، سپر، و نیزه‌های کوتاهی بودند که نوک دراز و تیزی داشت. تیبارن‌ها، ماکرون‌ها و موسینک‌ها با تجهیزاتی شبیه به موسک‌ها به جنگ آمده بودند. فرماندهان یگان‌های آنان عبارت بودند از: آریومردوس پسر داریوش از پارمیس دختر بردیا [اسمردیس] فرمانده موسک‌ها و تیبارن‌ها؛ آرتایکت پسر خراسمیس حاکم سستوس در هلسپونت فرمانده ماکرون‌ها و موسینک‌ها.

[۷۹] مارها کلاهخودهایی بافته از ترکه بید به شیوه محلی، سپرهای کوچک چرمی و زوبین داشتند. کُلخیس‌ها کلاهخود چوبی، سپرهایی کوچک از پوست دباغی نشده گاو، نیزه‌هایی کوتاه و نیز دشنه [قمه] داشتند. مارها و کلخیس‌ها تحت فرماندهی فرنادات پسر تئاسپیس [چش پش] بودند. آلارودی‌ها و ساسپیرها تجهیزات و سلاح‌هایی شبیه به کلخیس‌ها داشتند. فرمانده آنان ماسیستیوس پسر سیرومیترس بود.

[۸۰] جزیره‌نشینان دریای ارتیره [خلیج فارس] ساکن جزایری هستند که شاه بزرگ «تبعیدی‌ها»[۷۳] را به آن‌جاها می‌فرستد و اینان لباس‌ها و سلاح‌هایی شبیه به مادها داشتند. فرمانده اینان ماردونتس پسر باگایوس بود که سال بعد به عنوان یکی از سرداران به نبرد موکاله [میکال] فرستاده و کشته شد[۷۴].

[۸۱] اینان اقوامی بودند که در خشکی می‌جنگیدند و پیاده نظام ارتش شاه را تشکیل می‌دادند. فرمانده این یگان‌ها همان کسانی بودند که در بالا گفتم و کار شمارش و سازماندهی این یگان‌ها و تعیین افسران هزارگان و ده هزارگان را برعهده داشتند و افسران اخیر نیز افسران جزء واحدهای ده و صد نفری را انتخاب می‌کردند[۷۵]. افسران جزء دیگری در یگان‌های مختلف و گروه‌های گوناگون قومی خدمت می‌کردند.

[۸۲] پس فرماندهان رده پایین ارتش کسانی بودند که برشمردم، اما همه آنان و تمام پیاده نظام تحت فرماندهی سرداران زیر بودند: مردونیه پسر گوبریاس، تریتان تخمس پسر آرتابان (عموی خشایارشا که مخالف حمله به یونان بود)، اسمردومِنِس پسر اوتانس (این دو برادرزادگان داریوش و در نتیجه پسرعموهای خشایارشا بودند)، ماسیستس پسر داریوش و آتوسا، گرگیس پسر آریازوس، و مگابیز پسر زوپور[۷۶].

سپاه جاویدان

[۸۳] اینان بودند فرماندهان ارشد تمام پیادگان مگر لشکر ده‌هزارگان که زیر فرمان هیدارنس پسر هیدارنس بود و به این دلیل به آنان «سپاه جاویدان» می‌گفتند که اگر یکی از سربازان آن به علت مرگ یا بیماری کم می‌شد بی‌درنگ سرباز دیگری را جانشین او می‌کردند و از این رو شمار آن هیچ‌گاه کمتر از ده هزار تن نمی‌شد. تجهیزات پارسیان از همه بهتر و با شکوه‌تر بود و خودشان نیز بهترین رزم‌آوران بودند. لباس و سلاح آنان را قبلاً توصیف کردم، اما وجه امتیاز آنان به ویژه طلای فراوانی بود که هر یک خود را با آنها آراسته بودند[۷۷]. همچنین هر یک کنیزکان یا معشوقه‌های خود را همراه با خدمتکاران فراوان و همهٔ بار و بنه لازم و چندگردونه با خود آورده بودند. خوراک این عده اختصاصی بود و با شتر و قاطر حمل می‌شد.

سواره نظام

[۸۴] همه اقوامی که برشمردم با اسب آشنا هستند، اما فقط اقوام زیر سوار فرستاده بودند. در درجه نخست پارسیان بودند که سواران همان تجهیزات پیادگان را داشتند، اما برخی کلاهخود مفرغی یا آهنی نیز بر سر گذاشته بودند.

[۸۵] طایفه‌ای چادرنشین به نام سگارتی وجود دارد که نژاد و زبانشان پارسی است ولی تجهیزاتشان نیمی پارسی و نیمی پاکتی [پشتو] بود: این طایفه هشت هزار سوار فرستاده بود که هرگز از سلاح مفرغی یا آهنی مگر در مورد خنجر استفاده نمی‌کنند بلکه تسمه‌هایی بافته شده از چرم دارند و با همین تسمه‌ها بی‌هراس به جنگ می‌روند. روش آنان این است که از این تسمه‌های بلند به عنوان کمند استفاده می‌کنند و همین که به دشمن رسیدندکمند خود را که گرهی بر سر آن است می‌اندازند و انسان یا حیوانی را که گرفته‌اند به سوی خود می‌کشند و اسیر یا مقتول می‌سازند. این روش آنان است و در ارتش درکنار پارسیان بودند.

[۸۶] سواران مادی و کیسی نیز از همان سلاح و تجهیزات پیاده‌های خود

استفاده می‌کردند. هندیان نیز تجهیزاتی مانند پیادگان خود داشتند؛ برخی از آنان سوار بر اسب و برخی دیگر سوار بر گردونه‌هایی بودند که با اسب یا گورخر کشیده می‌شدند[۷۸]. سواران بلخی و کاسپینی[۷۹] نیز تجهیزاتی همانند پیادگان خود داشتند. در مورد لیبیایی‌ها نیز این نکته صادق بود و اینان نیز همگی گردونه داشتند. کاسپین‌ها و پاریکانی‌ها نیز همان تجهیزات پیادگان خود را داشتند. سواران عرب نیز چنین بودند ولی به جای اسب بر شترهایی سوار شده بودند که سرعت آن‌ها کمتر از اسب نیست[۸۰].

[۸۷] اینان یگانه اقوامی بودند که رزمندگان سوار داده بودند که مجموع سواره نظام، غیر از گردونه سواران و شترسواران، ۸۰ هزار تن بود. سواران را به گُردان‌هایی [اسکادران] تقسیم کرده بودند. عرب‌ها در صف آخر حرکت می‌کردند چون اسب تاب دیدن و بوی شتر را ندارد و از این‌رو در صف آخر بودند که موجب هراس اسب‌ها نشوند.

[۸۸] فرماندهان سواره نظام، دو پسر داتیس، هارمامیترس و تیتایوس، بودند. سومین فرمانده سوار نظام فارنوخس به علت بیماری در سارد مانده بود. او به محض حرکت از سارد گرفتار حادثه‌ای نابهنگام شد: سگی پرید و پای اسب او را گاز گرفت و اسب روی دو پا بلند شد و سوار را به زمین کوبید؛ فارنوخس پس از پرت شدن از اسب خون بالا آورد و سپس دچار کوفتگی شدید شد و قوایش تحلیل رفت. گماشتگان او بیدرنگ پس از این حادثه به دستور او در همان جایی که پرت شده بود پاهای اسب‌اش را از زانو قطع کردند. این بود دلیل چشم‌پوشی فارنوخس از فرماندهی.

شمارش ناوگان

[۸۹] شمار رزمناوهای پارویی سه ردیفه ۱۲۰۷ فروند بود[۸۱] و اقوام تأمین‌کنندهٔ رزمناوها اینان بودند:

۱) فنیقی‌ها و سوریایی‌های فلسطین ۳۰۰ رزمناو. تجهیزات افراد این رزمناوها عبارت بودند از کلاهخودهای چرمی مانند کلاهخودهای یونانیان، زره یا سینه‌بند کتانی، سپر بی‌لبه و زوبین. (این فنیقی‌ها به طوری که خودشان می‌گویند، درگذشته در کنار دریای ارتیره [خلیج فارس] زندگی می‌کردند و سپس به ساحل سوریه مهاجرت کرده‌اند؛ این منطقه از سوریه تا مصر را فلسطین می‌گویند[۸۲].)

۲) مصریان ۲۰۰ رزمناو دادند. آنان کلاهخودهایی بافته شده، سپرهایی کمانی با لبه پهن، نیزه‌هایی جنگی و تبرهایی بزرگ داشتند، بیشتر آنان زره پوشیده بودند و دشنه بلند بر کمر داشتند[۸۳].

[۹۰] ۳) قبرسی‌ها ۱۵۰ رزمناو دادند، و تجهیزاتشان چنین بود: شاهزاده‌ها عده‌ای دستار و عده‌ای کلاه نمدی [تیارا] برسر داشتند[۸۴]؛ بقیه مانند یونانیان لباس و سلاح داشتند (به گفته خود قبرسی‌ها اهالی قبرس از مناطق مختلف زیر آمده و تشکیل شده‌اند: از سالامیس و آتن، آرکادیا، کوئنوس، فنیقیه و اتیوپی[۸۵]).

[۹۱] ۴) کیلیکی‌ها ۱۰۰ رزمناو دادند. سربازان کلاهخود محلی به سر داشتند و برای سپر از پوست دباغی نشده گاو استفاده می‌کردند. نیمتنه‌ای پشمی به تن داشتند و هر یک به دو زوبین و یک شمشیر راست و کوتاه نظیر دشنه بلند مصریان مجهز بودند (اینان در سابق هوپاکنه نامیده می‌شدند و نام کنونی خود را از کیلیکس پسر آگنور فنیقی گرفته‌اند[۸۶].)

۵) پامفیلی‌ها ۳۰ رزمناو داده بودند. تجهیزات آنان همانند یونانیان بود (این قوم نواده سربازانی هستند که با آمفیلوخوس و کالخاس بودند هنگامی که ناوگان یونان پس از بازگشت از ترویا متفرق شد[۸۷]).

[۹۲] ۶) لوکیایی‌ها [لوقیه‌ای‌ها] ۵۰ رزمناو داده بودند. آنان زره سینه یا سینه بند و زره‌پا یا ساق‌بند داشتند، کمانهایشان از چوب درخت زغال اخته بود، تیرها از نی و به زوبین مجهز بودند و پوست بز بر شانه می‌انداختند و بر سر کلاه نمدی پردار

می‌گذاشتند و خنجر و شمشیر خمیده داشتند (به لوکیایی‌ها ترمیل‌ها نیز می‌گویند که از کرت آمده‌اند؛ نام آنان از نام لیکوس پسر پاندیون آتنی گرفته شده است).

[۹۳] ۷) دوری‌های آسیایی ۳۰ رزمناو داده بودند؛ آنان اصلاً از پلوپونز بودند و سلاح‌های یونانی داشتند.

۸) کاری‌ها ۷۰ کشتی داده بودند. اینان مجموعاً به شیوه یونانی مجهز شده بودند، اما در عین حال شمشیر خمیده و خنجر داشتند (من نام اولیه این قوم را در آغاز کتابم ذکر کرده‌ام[۸۸].)

[۹۴] ۹) ایونی‌ها ۱۰۰ رزمناو. اینان نیز تجهیزات یونانی داشتند. (به گفتهٔ یونانیان اینان تا زمانی که در پلویونز و در ناحیه‌ای که امروزه آخایی نامیده می‌شود ساکن بودند و پیش از ورود دانائوس و گزوتوس به پلوپونز بود، به پلاسگه‌های آیگیلایی موسوم بودند و نام کنونی خود را از ایون پسر کزوتوس گرفته‌اند[۸۹].)

[۹۵] ۱۰) جزیره‌نشینان[۹۰] تعداد ۱۷ رزمناو داده و سلاح‌های یونانی داشتند (این قوم نیز در اصل پلاسگه‌ای بوده و بعدها همانند ۱۴ شهر مستعمره آتن به آنان نام ایونی داده شده است).

۱۱) ائولی‌ها ۶۰ رزمناو داده و اینان نیز سلاح‌های یونانی داشتند و به گفته یونانیان درگذشته پلاسگه‌ای نامیده می‌شده‌اند.

۱۲) هلسپونتی‌ها[۹۱] ـ غیر از اهالی آبیدوس که در محل مانده و به دستور شاه مراقبت از پل‌ها به آنان سپرده شده بود ـ ۱۰۰ رزمناو داده بودند و اینان نیز تجهیزات یونانی داشتند (اینان مهاجرنشین‌های ایونی‌ها و دوریایی‌ها هستند).

[۹۶] تمام این رزمناوها غیر از خدمه، سربازان پارسی، مادی و سکایی را حمل می‌کردند. بهترین کشتی‌های ناوگان ایران متعلق به فنیقی‌ها و در میان ایشان اهالی صیدا بود. تمام سربازان نیروی دریایی نیز هر یک در رأس یگان‌های خود

فرماندهان محلی خویش را داشتند که چون به بررسی ما مربوط نمی‌شود نام آنان را نمی‌برم. اقوام گوناگون همگی فرماندهانی که شایسته نام بردن باشند نداشتند و هر یک از ایشان به اندازه تعداد شهرهایش رئیس و فرمانده داشت. وانگهی آنان برای فرماندهی به ارتش ایران نپیوسته بودند و همگی مانند سربازان دیگر برده محسوب می‌شدند [!!].

[۹۷] نام‌های فرماندهان نیروی دریایی این است: آریابیگنس پسر داریوش، پرگزاسپه پسر اسپاتینس، مگاباز پسر مگاباتس، هخامنش پسر داریوش. کشتی‌های ایونی و کاریایی زیر فرماندهی آریا بیگنس بود (این پسر داریوش از دخترگوبریاس بود)؛ فرماندهی کشتی‌های مصری، با هخامنش برادر تنی خشایارشا بود و بقیه کشتی‌ها تحت فرماندهی دو نفر دیگر بودند[۹۲]. کشتی‌های ۳۰ پاروپی و ۵۰ پارویی و کشتی‌های سبک و قایق‌ها برای حمل و نقل اسبان مورد استفاده قرار می‌گرفتند و با محاسبه این‌ها تعداد ناوگان ایران جمعاً ۳۰۰۰ فروند بود[۹۳].

[۹۸] در مورد ناوگان ایران، پس از دریا سالاران که نام‌هایشان را در بالا گفتم، مهم‌ترین فرماندهان رده پایین‌تر عبارت بودند از: تترامنستوس اهل صیدا پسر آنوسوس، ماتن اهل صور پسر سیروموس، مربالوس اهل آرادوس پسر آگبالوس، سیه‌نسیس [سینه‌زیس] اهل کلیکیه پسر اورومدون، کوبرنیسکوس اهل لوقیه [لوکیا] پسر سیکاس؛ و دو قبرسی: گورگوس پسر خرسیس، و تیموناکس پسر تیماگوراس؛ سه کاریایی: هیستیایوس پسر تومنس، پیگرس پسر هوسلدوموس، و داماسی توموس پسر کاندول[۹۴].

[۹۹] از فرماندهان بومی دیگر سخنی نمی‌گوییم چون ضرورتی نمی‌بینم، اما از آرتمیس نام می‌برم چون این زن را که جرئت کرده و به جنگ علیه یونان برخاسته است بسیار می‌ستایم*. این بانوی بیوه که با وجود داشتن پسر هنوز بسیار جوان

*. هرودوت این زن را چون ملکه زادگاه خودش بوده بسیار می‌ستاید و به نفع او داستان‌هایی سر هم

مانده بود، پس از مرگ شوهرش، قدرت را به دست گرفت و با انرژی و شجاعتی مردانه قلمرو خود را در جنگ شرکت داد آن هم وقتی که هیچ کس جرئت آن را نداشت. نام او آرتمیس دختر لوگدامیس است و از سوی پدر هالیکارناسوسی و از سوی مادر اهل جزیره کرت است؛ او فرمانروای هالیکارناسوس، کوس، نیسوروس و کالودنا بود و پنج رزمناو در اختیار سپاه ایران گذاشت. از میان همه رزمناوهای ناوگان ایران، البته پس از ناوهای صیدا، رزمناوهای او از همه بهتر و برتر بودند؛ و از میان تمام متحدان شاه بهترین نظرات و توصیه‌ها را همیشه این بانو ارائه می‌کرد[۹۵]. نام شهرهای زیر چیرگی او را ذکر کردم و این را می‌افزایم که ساکنان این شهرها همگی دوریایی هستند، زیرا اهالی هالیکارناسوس از تروزن آمده‌اند ومردم شهرهای دیگر از اپیدائوروس[۹۶].

[۱۰۰] این بود وضعیت نیروی دریایی. خشایارشا پس از شمردن تمامِ ارتش خود و سازماندهی آنان خواست از همگی سان ببیند و از دیدن آن منظره لذت ببرد. از این رو شاه سوار گردونه خود شد و از برابر یکایک یگان‌ها گذشت و گهگاه پرسش‌هایی می‌کرد و دبیران همه پاسخ‌ها و اطلاعات را از اولین تا آخرین صف سواران و پیادگان یادداشت می‌کردند. پس از پایان بازدید از نیروی زمینی، خشایارشا از گردونه پایین آمد و سوار یک کشتی صیدایی شد[۹۷]؛ آنگاه بر یک کرسی باروکشی از پارچه زربفت زیر سایه‌بانی نشست و به آرامی از برابر صف کشتی‌ها عبور کرد و از هر یک از ناخدایان آنان پرسش‌هایی کرد که به همان سان دبیران شاهی نوشتند. ناخدایان، کشتی‌های خود را پهلو به پهلوی یکدیگر در فاصله حدود چهار پلتری از ساحل و رو به ساحل نگهداشته بودند و سربازانِ روی کشتی‌ها لباس نبرد به تن داشتند و شاه سوار بر کشتی خود با فراغ بال آهسته از همگی سان دید.

← می‌کند. و حیرت‌انگیز این که در ایران نیز برخی بی‌خبران افتخار می‌کنند که ایران در آن روزگار دریاسالار زن داشته است!! ـ م.

خشایارشا و دماراتوس

[۱۰۱] خشایارشا پس از بازدید از همه کشتی‌ها پیاده شد و دماراتوس، پسر آریستون راکه در این لشکرکشی همراهش بود احضار کرد و سپس گفت: «دماراتوس دلم می‌خواهد اکنون از تو پرسش‌هایی کنم. تو یونانی هستی و من از طریق تو و یونانیان دیگری که با آنان فرصت سخن گفتن داشته‌ام می‌دانم که میهن تو نه از سایر شهرهای یونانی ناتوان‌تر است و نه از اهمیت کمتری برخوردار است. پس به من بگو آیا یونانیان جرئت سلاح برگرفتن علیه مرا دارند؟ به گمان من یونانیان و همه اقوام غربی با هم تاب برابری با من را ندارند چه رسد که اکنون که با هم نیز سر ناسازگاری دارند. با این حال می‌خواهم نظر تو را هم در این باره بدانم.» این بود آن‌چه خشایارشا می‌خواست بداند، و دماراتوس پاسخ داد: «سرور من، آیا باید راست بگویم یا آن‌چه را که خوشایند تو باشد؟» شاه به او گفت فقط خواهان دانستن حقیقت است و به او اطمینان داد که از این بابت آسیبی نخواهد دید.

[۱۰۲] دماراتوس با شنیدن این سخنان گفت: «سرور من، تو خواهان حقیقتی، خواهان پاسخی هستی که روزی به تو نگویند دروغ شنیده‌ای: بسیار خوب، یونان همواره دو رفیق راه داشته است، یکی فقر و دیگری دلاوری که میوه خرد و قوانین استوار است؛ و یونان با همین دلاوری، فقر و بندگی را نیز از خود می‌راند. من به همه سرزمین‌های دوریایی یونان افتخار می‌کنم، اما در این‌جا نمی‌خواهم از همه آنان با تو سخن بگویم و تنها از لاکدومونی‌ها یاد می‌کنم: نخست آن‌که حتی اگر همه یونانیان در برابر تو سرخم کنند آنان در برابر تو خواهند ایستاد. و اگر از شمار آنان بپرسی می‌گویم تعداد از نظر آنان اهمیتی ندارد. آنان حتی اگر هزار مرد مسلح داشته باشند، با همان هزار مرد، چه کم یا زیاد، به نبرد با تو برخواهند خاست.»

[۱۰۳] خشایارشا با شنیدن این سخنان خنده‌کنان پاسخ داد: «دماراتوس، چه می‌گویی؟ هزار مرد بخواهند با این سپاه عظیم بجنگند؟ بگو ببینم، تو خود می‌گویی شاه این قوم بوده‌ای. آیا می‌پذیری که هم‌اکنون یک تنه با... مثلاً ده نفر نبرد

کنی؟ ـ خوب اگر نظام سیاسی یونان چنان است که تو توصیف می‌کنی، تو به عنوان شاه وظیفه داری بنابر قوانین خودتان با دو برابر هر فرد معمولی نبرد کنی[۹۸]. بله! منظورم آن است که اگر هر اسپارتی به اندازه ده سرباز من قدرت و دلیری دارد، تو باید به اندازه بیست سرباز نیرو داشته باشی و در آن صورت گفته تو را باور خواهم کرد. اما اگر شما با همه لافی که می‌زنید همین کسانی هستید که چون تو و دیگران به دربار من آمده‌اید، در آن صورت به هوش باش آن‌چه گفتی جز رجز خوانی و لاف و گزاف بیش نیست. اکنون بیا به راستی با دیدی واقع‌بینانه مسئله را بررسی کنیم. چگونه هزار، یا ده هزار یا گیریم حتی پنجاه هزار مرد آزاد که از هیچ رهبر یگانه‌ای فرمان نمی‌برند می‌توانند با چنین سپاه بزرگی رویارو شوند؟ فرض کن آنان پنج هزار نفر باشند[۹۹] در آن صورت تناسب نیروهای آنان یک در هزار است*. اگر همه آنان مانند کشور ما از یک مرد فرمان می‌بردند، ترس از ارباب شاید شجاعت بیشتری به آنان می‌داد، و شلاق آنان را مجبور می‌کرد حتی اگر اندک باشند بر ضد نیروهای برتر از خود بجنگند**. اما اگر آنان براستی در اعمال خود آزاد باشند، نه آن را خواهند کرد و نه این را. وانگهی به نظر من حتی اگر نیروهای دو طرف برابر باشند، باز یونانیان در برابر فقط ما پارسیان به دشواری می‌توانند تاب بیاورند. ما در کشور خود از آن مردانی که تو می‌گویی داریم ـ هر چند به ندرت [؟!]: من پارسیانی در میان پاسداران محافظ خود دارم که یک تنه تردیدی در نبرد با سه نفر نمی‌کنند. و چون تو از این چیزها اطلاع نداری چنین یاوه می‌گویی.»

[۱۰۴] دماراتوس پاسخ داد: «سرور من، پیش از آن‌که دهان باز کنم می‌دانستم که

---

*. هرودوت که نخست شمار سپاه ایران را ۱۷۰۰۰۰۰ برآورد کرده بود (بند ۶۰)، اکنون از زبان خشایارشا ۵ میلیون می‌گوید و مترجم فرانسوی نیز (یادداشت ۹۹) گویی به راستی این حرف را خشایارشا زده است به تفسیر درباره آن می‌پردازد!! ـ م.

**. اگر هرودوت ماهرانه برای آن که نتیجه دلخواه خود را بگیرد تصورات خویش را ـ با توجه به دانش اندک آن روزگار ـ در دهان خشایارشا می‌گذارد و مرتب از بردگی ایرانیان، «پنجاه هزار مرد آزاد یونانی» و «ترس از ارباب و شلاق او» سخن می‌گوید چندان عجیب نیست. ولی باور کردن غربی امروزی که این‌گونه سخنان به راستی از خشایارشا است و عدم درک ماهیت متفاوت دو جامعه «فردسالار» و «جامعه‌سالار» یونان و ایران اگر از غرض نباشد بی‌گمان ناشی از نادانی حیرت‌انگیزی است ـ م.

از راستگویی من چندان خوشت نخواهد آمد. اما تو از من حقیقت و راستی کامل را خواستی و من آن‌چه را می‌بایست درباره اسپارتیان بگویم گفتم. با وجود این تو می‌دانی که میزان دلبستگی من به آنان امروز چقدر می‌تواند باشد: آنان مرا از پادشاهی برکنار کرده‌اند و امتیازات موروثی مرا گرفته و مرا بیرون کرده‌اند و من فردی پناهنده و فراری شده‌ام؛ و در عوض پدر تو به من خوشامد گفت و به من خانه و زندگی داد، و طبعاً هیچ آدم عاقلی نیکخواهی نسبت به خویش را نباید فراموش کند و این کار را پسندیده نمی‌داند و برعکس نیکخواهی راگرامی می‌شمارد. و من نیز ادعا ندارم که می‌توانم با ده مرد یا حتی دو مرد مبارزه کنم و حتی به میل خود به جنگ یک نفر نیز نمی‌روم. اما اگر این کار ضرورت حتمی داشته باشد و اهمیت مسئله مرا ناچار کند حاضرم با یکی از مردانی که می‌گویی حریف سه تن هستند نبرد کنم. در مورد لاکدمونی‌ها نیز چنین است: آنان در نبرد تن به تن فرقی با کسان دیگر ندارند، اما به طور جمعی دلیرترین مردان جهان هستند. آنان آزادند، اما کاملاً آزاد و خودسر نیستند، زیرا فرمانروای مستبد و مطلقی به نام قانون دارند که ترس آنان از آن بیشتر از هراس اتباع تو از توست. مطمئن باش که آنان از همه دستورات این فرمانروا اطاعت می‌کنند، و فرمان این فرمانروا همیشه به آنان یکی است، و آن این است که هرگز از برابر دشمن هر قدر پرشمار باشد عقب ننشینند و در صف نبرد بایستند تا یا پیروز شوند یا بمیرند. اما اگر به نظر تو سخنان من یاوه است، باشد، از این پس خاموش خواهم ماند. اگر اکنون سخنی گفتم تو خود خواسته بودی. و با این حال آرزو می‌کنم، سرور من، خداوند تو را در آن‌چه می‌خواهی کامروا سازد!»

ارتش در حال حرکت از دوریسکوس به ترما

[۱۰۵] چنین بود پاسخ دماراتوس. خشایارشا بی‌آن که کمترین خشمی نشان دهد خنده‌ای کرد و دماراتوس را مرخص نمود. خشایارشا پس از این گفتگو ماسکامس پسر مگادوستس را به جای فرمانروای قبلی که داریوش تعیین کرده بود در دوریسکوس برگماشت و از طریق تراکیه با سپاه به پیشروی در یونان ادامه داد.

[۱۰۶] خشایارشا با برگماردن ماسکامس به فرمانروایی دوریسکوس، مرد شایسته‌ای را فرمانرواکرد که سپس پیوسته برایش هدیه می‌فرستاد و او را بر همه فرمانروایان دیگر محلی که خود یا داریوش گمارده بودند برتری بخشید و نه تنها خود بلکه پسرش اردشیر نیز همه ساله برای ماسکامس و فرزندان او هدیه می‌فرستادند. درواقع حتی پیش از لشکرکشی خشایارشا، فرمانروایان ایرانی در تراکیه و همه‌جای منطقه هلسپونت مستقر بودند و یونانیان پس از این لشکرکشی همه آنان را، غیر از ماسکامس از دوریسکوس، اخراج کردند[۱۰۰]؛ اما در مورد دوریسکوس به رغم همهٔ تلاش خود نتوانسته‌اند چنین کنند. به این دلیل همه شاهان ایران پیاپی برای او هدیه می‌فرستادند.

[۱۰۷] از میان شَهرَب‌هایی که توسط یونانیان رانده شدند، یگانه کسی که خشایارشا دلاوری او را می‌ستود و پاس می‌داشت بوگس شهرب ایون[۱۰۱] بود. او ستایش‌های خود را تنها به خود بوگس محدود نکرد، بلکه به پسرانی که در ایران نهاده بود افتخارات بسیاری بخشید. وانگهی بوگس به راستی شایان ستایش بود، زیرا وقتی آتنی‌ها و کیمون پسر میلتیادس او را محاصره کردند توانست به خوبی ایستادگی کند و سپس به آسیا عقب بنشیند، اما در آن‌جا از عقب‌نشینی بیشتر خودداری ورزید و از بیم آن‌که مبادا شاه نجات او را ناشی از بزدلی بداند تا آخرین نفس ایستاد و جنگید. وقتی دیگر چیزی برای خوردن او و همراهانش باقی نمانده بود دستور داد هیزمی عظیم گردآورند و در آن آتش افکنند، آنگاه زن و کودکان و کنیزان و خدمتکاران خود را سر برید و همه را در آتش انداخت؛ سپس هرچه گوهر و پول داشت از بالای دیوار به درون رودخانه استروما انداخت و پس از این کار خود نیز به درون شعله‌های آتش رفت. از همین رو هنوز در ایران نامش بلند است و گرامی داشته می‌شود و حق نیز همین است.

[۱۰۸] خشایارشا از دوریسکوس به سوی یونان حرکت کرد و در راه همه اقوام و طوایف را مجبور می‌کرد به سپاه او بپیوندند. در واقع چنان که پیش از این گفتم، تا

تسالی تمام منطقه به او تعلق داشت و به او خراج می‌پرداخت، خراجی که نخست توسط مگاباز و سپس ماردونیوس [مردونیه] بر مردم آن نواحی تحمیل شد[۱۰۲]. سپاه ایران از دوریسکوس نخست به نزدیکی دژهای ساموتراسی‌ها رسید که غربی‌ترین شهر آن مسامبریا نام داشت. پس از آن شهر استرومه قرار دارد که متعلق به تاسوس است. از میان این شهرها رودلیسوس می‌گذرد که آب کافی برای رفع تشنگی سپاه خشایارشا نداشت. این منطقه را در سابق گالائیکا می‌گفتند و امروز بریانتیکا می‌گویند اما این‌جا به حق به کیکون‌ها تعلق دارد[۱۰۳].

[۱۰۹] خشایارشا پس از عبور از رود لیسوس که خشک شد از شهرهای یونانی مارونیا، دیکه و آبدر گذشت و دریاچه‌های مشهور پیرامون آن‌ها را نیز دید: دریاچه ایسماریس میان مارونیا و استرومه، و در نزدیکی دیکه دریاچه بیستونیس که آب دو رودخانهٔ ترائوس و کومپساتوس به آن می‌ریزد[۱۰۴]. در پیرامون آبدر دریاچه مشهوری وجودنداشت، اما رودخانه نستوس را دید که به دریا می‌ریزد. کمی دورتر از شهرهایی گذشت که به تاسوس در قاره تعلق دارند و یکی از آنها دریاچه‌ای با محیط حدود ۳۰ استاد دارد با ماهی فراوان و آبی بسیار شور. آب این دریاچه فقط با نوشیدن قاطرها خشک شد. نام شهر آن پیستیروس است[۱۰۵].

[۱۱۰] همهٔ این شهرهای ساحلی [دریای اژه] یونانی‌نشین هستند که هنگام عبور خشایارشا در سمت چپ او قرار می‌گرفتند. اقوام و قبایل تراکیه‌ای که از سرزمین‌های آنان گذشت اینان بودند: پائیت‌ها، کیکون‌ها، بیستون‌ها، ساپیان‌ها، درسیان‌ها، اِدون‌ها و ساترها[۱۰۶]. طوایف و قبایل ساحلی به نیروی دریایی خشایارشا پیوستند، و طوایف داخلی که نام بردم نیز همگی غیر از ساترها مجبور شدند به نیروی زمینی بپیوندند.

[۱۱۱] این ساترها تا جایی که من می‌دانم هیچ‌گاه در برابر کسی سر فرود نیاورده‌اند و یگانه قوم در تراکیه هستند که تا امروز نیز استقلال خود را حفظ کرده‌اند

زیرا در کوه‌های بلندی زندگی می‌کنند که پوشیده از برف و درختان جنگلی گوناگون است و خود مردمانی جنگجو هستند. هاتف دیونیسوس در میان ایشان است و در بلندترین نقطه کوه‌های آنان زندگی می‌کند. بِس‌ها از طایفه ساترها هستند و کارشان تفسیر و تعبیر پیام خداست و کاهنه‌ای دارند که بر خلاف کاهنه معبد دِلفی، پاسخ‌هایش پیچیده نیست[۱۰۷].

[۱۱۲] در بالای سرزمین‌های مورد بحث، خشایارشا به ناحیهٔ دژهای پی‌یرها رفت که یکی فاگرس و دیگری پرگاموس نام دارد. راهی که در پیش گرفت از برابر این دو دژ بود و سمت راست او رشته کوه‌های پانگایوم قرار داشت که معادن طلا و نقره آن توسط پی‌یرها، اودومانته‌ها و بیشتر ساترها استخراج می‌شود[۱۰۸].

[۱۱۳] او در مسیر خود به سوی غرب از سرزمین‌های اقوامی گذشت که در آن سوی رشته کوه‌های پانگایوم و در جهت باد شمال زندگی می‌کنند و این اقوام همان پایونی‌ها، دوبرها و پئوپل‌ها هستند[۱۰۹]، و سپس به شهر ایون و رود استروما رسید که فرمانروای این شهر همان بوگس بود که در آن زمان هنوز زنده بود و هم‌اکنون درباره‌اش سخن گفتم. منطقه کوه پانگایوم را فولیس [فولید] می‌نامند که از باختر تا رود آگیتس [آنگیتس] که شاخه‌ای از استروماست، و از جنوب تا خود رود استروما امتداد دارد که مغان در آن‌جا اسبان سپید را به عنوان قربانی برای جلب مساعدت رود سر بریدند[۱۱۰].

[۱۱۴] پس از جلب عنایت رود با این آیین و مراسمی دیگر، به «نُه راه» در سرزمین ادونی‌ها رسیدند و از پل‌هایی که روی استروما زده شده بود گذشتند[۱۱۱]. وقتی شنیدند آن جا «نُه راه» نام دارد، نُه دختر و پسر محلی را گرفتند و همان‌جا زنده دفن کردند. زنده به گور کردن انسان‌ها از رسوم ایرانیان است* و به من گفتند که

---

*. نخست این که مسلّم شده است هخامنشیان زرتشتی بوده‌اند و در این مذهب نه تنها قربانی کردن انسان مطلقاً وجود ندارد، بلکه حتی قربانی کردن حیوانات نیز منع شده و فقط در اوستای نو (= یشت‌ها) که
←

آمستریس زن خشایارشا وقتی پیر شد برای جلب عنایت خدای زیرزمین دو هفت (۱۴) پسر پارسی از خاندان‌های بزرگ را به همین گونه زنده به گور کرد[۱۱۲].

[۱۱۵] آنگاه سپاه از رود استروما به سوی غرب به پیشروی از کنار ساحل ادامه داد و از آرگیلوس گذشت. این ناحیه ساحلی و پشت آن در خشکی را منطقه بیسالتیا می‌نامند. آنگاه سپاه خلیج پوزئیدون را از سمت چپ خود، پشت سر گذاشت، از دشت سولئوس عبور کرد، از شهر یونانی استاگیروس گذشت و به آکانتوس رسید[۱۱۳]. در راه اقوام و قبایل و طوایف این ناحیه و ناحیه پانگاریوم مانند کسانی که قبلاً نام بردم به ایشان پیوستند؛ مردم کرانه‌نشین سوار کشتی‌ها شدند و مردم داخلی همراه نیروی زمینی به راه افتادند. تراکیه‌ای‌ها برای جاده‌ای که خشایارشا و سپاهش از آن گذشته‌اند احترام خاصی قائل‌اند و در آن شخم نمی‌زنند و تخمی نمی‌کارند و تا روزگار من این وضع ادامه دارد[۱۱۴].

[۱۱۶] خشایارشا وقتی به آکانتوس رسید به ساکنان آن لقب افتخاری «میزبان شاه» بخشید و به آنان اجازه داد لباس مادی بپوشند؛ همچنین به خاطر تلاش‌های آنان در این لشکرکشی و زحماتی که برای حفر کانال کشیده بودند بسیار آنان را ستود.

[۱۱۷] خشایارشا هنوز در این شهر بود که آرتافایس [آرتافه] سرپرست مهندسان حفر کانال در اثر بیماری درگذشت. این مرد از خاندان هخامنشی بود و شاه به او دلبستگی بسیار داشت. او از همه پارسیان بلند بالاتر بود ـ حدود ۵ کوده شاهی و چهار انگشت کمتر[۱۱۵] [حدود ۲/۱۵ متر] قد داشت ـ و رسایی و بلندی صدایش از

← بعدها رسوم پیش از زرتشت زنده شدند از قربانی کردن حیوانات یاد می‌شود. دوم آن که خدای زیرزمین [= آرِس] مخصوص خود یونانیان است و این قربانی را آنان انجام می‌دادند چنان که سپس (نک. VII، ۱۹۷) خواهیم دید. برای بحث بیشتر درباره غرض ورزی‌ها و دروغ‌بافی‌های هرودوت بنگرید به دیباچه مترجم فارسی. البته دروغ بودن این نکته چنان آشکار است که مترجم فرانسوی نیز (یادداشت ۱۱۲) اظهار تردید کرده است ـ م.

همه آدمیان فراتر بود. مرگ او شاه را بسیار اندوهگین کرد و تشییع جنازه‌ای بزرگ و گوری با شکوه برایش فراهم ساخت. در واقع تمام افراد سپاه بر سر بنای گور او کار کردند. اهالی آکانتوس با او همانند نیمه خدایان و قهرمانان رفتار کردند و به نام یک هاتف برایش آیین آرتافایس را باب نمودند*. پس پیداست که خشایارشا تا چه اندازه از مرگ او افسوس خورد.

میزبانان شاه

[۱۱۸] یونانیانی که مأمور پذیرایی از سپاه و تأمین شام‌های خشایارشا می‌شدند از هزینه این کار به کلی خانه خراب شدند؛ مثلاً در تاسوس هزینه اسکان و تغذیه سپاهیان بنا به گفته آنتی‌پاتروس پسر اورگئوس یکی از سرشناسان شهر که مأمور این کار شده بود، فقط صورت حساب شام شاهانه ۴۰۰ تالان نقره شده بود.

[۱۱۹] در شهرهای دیگر نیز شهروندان مأمور این کار ارقام مشابهی را ارائه کرده‌اند. ترتیب کار به طور کلی چنان بود که در زیر می‌گوییم: از مدتی پیش به شهرهای مأمور پذیرایی خبر می‌دادند و برای این موضوع اهمیت بسیار قائل بودند. همین که پیک خبر را می‌آورد، غلات انبار شده در شهر ایشان میان اهالی شهر تقسیم می‌شد که چند ماه را صرف تهیه آرد جو و گندم می‌کردند؛ به علاوه ماهها صرف پرواربندی دام‌ها و پرورش مرغ و مرغابی در قفس‌ها و حوضخانه‌ها می‌شد تا به محض ورود سپاه آماده پذیرایی باشند. افزون بر این می‌بایست ظروف طلا و نقره و جام و قدح و هر چه برای پذیرایی در سر میز لازم بود تهیه شود ـ مورد اخیر فقط برای شاه و نزدیکان او بود که با هم بر سر یک سفره می‌نشستند، زیرا برای بقیه سپاه تنها خوراک آماده می‌شد. وقتی سپاه می‌رسید یک چادر برای استراحت شاه آماده شده بود و بقیه سپاه در فضای باز اردو می‌زدند؛ هنگام صرف شام میزبانان زحمت زیادی می‌کشیدند و بقیه با آسودگی خیال استراحت می‌کردند؛ و فردای آن

*. اگر براستی، آن‌گونه که چند صفحه پیش هرودوت ادعا کرد، کارگران حفر کانال زیر ضربه تازیانه کار می‌کردند، خشایارشا با کارگران محلی یعنی اهالی آکانتوس چنین سپاسگزارانه رفتار می‌کرد و این کارگران در حق سرپرست خود آرتافایس چنین مانند یک نیمه خدا رفتار می‌کردند؟ ـ م.

روز چادر را هم با محتویاتش جمع می‌کردند و با خود می‌بردند و چیزی برجا نمی‌گذاشتند.

[۱۲۰] یکی از اهالی آبدرا به نام مگاکرئون در این باره سخن نیکی به همشهریان خود گفته بود «همگی بازنانتان به معابد شهر بروید و از خدایان بخواهید برای بار دیگر شما را از این بدبختی معاف کنند و برای آن چه گذشته است نیز شکر کنید که خشایارشا در روز دوبار غذا نمی‌خورد. چون اگر شاه علاوه بر شام از شما ناهار هم می‌خواست در آن صورت یا می‌بایست پیش از رسیدن سپاه از شهر خود کوچ کنید یا همگی به خاک سیاه بنشینید.»

[۱۲۱] با این حال همه شهرهای مأمور انجام این وظیفه از عهدهٔ آن‌چه از آنان خواسته شده بود به خوبی برآمدند. خشایارشا از آکانتوس به دریاسالاران خود فرمان داد همه کشتی‌ها را به ترما ببرند و در آن‌جا منتظر بمانند[۱۱۶] (ترما شهری است در کنار خلیجی که نامش را از آن گرفته و خلیج ترمائیک نامیده می‌شود و به خشایارشا گفته شده بود که مستقیم‌ترین راه از آن‌جا می‌گذرد). از دوریسکوس تا شهر آکانتوس نیروی زمینی به فرمان شاه در سه ستون حرکت می‌کرد: یکی دستور داشت از کنار ساحل و در ارتباط با نیروی دریایی حرکت کند که فرماندهان آن، مردونیه و ماسیستس بودند؛ ستون دوم به فرماندهی تریتان تخمس و گرگیس می‌بایست با فاصله‌ای نسبتاً زیاد از داخل حرکت کند، و ستون سوم با حضور خود خشایارشا و به فرماندهی اسمردومِنِس و مگابیز [مگابوزس] می‌بایست در میان این دو حرکت کند.

[۱۲۲] نیروی دریایی طبق دستور خشایارشا حرکت کرد، از کانال آتوس گذشت و به خلیجی رسید که شهرهای آسا، پیلوروس، سینگوس و سارتا در آن قرار داشتند و از این شهرها نیز تعدادی سرباز گرفت و سپس به سوی خلیج ترمائیک رفت؛ دماغه آمپلوس در منطقه تورونه را پشت سر گذاشت و از کنار شهرهایی گذشت که

از آن‌ها کشتی و سرباز گرفت و عبارت بودند از شهرهای: تورونه، گالپسوس، سرمولا، مکوبرنا و اولونتوس. به این منطقه سیتونیا می‌گویند[۱۱۷].

[۱۲۳] ناوگان از دماغه آمپلوس به دماغه کاناسترایوم در منتهی‌الیه شبه جزیره پالن رفت و از شهرهای پوتیده، آفوتیس، نئاپولیس، آیگا، ترامبوس، اسکیونه، مِنده، و سانه سرباز و کشتی گرفت ـ این‌ها شهرهای شبه جزیره پالن هستند که در گذشته فلگرا نامیده می‌شد[۱۱۸]. ناوگان از امتداد این ساحل گذشت تا به منطقه ثابتی که شاه تعیین کرده بود برسد ولی در طول راه باز از شهرهای مجاور شبه جزیره پالن در حاشیه خلیج ترمائیک سربازگیری کرد؛ این شهرها عبارت بودند از: لیپاکسوس، کومبریا، لیسای، گیگونوس، کامپسا، اسمیلا و آینیا[۱۱۹]؛ به این منطقه هنوز کروسا یا [کروشه] می‌گویند. ناوگان پس از عبور از آخرین شهر یعنی آینیا، وارد آبهای خلیج ترمائیک و موگدونیا شد و سپس به مقصد تعیین شده یعنی ترما و نیز سیندوس در خالسترا واقع در کنار رود آکسیوس رسید (این رودخانه موگدونیا را از بوتیا جدا می‌کند که در آن‌جا دو شهر اخنه و پلاّ باریکه کوچکی از ساحل را در اختیار دارند[۱۲۰]).

[۱۲۴] ناوگان در این محل در برابر آکسیوس، ترما و سایر شهرهای میان این دو نقطه لنگر انداخت و منتظر خشایارشا شد. شاه و نیروی زمینی از آکانتوس مسیر راستی را پیمودند تا به ترما برسند. نیروی زمینی در جهت رود اخیدوروس [خیدوروس] که از کرستونیا سرچشمه می‌گیرد از پایونیا و کرستونیا[۱۲۱] عبور کرد، موگدونیا را پشت سر گذاشت و از کنار باتلاقهای مجاور رود آکسیوس خود را به دریا رسانید.

[۱۲۵] در این مسیر شیرها به شترهای حامل خواربار حمله می‌کردند که سپاه ناچار به دفاع پرداخت. شیرها شبانگاه از کیمنگاه‌های خود در کوه‌ها سرازیر می‌شدند، اما به قاطرها و آدم‌ها اعتنایی نمی‌نکردند و یک راست به سوی شترها

می‌رفتند. من در این فکرم که چرا شیرها به سایرین کاری نداشتند ولی به سراغ شترها یعنی حیواناتی می‌رفتند که تاکنون هرگز ندیده و تجربه‌ای درباره آنها نداشتند[۱۲۲].

[۱۲۶] در این ناحیه شیر و گاو وحشی[۱۲۳] فراوان است و شاخ بسیار بلند این گاوها به یونان صادر می‌شود. شیرها در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که یک سوی آن رود نستوس است که از سرزمین آبدرا می‌گذرد و سوی دیگر آن رود آخلوس است که در آکارنانیا جریان دارد در هیچ جای دیگر اروپا نه بالای رود نستوس در سمت شرق و نه در غرب رود آخلوس شیر وجودندارد و تنها میان این دو رود است که دیده می‌شود.

[۱۲۷] خشایارشا وقتی به ترما رسید ارتش خود را متوقف کرد. سپاهیان او برای اردو زدن سراسر منطقه ساحلی از شهر ترما درموگدونیا تا رودهای لودیاس و هالیاکمون (دو رودی که در این‌جا به هم می‌پیوندند و بوتیا را از مقدونیه جدا می‌کنند[۱۲۴]) را اشغال کردند. بربرها سپاه خود را در این سرزمین‌ها مستقر کردند. از رودهایی که نام بردم فقط رود خیدوروس که از کرستونیا سرچشمه می‌گیرد آب کافی برای نوشیدن سربازان نداشت و خشک شد.

[۱۲۸] خشایارشا از ترما، کوه‌های تسالی یعنی اولمپ و اوسا را می‌دید که بسیار بلندند و شنید که میان این دو کوه دره باریکی است که رود پنیوس از درون آن جریان دارد و از همان جا می‌توان به تسالی رسید. آنگاه خواست با کشتی به مصب پنیوس برود زیرا تصمیم داشت سپاه خود را از ارتفاعات عبور دهد و از بلندترین منطقه مقدونیه باگذشتن از کنار شهرگونوس[۱۲۵] به پرهبیا برسد. ـ به او گفته بودند این مطمئن‌ترین راه است. پس بیدرنگ نقشه خود را به اجرا گذاشت. بر کشتی صیدایی که همیشه در چنین مواقعی مورد استفاده قرار می‌داد نشست و به کشتی‌های دیگر علامت داد از پی او بروند و نیروی زمینی را در همان جاگذاشت.

وقتی به مصب رود پنیوس رسید به تماشای چشم‌انداز پرداخت و با شگفتی دستور داد راهنمایان را بیاورند و از آنان پرسید آیا می‌توان مسیر رودخانه را تغییر داد و آب را از راه دیگری به دریا رسانید؟

[۱۲۹] می‌گویند تسالی در قدیم دریاچه بوده است و به راستی نیزگرداگرد تسالی را کوه‌های بلندی فراگرفته است: در سوی خاور کوه پلیون و کوه اوسا قرار دارد، در سوی باد شمال کوه اولمپ، در جنوب و سمت باد جنوب اوتریس[۱۲۶]، و در سمت باختر پیندوس، و آن‌گاه تسالی مانند کاسه‌ای در میان این چهار کوه قرار گرفته است. رودهای متعددی از میان آن می‌گذرند که پنج رود اصلی عبارتند از پنیوس، آپیدانوس، اونوخونوس، انی‌پئوس و پامیسوس؛ این رودها همگی از کوه‌های پیرامون تسالی سرچشمه می‌گیرند و وارد جلگهٔ تسالی می‌شوند و از آن جا برای رسیدن به دریا فقط یک راه بسیار تنگ دارند که در آن‌جا به هم می‌پیوندند؛ و به محض پیوستن نام پنیوس می‌گیرند و نام‌های دیگر از بین می‌روند. می‌گویند در قدیم چون این دشت راه خروجی به دریا نداشته آب این رودها و نیز آب دریاچه بوبه‌ئیس ـ که نام کنونی را نداشته ـ سراسر جلگه تسالی را پوشانده بوده‌اند. اهالی تسالی می‌گویند این راه خروجی پنیوس را پوزئیدون گشوده است و راست می‌گویند، زیرا اگر بپذیریم که ایزد پوزئیدون باعث زمین لرزه می‌شود، مشاهده می‌کنیم که این شکاف کنونی در اثر زمین لرزه پدید آمده و در آن صورت این راه را پوزئیدون گشوده است[۱۲۷].

[۱۳۰] راهنمایانی که خشایارشا از آنان پرسیده بود آیا پنیوس راه خروجی دیگری به دریا دارد یا نه چون مردمانی بودند که خدایان را خوب می‌شناختند پاسخ دادند: «ای پادشاه، این رود غیر از این راه دیگری به دریا ندارد زیرا تمام اطراف تسالی را کوه گرفته است.» می‌گویند خشایارشا پاسخ داد: «پس تسالی‌ها باید مردمان عاقلی باشند چون به همین دلیل بود که زود تسلیم شدند! آنان می‌دانند که تسخیر سرزمینشان تا چه اندازه آسان است زیرا کافی است جلوی این

رود سد بسته شود و آن‌گاه سراسر تسالی به زیر آب برود.» البته منظور خشایارشا از اهالی تسالی فقط آلئوئادها بود چون آنان در یونان نخستین کسانی بودند که به او اظهار اطاعت کرده بودند و او می‌پنداشت که آنان از سوی همه قبایل چنین کرده‌اند[۱۲۸]. این بود سخنان خشایارشا. آن‌گاه مدتی طولانی به این ساحل نگریست و سپس با کشتی خود به ترما بازگشت.

[۱۳۱] او چند روز در پی‌یریا توقف کرد[۱۲۹] زیرا یک سوم سپاه او مشغول قطع درختان روی کوه‌های مقدونیه بودند تا جاده‌ای برای دسترسی به سرزمین پرهبیا احداث کنند. در این هنگام پیک‌هایی که نزد دولت‌های یونانی فرستاده بود تا خواسته‌هایش را ابلاغ کنند[۱۳۰] بازگشتند که بعضی دست خالی بودند و برخی دیگر با خود «خاک و آب» آورده بودند.

در سوی یونانیان

ملل و اقوام

[۱۳۲] نام ملل و اقوامی که به او تسلیم شده بودند این بود: تسالی‌ها، دولوپه‌ها، انیان‌ها، پرهبی‌ها، لوکری‌ها، ماگنت‌ها، مالی‌ها، آخه‌ای‌های فتیوتیس، تِبِسی‌ها و بقیه ایالت بئوسی غیر از دو شهر پلاته و تسپیا. در عوض، یونانیانی که تصمیم گرفته بودند با شاه بربر بجنگند سوگندی به این مضمون یاد کردند: «تمام اقوام یونانی که بدون زور تسلیم شاه ایران شده باشند، در صورت پیروزی یونان باید یک دهم اموال خود را به خدای دِلفی بدهند.» این بود سوگند آنان[۱۳۱].

پیکهای داریوش

[۱۳۳] خشایارشا پیکهایی برای درخواست خاک و آب به آتن و اسپارت نفرستاده بود زیرا نمی‌خواست به سرنوشت پیکهای داریوش گرفتار شوند. آتنی‌ها پیکهای داریوش را در اعماق گودال معدنی قدیمی و مخصوص مجازات جنایتکاران انداخته بودند[۱۳۲] و اسپارتی‌ها آنان را در چاهی انداخته و گفته بودند

بروید خاک و آب را از آن‌جا برای شاه بزرگ ببرید. این بود که خشایارشا پیک‌هایی نزد آنان نفرستاده بود. آیا آتنی‌ها به خاطر انجام چنین کاری با سفیران شاه تاوان دادند؟ نمی‌توانم چیزی بگویم زیرا درست است که سرزمین و شهر آنان ویران و تاراج شد*، اما به نظر من علت این نبود[۱۳۳].

[۱۳۴] اما لاکدومونی‌ها [= اسپارتی‌ها] گرفتار خشم تالتی‌بیوس پیک آگاممنون[۱۳۴] شدند، زیرا در اسپارت معبدی به افتخار او برپاست و خاندان و اعقاب او که به تالتی بیادها مشهورند از این امتیاز برخوردارند که اسپارت تمام سفیران رسمی خود را از میان ایشان انتخاب می‌کند. اسپارتیان پس از این جریان [سفیرکُشی] هر قدر برای معبد تالتی بیوس قربانی می‌کردند پاسخ مساعدی نمی‌گرفتند و از این رو نگران و پریشان خاطر شده و چندین بار انجمن مردم را برای بحث در این باره تشکیل دادند. سپس اعلام کردند و از مردم پرسیدند آیا کسی حاضر است جان خود را فدای اسپارت کند؟ دو جوان از خانواده‌های سرشناس و ثروتمند آتنی به نام‌های اسپرتیاس پسر آنریستوس و بولیس پسر نیکولائوس داوطلب شدند نزد خشایارشا بروند و در برابر کشتن پیک‌های داریوش جان خود را در اختیار او بگذارند و بمیرند و آنگاه اسپارتیان آن دو را برای مردن به ایران فرستادند.

[۱۳۵] نه تنها قهرمانی و جانبازی این دو مرد بلکه حتی سخنانی که بر زبان راندند نیز درخور بسی ستایش است. آن دو در راه شوش نزد هیدارنس شَهَربِ ایرانی نواحی ساحلی آسیا توقف کردند[۱۳۵]. هیدارنس پذیرایی شاهانه‌ای از آنان کرد و با ایشان در سر یک میز شام خورد و سپس از ایشان پرسید: «چرا شما مردم لاکدومونی از دوستی با شاه ایران خودداری می‌کنید؟ برای آن که بدانید او پاداش

*. هرودوت که همه‌جا گاه به کنایه و گاه آشکارا (VII، ۱۳۹ـ۱۳۸) از آتنی‌ها حمایت می‌کند و همه افتخارات را دستاورد آنان می‌داند و اکنون نیز کتاب خود را هر روز سر بازار آتن قرائت می‌کند، در این‌جا نیز در مورد آتنی‌ها ارفاق قائل می‌شود ولی چنان‌که درسطور بعد می‌بینید اسپارتی‌ها را به خاطر عمل زشت سفیرکشی سزاوار مجازات می‌داند ـ م.

شایستگی را چگونه می‌دهد کافی است نظری به من و ثروت من بیندازید. اگر شما نیز از او فرمانبرداری کنید به همین ثروت خواهید رسید ـ زیرا او شما را مردمانی شایسته خواهد دانست و شاید هر یک از شما را به فرمانروایی بخشی از یونان بگمارد. ـ آنان پاسخ دادند: «ای هیدارنس، اندرزی که تو به ما دادی کم مایه است و یک پایش می‌لنگد، زیرا از سویی مانند مردی با تجربه سخن می‌گویی و از سوی دیگر همانند مردی نادان: تو می‌دانی بردگی چیست اما هنوز آزادی را لمس نکرده‌ای و نمی‌دانی آیا سبک است یا سنگین. اگر مزهٔ آن را چشیده بودی به ما می‌گفتی برای دفاع از آن نه تنها نیزه بلکه حتی تبر برگیریم*.» این بود پاسخ آنان.

[۱۳۶] آنگاه آن دو به شوش رسیدند و آنان را به پیشگاه خشایارشا بردند. نخست نگهبانان از آنان خواستند در پای شاه به خاک بیفتند و خواستند آنان را به این کار وادار کنند؛ اما آنان گفتند حتی اگر نگهبانان ایشان را به زور به زمین اندازند چنین نخواهند کرد، چون رسم آنان نیست که در برابر انسانی سجده کنند و برای چنین کاری نیز به ایران نیامده‌اند[۱۳۶]. پس از انجام این مراسم خودداری کردند و خطاب به شاه گفتند: «ای پادشاه مادها، مردم اسپارت ما را به این‌جا فرستاده‌اند تا به تاوان کشتن سفیران داریوش هر چه فرمان‌دهی همان باشد.» واکنش خشایارشا بزرگوارانه بود و گفت قصد ندارد از لاکدومونی‌ها تقلید کند و اگر آنان تمام حقوق بشری را زیرپا گذاشته و سفیران را کشته‌اند، او نیز همان‌کاری را بکند که در خور سرزنش می‌داند و با این کار اسپارتیان را از پیامد کار زشت خود رها سازد.

[۱۳۷] با آن‌که اسپرتیاس و بولیاس زنده از شوش بازگشتند اما خشم تالتی بیوس با این کار ایشان فروکش کرد. سالها بعد، هنگام جنگ میان آتن و پلوپونز، این خشم فرو خفته به گفتهٔ لاکدومونی‌ها دوباره بیدار شد؛ و به نظر من دست آسمان در این جریان کاملاً پیداست: خشم تالتی بیوس این بار متوجه کسانی شد که از سوی

*. نیاز به گفتن نیست که هدف هرودوت از طرح چنین گفتگوی خیالی، همان بحث همیشگی آزادی و بردگی است که البته معنای هیچ کدام را نیز به درستی نمی‌داند ـ م.

کشورشان به مأموریتی فرستاده شده بودند و تا ضربه خود را فرو نیاورد آرام نگرفت ـ که این البته عادلانه بود ـ اما درست متوجه پسران همان دو مردی شد که برای فرو نشاندن خشم او نزد شاه ایران رفته بودند، یعنی نیکولائوس پسر بولیس و آنریستوس پسر اسپرتیاس (همان مردی که با یک کشتی تجارتی پر از سربازشهر هالیه را که در اشغال اهالی تیرونته [تیرینت] بودند تصرف کرد[۱۳۷])، و این جاست که من آشکار دست آسمان را می‌بینم. این دو مرد که از سوی اسپارت به مأموریتی به آسیا فرستاده شده بودند توسط سیتالکس پسر تِرِس، شاه تراکیه‌ای‌ها و نومفودوروس پسر پتیئاس اهل آبدر، خائنانه در بیزانتیوم واقع در هلسپونت دستگیر و به آتن برده شدند و آتنی‌ها نیز آنان را همراه با آریستئاس پسر آدیمانتوس از اهالی کورینت به قتل رساندند[۱۳۸]. این پیشامد سالها پس از لشکرکشی شاه بزرگ رخ داد. ـ اکنون به موضوع پیشین خود بازمی‌گردم.

آتن

[۱۳۸] لشکرکشی خشایارشا ظاهراً و رسماً علیه آتن انجام گرفت اما در واقع هدف آن سراسر یونان بود. یونانیان از مدت‌ها پیش این را می‌دانستند اما همگان برای مقابله با آن، موضع یگانه‌ای نداشتند: عده‌ای به نشانه اطاعت «خاک و آب» به ایرانیان تسلیم کرده و با این پندار که شاه بربر به آنان آسیبی نخواهد رسانید آسوده خاطر شده بودند؛ بقیه که تسلیم نشده بودند، بسیار می‌ترسیدند زیرا یونان برای مقابله با مهاجم به اندازه کافی کشتی نداشت و اکثر مردم نیز خواهان جنگ نبودند و بیشتر تمایل داشتند با ایرانیان کنار بیایند و صلح کنند.

[۱۳۹] در این‌جا مجبورم عقیده‌ای را بیان کنم که شاید بسیاری از افراد خوششان نیاید ولی من نمی‌توانم درباره آن‌چه به نظرم حقیقت می‌رسد خاموش بمانم. اگر آتنی‌های وحشت‌زده در برابر خطری که آنان را تهدید می‌کرد شهر خود را رها کرده بودند یا به جای رها کردن شهر در آن می‌ماندند و به خشایارشا تسلیم می‌شدند، هیچ کس نمی‌توانست در دریا حریف خشایارشا شود و او را متوقف

سازد. پس اگر کسی نمی‌توانست در دریا در برابر او پایداری کند، بدون شک در خشکی اتفاق زیر رخ می‌داد: حتی وقتی پلوپونزی‌ها در پس تعداد زیادی خطوط استحکاماتی در تنگه [ایستموس] پناه گرفته بودند، بی‌شک متحدان آنها را نیز رها می‌کردند (البته بی‌آن که خودشان بخواهند بلکه از سر ناچاری زیرا شهرهایشان که مورد حمله کشتی‌های بربرها قرار می‌گرفت یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد)، و بنابراین اسپارتی‌ها نیز تنها می‌ماندند تا به رغم دلیریها و جان فشانی‌های خود نابود شوند. پس اسپارتی‌ها نیز یا سرنوشتشان نابودی بود یا این‌که با مشاهده کنار آمدن بقیه یونان با خشایارشا آنها نیز با شاه ایران صلح می‌کردند. بدین‌گونه، یونان به هر حال به دست ایرانیان می‌افتاد، زیرا من هر چه فکر کرده‌ام بالاخره نفهمیده‌ام اگر نیروی دریایی ایران در دریا چیرگی داشته است، آن سدهای دفاعی اسپارتیان در تنگه [ایستموس] به چه دردی می‌خورده است. پس با توجه به نکات فوق، واقعیت آن است که این آتنی‌ها بوده‌اند که یونان را نجات داده‌اند: راهی که آنان برگزیده بودند می‌بایست بر راه‌های دیگر غلبه می‌کرد؛ و چون آنان راه آزادی یونان را انتخاب کرده بودند، بنابراین در جهان یونانی باعث و بانی ـ البته پس از خدایان ـ بیداری همه کسانی که نمی‌خواستند با مادها صلح کنند و بنابراین باعث و بانی شکست شاه ایران آتنی‌ها بودند. حتی پیشگویی‌های وحشتناک هاتف معبد دِلفی نیز نتوانست آنان را بترساند و به رها کردن یونان وادارشان سازد؛ پس دلیرانه ایستادگی کردند* و استوارانه منتظر نزدیک شدن مهاجم ماندند[۱۳۹].

[۱۴۰] آتنی‌ها هیئتی را به دِلفی فرستاده بودند و منتظر پاسخ هاتف بودند[۱۴۰]. افراد هیئت پس از انجام مراسم معمول وارد معبد شدند و در جای مرسوم نشستند، و آن‌گاه پیتی [هاتف معبد] که نامش آریستونیسه بود پیشگویی را چنین اعلام کرد:

---

*. این داوری آشکار هرودوت در حمایت از آتن در سربازار آتن و درست هنگامی انجام می‌شود که آتن و اسپارت در آستانه جنگ طولانی سی ساله خود (مشهور به جنگهای پلوپونز) قرار داشتند که قصد هر دو حریف تسلط بر سراسر یونان بود و بنابراین برخلاف نظر مترجم فرانسوی (یادداشت ۱۳۹) نه تنها غیر جانبدارانه نبود بلکه کاملاً جانبدارانه و به منظور حمایت از پیروزی آتن بود و حتی می‌توان گفت سراسر این کتاب نیز به همین منظور نوشته شده است ـ م.

ای شوربختان این جا چه می‌کنید؟ بگریزید، به آخر دنیا
بگریزید، از خانه ات فرار کن، باروی گرد شهر خود و
ستیغ‌های بلندش را رها کن! دیگر در هیچ جا مقاومتی
نیست، نه در سر و نه در تن، نه در پاها و نه در دست‌ها و نه
در میانه تن. همه اندوهگین اند: آتش بیداد می‌کند، و
آرِس* سنگدل گردونهٔ سوری خود را به پیش می راند؛ تنها
باروهای تو ویران نخواهند شد، بلکه باروهای بسیار
دیگری نیز؛ شعله‌های خشمناک، معابد بسیاری را فرو
خواهند خورد جایی که شمایل خدایان امروز پوشیده از
عرق برپا هستند از هراس می‌لرزند؛ و از بالای بامها خون
سیاه جاری است که نشانهٔ فاجعه ای شوم است. بروید،
پرستشگاه مرا ترک کنید، و دلاوری خود را افزون تر از
شوربختی‌هایتان سازید [۱۴۱].

[۱۴۱] فرستادگان آتنی با شنیدن این کلمات از شدت نومیدی از پای درآمدند. با اعلام بدبختی‌هایی که انتظارشان را می‌کشید خود را از دست رفته یافتند. اما یکی از اهالی سرشناس دِلفی به نام تیمون پسر آندروبولوس به آنان پیشنهاد کرد چند شاخه زیتون به نشانه تضرّع و درماندگی به دست گیرند و بار دیگر از هاتف بخواهند بیشتر برایشان توضیح دهد. آتنی‌ها چنین کردند و به خدا گفتند: «ای خدای قادر، از سنگدلی پیشگویی‌هایت برای میهن ما بکاه؛ به این شاخه‌هایی که عاجزانه به درگاهت آورده‌ایم بنگر و گرنه پایمان را از این‌جا بیرون نخواهیم گذاشت و تا پایان عمر در همین‌جا خواهیم ماند.» پیتی در پاسخ آنان پیشگویی دوم را چنین گفت:

نه، پالاس نمی‌تواند زئوسِ اولمپ رانرم کند، با همه
نیایش‌ها و اندرزهای خردمندانه.
اما من دوباره تصمیم خود را به تو اعلام می‌کنم که از

*. خدای دوزخ و مرگ در زیر زمین ـ م.

پولادنیز ناشکستنی‌تر است. وقتی دشمن همه آن‌چه را که درون مرزهای سکروپس* است بگیرد و پناهگاه‌های سیترون ایزدی را، آن‌گاه زئوس به بانگ بلند دیواره‌ای چوبی به تریتوژنی** ۱۴۲ اعطا خواهد کرد تا تو را در پناه گیرد، تو را و فرزندانت را، در پناهگاهی یکتا و تسخیرناپذیر. و تو نه منتظر سواران باش و نه پیادگان که از خشکی فرا رسند، به آنان پشت کن، پس نشین. خواهد آمد روزی که با آنان نبرد کنی. اما ای سالامیس مقدس، زنان نابودی فرزندان خود را در تو خواهند دید هنگامی که دِمِتر می‌کارد، یا هنگامی که درو می‌کند ۱۴۳.

[۱۴۲] پاسخ این بار امیدبخش‌تر از پیش بود و فرستادگان آتن چنین پنداشتند و گفته‌های هاتف را یادداشت کردند و به آتن بازگشتند. همین که رسیدند آن را به آگاهی همشهریان رساندند و آن‌گاه تعبیرهای گوناگون آغاز شد که اغلب کاملاً متضاد با یکدیگر بودند: از نظر برخی از همشهریان سالخورده‌تر پاسخ خدا به آن معنا بود که ارگ [آکروپولیس] آتن جای امنی است چون این ارگ در آن زمان با نرده‌های چوبی احاطه شده بود پنداشتند که منظور هاتف از «دیواره چوبی» همان است. اما عده‌ای دیگر می‌گفتند منظور خدا کشتی است که از چوب است و از همشهریان می‌خواستند که همه چیز را کنار بگذارند و فقط به کشتی‌سازی بپردازند. با این حال دومین بخش از پاسخ پیتی: «ای سالامیس مقدس، زنان نابودی فرزندان خود را در تو خواهند دید هنگام فصل کاشت یا برداشت» تعبیر دسته دوم را با مشکل روبه‌رو کرده بود. این کلمات مغایر با آن بود که کشتی‌ها را «دیواره چوبی» تعبیر می‌کرد زیرا مفسران و تفأل‌شناسان ۱۴۴ آن را به منزلهٔ اعلام وقوع فاجعه‌ای پرهیزناپذیر در آب‌های سالامیس تعبیر می‌کردند در صورتی که آتنی‌ها بخواهند در

*. سکروپس اولین پادشاه افسانه‌ای آتیک است. در این‌جا منظور تصرف آتن توسط دشمن است ـ م.
**. به معنای زادهٔ تریتون، لقب آتنا و به مفهوم تعلق این الهه به آتن است ـ م.

دریا به نبرد بپردازند.

تمیستوکلس

[۱۴۳] در آن زمان در آتن مردی به تازگی سرشناس شده و آوازه‌ای یافته‌ای بود که تمیستوکلس نام داشت و او را پسر نئوکلس می‌نامیدند[۱۴۵]. این تمیستوکلس اعلام کرد که تفسیر تفأل شناسان کاملاً درست نیست و خود تعبیر دیگری پیشنهاد کرد: به نظر او اگر خطاب خدا به آتنی‌ها بود که می‌بایست در سالامیس نابود شوند، به جای کلمهٔ «سالامیس مقدس» «سالامیس شوم» را به کار می‌برد. پس منظور خداوند نابودی آتنی‌ها نبوده بلکه نابودی دشمن بوده است. بنابراین به همشهریان توصیه کرد در صدد ساختن «دیواره چوبی» هاتف یعنی کشتی‌های متعدد باشند و خود را برای نبرد دریایی آماده کنند. آتنی‌ها تعبیر تمیستوکلس را پذیرفتند و آن را بر تعبیر مفسران ترجیح دادند که می‌گفتند در دریا نبرد نکنید و حتی کمترین مقاومتی هم انجام ندهید و پیشنهاد می‌کردند که همه آتن را برای همیشه ترک کنند و در جای دیگری مسکن گزینند.

[۱۴۴] در گذشته‌ای نزدیک تمیستوکلس پیشنهاد دیگری کرده بود که خوشبختانه پذیرفته شده بود. جریان بدین‌گونه بود که خزانه آتن از معادن لوریوم درآمد سرشاری یافته بود به نحوی که آن پول را میان شهروندان تقسیم می‌کردند و به هر نفر ده دراخما [درهم] می‌رسید. امّا تمیستوکلس آتنی‌ها را متقاعد کرد که دیگر این توزیع پول را انجام ندهند و به جای آن ۲۰۰ کشتی برای جنگ بسازند[۱۴۶] ـ که البته منظور جنگ با شهر آیگینا بود[۱۴۷]. این جنگ میان دو شهر بعداً یونان را نجات داد زیرا آتنی‌ها را مجبور کرد نیروی دریایی داشته باشند؛ وگرچه چنان که پیش‌بینی می‌کردند از این کشتی‌ها آن استفاده را نکردند در عوض یونان به موقع از وجود این کشتی‌ها سود برد. بنابراین آتنی‌ها از قبل کشتی آماده داشتند ولی برای تکمیل ناوگان خود لازم می‌دیدند تعدادی دیگر نیز بسازند. آنگاه پس از شنیدن پیشگویی هاتف به رایزنی پرداختند و با خاطری آسوده از جانب خدا تصمیم

گرفتند تمام نیروی خود را صرف کشتی‌سازی کنند و همراه با هر یک از شهرهای یونانی که داوطلب شود در دریا با مهاجم بربر مقابله کنند.

[۱۴۵] این بود پیشگویی‌های هاتف به آتنی‌ها. آنگاه آن دسته از یونانیانی که شریف‌ترین راه را برای میهن خود برگزیده بودند گرد هم آمدند[۱۴۸] و به تبادل نظر پرداختند و به قید سوگند با هم متحد شدند و تصمیم گرفتند فعلاً از تهدید و جنگ با یکدیگر که باعث تفرقه آنان شده بود دست بردارند. در آن زمان از این جنگ و ستیزها چند موردی جریان داشت اما مهمترین آنها جنگی بود که آتنی‌ها و آیگینایی‌ها را رویاروی یکدیگر قرار داده بود.

اقدامات یونانیان

سپس وقتی آتنی‌ها از حضور خشایارشا و ارتش او در سارد آگاه شدند تصمیم گرفتند جاسوسانی به آسیا بفرستند تا از اعمال و برنامه‌های شاه بزرگ آگاه شوند، سفیرانی نیز به چند سو بفرستند: عده‌ای به آرگوس برای پیشنهاد انعقاد پیمان دفاعی علیه ایران، عده‌ای به سیسیل نزد جلون [گلون] پسر دینومِنِس و نیز به کورکورا [کورسیر ـ کرکورا] برای درخواست کمک به یونان، و نیز عده‌ای به جزیره کرت. آنان در این اندیشه بودند تا همه اقوام یونانی را متحد سازند و با آنان برای اقدامی مشترک به تفاهم برسند و به ایشان اثبات کنند که همگی درخطر هستند. می‌گفتند که گلون منابع سرشاری در اختیار دارد که از هر شهر و حکومت یونانی دیگر بیشتر است.

[۱۴۶] پس از اخذ این تصمیم‌ها کشمکش‌های خود را کنار گذاشتند و نخست سه جاسوس به آسیا فرستادند. جاسوسان به سارد آمدند و آگاهی‌های بایسته درباره ارتش شاه را به دست آوردند اما دستگیر شدند و پس از بازجویی و اعتراف به جرم، فرماندهان نیروی زمینی دستور دادند اعدام شوند. خشایارشا زمانی از جریان آگاه شد که محکومیت آنان به مرگ اعلام شده بود، ولی شاه با این تصمیم

مخالفت کرد و چند تن از محافظان شخصی خود را فرستاد تا اگر هنوز زنده باشند آنان را نزد او بیاورند. آنان هنوز زنده بودند و شاه پس از اطمینان از مأموریت ایشان به محافظانش دستور داد آنان را به همه جا ببرند و همهٔ پیادگان و سواران را به ایشان نشان دهند و پس از اطمینان از این‌که همه چیز را دیده‌اند بدون وارد آوردن کمترین آسیبی به آنان آزادشان کنند.

[۱۴۷] شاه پس از این دستور دلیل آن را چنین توضیح داد که اگر این جاسوسان اعدام شده بودند، یونانیان از عظمت نیروهای ایران چنان که باید آگاه نمی‌شدند در حالی که مرگ سه نفر تأثیر مهمی برایشان نداشت. حال برعکس وقتی این جاسوسان به یونان بازگردند درباره قدرت ایران با هموطنان خود سخن خواهند گفت و آنگاه یونانیان فکر پایداری را از سر بیرون خواهند کرد. خشایارشا در موردی مشابه نیز چنین تصمیمی گرفته بود: وقتی در آبیدوس بود، کشتی‌هایی حامل گندم مشاهده شدند که از دریای سیاه آمده و می‌خواستند از هلسپونت بگذرند و به آیگینا و پلوپونز بروند. فرماندهان که آنها را کشتی دشمن تلقی می‌کردند منتظر دستور شاه بودند تا کشتی‌ها را توقیف کنند. خشایارشا پرسید این کشتی‌ها کجا می‌روند؟ فرماندهان پاسخ دادند: «اینان قربان گندم برای دشمنان تو می‌برند». آنگاه خشایارشا گفت: «بسیار خوب، مگر کشتی‌های خود ما گندم به همان جاها نمی‌برند؟ مگر اشکالی دارد که اینها نیز برای ما گندم به آن‌جا ببرند؟»

در آرگوس

[۱۴۸] پس جاسوسان یونانی همه چیز را دیدند و سپس آزاد شدند و به اروپا بازگشتند. متحدان یونانی پس از فرستادن جاسوسان، سفیران خود را به آرگوس فرستادند. به روایت آرگوسی‌ها آن‌چه روی داد چنین بود. می‌گفتند آرگوسی‌ها از مدتها پیش از نقشه شاه بربر علیه یونان آگاه بودند. پس چون می‌دانستند که یونانیان از آنان کمک خواهند خواست، نمایندگانی به معبد دِلفی فرستادند تا از خدا بپرسند که چه باید بکنند. آنان چندی پیش در جنگ با کلئومنس پسر آناکساندرید شاه

اسپارت شش هزار تن تلفات داده بودند و از این‌رو بود که از هاتف نظر می‌خواستند. پیتی به آنان پاسخ داده بود:

ای قومی که همسایگانت از تو بیزارند ولی خدایان دوستت
دارند، در میان باروهایت بمان، بهوش باش و چوب
شکارت را در دست نگهدار؛ سرت را حفظ کن تا سر تن را
نجات دهد.

این بود پاسخی که پیتی قبلاً داده بود. سپس وقتی فرستادگان یونانی به آرگوس رسیدند در شورای شهر پذیرفته شدند و در آن‌جا پیشنهاد خود را مطرح کردند. به آنان پاسخ داده شد آرگوسی‌ها در صورتی آماده کمک به ایشان هستند که اولاً اسپارت با آنان یک قرارداد صلح سی‌ساله ببندد و ثانیاً فرماندهی نیمی از سپاهیان اتحادیه به ایشان واگذار شود، و افزوده بودند که گرچه فرماندهی کل حق آنان است اما فعلاً به نیمی از آن نیز رضایت می‌دهند[149].

[۱۴۹] به روایت آرگوسی‌ها این بود پاسخ شورای آنان گرچه هاتف آنان را از اتحاد با یونانیان برحذر داشته بود و با وجود آن‌که از هاتف می‌ترسیدند اما بسیار میل داشتند تا سی سال با کسی جنگی نداشته باشند تا پسرانشان به سن مردی برسند، چون بیم داشتند بدون چنین قرارداد صلحی با اسپارت، اگر احیاناً شکست از ایرانیان نیز به بدبختی آنان افزوده شود، در آن صورت برای همیشه تحت انقیاد اسپارتیان در خواهند آمد. اسپارتیانی که جزء سفیران یونان بودند در پاسخ به شرایط مطرح شده توسط شورای آرگوس، در موردقرارداد صلح سی ساله گفتند این موضوع را به اطلاع همشهریان خود خواهند رسانید. اما در مورد مسئله فرماندهی مشترک خود را مجاز به پاسخ دانستند و یادآور شدند که اسپارت دو شاه دارد حال آن که آرگوس یک شاه، و بنابراین برای اسپارتیان ممکن نیست فرماندهی را فقط به یکی از شاهان بدهند اما برای آرگوسی‌ها اشکالی ندارد که قدرت شاهشان به اندازه دو شاه اسپارت باشد[150]. آرگوسی‌ها اعلام کردند که ادعاهای اسپارتیان را نمی‌توانند بپذیرندو اطاعت از شاه بربرها را بر تسلیم به اسپارتیان ترجیح می‌دهند

و از این رو به سفیران اسپارت دستور دادند پیش از فرو نشستن آفتاب سرزمین آرگوس را ترک کنند و گرنه با آنان مانند دشمن رفتار خواهد شد.

[۱۵۰] این بود روایتی که خود آرگوسی‌ها از این ماجرا نقل می‌کنند؛ اما در یونان روایت دیگری هم وجود دارد مبنی بر این که خشایارشا پیش از حرکت به سوی یونان پیکی نزد آرگوسی‌ها فرستاد که می‌گویند به محض رسیدن به آن‌جا به ایراد این سخنان پرداخت: «ای اهالی آرگوس، شاه خشایارشا فرمان داده است تا به شما بگویم: نیای بزرگ ما پارسیان پرسئوس پسر پرسه بوده و پرسه پسر دانائه و آندرومدا دختر کفوس [۱۵۱]. پس چه بسا که ما خویشاوند و از یک تبار باشیم. پس نمی‌خواهیم علیه پدران و خویشان خود لشکرکشی کنیم و شما نیز با کمک کردن به طوایف و اقوام دیگر دشمن ما شوید: بلکه برعکس به جاست اگر با بی‌طرفی در کشور خود آرام بمانید زیرا اگر من به پیروزی برسم که می‌رسم هیچ کس به دیده من گرامی‌تر از شما نخواهد بود.» می‌گویند این سخنان اثر فراوانی بر آرگوسی‌ها نهاد و بنابراین به عنوان آغاز کار نه قولی به کسی دادند و نه درخواستی از کسی کردند؛ سپس هنگامی که یونانیان از آنان یاری خواستند آنان درخواست نیمی از فرماندهی را مطرح کردند چون می‌دانستند لاکدمونی‌ها با چنین چیزی موافقت نخواهند کرد و این بهانه به دست آنان خواهد داد که از جای خود تکان نخورند.

[۱۵۱] در یونان عده‌ای به تأیید این سخنان واقعه‌ای را یادآور می‌شوند که سال‌ها بعد رخ داد: سفیران آتنی (کالیاس پسر هیپونیکوس و همکارانش [۱۵۲]) به کاخ [اردشیر] «با حافظه [۱۵۳]» [Mnemon] * در شوش برای کاری رفته بودند و در همان زمان آرگوسی‌ها نیز به شوش آمده بودند تا از پسر خشایارشا بپرسند که آیا

*. یادداشت شماره ۱۵۳ مترجم فرانسوی غلط است که این واژه را «سرای ممنون» خوانده و برخلاف معنای واضح جمله آن را به «شاه حبشه» نسبت داده است؟! این مترجم "mnemon" [= با حافظه] را "Memnon" خوانده و اگر هم اشتباه از جانب هرودوت بوده است او متوجه نشده است زیرا «با حافظه» لقب اردشیر دوم (۴۰۴ تا ۳۰۶ ق. م) بوده است نه پسر خشایارشا که «اردشیر درازدست» (۴۶۴-۴۲۴ ق. م) نام داشته است ـ م.

دوستی میان ایران و آرگوس که در زمان خشایارشا بنا نهاده شده هنوز پابرجاست یا شاه آنان را دشمن خود می‌شمارد و اردشیر شاه پاسخ داده بود که این دوستی هنوز به قوت خود باقی است و آرگوس از همه شهرهای دیگر یونانی برایش گرامی‌تر است.

[۱۵۲] اما من در این که اصلاً خشایارشا چنین پیامی برای آرگوسی‌ها فرستاده باشد یا آرگوسی‌ها به شوش نزد اردشیر رفته باشند تا درباره اتحاد خود با اردشیر پرسش کنند هیچ اطمینانی نمی‌توانم بدهم و آن‌چه گفتم فقط به نقل از خود آرگوسی‌ها بود. فقط یک چیز را می‌دانم و آن این است که تمام افراد بشر وقتی خطاها و معایب خود را با خطاها و معایب دیگران در یک ترازو قرار می‌دهند، از مال خود راضی برمی‌گردند و آنها را به نحوی توجیه می‌کنند. بنابراین نمی‌توان گفت آرگوسی‌ها مرتکب رسوایی بزرگی شده‌اند. و اما من گرچه وظیفه دارم آن‌چه را شنیده‌ام بازگو کنم ولی بی‌گمان مجبور نیستم همهٔ آنها را باور کنم ـ نکته‌ای که در سراسر کتابم صادق است ـ زیرا حتی تا آن‌جا پیش می‌روند که می‌گویند آرگوسی‌ها خود از ایرانیان دعوت کرده‌اند که به یونان حمله کنند چون از لاکدومونی‌ها شکست خورده بودند و می‌خواستند این وضع تحقیرآمیز را به هر بهایی جبران کنند.

در سیسیل: جلون [گلون]

[۱۵۳] این بود چیزهایی که درباره آرگوسی‌ها شنیده بودم. سفیران اتحادیه یونان در سیسیل نیز که یک لاکدومونی به نام سیاگروس در میانشان بود به حضور جلون [گلون] رسیدند. جدّ گلون، بنیادگذار شهر گلا در سیسیل، از جزیره تلوس که در دماغه تریوپیوم واقع شده به سیسیل کوچ کرده بود[۱۵۴]. وقتی لیندوسی‌های جزیره رودس همراه با آنتی‌فموس برای مستعمره کردن و تأسیس گلا عزیمت کرده بودند[۱۵۵] جدّ همین گلون نیز در شمار لشکریان ایشان بود. باگذشت زمان فرزندان این مرد کاهنان الهه‌های زیرزمینی[۱۵۶] شده و این شغل در خانواده‌شان موروثی

شده بود که از جدّ آنان تلینس به آنان به شرح زیر انتقال یافت: برخی شهروندان گلا در پی بلوایی که در آن نقش داشتند ناچار شده بودند به شهر ماکتوریوم در بالای گلا عقب‌نشینی کنند و تلینس توانسته بود بدون سپاه و جنگ و فقط با آیین‌های مقدس این الهگان زیرزمینی آنان را به گلا بازگرداند. من نمی‌دانم او چگونه این کار را کرده بود فقط می‌دانم به شرطی پناهندگان فراری را به‌شهرشان بازگردانید که نوادگانش همیشه کاهنان این الهه‌ها باشند. من در این داستان از یک چیز دیگر در شگفتم[۱۵۷] و آن این است که اشخاصی نظیر تلینس چگونه می‌توانند در این گونه کارها کامیاب شوند، زیرا این کارها از عهدهٔ هر کسی ساخته نیست و روحی بزرگ و جسمی مردانه می‌خواهد حال آن که مردم سیسیل می‌گویند تلینس مردی ناتوان و زن صفت بوده است. به هر حال چنان که گفته شد این کار را انجام داده است.

[۱۵۴] وقتی کلئاندروس پسر پانتارِس که مدت هفت سال با خودکامگی بر گلا حکومت کرده بود درگذشت (در واقع به دست یکی از شهروندان گلا به نام سابیلوس کشته شد)، قدرت به دست برادرش هیپوکراتس افتاد. در زمان حکومت این هیپوکراتس، همان گلون که از او سخن می‌گوییم و از نوادگان تلینس کاهن اول بود، همراه با افراد دیگری از جمله شخصی به نام آینسی دموس پسر پاتائیکوس جزو محافظان شخصی شاه بود. شایستگی‌های او به زودی وی را به مقام فرماندهی سواره نظام رسانید؛ زیرا هنگامی که هیپوکراتس شهرهای کالیوپولیس، ناکسوس، زانکله، لئونیتنی و تعداد زیاد دیگری از شهرهای بربرها را محاصره کرده بود، گلون در این پیکارها دلاوری‌های بی‌مانندی از خود نشان داده بود. از شهرهایی که نام بردم هیچ یک، به جز سیراکوس، نتوانست از یوغ هیپوکراتس بگریزد. سیراکوسی‌ها که در نبرد کنار رود اِلوروس شکست خورده بودند توسط اهالی کورینت و کرکورا نجات یافتند بدین ترتیب که توافقی میان ایشان با هیپوکراتس انجام گرفت که طبق آن قرار شد سیراکوسی‌ها شهر کامارینا را (که همیشه به ایشان تعلق داشت[۱۵۸]) به هیپوکراتس واگذارند و در عوض خود نجات یابند.

[۱۵۵] هیپوکراتس به همان شمار سالهایی که برادرش کلئاندروس حکومت کرده بود بر گلا حکومت کرد تا آن که در برابر شهر هوبلا هنگام لشکرکشی علیه سیسیلی‌ها[۱۵۹] ناگهان درگذشت. گلون در آغاز خود را به عنوان سرپرست کودکان هیپوکراتس، یعنی اوکلیدس و کلئاندروس، جا زد، چون اهالی گلا نمی‌خواستند دوباره به حکومت یک خودکامه تن در دهند. به راستی نیز او وقتی در نبردی اهالی گلا را شکست داد، بهانه سرپرستی هیپوکراتس را کنار گذاشت و آن دو پسر را از خود راند و خود قدرت را به دست گرفت. پس از این نخستین کامیابی، در سیراکوس بخشی از شهروندان ملقب به «گامورها» [=زمین‌داران] را که توسط مردم و نیز بردگان خود، کیلوری‌ها، از شهر رانده شده بودند[۱۶۰]، از شهر کاسمنا باز گرداند و دوباره در سیراکوس مستقر کرد، و با همین ترفند توانست سیراکوس را تصرف کند زیرا به محض نزدیک شدن او به شهر، مردم به او تسلیم شدند[۱۶۱].

[۱۵۶] وقتی گلون بر سیراکوس چیره شد دیگر اهمیت چندانی به شهر گلا نداد و آن جا را به برادر خود هی‌یرو سپرد، و تمام توجه و تلاش خویش را صرف سیراکوس کرد. شهر به سرعت گسترش یافت و رونق گرفت و به رفاه و شکوفایی رسید. گلون در آغاز همه ساکنان شهر کامارینا را به عنوان شهروند به سیراکوس انتقال داد و در واقع کامارینا را به ویرانی کشانید، و سپس همین کار را با بیش از نیمی از جمعیت شهر گلا انجام داد. شهر مگارای سیسیل[۱۶۲] را نیز محاصره کرد و اهالی ناچار تسلیم شدند، و گلون توانگران را به سیراکوس فرستاد (در حالی که مسئول جنگ آنان بودند و به خاطر سیاست خود فکر می‌کردند اعدام خواهند شد) و در سیراکوس به آنان حق شهروندی داد؛ آنگاه مردم عادی را نیز که خواهان جنگ نبودند و فکر می‌کردند موجبی برای ترسیدن ندارند به سیراکوس انتقال داد ولی به جای اسکان ایشان، همه را به عنوان برده به بیگانگان فروخت. با ائوبویایی‌های سیسیل[۱۶۳] نیز برحسب طبقه اجتماعی‌شان همین کار را کرد و استدلال او این بود که در هر شهر ناباب‌ترین و مزاحم‌ترین عنصر طبقه عوام است. این چنین بود که گلون قدرت زیادی به دست آورده بود.

[۱۵۷] وقتی نمایندگان یونان به سیراکوس نزد گلون آمدند به او گفتند: «لاکدومونی‌ها، [آتنی‌ها[۱۶۴]] و متحدان ایشان ما را برای یاری‌خواهی از تو در جنگ با شاه بربر فرستاده‌اند. حتماً می‌دانی که چه خطر بزرگی یونان را تهدید می‌کند، و می‌دانی که شاه ایران با پل زدن بر هلسپونت از آسیا گذشته تا با تمام نیروهای جهان شرق که در اختیار دارد به یونان حمله کند. او ادعا می‌کند که هدفش تنها آتن است اما قصد واقعی او تحمیل قانون خود بر سراسر یونان است. ای گلون تو اکنون قدرت زیادی داری و به علت فرمانروایی بر سیسیل، سهم تو از خاک یونان اندک نیست. پس بیا و به یونانیان آزادیخواه کمک کن و همراه با آنان، آزادی یونان را نجات بده. اگر همه ما یونانیان متحد شویم نیروی انسانی بزرگی را تشکیل می‌دهیم و می‌توانیم جلوی مهاجمان را بگیریم؛ اما اگر بعضی راه خیانت پیش گیرند و برخی دیگر راه عدم مقاومت و یونان عناصر سالم کافی نداشته باشد در آن صورت خطری که همگی ما را تهدید می‌کند نابودی سراسر یونان است. مپندار که شاه ایران اگر پیروز شود و ما را به زنجیر کشد به سراغ تو نخواهد آمد و تو را آسوده خواهد گذاشت. تو با کمک به ما در واقع خودت را حفظ می‌کنی و بدیهی است که نقشه‌های خردمندانه پیامدهای نیک خواهد داشت.»

[۱۵۸] این بود آن چه یونانیان گفتند و آنگاه گلون پرخاشگرانه گفت: «چه گستاخ هستید شما یونانیان که آمده‌اید و با چرب زبانی ولی از سر سودجویی از من می‌خواهید علیه شاه بربر متحد شما باشم! مگر من همین چندی پیش وقتی در برابر سپاه بربر کارتاژ قرار داشتم و می‌خواستم انتقام مرگ دوریه‌ئوس پسر آناکساندریداس را که به دست سگستن‌ها کشته شد[۱۶۵] بگیرم دست یاری را به سوی شما دراز نکردم و حتی پیشنهاد آزاد کردن این پایگاه‌های تجارتی را به شما ندادم که آن همه امتیاز و سود برایتان داشت؟ اما شما نه به احترام خود من و نه برای انتقام دوریه‌ئوس به کمک من نیامدید و اگر من نبودم این کشور هنوز در دست بربرها بود. دیگر در این باره سخنی نمی‌گویم چون خود توانستم از عهده مشکلات برآیم. ولی امروز که محل جنگ جابه‌جا شده و خودتان مورد تهدید قرار گرفته‌اید به

یادگلون افتاده‌اید! با این حال، بسیار خوب، با آن‌که به من بی‌اعتنایی کردید ولی من مثل شما نیستم و حاضرم با ۲۰۰ رزمناو، ۲۰ هزار هوپلیت [= پیاده سنگین سلاح]، ۲ هزار سوار، ۲ هزار تیرانداز، ۲ هزار فلاخن‌انداز و ۲ هزار سوار سبک اسلحه و تأمین آذوقه همه آنان تا پایان جنگ به شما کمک کنم. اما این کمک یک شرط دارد و آن این است که فرماندهی کل عملیات علیه شاه بربر با من باشد، وگرنه نه کمکی خواهم کرد و نه خود خواهم آمد.»

[۱۵۹] سیاگروس با شنیدن این کلمات نتوانست خودش را نگهدارد و فریاد زد: «راستی! اگر آگاممنون[۱۶۶] نوادهٔ پلوپس بشنود که گلون و سیراکوسی‌ها فرماندهی را از چنگ اسپارتی‌ها درآورده‌اند فریادش به آسمان خواهد خاست! نه، از این اندیشه چشم بپوش و مپندار که فرماندهی را به تو خواهیم داد. اگر می‌خواهی به یونان کمک کنی بدان که زیر فرماندهی لاکدمونی‌ها خواهی بود و اگر نمی‌پذیری، کمکت مال خودت.»

[۱۶۰] وقتی گلون با مخالفت قاطعانه سیاگروس رو به رو شد، آخرین تیر ترکش خود را رها کرد و گفت: «ای بیگانهٔ اسپارتی، شنیدن اهانت معمولاً خشم انسان را برمی‌انگیزد، اما اهانت تو مرا از ادب خود باز نمی‌دارد. شما فرماندهی کل قوا را می‌خواهید؟ اما این منم که بیش از شما حق خواستن آن را دارم چون هم سپاهم از شما بسیار نیرومندتر است و هم کشتی‌هایم از شما بسیار بیشتر. اما چون شرایطم به شماگران آمده است، کمی تخفیف می‌دهم: یا فرماندهی نیروی زمینی با شما باشد و نیروی دریایی با من؛ یا اگر خواهان فرماندهی در دریا هستید، فرماندهی نیروی زمینی را به من می‌دهید. در غیر این دو صورت زود از این‌جا بروید و از متحد بزرگی مانند ما چشم بپوشید.»

[۱۶۱] این بود پیشنهاد دوم گلون؛ اما فرستاده آتن فرصت پاسخ به فرستاده اسپارت نداد و گفت: «ای شاه سیراکوس، یونان به رهبر نیاز ندارد وما را برای یافتن

فرمانده به این‌جا نفرستاده‌اند، بلکه سرباز می‌خواهد. اما پیداست که تو سرباز نخواهی داد مگر آن‌که خود فرمانده یونان باشی، رهبر همه باشی، این چیزی است که تو می‌خواهی. هنگامی که تو فرماندهی همه نیروهای یونان را خواستی ما خاموش ماندیم چون می‌دانستیم که همکار اسپارتی ما به خوبی می‌تواند از حقوق هر دو ملت دفاع کند. اما وقتی فرماندهی عالی از تو دریغ شد، فرماندهی نیروی دریایی را خواستی. بسیار خوب پاسخ تو این است: اگر اسپارت هم آن را به تو واگذارد ما اجازه نخواهیم داد. اگر اسپارتی‌ها آن را نخواهند این حق ماست؛ اگر آنان بخواهند ما حرفی نخواهیم داشت اما اجازه نمی‌دهیم کس دیگری فرمانده نیروی دریایی باشد. بزرگترین نیروی دریایی یونان هم به چه درد ما می‌خورد وقتی ما آتنی‌ها بخواهیم فرماندهی‌اش را به سیراکوسی‌ها بسپاریم؟ ما که قدیمی‌ترین قوم یونان هستیم و یگانه قومی هستیم که هرگز سرزمین خود را رها نکرده‌ایم و آن را تغییر نداده‌ایم، ما که به گفتهٔ خود هومر حماسه سرا، دلاورترین رزمندگان را برای سامان دادن جنگ به ایلیون فرستادیم؟ پس کسی نمی‌تواند ما را به لاف‌زنی متهم سازد[۱۶۷].»

[۱۶۲] گلون پاسخ داد: «ای آتنی بیگانه، چنین می‌نماید که شما فرمانده زیاد دارید اما فرمانبر ندارید. باشد! چون سر ناسازگاری دارید و همه چیز را برای خود می‌خواهید، هرچه زودتر شرّ خود را از سر من کم کنید و بروید به یونان بگویید که سالش بهار نخواهد داشت.» (البته معنای این کلمات روشن است: چون بهار گل سر سبد و بهترین فصل سال است و گلون سپاهیان خود را گل سر سبد ارتش یونان می‌پنداشت و یونان بدون اتحاد با خویش را همانند سالی بی‌بهار می‌دانست[۱۶۸].)

[۱۶۳] پس از این گفتگو فرستادگان یونان بازگشتند. گلون به نوبه خود بیم داشت مبادا یونانیان نتوانند از پس بربرها برآیند. اما از سوی دیگر فکر این که به عنوان فرمانروای خودکامه سیسیل به پلوپونز برود و از لاکدومونیایی‌ها اطاعت کند برایش تحمل‌ناپذیر بود. پس این اندیشه را رها کرد و راه دیگری برگزید. به محض آن که

خبردار شد شاه ایران ازتنگه هلسپونت گذشته است، کادموس پسر اسکوتس اهل کوس را با سه کشتی پنجاه پارویی و مبلغ کلانی پول و پیام دوستی به دِلفی فرستاد و به کادموس مأموریت داد درگوشه‌ای منتظر نتیجه جنگ بماند، اگر شاه بربر پیروز شد طلاها را به او تقدیم کند و بگوید «ارباب خاک و آب» قلمروگلون اوست، و اگر یونانیان برنده شدند به سیراکوس بازگردد.

[۱۶۴] این کادموس قبلاً فرمانروایی استبدادی بر جزیره کوس را از پدر به ارث برده بود و حکومتی کاملاً بی‌درد سر داشت؛ اما خود به خود بی‌آن که از خطری بهراسد و به علت دغدغه‌ای که در مورد عدالت داشت، قدرت خود را به مردم کوس واگذارکرد و خود به جزیره سیسیل رفت. در آن‌جا به یاری ساموسی‌ها زانکله راگرفت و در این شهر که سپس نام مِسانا را یافته بود[۱۶۹] مستقر شد. این بود علت آمدن کادموس به سیسیل، یعنی احترام به عدالت که گلون در موارد دیگر نیز شخصاً در او مشاهده کرده بود. پس کادموس چنین مردی با آن همه پیشینه درستکاری بود که روانه دِلفی شد و در این سفر شاید دلیلی برجسته‌تر از فضیلت خود را به نمایش گذاشت: او که گلون گنجینه خود را به او سپرده بود می‌توانست همه را تصاحب کند اما چنین نکرد و وقتی یونانیان در دریا فاتح شدند و خشایارشا پس رانده شد، این مرد درستکار نیز با همه پولی که همراه داشت به سیسیل بازگشت.

[۱۶۵] اهالی سیسیل هنوز هم می‌گویند گلون با آن‌که از اطاعت لاکدومونی‌ها خوشش نمی‌آمد، اگر در آن زمان مسئله پادشاه هیمرا مطرح نبود حتماً به یونانیان کمک می‌کرد. داستان این بود که تریلوس پسر کرینیپوس پادشاه هیمرا که توسط فرمانروای آگریگنتوم به نام ترون پسر آینسیدموس از شهر خود رانده شده بود، سپاه بزرگی مرکب از ۳۰۰ هزار سرباز از فنیقی و لیبیایی و ایبریایی و لیگوری و الیسیکی و ساردینیایی و کورسیکایی[۱۷۰] فراهم آورده بود که هامیلکار پسر هانون (آنون) پادشاه کارتاژ[۱۷۱] فرمانده آنان بود زیرا تریلوس و هامیلکار با هم روابطی بسیار

دوستانه داشتند و در عین حال آناکسیلائوس پسر کرتینس پادشاه رگیوم نیز با گروگان نهادن فرزندان خود در دست هامیلکار او را وادار به مداخله در سیسیل کرده بود تا انتقام پدر زنش را بگیرد (او با کودیپه دختر تریلوس ازدواج کرده بود)[۱۷۲]. از این‌رو می‌گویند گلون در وضعیتی نبود که بتواند به یونانیان کمک کند و این پول را به دِلفی فرستاده بود.

[۱۶۶] این را نیز می‌گویند که: در همان روزی که گلون و ترون در سیسیل بر هامیلکار کارتاژی غلبه کردند، یونانیان نیز در سالامیس بر ایرانیان پیروز شدند[۱۷۳]. این هامیلکار که پدرش اهل کارتاژ و مادرش اهل سیراکوس بود و به علت شایستگی خود به سلطنت رسیده بود، می‌گویند وقتی در نبرد با گلون شکست خورد ناگهان پس از نبرد ناپدید شد و گلون با آنکه دستور داد همه جا را بگردند نه زندهٔ او را یافتند و نه مرده‌اش را.

[۱۶۷] اما کارتاژی‌ها روایت دیگری دارند که چندان دور از حقیقت نمی‌نماید. می‌گویند بربرها و یونانیان از سپیده دم تا شامگاه در سیسیل جنگیدند (می‌گویند در تمام این مدت نبرد بی‌وقفه ادامه داشت)؛ ولی هامیلکار در این مدت در اردوگاه مانده بود و با اعطای قربانی‌های فراوانی که بر آتشی بزرگ می‌سوزانید پیوسته از خدایان یاری می‌خواست و تفأل نیک می‌طلبید، و هنگامی که داشت بر قربانیان شراب می‌افشاند سپاهیان خود را در حال فرار و عقب‌نشینی مشاهده کرد و آن‌گاه خودرا نیز در آتش انداخت و بدین‌گونه ناپدید و تبدیل به خاکستر شد. از هنگام ناپدید شدن او، طبق روایت فنیقی‌ها یا به هر شکل دیگر، برایش قربانی می‌کنند و در تمام مستعمرات کارتاژ برایش ستون‌های یادبود برپا کرده‌اند که مهم‌ترین آنها در خود کارتاژ است[۱۷۴]. آن‌چه درباره رویدادهای سیسیل می‌دانستم و می‌بایست می‌گفتم همین بود.

درکورکورا [کورسیر]

[۱۶۸] پاسخی که فرستادگان یونانی در کورکورا گرفتند و رفتار اهالی آن‌جا به شرح زیر بود. همان سفیرانی که به سیسیل رفته بودند راهی کورکورا شدند تا از اهالی آن‌جا یاری بخواهند و هر آن‌چه را که به گلون گفته بودند در این‌جا نیز بازگفتند؛ مردم کورکورا بیدرنگ قول کمک و حمایت دادند و اعلام کردند نمی‌توانند نابودی یونان را ببینند و بی‌تفاوت بنشینند. و افزودند در همان روز اول جز یک چیز انتظار آنان را نمی‌کشد و آن هم بردگی است و بنابراین باید با تمام قوا به یاری یونان بشتابند. پاسخ ایشان به راستی زیبا بود. اما هنگامی که زمان اعزام کمک فرا رسید، آنان نقشه دیگری را اجرا کردند: ۶۰ کشتی را مسلح کردند و به راه افتاده ولی هنوز از پلوپونز عبور نکرده بودند که درکرانهٔ پولوس و دماغه تناروم در لاکونی ایستادند و منتظر نتیجه جنگ شدند: آنان روی پیروزی یونانیان حساب نمی‌کردند و برعکس منتظر بودند ایران یونان را درهم بشکند و به کلی بر آن چیره شود. چنان اندیشیده بودند که به شاه ایران بگویند: «ای شاه، وقتی یونانیان از ما در این جنگ کمک خواستند، ما نه ضعیف بودیم و نه کشتی‌های کمی داشتیم ـ چون پس از آتنی‌ها شمار کشتی‌های ما از همه بیشتر است ـ اما دوست نداشتیم در برابر تو قد برافرازیم یا کاری کنیم که خوشایند تو نباشد.» و امیدوار بودند باگفتن این سخنان امتیازهایی به دست آورند ـ که البته به نظر من بالاخره نیز به دست آوردند. برای یونانیان نیز بهانهٔ خوبی ساخته بودند که اتفاقاً هنگامی که یونانیان آنان را متهم کردند که به کمک ایشان نرفته‌اند پاسخ دادند: ما ۶۰ رزمناو را مسلح کردیم و به راه افتادیم اما به علت وزش بادهای تابستانی نتوانستیم دماغه ماله [مالئا] را دور بزنیم[۱۷۵]، و از این‌رو نتوانستیم به موقع به سالامیس برسیم و اگر برای نبرد آن‌جا نبودیم به علت فقدان شجاعت نبود. ـ چنین بود چگونگی شانه خالی کردن آنان.

درکرت

[۱۶۹] و سرانجام درکرت نیز وقتی فرستادگان یونانی درخواست کمک را مطرح کردند اهالی جزیره کرت چنین کردند: سفیر مشترکی[۱۷۶] به دِلفی فرستادند تا از

خدا بپرسند آیا کمک به یونان به صلاح ایشان هست یا نه. پیتی به آنان پاسخ داد: «ای دیوانگان! مگر مینوسِ خشمگین در مورد انتقام مِنِلاس به اندازه کافی اشک شما را درنیاورد؟ این مردم برای انتقام مرگ او در کامیکوس به شما کمک نکردند، اما شما برای زن اسپارت که یک بربر او را ربوده بود به ایشان یاری کردید[۱۷۷].» و مردم کرت وقتی از پاسخ خدا آگاه شدند از کمک به یونان چشم پوشیدند.

[۱۷۰] می‌گویند مینوس در جستجوی ددالوس [دِدال] به سیکانیا، یعنی سیسیل کنونی، رفت و در آن دچار مرگی دردناک شد[۱۷۸]. بعدها، به فرمان یکی از خدایان، تمام اهالی کرت به جز مردم پولیکنه و پرائیسوس[۱۷۹]، با کشتی‌های فراوانی روانه سیسیل شدند و مدت پنج سال شهر کامیکوس را محاصره کردند، شهری که در زمان من به اهالی آرگوس تعلق دارد. سرانجام ناتوان از تصرف شهر و ادامهٔ محاصره، به دلیل گرسنگی مجبور به بازگشت شدند. هنگام عبور از سواحل یاپوگی، توفان سهمگینی آنان را در ربود و به ساحل انداخت و کشتی‌هایشان را نیز خرد کرد. و چون هیچ وسیله‌ای برای بازگشت به جزیره کرت نداشتند همان‌جا ماندند و شهر هوریا را بنا نهادند و نام کرتی را نیز رها کردند و بر خود نام «مساپی‌های یاپوگی» را نهادند و در حالی که قبلاً جزیره‌نشین بودند اینک قاره‌نشین شدند[۱۸۰]. پس از هوریا شهرهای دیگری بنا نهادند که مدت‌ها بعد مردم تارنتوم قصد ویرانی آنها را کردند اما در این کار شکست سختی خوردند[۱۸۱] و تا جایی که من می‌دانم تا آن زمان این همه یونانی قتل عام نشده بودند؛ اما مردم رگیوم نیز که توسط میکوتوس پسر کوئروس مجبور شده بودند به کمک مردم تارنتوم بروند، در آن‌جا ۳ هزار نفر تلفات دادند؛ گرچهِ میزان تلفات تارنتومی‌ها معلوم نشده است. میکوتوس خدمتکار آناکسیلائوس بود که او را مأمور حکومت بر رگیوم کرده بود. این مرد از رگیوم رانده شد و در تگیا [تگا] در آرکادی اقامت گزید و تندیس‌های متعددی وقف المپ کرد[۱۸۲].

[۱۷۱] ولی ماجراهای مربوط به رگیوم و تارنتوم به موضوع کتاب من ربطی

ندارد. جزیره کرت که از جمعیت خالی شده بود ساکنان دیگری یافت که بیشتر آنان یونانی بودند؛ سپس در نسل سوم بعد از مینوس جنگ تروپا درگرفت که می‌گویند در این جنگ اهالی کرت دلیرترین مدافعان مِنِلاس بودند. این جنگ برای آنان پس از بازگشت از تروپا به بهای قحطی و طاعونی تمام شد که بر آنان و رمه‌هایشان فرود آمد و بار دیگر جزیره کرت خالی از جمعیت شد و برای بار دوم کسان دیگری در آن‌جا ساکن شدند که در کنار بازماندگان، جمعیت کنونی کرت را تشکیل می‌دهند[۱۸۳]. بنابراین پیتی با یادآوری این بدبختی‌ها بود که مانع از کمک ایشان به نحو دلخواهشان به یونانیان شد.

در تسالی

[۱۷۲]گر تسالی‌ها در آغاز درکنار مادها [=ایرانیان] قرار گرفتند ولی این کارشان از سر ناچاری بود و به خوبی نشان دادند که تحریکات آلئوئادها[۱۸۴] و خود ایشان چندان خوشایندشان نیست. به راستی نیز وقتی خبردار شدند که شاه ایران قدم به اروپا نهاده است بیدرنگ نمایندگان خود را به تنگه ایستموس فرستادند که شریف‌ترین نمایندگان یونان در آن‌جاگرد آمده و انجمن کرده بودند[۱۸۵]. نمایندگان تسالی وارد انجمن شدند و گفتند: «ای مردم یونان، تنگه کوه اولمپ را باید حفظ کرد تا تسالی و کل یونان در امان بمانند. ما حاضریم به کمک شما این کار را انجام دهیم ولی شما باید نیروی قابل توجهی بفرستید، وگرنه بدانید ما ناچاریم با شاه ایران کنار بیاییم و سازش کنیم: ما در خط مقدم یونان قرار داریم و سپر بلای شما شده‌ایم اما به هیچ وجه خود را مجبور نمی‌بینیم به خاطر نجات شما از بین برویم. اگر شما از کمک به ما خودداری کنید، هیچ توقعی نمی‌توانید از ما داشته باشید. وقتی کسی نتواند هیچ کاری انجام دهد توقع داشتن از او بی‌معناست.» این بود آن‌چه تسالی‌ها به یونانیان گفتند.

[۱۷۳] آنگاه یونانیان تصمیم گرفتند نیروی زمینی خود را برای حفظ تنگه اولمپ از راه دریا به تسالی بفرستند. نیروها بی‌درنگ گرد آمدند و سوار کشتی‌ها

شدند و پس از عبور از اوریپوس به آلوس در آخایی[۱۸۶] رسیدند و در آن‌جا پیاده شدند و به سوی تسالی حرکت کردند و به تنگه تمپه رسیدند که از آن‌جا می‌شد از راه دره رود پنیوس که میان دو کوه اولمپ و اوسا قرار دارد از مقدونیه سفلی به تسالی رفت. یونانیان در آن‌جا اردو زدند: آنان حدود ده هزار هوپلیت [پیاده سنگین سلاح] بودند که سواران تسالی نیز به آنان پیوستند. فرمانده لاسدمونی‌ها [لاکدمونی‌ها] اورانتوس پسر کاره نوس بود که با آن که خون شاهی نداشت[۱۸۷] او را از میان پولمارک‌ها برگزیده بودند، و فرمانده آتنی‌ها تمیستوکلس پسر نئوکلس بود. چند روزی بیشتر در آن‌جا نماندند زیرا پیکهایی از سوی الکساندر پسر آمونتاس شاه مقدونی آمدند و به آنان توصیه کردند از آن‌جا عقب‌نشینی کنند و با ذکر شمار انبوه نیروی زمینی و دریایی دشمن افزودند که ماندن در تنگه برای ایشان به منزله نابودی است. یونانیان که نیکخواهی شاه مقدونیه را می‌دانستند و اندرز او را متقاعدکننده یافتند آن را پذیرفتند و آن‌جا را ترک کردند. به عقیده من آن‌چه به خصوص بر هراس آنان افزود این بود که خبردار شدند برای ورود به تسالی راهی نیز از مقدونیه شمالی از طریق سرزمین پرهباها و شهر گونوس[۱۸۸] وجود دارد، یعنی درست همان راهی که سپاه خشایارشا برگزیده. پس یونانیان به سوی کشتی‌هایشان رفتند و به تنگه ایستموس بازگشتند.

[۱۷۴]این بود داستان لشکرکشی آنان به تسالی درست هنگامی که شاه بزرگ در آبیدوس بود و آماده گذر از آسیا به اروپا می‌شد. آن‌گاه تسالی‌ها که دیدند متحدان ایشان رهایشان کرده‌اند بدون کمترین تأمل، بیشتر جانب ایرانیان را گرفتند و در این راه چنان حرارتی به خرج دادند که در جریان عملیات از بهترین و سودمندترین[۱۸۹] یاران شاه ایران شدند.

گزینش مواضع

[۱۷۵] وقتی یونانیان با سپاه خود بازگشتند با توجه به اطلاعاتی که از الکساندر گرفته بودند به رایزنی پرداختند تا ببینند چگونه و در کجا با ایرانیان بجنگند. یک

نظر چیره شد و آن بود که تنگه ترموپیل را حفظ کنند که هم آشکارا از تنگه‌ای که به تسالی می‌رفت تنگ‌تر بود و هم یگانه و نزدیک‌ترین تنگه به سرزمین خودشان بود. آنان پیش از رسیدن به محل ترموپیل از وجود باریکه راه کوهستانی که باعث نابودی یونانیانی شد که در ترموپیل جنگیدند کمترین اطلاعی نداشتند، همان باریکه راهی که تراخیسی‌ها نشان دادند[۱۹۰]. پس تصمیم گرفتند برای بستن راه بربرها به سوی یونان از تنگه ترموپیل دفاع کنند، و کشتی‌ها را نیز به دماغه آرتمیسیون در منطقه هیستیایوتیس فرستادند[۱۹۱]. این دو نقطه آن قدر به هم نزدیک بودند که بتوان اخبار یک نقطه را به سرعت به نقطه دیگر رسانید. و اکنون درباره هر دو توضیح می‌دهم.

[۱۷۶] از آرتمیسیون آغاز می‌کنم: دریای پهناور تراکیه در آن‌جا باریک می‌شود و میان جزیرهٔ اسکیاتوس و ماگنسیا [مانیزی] در قاره، گذرگاه باریکی پدید می‌آورد. پس از عبور از این گذرگاه باریک در ساحل ائوبویا [اوبه] آرتمیسیون قرار دارد که کرانه‌ای است با معبدی برای آرتمیس[۱۹۲]. در خشکی گذرگاهی که از طریق تراخیس به یونان می‌رسد در باریک‌ترین نقطه، حدود نیم پلتر عرض دارد[۱۹۳]. با این حال تنگ‌ترین نقطه منطقه آن‌جا نیست بلکه ماقبل و مابعد ترموپیل است: در نزدیکی آلپنی پس از ترموپیل گذرگاه به اندازه عبور یک گردونه عرض دارد؛ و پیش از ترموپیل در کنار رودخانه فونیکس در نزدیکی شهر آنتلا گذرگاهی به همان پهنا وجود دارد. در غرب ترموپیل کوه ناگهان بسیار بلند با شیب تند و غیرقابل دسترس می‌شود که یکی از کوه‌های رشته کوه اوتاست. و در شرق گذرگاه دریا و باتلاق است[۱۹۴]. در خود گذرگاه چند حوضچهٔ آب گرم وجود دارد که در آن منطقه به آنها «دیگچه» می‌گویند و در نزدیکی آنها قربانگاهی برای هراکلس قرارگرفته است[۱۹۵]. اهالی فوکیس سالها پیش دیواری در آن‌جا ساخته‌اند که قبلاً دروازه‌هایی هم داشته تا بدین وسیله گذرگاه را ببندند و مانع عبور تسالی‌هایی شوند که تازه تسپروتیا را ترک کرده بودند تا در ائولیس سکونت کنند، یعنی در همان منطقه‌ای که امروز در آن زندگی می‌کنند: تسالی‌ها می‌خواستند فوکیدها را برده خود کنند و فوکیدها نیز برای

حفظ خود چنین کردند و در عین حال آبهای گرم آن چشمه‌ها [یعنی دیگچه‌ها] را به جاده انداختند تا راه را به آبکند تبدیل کنند و غیرقابل استفاده سازند زیرا از هیچ کاری برای جلوگیری از تهاجم تسالی‌ها به سرزمین خود دریغ نداشتند. این دیوار مربوط به دورانی بس قدیم بود و گذر زمان بخش اعظم آن را ویران کرده بود، ولی یونانیان تصمیم گرفتند برای بستن راه یونان به روی شاه ایران این دیوار را دوباره مرمت کنند و در واقع از نو بسازند[۱۹۶]. دهکده‌ای به نام آلپنی در نزدیکی گذرگاه وجود دارد و یونانیان برای تامین آذوقهٔ خود، روی آن حساب می‌کردند.

[۱۷۷] ظاهراً انتخاب این محل کاملاً درست بود زیرا پس از بررسی دقیق روشن شد که بربرها در این جا، نه از برتری عددی خود می‌توانند استفاده کنند و نه از سواره نظام خود و بنابراین یونانیان تصمیم گرفتند در همان جا منتظر مهاجمان بمانند. پس به محض آن که شاه ایران به پی‌یری رسید، همگی تنگه ایستموس را ترک کردند و روانه میدان کارزار شدند، عده‌ای در خشکی در ترموپیل و بقیه در دریا در آرتمیسیون.

[۱۷۸] به این ترتیب یونانیان هر یک با شتاب به مواضع خود رفتند. در این هنگام دلفی‌های وحشت زده درباره سرنوشت یونان و سرنوشت خود ازخدا پرسیدند و هاتف به آنان گفت این را از بادها بخواهند زیرا نیرومندترین یاران یونان بادها هستند. و آنگاه که دلفی‌ها این پاسخ را شنیدند نخست آن را به یونانیانی که راه آزادی را برگزیده بودند اطلاع دادند و سپس مردمانی که از فکر درگیری با شاه بربر بر خود می‌لرزیدند از آن آگاه شدند و برای همیشه سپاسگزار گشتند؛ و آنگاه دلفی‌ها قربانگاهی برای بادها در تویا ساختند (محل اهدایی به تویا دختر کفیسوس، نام خود را از او گرفته است)، وقربانیانی به آن اهدا کردند. امروزه نیز هنوز اهالی دلفی به علت این پیشگویی، قربانی‌های شایسته‌ای نذر بادها می‌کنند[۱۹۷].

عملیات نظامی

در دریا

[۱۷۹] نیروی دریایی خشایارشا هنگام حرکت از ترما، ده رزمناو تندرو را از بقیهٔ ناوگان جداکرده و آن‌ها را یکراست به اسکیاتوس روانه کرد که در آن‌جا سه رزمناو یونانی به دیده‌بانی گماشته شده بودند، یکی از تروزن، دیگری از آیگینا و سومی از آتن بود. این سه کشتی همین که رزمناوهای بربرها را دیدند همگی گریختند.

[۱۸۰] بربرها سر در پی آنان نهادند و کشتی تروزنی (ترزنی) به فرماندهی پراکسینوس را بیدرنگ گرفتند و از میان اسیران زیباترین مرد را برگزیدند و او را در جلوی کشتی سر بریدند، زیرا این را به فال نیک گرفته بودند که اولین اسیر یونانی که به چنگشان افتاده بود چنین زیبا بود. قربانی لئون (یعنی «شیر») نام داشت و شاید همین نام باعث مرگش شد[۱۹۸].

[۱۸۱] سپس کشتی آیگینایی به فرماندهی آسونیدس به دست ایرانیان افتاد ولی چون یکی از سربازان آن به نام پوتئاس پسر ایسخنوس تا آخرین دم دست از نبرد برنداشت و بسیار قهرمانانه جنگید دردسر زیادی برای دشمن فراهم ساخت: وقتی کشتی تصرف شد او باز در عرشه پایداری می‌کرد تا لحظه‌ای که در اثر شدت و فراوانی زخم‌ها سرانجام افتاد. چون هنوز نفس می‌کشید سربازان ایرانی که تحت تأثیر دلاوری او قرارگرفته بودند وی را به کشتی خود بردند و خواستند هر طور شده او را نجات دهند و از این رو بر زخم‌هایش مرهم مُر [myrrhe] نهادند و سپس بانوارهایی از پارچه لطیف کتانی بستند[۱۹۹] و هنگامی که به اردوگاه خود بازگشتند به پرستاری از او همت گماشتند و او را به همه افراد سپاه نشان دادند و ارج بسیار بر او نهادند حال آن که با بقیه اسیرانی که از همان کشتی گرفته بودند مانند بردگان رفتار کردند.

[۱۸۲] بنابراین از سه کشتی یونانی، دو کشتی اسیر شدند ولی سومی به

فرماندهی فورموس آتنی گریخت اما در مصب رود پنیوس به گِل نشست و بربرها کشتی را گرفتند ولی سرنشینان آتنی توانستند بگریزند و پای پیاده خود را از راه تسالی به آتن برسانند[۲۰۰].

[۱۸۳] یونانیانی که در آرتمیسیون مستقر شده بودند با علامت آتش که از اسکیاتوس داده شد از رسیدن بربرها آگاه شدند و وحشت زده لنگر برگرفتند و به خالکیس عقب نشستند تا از ائوریپه دفاع کنند و عده‌ای را برای دیده‌بانی در بلندی‌های ائوبویا باقی گذاشتند. از ده کشتی بربرها، سه کشتی به سوی صخره‌ای رفتند که میان اسکیاتوس و مگنسیا قرار گرفته و «مورچه» نام دارد: سرنشینان این سه کشتی یک لوح سنگی را که با خود آورده بودند بر روی این صخره آبی نصب کردند[۲۰۱]. ناوگان ایران همین که دیگر مانعی در برابر خود ندید ۱۱ روز کامل پس از عزیمت شاه از ترما به راه افتاد ـ این صخره در آب‌های تنگه توسط پامونِ اسکیروسی به آنان نشان داده شد. ناوگان ظرف یک روز به دماغه سپیاس در ماگنسیا و به ساحلی رسید که از دماغه تا شهر کاستانه ادامه دارد[۲۰۲].

نیروهای ایران در آرتمیسیون

[۱۸۴] تا آن‌جا و تا ترموپیل ارتش ایران هنوز سالم و بی‌آسیب بود و تا آن‌جا بنا به محاسبات من نیروی نظامی ایران به قرار زیر بود: نخست ۱۲۰۷ کشتی که سرنشینان آن از اقوام گوناگون قلمرو شاهنشاهی از آسیا آمده بودند و شمارشان به ۲۴۱۴۰۰ نفر می‌رسید اگر سرنشینان هر کشتی را ۲۰۰ نفر حساب کنیم. البته در هر کشتی علاوه بر یگان بومی خود کشتی، ۳۰ سرباز پارسی یا مادی یا سکایی نیز سوار بودند که در جمع می‌شود. ۳۶۲۱۰ نفر اضافی*. به این رقم و رقم قبلی باید مردان سوار بر کشتی‌های پنجاه پارویی را نیز افزود که به طور متوسط ـ خواه کم یا زیاد ـ در هر یک ۸۰ تن سوار بوده‌اند** و چنان که قبلاً گفتم تعداد این کشتی‌ها

*. در ترجمه فرانسه به اشتباه نوشته شده ۳۶۱۱۰ نفر ـ م.

**. باز در ترجمه فرانسه رقم ۳۰ نوشته شده است و در یادداشت خود نیز دلیل را توضیح داده است در حالی که مترجم حق تصرف در متن را ندارد ـ م.

۳۰۰۰ فروند[۲۰۳] بود و بنابراین مجموع آنان به ۲۴۰۰۰۰ نفر می‌رسید. این بود ارقام مربوط به نیروی دریایی آسیا: در مجموع ۵۱۰۰۰۰ نفر که باید رقم ۷۶۱۰ را به آنان افزود [= ۵۱۷۶۱۰ نفر]. در نیروی زمینی ۱۷۰۰۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰۰ سوار بودند. باید به این سواران شتر سواران عرب و گردونه سواران لیبیایی را نیز بیفزاییم که حدود ۲۰ هزار می‌شدند. پس در مجموع نیروی زمینی و دریایی خشایارشا به ۲۳۱۷۶۱۰ نفر که فقط از آسیا آمده بودند می‌رسید بدون محاسبه خدمتکاران و گماشتگان و کشتی‌های باربری آذوقه و خدمه آنها.

[۱۸۵] به نیروهایی که در بالا برشمردم باید سربازان گرفته شده از اروپا را نیز افزود، اما در این مورد ارقام صرفاً مبتنی بر حدس و گمان هستند. کشتی‌هایی که یونانیان تراکیه و جزایر نزدیک به تراکیه داده بودند ۱۲۰ فروند بود که جمعاً ۲۴۰۰۰ نفر سرنشین داشتند. نیروی زمینی برگرفته شده از اروپا شامل تراکیه‌ای‌ها، پایونی‌ها، ائوردی‌ها، بوتیایی‌ها، قبایل خالکیسی، بروگ‌ها، پی‌یری‌ها، مقدونی‌ها، آخایی‌ها و اهالی کرانه‌نشین تراکیه بودند[۲۰۴] که به گمان من جمعاً ۳۰۰ هزار نفر می‌شدند که مجموعاً با دسته‌هایی که از آسیا آمده بودند به ۲۶۴۰۰۰۰ نفر به اضافه ۱۶۱۰ نفر [= ۲۶۴۱۶۱۰] می‌رسیدند.

[۱۸۶] خود این رقم بسیار بزرگ است؛ اما تعداد خدمتکاران و گماشتگان و مردانی که سوار بر کشتی‌های باربری و سایر کشتی‌ها بودند، به نظر من تعدادشان از رزمندگان نیز بیشتر بود. اما حتی اگر فرض کنیم که شمار آنان برابر با شمار سربازان بود، در آن صورت شاه خشایارشا پسر داریوش جمعاً ۵۲۸۳۲۲۲* نفر را به

*. این رقم در ترجمه انگلیسی راولنیسون ۵۲۸۳۲۲۰ و در ترجمه انگلیسی دولانکور ۵۲۸۳۳۲۰ است. جان مانوئل کوک در کتاب شاهنشاهی هخامنشی (ترجمه مرتضی ثاقب‌فر ص ۲۱۱) با همه عشقی که به یونان و هرودوت می‌ورزد و نفرتی که از ایران دارد، می‌پذیرد که حتی رقم ۳۰۰ هزار نفر نیز برای سپاه خشایارشا زیاد بوده است! دکتر شاپور شهبازی نیز در این باره یادداشتی بر ترجمه وحید مازندرانی نوشته که نقل فشرده‌ای از آن را در این‌جا بایسته می‌دانم (ص ۵۳۷، یادداشت ۲۹): «... ماکان یکی از محققان معاصر گفته است: "واپسین جمع هرودوت می‌رساند که وی چگونه با یک قوه انتقادی بسیار ناچیز و ←

دماغه سپیاس و ترموپیل آورده بود[۲۰۵].

[۱۸۷] این بود شمار کل مردانی که خشایارشا با خود آورده بود. در مورد زنان خدمتکار، سرآشپزها، معشوقه‌ها و کنیزکان و خواجه سرایان هیچ کس شمار دقیقی نمی‌تواند ارائه دهد. چنان‌که شمارش چارپایان باربر و بارکش و سگ‌های هندی که در پی سپاه بودندنیز ناممکن است.پس جای شگفتی نیست که با این میلیونها دهان، آب رودخانه‌ها خشک شده باشد[۲۰۶] و عجیب‌تر از آن آذوقه این جمعیت عظیم چگونه تأمین می‌شده که هیچ‌گاه تمام نشده است. زیرا اگر مصرف روزانه هر فرد را یک پیمانه به اندازه یک شنیس* گندم حساب کنیم و نه بیشتر، جمع مصرف روزانه ۱۱۰۳۴۰ مدیمنه می‌شده است[۲۰۷] ـ و این البته بدون محاسبه زنان و خواجگان و چارپایان و سگان است. البته این را هم بگویم که در میان این همه آدم هیچ کس از لحاظ قامت و زیبایی به اندازه خود خشایارشا شایستگی فرماندهی بر چنین نیروی عظیمی را نداشت.

توفان

[۱۸۸] با این حال نیروی دریایی به راه خود ادامه داد و هنگامی که به ساحل ماگنسیا میان دماغه سپیاس و کاستانه رسید، کشتی‌های خط مقدم را با ریسمان‌های کلفت به ساحل بستند و کشتی‌های عقبی در پشت آنان لنگر انداختند و چون ساحل به اندازه کافی پهناور نبود، تعداد ردیف کشتی‌ها به هشت رسید که همگی پشت به ساحل لنگر انداختند. بدین‌گونه شب را سپری کردند و همین که آفتاب

ـ درک و تصور سست با مسایل مربوط به زمان و مکان، جنبش و آسایش و توشه‌سازی و سازماندهی که در چنین لشکرکشی‌هایی الزاماً پیش می‌آید برخورد می‌کند." بسیاری از محققان کهن و همه دانشمندان جدید ارقام هرودوت را به کلی کنار گذارده و سعی کرده‌اند با دلایل نظامی، راه‌پیمایی، توشه‌سازی و لجستیکی و یا با توجه به ارقام مورخان بعدی (دیودوروس شمار سپاه ایران را به یک میلیون و ژوستن به ۷۰۰ هزار نفر کاهش داده‌اند) عدد سپاه خشایارشا را تعیین کنند، آخرین بار چارلز هیگنت که سی سال در آکسفورد انگلستان تاریخ جنگ‌های ایران و یونان را درس می‌داد [پس از بحث مفصل و محاسبات زیاد] می‌نویسد: "باید قبول کنیم که خشایارشا فقط ۸۰ هزار سرباز داشته است"» ـ م.

*. در مورد میزان شنیس و مدیمنه بنگرید به جدول اوزان و مقادیر در پایان کتاب ـ م.

برآمد در پی شبی آرام و آسمانی صاف، دریا به خروش آمد و توفان سهمگینی همراه باتندباد شدید شرقی که به آن هلسپونتی[۲۰۸] می‌گویند درگرفت. ملوانانی که شدت گرفتن باد را احساس کرده بودند و موقعیت لنگرگاه آنان نیز اجازه می‌داد توانستند با پیش‌بینی توفان کشتی‌های خود را به ساحل بکشانند و خود و ناوهای خود را نجات دهند. اما همه کشتی‌هایی که در دریا ماندند، غافلگیر شدند، تعدادی به صخره‌های پلیون موسوم به «ایپنی» (یعنی «تنورها») کوبیده شدند، تعدادی به ساحل کوبیده شدند، برخی حتی توسط امواج به دماغه سپیاس کشیده شدند و در آن‌جا به گل نشستند، و امواج برخی دیگر را به سواحل شهرهای ملیبه [ملیبوتا[۲۰۹]] و کاستانه [کاستانا] انداخت. در هر حال هیچ یک نتوانستند در برابر خشم توفان پایداری کنند.

[۱۸۹] روایت زیر را نیز نقل می‌کنند: می‌گویند آتنی‌ها براساس پیشگویی یک هاتف از باد بوره یاری خواسته بودند زیرا هاتف دیگری نیز به آنان توصیه کرده بود از «داماد» او یاری بخواهند. به هر روی به اعتقاد یونانیان، زنِ بورئاس یک آتنی به نام اوریتیا دختر اِرِختئوس بود. به علت این وصلت، آتنی‌ها (این دست کم ادعایی است که می‌کنند) که می‌پنداشتند منظور از «داماد» همین بوره است، در همان هنگامی که روی کشتی‌های کمین کرده خود در خالکیس در ائوبویا بودند، به محض آن‌که وقوع توفان را نزدیک دیدند (یا حتی قبل از آن) به قربانی کردن برای بوره و زنش اوریتیا پرداختند و به درگاه آنان التماس نمودند که به کمک آنان بشتابند و کشتی‌های بربرها را، همانند دفعه پیش در کوه آتوس، نابود کنند. این که آیا به راستی توفان بوره بر کشتی‌های بربرها تاخته و علت آن نیز همین دعاها بوده است من چیزی نمی‌دانم. اما آتنی‌ها اصرار دارند که بوره در دفعه گذشته به آنان کمک کرده و این بار نیز به یاری آنان آمده است و بنابراین هنگامی که بازگشتند نمازخانه کوچکی برای او در ایلی سوس ساختند[۲۱۰].

[۱۹۰] ایرانیان در این فاجعه ـ با حداقل برآورد ـ بیش از ۴۰۰ کشتی و شمار

زیادی سرباز و مقادیر کلانی ثروت از دست دادند. یکی از اهالی مگنسیا بـه نـام آمینوکلس پسر کرتینس که در حوالی دماغه سپیاس ملک و املاکی داشت از این توفان سود فراوانی برد زیرا کمی پس از توفان، امواج دریا اشیای گرانبهایی را بـه ساحل افکند و او تعداد زیادی جام زرین و سیمین و حتی چند صندوقچهٔ سکه طلا به دستش افتاد و صاحب ثروتی بی‌حساب شد. اما از این ثروت عظیم بختی خوش نیافت زیرا گرفتار بزرگترینِ بدبختی زندگی‌اش شد و پسرش به قتل رسید.

[۱۹۱] تلفات کرجی‌های حامل مواد خوراکی و کشتی‌های بـاربری در آن روز بی‌حساب بود چنان که فرماندهان نیروی دریایی از بیم حمله تسالی‌ها در آن زمانِ خطرناک دستور دادند با تخته شکسته‌های کشتی‌ها حصاری ساخته شود و سربازان در پشت آن سنگر بگیرند. توفان تا سه روز ادامه داشت تا آن که با نذر و قـربانی فراوان تقدیمی به تتیس و نره‌ئیدها و دعاهای مغان سرانجام در روز چهارم توفان آرام گرفت ـ شاید هم خود به خود پایان یافت (مغان ایرانی از آن رو برای تتیس قربانی کردند که ایونی‌ها به آنان اطلاع داده بودند که در این منطقه بوده که پله آن الهه را ربوده است و این که دماغه سپیاس به نره‌ئیدها تعلق دارد[۲۱۱].)

[۱۹۲] به این ترتیب در روز چهارم توفان پایان یافت. در جبههٔ یونانیان، کسانی که در بلندی‌های اثوبویا به دیده‌بانی مشغول بودند[۲۱۲]، در روز دوم توفان به همه خبر دادند که چه بلایی بر سر ناوگان ایران آمده است. یونانیان با شنیدن این خبر به درگاه «پوزئیدون رهایی بخش» دست به دعا برداشتند و مراسم شراب افشانی و شکرگزاری برگزار کردند و سپس با شتاب به آرتمیسیون بازگشتند که می‌اندیشیدند هنوز تعداد کمی از ناوهای دشمن در آن‌جا باقی است. پس برای بار دوم در نزدیکی آرتمیسیون موضع گرفتند و از آن زمان تا امروز مراسم شکرگزاری از پوزئیدون را که به او لقب «رهایی بخش» داده‌اند برگزار می‌کنند.

[۱۹۳] پس از فرو نشستن باد و آرام‌گرفتن دریا، بربرها دوباره کشتی‌هایشان را به

آب انداختند، کنار ساحل را طی کردند، از منتهی‌الیه ماگنسیا گذشتند و وارد خلیجی شدند که در انتهای آن پاگاسس قرار دارد. در این خلیج محلی است که می‌گویند یاسون و آرگونوت‌های همراهش هراکلس را هنگامی که در سفر خود به سمت آیا در کُلخیس برای به دست آوردن پشم طلا دنبال آب می‌گشته است رها کردند و تنها گذاشتند: در این جا بود که پیش از رفتن به میانهٔ دریا آبگیری کردند و از این رو به این محل «آفته‌ها» می‌گویند که به معنای «عزیمت» است[۲۱۳]. سربازان خشایارشا در این‌جا توقف کردند.

[۱۹۴] ۱۵ کشتی ردیف آخر آنان در دریا تا اندازهٔ زیادی دور شده بودند و از این رو تصادفاً کشتی‌های دیده‌بانی یونانی در آرتمیسیون را دیدند. بربرها پنداشتند که آنان کشتی‌های خودی هستند و از این رو به میان دشمن شتافتند. این ۱۵ کشتی تحت فرماندهی فرماندار کومه [کیمه] در ائولید به نام ساندوکس پسر تاماسیوس بودند، مردی که قبلاً داریوش به گناه زیر او را به صلیب کشیده بود. ساندوکس که از «داوران شاهی» بود، چون هنگام دادن رای رشوه‌ای گرفته بود به فرمان داریوش محکوم به اعدام شده بود. وقتی هنوز روی صلیب زنده بود داریوش اندیشید و دریافت که اندازه خدمات و کارهای نیک گذشته او بیش از گناه کنونی‌اش بوده و بنابراین دریافت که رای دادگرانه‌ای نداده است و دستور داد او را آزاد کنند. اما این سندوکس که توانسته بود از داریوش و مرگ جان سالم به در ببرد در آن روز که خود را به میان یونانیان انداخت برای بار دوم نتوانست از مرگ بگریزد. یونانیان همین که نزدیک شدن کشتی‌های بربرها را دیدند دریافتند که دشمنان اشتباه کرده‌اند و از این‌رو به مقابله با آنها شتافتند و به آسانی بر آنان چیره شدند.

[۱۹۵] در یکی از کشتی‌های تصرف شده، آریدولیس فرمانروای خودکامهٔ الاباندا بود که اسیر شد، و در دیگری نپتولوس پسر دمونوس سردار پافوسی بود که ۱۲ کشتی از پافوس[۲۱۴] با خود آورده بود که ۱۱ کشتی آن در توفان از بین رفت و آخری نیز در حالی که خودش سوار آن بود در این‌جا به تصرف یونانیان درآمد. وقتی

یونانیان از هویت اسیران خود آگاه شدند، آن‌چه می‌خواستند درباره سپاه خشایارشا بدانند از آنان پرسیدند و سپس با غل و زنجیر به تنگه کورینت روانه‌شان کردند.

در خشکی: ترموپیل

[۱۹۶] ناوگان بربرها بدون آن ۱۵ کشتی که زیر فرماندهی ساندوکس بودند، به آفته رسیدند. از سوی دیگر خشایارشا و نیروی زمینی نیز از تسالی و آخایی گذشته و دو روزه به مالید رسیده بودند[۲۱۵]؛ شاه در تسالی برای آزمودن قدرت سواران خود میان ایشان با سواران تسالیایی که می‌گفتند بهترین سواران یونان‌اند مسابقه‌ای ترتیب داد، ولی اسب‌های تسالیایی در این مسابقه بازنده شدند. در میان رودهای تسالی فقط رودخانه اونوخونوس آب کافی برای رفع نیاز سپاه ایران نداشت؛ در آخایی نیز رود آپیدانوس که مهمترین رود آن‌جا بود آب کم آورد یا درست به اندازهٔ سپاه آب داشت[۲۱۶].

[۱۹۷] وقتی خشایارشا به آلوس در آخایی رسید، بَلَدها یا راهنمایان که موظف بودند همه چیز را به شاه بگویند افسانه محلی مربوط به معبد زئوس لافوستیوس را حکایت کردند: آتاماس پسر ائولوس برای توطئهٔ مرگ فریکسوس با اینو به توافق رسیده بود[۲۱۷]؛ در نتیجه مردم آخایی به دستور یکی از هاتفان بر فرزندان و نوادگان آنان ممنوعیت‌هایی را تحمیل کرده بودند: ورود بزرگترین فرزند این خاندان به لئیتون [دارالحکومه] ممنوع بود (مردم این سامان به پریتانه خود لئیتون می‌گفتند) و در برابر عمارت آن پاس می‌دادند و اگر او احیاناً وارد[۲۱۸] می‌شد دیگر قادر به خروج نبود مگر به عنوان قربانی*. بَلَدها همچنین برای شاه گفتند اغلب کسانی که در معرض تهدید قربانی شدن قرار داشتند یا از این موضوع می‌ترسیدند به خارج و نزد بیگانگان می‌گریختند، اما اگر پس از مدتی برمی‌گشتند و هنگام ورود به پریتانه

*. بنابراین عمارت دارالحکومه یا دارالشورای ملی جایی بود که می‌شد در آن «بست» نشست ـ م.

دستگیر می‌شدند، محکوم به قربانی شدن بودند* و بیدرنگ فرد دستگیر شده را سراپا نوارپیچی می‌کردندو با شکوه تمام به قربانگاه می‌بردند و قربانی می‌کردند. همین سرنوشت اولاد و بازماندگان کوتی‌سوروس پسر فریکسوس را نیز تهدید می‌کرد، چون هنگامی که مردم آخایی به فرمان هاتف آماده می‌شدند تا آتاماس پسر ائوله را برای تطهیر سرزمین خود قربانی کنند، این کوتی‌سوروس از آیا در کلخیس آمد و او را از دست آنان نجات داد و این عمل باعث شد که خشم خدایان علیه فرزندان و اعقاب او برانگیخته شود[۲۱۹]. خشایارشا وقتی از این داستان آگاه شد و در آن موقع نیز به نزدیکی جنگل مقدس رسیده بودند به سپاهیان دستور داد هیچ کس به آن‌جا نزدیک نشود و احترام خانه اولاد آتاماس را مانند یک معبد داشته باشند.

[۱۹۸] این بود آن چه او در تسالی و در آخایی کرد. از این مناطق به مالید رفت و سواحل خلیجی را طی کرد که آبش هر روز جزر و مد داشت. در کنار این خلیج دشتی قرار دارد که گاه باریک و گاه عریض می‌شود و در کنار دشت نیز کوه‌های بلندی با پرتگاه‌های سنگی وجود دارد که راه مالید را به کلی می‌بندد و به آنها «صخره‌های تراخیس» می‌گویند[۲۲۰]. اولین شهر کنار خلیج برای کسی که از سوی آخایی می‌آید شهر آنتی‌کور در نزدیکی مصب رود اسپرخیوس است که از سرزمین انیان‌ها سرازیر می‌شود. در بالای اسپرخیوس به فاصله حدود ۲۰ استاد رودخانه دیگری قرار دارد به نام دوراس که می‌گویند ناگهان از درون زمین جوشیده تا به هراکلس بر روی تل آتش کمک کند[۲۲۱]. به فاصله ۲۰ استاد دیگر رودخانه دیگری به نام ملاس جریان دارد.

[۱۹۹] شهر تراخیس در فاصلهٔ ۵ استادی رود ملاس قرار دارد، و در این‌جا دشت میان دریا و کوه از هر جای دیگر گسترده‌تر است و شهر تراخیس در همین

*. چنان که می‌بینید قربانی کردن انسان در یونان مرسوم بود و از همین‌رو آن را به ایرانیان نیز نسبت می‌دادند ـ پانوشت مترجم فارسی، بربند ۱۱۴ ـ م.

دشت ساخته شده است: این دشت ۲۲ هزار پلتر مساحت دارد. کوهی که سرزمین یا شهر تراخیس را دربرگرفته در قسمت جنوبی شهر شکاف خورده که از درون این شکاف رود آسوپوس عبور می‌کند و در دامنهٔ کوه جاری می‌شود.

[۲۰۰] رود کم اهمیت‌تری به نام فنیکس در جنوب رود آسوپوس از این کوهها سرچشمه می‌گیرد و به آسوپوس می‌پیوندد. تنگ‌ترین نقطه، منطقه نزدیک رود فنیکس است که فقط یک گردونه می‌تواند از آن بگذرد. از فنیکس تا ترموپیل ۱۵ استاد فاصله است، و در این فاصله ۱۵ استادی دهکدهٔ آنتلا درکنار مصب رود آسوپوس قرارگرفته است؛ در حوالی دهکدهٔ آنتلا دشت وسیع‌تر می‌شود و معبدی برای دِمِتر آمفیکتیونی و نیز معبدی برای خود آمفیکتیون قهرمان وجود دارد[۲۲۲].

[۲۰۱] به این ترتیب خشایارشا در سرزمین تراخیس در مالید اردو زد و یونانیان در تنگه (به طور کلی یونانیان به این محل «ترموپیل‌ها» می‌گویند یعنی «دروازه‌های آب‌های گرم» اما اهالی و همسایگان آن منطقه فقط Pyles [پیل‌ها] یعنی «دروازه‌ها» می‌گویند).

نیروهای یونان

[۲۰۲] نیروهای یونانی مستقر در ترموپیل که انتظار حمله ایران را می‌کشیدند عبارت بودند از: ۳۰۰ پیاده هوپلیت [پیاده سنگین سلاح] از اسپارت، ۵۰۰ نفر از تگا، ۵۰۰ نفر از مانتینه، ۱۲۰ نفر از اورخومنوس در آرکادی و ۱۰۰۰ نفر از بقیه منطقه؛ این بود از آرکادی. کورینت ۴۰۰ تن فرستاده بود، فلیونته (فیلوس) ۲۰۰ نفر و موکنا [میسن] ۸۰ نفر. اینان نیروهایی بودند که از پلوپونز آمده بودند[۲۲۳]. از بئوسی ۷۰۰ نفر تسپیایی و ۴۰۰ نفر تبسی[۲۲۴].

[۲۰۳] لوکری‌های اوپونته [اوپوس] که از آنان کمک خواسته شده بود همه نیروهای خود و فوکه‌ای‌ها ۱۰۰۰ نفر فرستاده بودند. یونانیان[۲۲۵] از خود آنان

دعوت کرده بودند به ایشان بپیوندند و آنان پاسخ داده بودند که پیشگامان اتحادیه محسوب می‌شوند و امروز و فردا منتظر رسیدن بقیه متحدان هستند؛ اهالی آتن و آیگینا و سایر اعضای کشتی دار اتحادیه مراقب دریا بودند و جایی برای ترس وجود نداشت، زیرا یونان که با خدا نمی‌جنگید بلکه با یک آدم می‌جنگید و در هیچ زمانی هیچ آدمیزادی به دنیا نیامده و نخواهد آمد که از آغاز زاده شدن بدبختی و خوشبختی را همزاد با هم در سرنوشت خود نداشته باشد و هر چه انسان بزرگتر باشد بدبختی او نیز بزرگتراست؛ پس مهاجم نیز چون آدمیزاد بود، مسلماً روزی مزه بدبختی را می‌چشید. این استدلالها، لوکری‌ها و فوکه‌ای‌ها را متقاعد کرده بود که به تراخیس کمک بفرستند.

لئونیداس

[۲۰۴] یونانیان هر شهر [یا دولت] هر یک، سرداران خود را داشتند، اما برجسته‌ترین آنان که فرمانده کل قوا محسوب می‌شد یک لاکدومونیایی به نام لئونیداس بود. لئونیداس پسر آناکساندرید بود که نیاکانش از طریق لئون، ائوروکراتیدس، آناکساندروس، ائوروکراتس، پولودوروس، آلکامِنِس، تلکلوس، آرخلائوس، هگسیلائوس، دوروسوس، لئوبوتس [لابوتاس]، اخستراتوس، آگیس، ائوروستنس، آریستودموس، آریستوماخوس، کلئودایوس و هولوس به هراکلس [هرکولس] می‌رسید که تصادفاً به پادشاهی اسپارت رسیده بود.

[۲۰۵] او از آن‌جا که دو برادر بزرگتر از خود، کلئومنس و دوریوس، داشت بعید می‌دانست که به شاهی برسد؛ اما کلئومنس بدون پسر درگذشته بود و دوریوس نیز قبلاً ناپدید شده و در سیسیل مرده بود، و چون از یک سو قبل از کلئومبروتوس (کوچکترین پسر آناکساندرید) زاده شده بود و از سوی دیگر با دختر کلئومنس ازدواج کرده بود، پادشاهی به او رسید[۲۲۶]. و بنابراین هم او بود که با ۳۰۰ مرد که خود برگزیده بود و همگی پسرانی داشتند[۲۲۷] به ترموپیل آمد. همراه او اهالی شهر تِبِس بودند (که در بالا نامشان را در شمار نیروهای یونانی ذکر کردم) و فرمانده اینان

لئونتیادس پسر ائوروماخوس بود. او به این دلیل از میان تمام یونانیان برای همراه آوردن تِبِسی‌ها اصرار داشت که آشکارا شهر او را به دوستی با مادها [= ایرانیان] متهم می‌کردند؛ و لئونیداس از آنان خواست که همراه او به جنگ بیایند تا بداند آیا حاضرند در کنار یونانیان با ایرانیان بجنگند یا از اتحادیه هلنی خواهند گسست. و آنان نیز سرباز فرستادند ولی در نهان قصد دیگری داشتند.

[۲۰۶] اسپارتیان از آن رو لئونیداس و یارانش را به عنوان پیشگام و نخستین یگان خود به ترموپیل فرستاده بودند تا متحدان دیگر با مشاهده آنان دلگرم شوند و به ایرانیان نپیوندند و نپندارند چون نیروهای اصلی اسپارت در انتظار فرصت مناسب‌اند قصد آمدن ندارند؛ زیرا قصد اصلی اسپارتیان آن بود که به محض پایان یافتن مراسم جشن کازنئیا[۲۲۸] پادگانی در اسپارت بگذارند و همگی با تمام قوا راهی جبهه شوند. متحدان دیگر نیز همین هدف را داشتند، زیرا درست زمان برگزاری جشن‌های مسابقات المپیک بود[۲۲۹]، و یونانیان می‌پنداشتند نبرد ترموپیل به زودی رخ نخواهد داد و چندان تعیین کننده هم نیست این بود که فقط یگان‌های پیشرو را فرستاده بودند.

[۲۰۷] هدف همگی این بود؛ اما در ترموپیل وقتی نیروهای شاه ایران به تنگه نزدیک شدند همگی به هراس افتادند و سخن از عقب‌نشینی راندند. پلوپونزی‌ها تقریباً همگی عقیده داشتند که به پلوپونز بازگردند و به دفاع از تنگهٔ [= ایستموس] کورینت بپردازند، اما این اندیشه با مخالفت شدید فوکه‌ای‌ها و لوکری‌ها رو به رو شد و لئونیداس گفت باید همان‌جا بمانند ولی از تمام شهرها کمک بخواهند و یادآور شوند که نیروی کافی برای پس راندن مادها را ندارند.

[۲۰۸] هنگامی که آنان در حال گفتگو بودند، خشایارشا سواری برای شناسایی به جلو فرستاد تا ببیند دشمنان چند نفرند و چه می‌کنند. هنگامی که شاه ایران هنوز در تسالی بود به وی اطلاع داده بودند که سپاهیانی اندک به رهبری لاکدمونی‌ها و

فرماندهی لئونیداس از اعقاب هراکلس به آن جا آمده است. سوار به اردوی دشمن نزدیک شد اما چیز مهمی نتوانست کشف کند چون سربازان یونانی در پشت دیواری[۲۳۰] که ساخته بودند پنهان شده و دیده نمی‌شدند؛ اما نگهبانان جلوی دیوار و نوع سلاحهایشان را که کنار دیوار نهاده بودند توانست ببیند. از قضا در آن هنگام نوبت نگهبانی لاکدومونی‌ها بود و سوار دید که عده‌ای از آنان مشغول نرمش‌اند و عده‌ای نیز در حال شانه کردن موهای خود[۲۳۱]: پس با حیرت به آنان نگریست، شمارشان را شمرد و یادداشت کرد وپس از بررسی دقیق همه چیز با خیال آسوده بازگشت در حالی که نه کسی او را دیده بود و نه دنبال کرده بود. وقتی نزد شاه بازگشت آن‌چه را دیده بود بازگفت.

[۲۰۹] خشایارشا که نمی‌توانست آن‌چه را شنیده بود باور کند، دریافت که این مردان آماده کشتن و کشته شدن‌اند، اما حرکات آنان را خنده‌دار یافت. پس بیدرنگ دماراتوس* پسر آریستون را که در اردو بود احضار کرد. او آمد و خشایارشا چون می‌خواست دلیل رفتار لاکدومونی‌ها را بداند آن‌چه را به او گزارش داده بودند بازگفت. دماراتوس چنین پاسخ داد: «تو در آغاز جنگ و ورود به یونان سخنان مرا درباره این قوم شنیدی و هنگامی که گفتم به عقیده من حاصل اقدامت چه خواهد شد به من خندیدی. سرور من، دفاع از حقیقت در برابر تو کار بسیار دشواری است؛ با این حال باز به من گوش کن. این مردان از آن رو این‌جا هستند تا راه را بر ما ببندند و خود را آماده این کار می‌کنند زیرا رسمشان چنین است که وقتی برای فدا کردن جانشان می‌روند زلفهای خود را بیارایند. این را بدان که اگر بتوانی بر این مردان و بقیه کسانی که در اسپارت مانده‌اند چیره شوی، قوم دیگری در جهان نیست، سرور من، که بتواند با سلاح در برابر تو پایداری کند؛ اکنون تو در برابر مغرورترین و دلیرترین انسان‌هایی که در یونان وجود دارند قرارگرفته‌ای.» خشایارشا این سخنان را به هیچ روی باور نکرد و دوباره از او پرسید چگونه مردانی چنین اندک فکر می‌کنند می‌توانند با سپاه او بجنگند. دماراتوس پاسخ داد: «سرور من، اگر هر آن چه

*. همان شاه پیشین اسپارت که بر کنار شده و به دربار ایران پناه آورده بود ـ م.

گفتم نشد، مرا شیّادی دروغ‌زن بشمار.»

[۲۱۰] اما باز نتوانست شاه را متقاعد سازد. در آغاز خشایارشا چهار روز منتظر ماند به این امید که یونانیان هر لحظه بگریزند[۲۳۲]؛ در روز پنجم که دید یونانیان هنوز نگریخته‌اند از جسارت و گستاخی آنان به خشم آمد و به مادها و کیسی‌ها فرمان داد همه را زنده دستگیر کنند. مادها یورش بردند اما تلفات سنگینی دادند و گروه دیگری جایشان را گرفت اما به رغم تلاش‌های خود نتوانستند حریف را از جایش تکان دهند. و آن گاه بر همگان و به ویژه بر شاه روشن شد که آدم زیاد دارد ولی سرباز جنگی کم، کارزار در سراسر روز ادامه داشت.

[۲۱۱] آنگاه مادها که ضرب شست سختی دیده بودند پا پس کشیدند و پارسیان، همان کسانی که شاه آنان را «جاوید» می‌خواند به سرکردگی هیدارنس پا به میدان کارزار نهادند. اینان می‌پنداشتند به آسانی چیره خواهند شد اما هنگامی که با یونانیان درگیر شدند سرنوشتی بهتر از مادها نیافتند چون در فضایی تنگ و فشرده و با نیزه‌هایی کوتاه‌تر از نیزه یونانیان[۲۳۳] می‌جنگیدند و از برتری عددی خود نیز نمی‌توانستند بهره‌ای ببرند. اسپارتیان در آن روز دلاوری‌های بسیاری از خود نشان دادند و ثابت کردند که در فن جنگ استادند، آن هم در برابر کسانی که گویی از آن هیچ نمی‌دانند؛ به ویژه هنگامی که به دشمن پشت می‌کردند و وانمود می‌نمودند که پریشان در حال گریزند و بربرها با فریادهای پیروزمندانه سر در پی آنان می‌نهادند، ولی ناگهان عقب گرد می‌کردند و بسیاری از پارسیان را به خاک می‌افکندند؛ البته اسپارتیان نیز کشته دادند ولی اندک. سرانجام پارسیان که نتوانستند به رغم حملات جمعی و انفرادی خویش گذرگاه را به زور باز کنند عقب نشستند.

[۲۱۲] می‌گویند خشایارشا از جایی که نشسته بود و پیکار را تماشا می‌کرد، هنگام نبرد سه بار از شدت نگرانی از جای خود پرید. این بود چگونگی کارزار در آن

روز. فردای آن روز بربرها کامیاب‌تر از روز قبل نبودند. می‌پنداشتند چون شمار هماوردانشان اندک است امروز در اثر نبرد دیروز و زخم‌هایی که برداشته‌اند دیگر توانِ پایداری در برابر آنان را ندارند و از این رو جنگ را از سر گرفتند؛ اما یونانیان با نظم کامل براساس گروه و دسته و شهر خود همگی، غیر از فوکه‌ای‌ها که مأمور مراقبت از کوره راه کوهستان بودند، به میدان کارزار شتافتند و پارسیان که دیدند وضع امروز بهتر از دیروز نیست دست از پیکار کشیدند.

[۲۱۳] خشایارشا در فکر بود که از این مخمصه چگونه رهایی یابد که ناگهان فردی از مردمان مالی به نام افیالتس پسر ائورودموس که جزو سپاه فوکه‌ای‌ها بود به امیدگرفتن پاداشی کلان نزد خشایارشا آمد و کوره راه کوهستانی را که به ترموپیل منتهی می‌شد نشان داد و باعث مرگ دیده‌بانان فوکه‌ای و سپس همگی یونانیان شد. سپس افیالتس از ترس انتقام لاکدمونی‌ها گریخت و به تسالی رفت؛ ولی بعدها هنگامی که در تبعید به سر می‌برد آمفیکتیون‌ها در ترموپیل انجمن کردند و پیلاگورها[۲۳۴] در آن انجمن برای سرش جایزه تعیین کردند؛ و سپس وقتی به آتیکور بازگشت به دست یکی از اهالی تراخیس به نام آتنادس کشته شد. البته این آتنادس برای کشتن او دلیل دیگری نیز داشت (که من بعداً در کتابم ذکر خواهم کرد[۲۳۵]). اما جایزه خود را لاکدمونی‌ها گرفت. این بود پایان کار افیالتس.

[۲۱۴] روایت دیگری هست که اونه‌تس اهل کاریستوس پسر فاناگوراس و کوریدالوس از آنتی‌کور این اطلاعات را به شاه رساندند و به ایرانیان راه را نشان دادند که کوهستان را دور بزنند، اما به نظر من این روایت اصلاً درست نیست: دلیل نخست آن است که پیلاگورها برای سر افیالتس تراخیسی جایزه تعیین کردند نه برای سر اونه‌تس و کوریدالوس و بی‌شک آگاهی درستی داشته‌اند که چنین کرده‌اند؛ و دلیل دوم آن است که افیالتس در پی این اتهام گریخته است؛ زیرا گرچه اونه‌تس می‌توانسته از وجود این کوره راه آگاه باشد، ولی کسی که ایرانیان را از این راه راهنمایی کرده افیالتس بوده است و من او را گناهکار می‌دانم.

[۲۱۵] خشایارشا از پیشنهاد افیالتس بسیار خوشحال شد و بی‌درنگ هیدرانس با سربازانش را از آن راه روانه کرد و این گروه درست هنگام روشن کردن چراغ [= اول شب] به راه افتادند. اهالی مالی که در آن حوالی می‌زیستند از مدت‌ها پیش این کوره راه را کشف کرده و آن را به تسالی‌ها که می‌خواستند به فوکه‌ای‌ها حمله کنند (و در آن زمان فوکه‌ای‌ها برای جلوگیری از تهاجم ایشان در گذرگاه ترموپیل دیوار کشیده بودند) نشان داده بودند؛ ولی از آن زمان تاکنون این آگاهی برای اهالی مالی بی‌فایده شده بود.

[۲۱۶] وضع این راه کوهستانی چنین است[۲۳۶]: این راه از کنار رود آسوپوس که در این گردنه جریان دارد آغاز می‌شود؛ در این جا هم کوه و هم آن باریکه راه، آنوپه نامیده می‌شوند. کوره راه آنوپه پس از رسیدن به قله کوه به سوی شهر آلپنوس سرازیر می‌شود که اولین شهر لوکرید در سمت مالی‌هاست و در میان راه از صخره‌ای که ملامپوگوس (به معنای «کَپَل سیاه») نامیده می‌شود می‌گذرد و باریک‌ترین قسمت آن زیستگاه کرکوپی‌هاست[۲۳۷].

[۲۱۷] به هر روی ایرانیان پس از گذر از رود آسوپوس از این راه با همه دشواری گذشتند، و همه شب را کوه‌پیمایی کردند در حالی که کوه اوتا در طرف راست و کوه تراخیس در سمت چپ ایشان واقع شده بود. با نخستین پرتوهای سپیده دم به ستیغ کوه رسیدند؛ در آن‌جا با هزار هوپلیت فوکه‌ای روبه‌رو شدند که قبلاً گفتم در آن‌جا برای دفاع از سرزمین خود پاسدار کوره راه بودند؛ زیرا نگهبان پایین گذرگاه خود یونانیان بودند حال آنکه فوکه‌ای‌ها خود به لئونیداس پیشنهاد کرده بودند نگهبانی ازکوره راه کوهستانی به آنان سپرده شود[۲۳۸].

[۲۱۸] ایرانیان هنگام بالا رفتن چون در پس رشته کوه‌ها قرار داشتند، فوکه‌ای‌ها قادر به دیدن آنان نبودند، اما اندکی بعد با آن که بادی نمی‌وزید ولی صدای برگ‌های خشک زیر پای سربازان در حال حرکت[۲۳۹] فوکه‌ای‌ها را از وجود دشمن

آگاه کرد. فوکیدها بیدرنگ به سوی سلاحهایشان دویدند ولی بربرها در همان هنگام سررسیدند، و چون انتظار دیدن افراد مسلحی را در برابر خود نداشتند ایستادند و دو دل ماندند که چه کنند. هیدارنس که ترسیده بود مبادا اینان اسپارتی‌ها باشند درباره هویتشان از افیالتس پرسش کرد و وقتی آگاه شد، به پارسیان دستور آماده باش برای کارزار داد و باران تیر پارسیان بر سر فوکیدها باریدن گرفت. فوکیدها در برابر رگبار تیر پای سست کردند و به نوک کوه پناه بردند. آنان می‌پنداشتند هدف خود ایشان‌اند و خود را برای مرگ آماده کرده بودند، اما ایرانیان به راهنمایی هیدارنس و افیالتس به آنان اعتنایی نکردند و دوان دوان از کوه به پایین سرازیر شدند.

[۲۱۹] یونانیان مدافع ترموپیل نخست از طریق مگیستیاس پیشگو آگاه شدند که با دمیدن آفتاب مرگ به سراغشان خواهد آمد: مرد پیشگو که در اردو بود با مشاهدهٔ دل و اندرون قربانیان چنین پیشگویی کرد. سپس فراریان از کوه رسیدند و خبر دادند که ایرانیان مواضعشان را تغییر داده‌اند ـ البته این خبر پیش از سپیده دم به ایشان رسید. و بالاخره با دمیدن آفتاب دیده‌بانان و پاسداران کوهستان نیز پایین آمدند و رسیدن ایرانیان از آن راه را اطلاع دادند. آنگاه سرکردگان یونانی انجمن کردند و به رایزنی پرداختند ولی نظرها متفاوت بود، زیرا عده‌ای معتقد به ایستادگی کامل و عده‌ای دیگر معتقد به عقب‌نشینی بودند. پس به دو دسته تقسیم شدند که گروهی خواستند به شهرهایشان بازگردند و دیگران همراه با لئونیداس اعلام کردند می‌مانند و می‌جنگند.

[۲۲۰] این را نیز می‌گویند که خود لئونیداس آنان را مرخص کرد تا از تلفات بیشتر جلوگیری کند، ولی در مورد خود و اسپارتیان همراهش عقیده داشت که شرافت سربازی به آنان اجازه نمی‌دهد قرارگاهی را که به ایشان سپرده شده است ترک کنند. و خود من روایت اخیر را ترجیح می‌دهم و می‌پذیرم: وقتی لئونیداس دریافت که متحدانش چندان شور و شوقی برای ماندن تا آخرین نفس در کنار او را ندارند به همگی اجازه داد بروند ولی برای خود او ترک سنگر مایه سرافکندگی و

ننگ بود؛ و بر جا ماند و افتخاری بزرگ از خود باقی گذاشت و اسپارت را نیز از خطر نابودی نجات داد. زیرا اسپارتیان در همان آغاز جنگ با هاتف دِلفی رایزنی کرده بودند و پیتی به آنان گفته بود یا اسپارت باید به زیر یوغ بربر برود یا پادشاهش نابود شود. پاسخی که پیتی داده بود به اشعار شش هجایی چنین بود:

برای شما ای شهروندان اسپارت پهناور، یا شهر بزرگ
پر افتخار شما زیر ضربات فرزندان پرسئوس فرو می افتد، یا
شهر شما می‌ماند ولی ضربه بر نژاد هراکلس فرود می‌آید.
آن‌گاه زمین لاکدومونی بر شاهی مرده خواهد گریست [۲۴۰]
دشمن او را نه نیروی گاوهای نر متوقف خواهد کرد نه نیروی
شیر انِ نر. او پیش از شکار طعمه‌های خود، از این یا از آن،
نخواهد ایستاد.

لئونیداس بی‌گمان به همین پیشگویی می‌اندیشید، و چون افتخار را فقط برای اسپارتیان می‌خواست متحدان را مرخص کرد؛ این بود آن‌چه که روی داد و فرار یگان‌های شورشی در اثر مخالفت با فرمانده‌شان نبود [۲۴۱].

[۲۲۱] البته به نظر من، نکته زیر نیز به حد کافی آن‌چه راگفتم تأیید می‌کند: پیشگویی که همراه سپاه بود، همان مگیستیاسِ آکارنانیایی که می‌گویند از نوادگان ملامپوس بوده است [۲۴۲] و در دل و روده قربانیان نگریست و سرنوشت آنان را پیشگویی کرد، او نیز بی‌گمان توسط لئونیداس مرخص شد تا جانش نجات یابد، اما او از رفتن خودداری کرد و در عوض تنها پسر خودرا که همراه سپاه آمده بود روانه کرد.

[۲۲۲] بدین گونه متحدانی که لئونیداس مرخص کرد به شهرهای خود بازگشتند و فقط تسپی‌ها و تِبِسی‌ها درکنار لاکدومونی‌ها ماندند. تِبِسی‌ها به زور و برخلاف میل خود ماندند زیرا لئونیداس در واقع آنان را به عنوان گروگان لازم داشت [۲۴۳]؛ اما تِپسی‌ها آزادانه و به خواست خود ماندند و می‌گویند نخواستند لئونیداس و یارانش

را تنها گذارند، پس ماندند و در سرنوشت آنان شریک شدند. فرمانده آنان دموفیلوس پسر دیادرومس بود.

[۲۲۳] با برآمدن آفتاب خشایارشا شراب افشاند و سپس برای حمله منتظر زمان مساعد شد ـ و این نیز به توصیه افیالتس بود، زیرا برای پایین رفتن از کوه زمان کمتری لازم بود و راه نیز مستقیم‌تر بود تا برای بالا رفتن و دور زدن و به قله رسیدن. آن‌گاه خشایارشا و بربرها یورش بردند و یونانیان با لئونیداس برای مردن پیش آمدند. زیرا این بار برخلاف درگیری نخست می‌بایست در زمین باز بجنگند. یونانیان در بار اول در پناه دیوار و فضای باریک تنگه نبرد کرده بودند؛ اما در آن روز در بیرون از گذرگاه به جنگ تن به تن پرداختند و بربرها مانند مور و ملخ بر سر آنان ریختند زیرا فرماندهانشان از عقب [؟؟] با تازیانه آنان را به جلو می‌راندند [!] چنان که بسیاری در دریا افتادند و غرق شدند و تعداد بسیار بیشتری زنده زیردست و پا له شدند و کسی به فکر زمین خوردگان نبود*. یونانیان که می‌دانستند تا چند لحظه دیگر به دست ایرانیانی که از کوه سرازیر شده‌اند کشته خواهند شد، همه دلاوری خود را با خشم به کار گرفتند و به جانفشانی پرداختند.

[۲۲۴] تقریباً نیزه‌های همگی آنان بزودی شکست و آن‌گاه با شمشیر به کشتار ایرانیان ادامه دادند. لئونیداس و بسیاری از اسپارتیان نامدار همراه او دلیرانه جنگیدند و کشته شدند. آنان دلاورانی بودند که دوست داشتم نام آنها و نام همه آن «سیصد تن» را بدانم[۲۴۴]. پارسیان نیز در آن روز مردان نامداری را از دست دادند، از جمله دو پسر داریوش**، آبروکومس و هیپرانتس که مادرشان فراتاگون [فراتاگونه]

*. خواننده به آسانی درک می‌کند که هرودوت چگونه کینه توزانه دروغ می‌گوید. زیرا اولاً این مسئله تازیانه را هرودوت همیشه تکرار می‌کند تا برده بودن سربازان ایران را به اثبات برساند، ثانیاً به اقرار خود هرودوت فرماندهان هیچ‌گاه در پس سربازان حرکت نمی‌کردند بلکه پیشاپیش آنان می‌جنگیدند، ثالثاً اگر به احتمال بسیار اندک چند نفری به دریا افتاده یا زیر دست و پا مانده باشند به علت حرکت سریع برای حمله در یک منطقه به شدت شیب‌دار کوهستانی بوده که باعث عدم کنترل برخی افراد بر حرکت خود شده است ـ م.

**. آیا تاکنون هیچ محقق [؟!] غربی این پرسش را مطرح کرده که اگر در جنگ‌ها فرماندهان از عقب با

دختر آرتانس بود (آرتانس [#اَرتَنْ] برادر داریوش، پسر ویشتاسب و نوهٔ ارشام بود. او دختر خود را به داریوش داده و چون فرزند دیگری نداشت همه اموال خودرا به عنوان جهیزیه به او داده بود).

[۲۲۵] پس دو برادر خشایارشا در این نبرد کشته شدند و ایرانیان و لاکدومونی‌ها برای دستیابی به جسد لئونیداس بی‌رحمانه به زد و خورد پرداختند تا آن که یونانیان با دلاوری جسد را پس گرفتند و چهار بار هماوردان را پس راندند. این نبرد ادامه داشت تا آن که پارسیان با افیالت [افیالتس] سر رسیدند* و از آن لحظه چهره نبرد تغییر کرد: یونانیان به باریکترین قسمت تنگه در پشت دیوارها پناه بردند ـ غیر از اهالی تِبِس ـ و روی تلی که در آن جا وجود دارد کمین کردند (این تل در داخل تنگه همان محلی است که اکنون به یاد بود لئونیداس تندیس مرمرین شیری را نصب کرده‌اند[۲۴۵]). در آن‌جا اگر دشنه‌ای هنوز داشتند با دشنه[۲۴۶] وگرنه با چنگ و دندان به کارزار ادامه دادند. ایرانیان عده‌ای را با فشار دادن دیوار در زیر آوار کشتند، عده‌ای دیگر را از روبه‌رو و عده‌ای دیگر را با در میان‌گرفتن فرو افکندند.

[۲۲۶] اگر لاکدومونی‌ها و تسپی‌ها چنین شجاعتی از خود نشان دادند، می‌گویند دلیرترین آنان دیه‌نِکِس [دیه نِسِس] اسپارتی بود که گویا پیش از آغاز نبرد شنید که مردی از اهالی تراخیس می‌گوید وقتی بربرها تیراندازی می‌کنند، چنان شمارشان زیاد و رگبار تیرهایشان شدید است که پرتاب تیرها در هوا روی خورشید را می‌پوشاند. و این اسپارتی دلاور با خونسردی و چنان که گویی مرد خبر خوبی می‌دهد پاسخ داده بود: اگر مادها آسمان را این‌چنین می‌پوشانند پس نه در روشنایی که در تاریکی می‌جنگند. می‌گویند این پاسخ و سخنانی دیگر از این گونه

← تازیانه سربازان را به جلو می‌راندند، چرا پیش از همه پسران و برادران و خویشاوندان نزدیک شاه (نیز مانند ماسیست و مردونیه در نبرد پلاته) می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و اتفاقاً همین خطر کردن‌های بی‌جا بود که باعث شکست می‌شد ـ م.

*. پس تاکنون کجا بودند؟ ظاهراً هرودوت رخدادها را پس و پیش نقل می‌کند، وگرنه بدان معناست که لئونیداس و سران اسپارت پیش از رسیدن پارسیان و افیالتس از کوه کشته شده‌اند ـ م.

نام دیه‌نکس اسپارتی را جاودانه کرده است[۲۴۷].

[۲۲۷] می‌گویند پس از او، دلاورترین رزمندگان دو برادر اسپارتی به نام‌های آلفئوس و مارون پسران اورسیفانتوس بوده‌اند. نامدارترین تسپی به خصوص دیتورامبوس پسر هارماتیدس بود.

[۲۲۸] کشته‌شدگان را همراه با سربازانی که پیش از مرخص کردن لئونیداس کشته شده بودند، در همان محل کشته شدن دفن کردند. بر گور آنان سنگنبشته زیر را نهاده‌اند:

روزگاری در این‌جا چهار هزار پلوپونزی با سه میلیون نفر
جنگیده‌اند.

سنگنبشته بالا برای گرامیداشت همه کشته‌شدگان است، اما اسپارتیان سنگ قبر ویژه‌ای دارند:

ای رهگذر برو به اسپارت بگو که ما در اطاعت از فرامین او
در این‌جا خفته‌ایم.

بر سنگ گور مگیستیاس پیشگو نیز نوشته شده است:

در این جا مگیستیاس نامدار خفته است که به دست مادها
که از گدار اسپرخیوس گذشتند کشته شد؛ پیشگویی که
می‌دانست مرگ چشم به راه اوست، اما نخواست سردار
اسپارت را ترک کند.

ستون‌های یادبود و سنگ گورها را، غیر از سنگ قبر مگیستیاس، آمفیکتیون‌ها برافراشتند ولی سنگ‌گور مگیستیاس پیشگو به سفارش سیمونیدس پسر لئوپره‌پس که از دوستان او بود[۲۴۸] ساخته شد.

[۲۲۹] می‌گویند دو تن از سیصد اسپارتی به نام‌های اوروتوس و آریستودموس می‌توانستند سرنوشتی یکسان داشته باشند یعنی یا با برگشتن به اسپارت جان خود

را نجات دهند (زیرا به چشم دردی شدید مبتلا شده بودند و لئونیداس به هر دو اجازه داده بود در آلپنس بمانند) یا اگر نمی‌خواهند چنین کنند در کنار رفقایشان بمانند و بمیرند؛ اما آنان در این باره همداستان نبودند و هر یک تصمیمی جداگانه گرفت. اوروتوس به محض شنیدن خبر رسیدن ایرانیان به هیلوت [=بردهٔ][۲۴۹] خود دستور داد زره و سلاحش را بیاورد و پوشید و به یاری او به آوردگاه شتافت که سپس غلامش گریخت و خودش وارد کارزار شد و به قتل رسید. اما آریستودموس که بزدل بود از جای خود تکان نخورد. به هر حال اگر آریستودموس به علت بیماری تنها کسی بود که به اسپارت برمی‌گشت یا هر دوی آنان با هم به اسپارت برگشته بودند، به نظر من بیزاری اسپارتیان برانگیخته نمی‌شد؛ اما این که یکی به علت دلاوری مرد و دیگری به علت بزدلی زنده ماند، خشم اسپارتیان را علیه آریستودموس برانگیخت.

[۲۳۰] این بود آن‌چه گروهی در مورد چگونگی زنده ماندن و بازگشتن آریستودموس به اسپارت می‌گویند. گروهی دیگر می‌گویند او همراه با یکی از همرزمانش مأمور رساندن پیامی به بیرون از اردوگاه شده بود ولی عمداً تا جایی که می‌توانست هنگام برگشت تأخیر کرد و هنگام نبرد به اردوگاه نرسید و بدین ترتیب جان خود را نجات داد حال آن که همرزمش چنین نکرد و هنگام نبرد خود را به اردو رسانید و جان باخت.

[۲۳۱] هنگامی که آریستودموس به اسپارت بازگشت با رفتار اهانت‌بار و خفت‌آور و خوارکننده‌ای رو به رو شد که به راستی برایش خردکننده بود چنان که مثلاً هیچ اسپارتی به او برای روشن کردن اجاقش آتش نمی‌داد یا یک کلمه با او سخن نمی‌گفت و حتی می‌شنید که به او «آریستودموس بزدل» لقب داده‌اند و سخت شرمگین می‌شد. با این همه در نبرد پلاته چنان رفتار کرد که همه بدگمانی‌ها نسبت به او زدوده شد.

[۲۳۲] می‌گویند اسپارتی دیگری نیز از سوی لئونیداس برای بردن پیامی به تسالی فرستاده شده بود که در نتیجه از آن «سیصد تن» این یکی زنده ماند. نام او پانتی‌تس بود و هنگامی که به اسپارت بازگشت و با رفتار رسواگرانه مردم روبه‌رو شد ازشدت ناراحتی خود را به دار آویخت.

[۲۳۳] تِبِسی‌هایی که زیر فرمان لئونیداس به زور با سربازان شاه بزرگ می‌جنگیدند تا وقتی زیر مراقبت یونانیان بودند به نبرد ادامه دادند اما به محض آن که دست بالای ایرانیان را مشاهده کردند و درست هنگامی که یونانیان به شتاب به پشت حصار و روی تل پناه می‌بردند آنان راه خود را جدا کردند و به سوی ایرانیان رفتند و دست دوستی به سوی ایشان دراز کردند و به درستی گفتند که همیشه دوست ایرانیان بوده‌اند و نخستین کسانی بوده‌اندکه به نشانه اطاعت خاک و آب تقدیم کرده‌اند [۲۵۰] و به ترموپیل نیز با زور آمده بودند و در ناکامی ایرانیان نیز هیچ گناهی نداشتند*. البته این سخنان جان آنان را نجات داد، زیرا برای تأیید آن گواهی اهالی تسالی را در اختیار داشتند؛ اما بخت چندان یار آنان نبود زیرا همین که به سوی بربرها دویدند، آنان هنگام نزدیک شدن چند تن از ایشان را کشتند و سپس نیز به فرمان خشایارشا بر بدن همهٔ آنان داغ شاهی زدند [۲۵۱] و این کار را از فرمانده ایشان لئونتیادس آغاز کردند ـ که بعدها اهالی پلاته پسرش او روماخوس را که همراه با ۴۰۰ تبسی شهرشان را تصرف کرده بود کشتند.

[۲۳۴] این بود چگونگی کارزار یونانیان در ترموپیل. آنگاه خشایارشا فرمان داد دماراتوس را به پیشگاه آوردند و در آغاز از او پرسید: «دماراتوس تو مرد درستکاری هستی و من خود گواهم که آن‌چه گفتی راست بود. اکنون بگو بدانم چند تن لاکدومونی باقی مانده‌اند و چند تن آنان به این دلاوری هستند؟ و آیا همگی آنان به راستی چنین‌اند؟» ـ دماراتوس پاسخ داد: «سرور من، لاکدومونی‌ها قومی پر

*. همین لحن همیشگی هرودوت نسبت به اهالی تِبِس بود که باعث شد بعدها پلوتارک ـ که خود اهل تِبِس بود ـ رساله‌ای درباره غرض‌ورزی‌های هرودوت بنویسید ـ م.

شمارند و شهرهای بسیاری دارند، اما در سرزمین آنان شهری است به نام اسپارت که حدود ۸ هزار مرد دارد[۲۵۲]: همگی آنان همانند سربازانی هستند که در این‌جا کشته شدند. البته لاکدومونی‌های دیگر با اینان برابر نیستند اما دلیرند.» خشایارشا باز پرسید: «دماراتوس به نظر تو چه کنیم تا به آسانی بر آنان چیره شویم؟ چیزی را از من پنهان مکن زیرا تو که شاه آنان بوده‌ای می‌دانی آنان چه در سر دارند.»

[۲۳۵] دماراتوس پاسخ داد: «شهریارا، اگر به راستی خواستار دانستن و عمل کردن به نظر من هستی، انصاف حکم می‌کند که بهترین راه را به تو بگویم: تو باید ۳۰۰ کشتی از ناوگان خود را به سواحل لاکونی بفرستی زیرا در کرانه‌های آن جزیره‌ای به نام کوترا [سیتره] وجود دارد که روزی خیلون یکی از خردمندترین همشهریان ما درباره‌اش گفت نفع اسپارتیان آن است که این جزیره به ته آب برود چون همیشه به درستی انتظار عملیاتی نظیر آن چه را که می‌خواهم به تو بگویم از آن می‌رفت ـ نه این که او لشکرکشی تو را پیش‌بینی کرده باشد، بلکه از هرگونه لشکرکشی احتمالی بیم دارد[۲۵۳]. پس اگر تو مردانت را در این جزیره مستقر سازی همه لاکدومونی‌ها نگران خواهند شد چون خانه‌های خود را در خطر خواهند دید و جرئت نخواهند کرد به کمک سایر یونانیان بروند؛ و وقتی بقیه یونان را گرفتی آنگاه لاکونی تنها خواهد ماند و چون ناتوان شده قادر به پایداری در برابر تو نخواهد بود. اگر نظر من را نپذیری باید منتظر رویداد زیر باشی: تنگه‌ای [در کورینت] برای ورود به پلوپونز وجود دارد که همه پلوپونزی‌ها در آن‌جا گرد می‌آیند و علیه تو متحد خواهند شد و تو باید به نبردهایی تازه‌تر و به مراتب سخت‌تر از آن‌چه دیروز داشتی تن دهی. اما اگر به پیشنهاد من عمل کنی، نه پیکاری در پیش خواهد بود و نه تنگه‌ای و همه شهرها نیز زیر چیرگی تو در خواهند آمد.»

[۲۳۶] پس از او هخامنش برادر شاه و فرمانده نیروی دریایی که در آن‌جا حضور داشت از بیم آنکه مبادا خشایارشا نظر دماراتوس را بپذیرد به سخن آمد و گفت: «سرور من، می‌بینم به سخنان مردی گوش می‌دهی که به کامیابی‌های تو رشک

می‌ورزد و حتی شاید به فکر خیانت به تو باشد. این یونانیان از این روش‌ها خوششان می‌آید چون هر پیروزی رشک آنان را برمی‌انگیزد و هر برتری نفرت آنان را بیدار می‌کند. در وضعیت کنونی که داریم و ۴۰۰ کشتی در توفان از دست داده‌ایم، اگر ۳۰۰ کشتی نیز از آن کم کنی و به کرانه‌های پلوپونز بفرستی، در آن صورت نیروی دریایی دشمن از ما قوی‌تر خواهد شد، حال آن که اگر همگی با هم باشند، آنان توانایی شکست دادن ناوگان دریایی ما را ندارند و ظاهراً تاب پایداری در برابر آن را نیز نخواهند داشت. افزون بر این، نیروی دریایی پشتیبان نیروی زمینی و این نیز پشتیبان نیروی دریای خواهد بود، اما اگر آنها را از هم جدا کنی، هیچ یک نخواهد توانست به دیگری کمک کند. زنهار که به اندیشه منافع خود باش و به نقشه‌های دشمن کاری نداشته باش؛ چه اهمیتی دارد که آنان کجا هستند و سپاهشان را به کجا خواهند برد و چند نفرند و چه خواهند کرد. آنان خود می‌دانند که منافعشان در چیست، پس بهتر است ما به فکر منافع خود باشیم. اگر لاکدومونی‌ها بخواهند باز به نبرد با ما بپردازند، وقت مرهم نهادن بر زخم‌هایی را که اکنون از ما خورده‌اند نخواهند داشت.»

[۲۳۷] خشایارشا پاسخ داد: «هخامنش، رای تو درست می‌نماید و من آن را به کار خواهم بست. اما دماراتوس نیز با نیک‌اندیشی نقشه‌ای را که برای من بهتر پنداشته پیشنهاد می‌کند گرچه نقشه تو بهتر است. اما من در وفاداری او هرگز تردیدی ندارم و گواه آن پیشنهادهایی است که تاکنون کرده است؛ و در این واقعیت نیز تردیدی نیست که هر انسانی ممکن است به کامیابی همشهری خود رشک بورزد و نسبت به او دشمنانه خاموش بماند، و حتی اگر او نظرش را بخواهد از ارائه بهترین راه خودداری کند مگر آن که خود به اوج فضیلت رسیده باشد که البته شمار این گونه مردمان اندک است. اما مهمانی که از بهترین پذیرایی‌های میزبان خود برخوردار بوده، اگر میزبان عقیده‌اش را بپرسد جز ارائه بهترین پیشنهاد کاری نخواهد کرد[۲۵۴]. پس انتظار دارم که از این پس از افترا زدن به دماراتوس که مهمان من است خودداری شود.»

[۲۳۸] پس از این گفتگو خشایارشا به میدان نبرد رفت و در میان جنازه‌ها بـه گردش پرداخت و چون شنیده بود لئونیداس شاه اسپارت و فرمانده لاکدومونی‌ها بوده است دستور داد سر از بدنش جدا کنند و سر را بر بالای تیرکی بگذارند. به گمان من به دلایل بسیار و به خصوص عمل بالا پیداست که لئونیداس هنگام زنده بودن خشم خشایارشا را بسیار برانگیخته بوده است وگرنه شاه هرگز به یک جنازه چنین بی‌حرمتی نمی‌کرد زیرا از میان تمام مللی که من می‌شناسم ایرانیان بیشترین احترام را برای سربازان دلیر قائل‌اند. آن‌گاه آن‌چه شاه فرمان داده بود انجام شد.

[۲۳۹] اکنون به نکته‌ای باز می‌گردم که در داستان خود تاکنون از قلم انداخته بودم[۲۵۵]. اسپارتیان نخستین کسانی بودند که از نقشه لشکرکشی شاه بزرگ بـرای حمله به یونان آگاه شدند. آن‌گاه از هاتف دِلفی نظر خواسته بودند و پاسخی راکه قبلاً یادآور شدم دریافت کرده بودند. این اطلاعات به نحو عجیبی به دست آنان رسیده بود. دماراتوس پسر آریستون در آن زمان به ایرانیان پناه برده بـود و طـبعاً می‌بایست نسبت به لاکدومونی‌ها احساسات چندان نیکخواهانه‌ای نداشته باشد (که سیر رویدادها نیز مؤید نظر من است)، بنابراین انسان به فکر فرو می‌رود که آیا عمل او انگیزه نیکخواهانه داشته است یا بدخواهانه. به هر حال وقتی خشایارشا تصمیم به تسخیر یونان گرفت، دماراتوس که در شوش زندگی می‌کرد از نقشه شاه آگاه شد و تصمیم گرفت لاکدومونی‌ها را آگاه کند. امـا ایـن کـار را نـمی‌توانست مستقیماً انجام دهد چون خطر فاش شدن آن در میان بود. پس ترفندی اندیشید: موم میان یک لوحه چوبی دو لایه را تراشید، سپس بر لایه زیرین برنامه خشایارشا را نوشت و روی نوشته را دوباره با موم پوشانید و لایه دوم را به جای خودگذاشت و چون نگهبانان مرزی جلوی لوحه سفید را نمی‌گرفتند، لوحه به آسانی رد شد و به دست لاکدومونی‌ها رسید ولی هیچ کس چیزی از آن در نیافت. تا سرانجام، چنان که شنیده‌ام، گورگو دختر کلئومنس و همسر لئونیداس پس از اندیشه بسیار پرده از این راز برگرفت و به همشهریانش گفت موم را بتراشند و در زیر آن پیامی که بر چوب نوشته شده بود پدیدار شد. آن گاه پس از رمزگشایی از پیام آن را به سراسر یونان

فرستادند. این چیزی بود که برای من حکایت کرده‌اند.

پی‌نوشت

۱. نک. V، ۱۰۲-۹۹ و ۱۰۵.

۲. در سال ۴۸۶. به محض انتشار خبر شکست ایران در ماراتون، شورشهایی پراکنده در مصر آغاز شد و به ویژه در منطقه بسیار غنی دلتا که فشار ایرانیان در آن‌جا بیشتر احساس می‌شد.

۳. در سال ۵۰۷ سندی بابلی از آرتاباز به عنوان پسر شاه نام می‌برد؛ اما در ۴۹۸ تصویر خشایارشا در نقش برجسته‌ای از تخت جمشید با جامه شاهی در کنار داریوش نشان داده شده است و این انتخاب از آن رو بود که او پسرِ بلندپایه‌ترین زن ایران بود. هرودوت این تصمیم‌گیری را فقط مربوط به حدود سال ۴۸۶ گزارش می‌کند بی‌آن که این اشتباه خود را اصلاح کند که عقیده عموم در یونان چنین بود که یک یونانی به شاه بزرگ اندرز داده و این که داریوش یک رسم اسپارتی را پذیرفته است.

۴. نک. VI، ۶۵ به بعد.

۵. در نوامبر [آبان] سال ۴۸۶. خشایارشا کمی بیش از ۲۰ سال حکومت کرد.

۶. آلئوادها یا نوادگان آلئوئاس حاکمان لاریسا، از نیرومندترین خاندان‌های تسالی بودند.

۷. شاید باز هیپیاس (نک. VI، ۱۰۷) و خویشاوندانش [والدینش].

۸. تفسیر فال یا تفأل‌شناسی حرفهٔ گرد آوردن و تفسیر پیشگویی‌های هاتفان بود. اونوماکریت متون و پیشگویی‌های منسوب به «موزه‌ها» را گردآوری کرده بود. موزه شخصیتی است افسانه‌ای که دوست یا شاگرد یا پسر یا معاصر با اورفه بوده و شاعر و موسیقی‌دان و پیشگو بوده است.

۹. لاسوس اهل هرمیون شاعری غزل‌سرا بود. هرمیون در ساحل جنوب شرقی آرگوس قرار داشت. لاسوس در دربار هیپارخوس در آتن می‌زیست. جزایر مورد بحث، نزدیک لمنوس، جزیره‌های کوچک آتشفشانی و در ناحیه‌ای بودند که در آن پدیده‌های آتشفشانی چنان متعدد بودند که یونانیان آن‌ها را اقامتگاهِ آهنگرانِ هفایستوس می‌دانستند.

۱۰. در ۴۸۴ - ۴۸۵.

۱۱. نک. I، ۱۳۶-۱۲۳.

۱۲. گمان می‌رفت گنبد آسمان سرپوشی است که بر قرص زمین نهاده شده است.

۱۳. سه نکته در این سخنان، غرور یونانیان و به خصوص آتنی‌ها را نوازش می‌دهد: یادآوری کمکی که به سارد کردند ـ البته بدون اشاره به پیامدهای ناگوار آن (V، ۱۰۳ ـ ۱۰۱) ـ؛ شکست ایرانیان در ماراتون؛ و تأکید بر آن که آنان یگانه سد برای فتح جهان غرب در برابر ایرانیان هستند.

۱۴. نک. VI، ۴۵ـ۴۳.

۱۵. سخنان مردونیه برخلاف خطابهٔ خشایارشا، برای شنونده یونانی حاوی سرزنش و پند هرودوت به معاصران خویش است: جنون زد و خوردهایی که برنده و بازنده را به یکسان فرسوده کرده، یادآوری وحدت زبانی که یونانیان را از بقیه جهان جدا می‌سازد، و توصیه به اقوام برادر که اختلافات خود را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل کنند.

۱۶. با محدود کردن طرح‌های عظمت طلبانه خشایارشا در یونان.

۱۷. نک. IV، ۸۳

۱۸. نک. IV، ۱۳۶ به بعد.

۱۹. در این سخنان آرتابان افزون بر ستایش از یونانیان، دقیقاً به مصیبت‌هایی اشاره می‌شود که بر سر سپاه خشایارشا آمد: شکست در دریا و در خشکی، توفان و آذرخش و تندر و دهشت (VII، ۴۳؛ VIII، ۱۲، ۳۸ـ۳۷)، و مرگ خود مردونیه در پی «حسادت» الهی (IX، ۶۳؛ I، ۳۲).

۲۰. پلوپس پسر تانتال پادشاه لودیا که توسط کوروش تسخیر شد.

۲۱. در اندیشه یونانی، قامت بلند و زیبایی نشانه‌هایی بودند که باآن قهرمانان و خدایان را از آدمیان باز می‌شناختند، و به خصوص زیبایی نشانه تأیید خدایی بود.

۲۲. خشایارشا در آن زمان دست کم ۳۰ سال داشت؛ او از سال ۴۹۸ ولیعهد بود و پسر خود را در ۴۷۹ زن داد (نک. IX، ۱۰۸). «جوانی» دوره‌ای است که از بلوغ تا پیرامون ۴۰ سالگی است.

۲۳. نقش برجسته‌های تختگاه خشایارشا در ویرانه‌های کاخ تخت جمشید، شاه را نشسته بر تخت (صندلی بلندی با پشت بلند و راست و پایه‌هایی که به چنگال شیر ختم می‌شوند و بالشی نیز بر تخت نهاده شده است) با ردایی بلند و آستین‌دار [کاندیس candys] و تاجی از جنس نمد [گیداریس cidaris] و گردن‌بند و دستبند نشان می‌دهند.

۲۴. برداشت و تعبیر آرتابان از خواب تعبیری خردمندانه و امروزی است که خواب و رؤیا را محصول گذشتهٔ خواب بیننده می‌داند، حال آن که پیشگویان و خواب‌گزاران آن را اعلام رویدادهای آینده می‌دانستند.

۲۵. خواب پیشگویانه هشدار است اما پس از رخداد قابل درک است؛ در این جا عنصر اساسی خواب ناپدید شدن تاج زیتون است و زیتون نماد یونان بود.

۲۶. تدارکات برای لشکرکشی از سال‌های ۴۸۴ ـ ۴۸۵ تا ۴۸۰ ـ ۴۸۱ انجام شد و حرکت ارتش در بهار سال ۴۸۰ آغاز گردید (نک. VII، ۳۷).

۲۷. هرودوت در این‌جا علاوه بر دو لشکرکشی که قبلاً شرح آنها را بیان کرده یعنی لشکرکشی سکاها به آسیا (I، ۱۰۶ـ۱۰۳) و لشکرکشی داریوش علیه سکاها (IV، ۸۳ به بعد)، به جنگ تروپا و نیز به لشکرکشی اقوام شمال غربی آسیای صغیر به اروپا تا تسالی و دریای ایونی به فرماندهی لائومدون پدر پریام نیز اشاره می‌کند که ظاهراً در سده سیزدهم ق. م. سلطنت می‌کرده اما در اسطوره نه تاریخ جنگ مشخص شده است و نه انگیزه آن.

۲۸. کوه آتوس (نک. VI، ۴۵ـ۴۴) به بلندی ۲۰۳۳ متر توسط باریکه‌ای از خشکی به عرض ۱۲ استاد (= ۲ کیلومتر) به قاره متصل شده است. تورونه، دماغهٔ دومین شبه جزیرهٔ کالسیدیک (سیتونی) در ساحل جنوبی است. از سانه و پنج شهر یاد شده که در زمرهٔ اعضای کنفدراسیون آتن بوده‌اند تاکنون اثری به دست نیامده است.

۲۹. یک زبانهٔ خاکی در باریکهٔ ترعه که سرشار از گیاهان گوناگون است مسیر کانال را محدود می‌کند. در نزدیکی آن جا تعداد ۳۰۰ سکه طلای ایرانی، دریک، پیدا شده است.

۳۰. این محل بازار است و نشان می‌دهد که کارگران مزد می‌گرفته‌اند [و کارگر مزدور برده نیست که به او تازیانه بزنند] و در عین حال محل تجمع و گردهمایی.

۳۱. قایق‌های با ابعاد متوسط را می‌شد از روی این باریکه خشکی با غلتاندن روی غلتک‌های گرد چوبی حرکت داد؛ اما در کورینت برای گذشتن از باریکه ایستموس آن جا در سال ۱۹۵۶ راهی به عرض ۳/۵۰ متر کشف کرده‌اند که با سنگ آهک سنگ‌چین بوده و سه شیار موازی برای حرکت گردونه‌های یدک‌کش قایق‌ها تعبیه شده بود. یونانیان اعتقاد داشتند که حفر یک باریکه خشکی [= ایستموس] گناه دارد زیرا مخالف اراده خدایان است که اگر می‌خواستند می‌توانستند به جای شبه جزیره، جزیره بسازند.

۳۲. ریسمان‌هایی که از پوست پاپیروس یا الیاف خیس خورده گیاهی تهیه شده بود.

۳۳. انبارها یا نقاط آذوقه‌رسانی از شرق به غرب ذکر شده‌اند. سر سپید و تورودیزا در ساحل شمالی دریای مرمره، در غرب پرینته، دوریسکوس در ساحل تراکیه در غرب دهانه رود هبر؛ آیون در دهانه رود استریمون.

۳۴. محل کریتال در جنوب شرقی رود هالیس که سپاه برای رسیدن به درهٔ مئاندر از آن گذشت، شناخته نشده است.

۳۵. آپولون در یک غار سرچشمهٔ رودی که نام او را گرفت پوست مارسیاس را زنده کند چون با رویارو قرار دادن فلوت‌پان با چنگ خدا، آپولون را به مبارزه طلبیده بود.

۳۶. آتوس پدر پوتیوس پسر کرزوس بود (I، ۳۴).

۳۷. آنائوا در نزدیکی یک دریاچه نمک که «آجی‌گول» است. کولوسس (در نزدیکی هونات) در کنار رود لوکوس (از شاخه‌های مئاندر) که گرچه ۵ استاد (حدود ۹۰۰ متر) جریان زیرزمینی ندارد اما از تنگه‌ای بسیار باریک می‌گذرد.

۳۸. درباره عسل مصنوعی ← I، ۱۹۳؛ IV، ۱۹۴. سلیقهٔ ایرانیان در مورد درخت و احداث باغ و بوستان‌های شاهی (که واژه «پارادی» فرانسه و «پارادایس» انگلیسی از واژه فارسی «پردیس» [بهشت] آمده است) بسیار بالا بود. در مورد هنگ جاوید ← VII، ۸۳.

۳۹. دلیل آن در VII، ۱۳۳ ذکر شده است.

۴۰. در سال ۴۷۹ (نک. IX، ۱۱۶). گزانتیپوس پدر پریکلس بود.

۴۱. همان‌گونه که در یونان بردگان و چارپایان را داغ می‌زدند. طبق رسم و قانون یونانیان تنبیه اشیای بی‌جان امری طبیعی بود.

۴۲. به نوشته هرودوت کشتی‌ها را در جهت جریان آب هلسپونت عمود بر دریای سیاه قرار دادند که تصور می‌کند مانند دریای مرمره زاویه‌ای راست با هلسپونت دارد. پل اول با کشتی‌هایی شناور که لنگرهای سنگینی به داخل آب انداخته‌اند در ساحل شمالی علیه بادهای شمال و شرق و پل دوم در ساحل جنوبی علیه بادهای غرب (زفیر) و جنوب (نوتوس) ساخته شد.

۴۳. به گفته هرودوت، سارد را در بهار ۴۸۰ ترک کرد، اما تنها کسوف یا خورشدی گرفتگی که در این دوره در سارد رخ داده در ۱۰ اوت سال ۴۸۱ بوده است. تفسیری که مُغان ارائه می‌کنند [البته به گفته هرودوت که بیهوده می‌گوید ـ م] غلط است چون آنان خورشید را فقط برابر

آپولون و خدای یونانیان می‌دانند حال آن که خورشید برای ایرانیان نیز الوهیتی مهم بوده است.

۴۴. نک. VII، ۲۰.

۴۵. عبور داذن سپاه از میان دو نیمه بدن یک قربانی انسانی ظاهراً آداب تطهیری بوده پس از نحوست تهدیدکننده خورشیدگرفتگی.

۴۶. به نشانه احترام به شاه که در پشت آنان حرکت می‌کرد.

۴۷. زئوس در این‌جا با اورمزد ایرانیان برابر انگاشته شده است؛ درباره سرنوشت این گردونه، نک. VIII، ۱۱۵.

۴۸. این سربازان، به ویژه «ده هزار تن» که همان «جاودانان» [یا «هنگ جاوید»] هستند (نک. VII، ۸۳) در نقش برجسته‌های کاخ شوش با جامه‌های گلدوزی شده، سلاح‌ها، و جواهرات خود دیده می‌شوند؛ آنان را mélophore [= میوه بَر] می‌نامیدند چون انتهای نیزه‌هایشان را با میوه (انار و سیب) تزیین می‌کردند.

۴۹. سپاه از درهٔ هرموس (گدیز چای) و در امتداد ساحل تا، کائیک (بکیر) پایین می‌آید؛ سپس از طریق آتارته (رو به روی موتیلن) در حالی که در سمت چپ آن دماغه کانه قرار دارد به آتراموتیون (ادرمیت) و آنتاندروس می‌رسد و کوه ایدا را پشت سر می‌گذارد تا در ساحل چپ به دشت ترویا برسد.

۵۰. پرگام، آکروپول یا ارگ ایلیون بود که کاخ پریام بر آن بنا شده بود. آتنای ایلیون الههٔ دشمن اهالی ترویاست که در کتاب ایلیاد جنگجویان ترویا بیهوده به او هدیه و نذورات تقدیم می‌کنند؛ قهرمانان جنگجویانی هستند که در جنگ ترویا کشته شده‌اند و در رأس آنان آشیل [آخیلس] قرار دارد. برای ایرانیان که از نظر ایشان جنگ ترویا و حماسه ایلیاد در تاریخ و ادبیاتشان اهمیت چندانی نداشته است، این کارها به منظور آشتی با خدایان بیگانه‌ای است که یک شهر آسیایی را ویران کرده‌اند و این کار به توصیه ایونی‌ها و یونانیانی انجام می‌شود که اطراف خشایارشا بوده‌اند و تبلیغات مفیدی بوده برای متحد شدن شهرهای یونانی. اسکندر مقدونی نیز در بهار سال ۳۳۴، پس از ورود به آسیا به همین ایلیون رفت و برای آتنا و نیای خود هراکلس و آشیل به عنوان جانشین قهرمانان یونان قربانی کرد و مسیر خود برای نبرد در آسیا را ادامه داد.

۵۱. گرگیس یکی از شهرهای تروئاد است.

۵۲. نک. V، ۱۳۶ به بعد.

۵۳. آکیناکس شمشیر راست و کوتاهی بوده که ایرانیان و سکاها از آن استفاده می‌کرده‌اند. به نظر می‌رسد این آیین‌ها بیشتر یونانی هستند تا ایرانی.

۵۴. ناوگان به سوی دماغه پاکسی رو به روی ساموتراس در منتهی‌الیه شمالی خلیج ملاس (خلیج ساروس) می‌راند که نیروی زمینی آن‌جا را دور زده است. [بنابر افسانه] هِلِه در تنگه‌ای افتاد که بعدها نام او را گرفت و آن را هلسپونت نامیدند و آن هنگامی بود که قوچی پرنده او را همراه با برادرش فریکسوس از بئوسی در کلخیس به آن‌جا انتقال داد. آگورا در شمال خرسونس است. درباره آینوس نک. IV، ۹۰. دریاچه استن توریس مرداب‌هایی است که در انتهای رود هبر (ماریتزا) قرار دارند.

۵۵. توسط مگابیز که داریوش وی را مأمور فتح تراکیه کرده بود (نک. V، ۲).

۵۶. دماغهٔ ماکری در شمال غربی مصب رود هبرو [ماریتزا، یا «مریچ» کنونی به زبان ترکی در بلغارستان و ترکیه کنونی] از آن رو مشهور بود که زنان تراکیه در آن‌جا اروفه را دریده بودند. کیلکون‌ها در ساحل تراکیه سکونت داشتند.

۵۷. رقم هرودوت بسیار اغراق‌آمیز است و بازتاب احساس پایدار و دراز مدتی است که یونانیان نسبت به عظمت ارتشی داشتند که به سرزمین آنان حمله کرده بود. با توجه به فقدان مدارک و ارقام دقیق در مورد یگان‌های مختلف سپاه ایران و با درنظر گرفتن مسائل و مشکلات منطقی، عقلایی، استراتژیک، تدارکاتی و آذوقه‌رسانی، جغرافیایی و غیره می‌توان حدس زد که شمار سپاه ایران بین ۶۵ تا ۲۰۰ هزار نفر بوده است.

۵۸. اقوامی که اینک هرودوت از آنان یاد خواهد کرد همراه با نام فرماندهان و فشرده‌ای از اصل و تبار آنان، غیر از پارس‌ها و مادها که در مرکز شاهنشاهی بوده‌اند، شامل تمام اقوامی می‌شوند که از رود دجله تا رود سند و نیز اقوام دریانورد جزو شاهنشاهی ایران بوده‌اند. نام بیشتر آنان در کتاب سوم آمده است. در مورد فرماندهان آنها بنگرید به VII، ۸۱.

۵۹. ایجاد ارتباط میان نام «مِدِه» (نک. I، ۲) با نام مادها، آریایی‌ها: داریوش در یکی از کتیبه‌های خود [DNa در نقش رستم] می‌گوید: «من داریوش شاه بزرگ... پارسی، پسر پارسی، آریایی، دارای نژاد آریایی [هستم].» وقتی او نژاد ایرانی را آریایی می‌نامد منظورش نژاد «شریف» یا

«برتر» است.

۶۰. دستار یا mitre یک نوار پارچه‌ای است که یک یا چند بار دور سر می‌پیچیده‌اند.*

۶۱. این کلاهخودها را از تسمه چرمی یا فلس‌های فلزی می‌ساختند. از این گونه کلاهخودها در نقش برجسته‌های تخت جمشید دیده نمی‌شود. درباره زره‌های کتانی III ←، ۴۷.

۶۲. این عبارت یا تحریف شده یا افزوده شده است. هرودوت واژه کلدانی را معمولاً برای کاهنان به کار می‌برد.

۶۳. سکاهای آمورگی: از نام آمورگس پادشاه سکاها که به احتمال زیاد معاصر کوروش یا داریوش بوده گرفته شده است. در نقش برجسته‌های تخت جمشید کلاه بلند و نوک تیز سکاها دیده می‌شود که هم‌گونه‌ها و هم پس گردن آنها را پوشانده است.

۶۴. منظور پنبه است (نک. III، ۴۷).

۶۵. کمان معروف به «بازتابی» کمانی است آسیایی که قسمت‌هایی از آن را که در حالت رها و آزاد رو به جلو هستند به عقب می‌کشند.

۶۶. دانش مردم‌شناسی امروزه قاطعانه نژادهای موصاف (آسیایی و مغولی)، مو فرفری یا مووزوزی (نژاد سیاه) و مو مجعد (اروپایی) را از هم متمایز ساخته است.

۶۷. در مورد لیگورها ← V، ۹ و VII، ۱۶۵؛ این نام را به قومی که در بالای بندر مارسی [فرانسه] زندگی می‌کرده‌اند داده‌اند؛ اما هیچ مدرکی دال بر وجود یک مهاجرنشین لیگوری در ساحل جنوبی دریای سیاه وجود ندارد.

۶۸. برگرفته از نام کوه اولمپ میسی (کشیک داغ کنونی) در جنوب شرقی بروس.

۶۹. این سپرهای سبک از نی بافته شده بودند و پوششی چرمی داشتند و به شکل هلال (پلته) ساخته شده بودند و از این رو به آنها «پلتاست» می‌گفتند که از پایان سده پنجم ق. م. در پیاده نظام سبک یونان از آن استفاده می‌شد.

۷۰. این نام در آغاز بند از بین رفته است و ما براساس حدس «پیسیدی» نوشتیم که یکی از اقوام ذکر شده در کتاب III، ۹۰ در کنار کابال‌ها و لاکونی‌های بند بعدی هستند.

۷۱. نیزه‌های چوبی لیسیایی‌ها: در این مورد، در نسخه‌های خطی کلمه‌ای ترکیبی با پیشوند یا

---

*. متأسفانه مترجم فرانسوی کتاب لغت زبان خودش را نیز باز نمی‌کند تا ببیند دستار (Turban) با «میتر» فرق دارد و mitre به کلاه اسقفی می‌گویند که از نام میترا (مهر) گرفته شده است ـ م.

پسوند «لیکو» به معنای گرگ وجود دارد، لذا نیزه‌های چوبی برای شکار گرگ مفهوم می‌گردد؛ اصلاح این واژه به «لوکه‌ای» نشان از مفهومی دقیق‌تر روی نوع سلاح دارد: نیزه‌های چوبی «ساخته شده در لوکیا».

۷۲. چون ایتان لباسشان را با نوعی قزن قفلی می‌بسته‌اند احتمالاً از پارچه ندوخته استفاده می‌کرده‌اند نه پارچهٔ دوخته شده مانند اقوام دیگر.

۷۳. شاه ایران از جزایر خلیج فارس به عنوان تبعیدگاه استفاده می‌کرد.

۷۴. در سال ۴۷۹ (نک. IX، ۱۰۲).

۷۵. از ۲۷ سردار واحدهای برشمرده شده (VII، ۸۰ـ۶۱) شامل ۵ برادر تنی و ناتنی خشایارشا (هیستاسپ، آرشام، آرشامن، گوبریاس و آریومردوس)، و دو برادر زن (آرتوخمس و آنافس)، ۴ پسرعمو (آرتوفیوس، آریومردوس، [آریومرد]، آرتافرنس، باساکس) و پدر زنش اوتانس بودند. دیگران نیز بی‌تردید خویشاوندان کم و بیش نزدیک یا از خاندان هخامنشی بودند. این سرداران، کیلیارک‌ها: فرماندهان گروه‌های ۱۰۰۰۰ نفره، و میریارک‌ها، فرماندهان گروه‌های ۱۰۰۰ نفره را انتخاب می‌کردند؛ میریارک‌ها به نوبهٔ خود فرماندهان گروه‌های ۱۰۰ نفره و ۱۰ نفره را بر می‌گزیدند.

۷۶. مردونیه پسرعمو و برادر زن خشایارشا بود (نک. VI، ۴۳)؛ تریتن تخمس و اسمردومنس پسرعموهایش بودند؛ ماسیستس برادرش بود؛ مگابیز نوه مگابیز (یکی از هفت یار، نک. III، ۷۰) بود. گرگیس تنها کسی است که رابطه خویشاوندی او با شاه روشن نیست.

۷۷. در نقش برجسته‌های شوش، افراد سپاه جاوید، کمانداران پاسداران شخصی شاه، از مادها و پارس‌ها با رنگ روشن و ایلامیان با رنگ رخسار تیره نقش شده‌اند و جامه‌های گلدوزی و گوشواره و دستبند طلا دارند.

۷۸. گور خر یا خر وحشی هنوز در بلوچستان وجود دارد.

۷۹. در این‌جا از کاسپی‌ها دوبار نام برده شده است؛ شاید نام آنان اشتباهاً به جای سکاها ذکر شده که در کنار بلخیان در VII، ۶۴ و به عنوان سوار در IX، ۷۱ آمده‌اند.

۸۰. سرعت شتر زین‌دار هنگام راه رفتن بین ۴ تا ۶ کیلومتر در ساعت است. هنگام دویدن سرعت شتر از ۲۰ کیلومتر در ساعت تجاوز نمی‌کند و حال آن که سرعت اسب‌های مسابقه به ۶۵ کیلومتر در ساعت می‌رسد.

۸۱. اِشیل رقم ۱۰۰۰ کشتی و ۲۰۷ رزمناو سریع السیر را ارائه می‌کند. کورنلیوس نپوس می‌گوید ۱۲۰۰ ناو جنگی و ۲۰۰۰ کشتی باربری. دیودورس سیسیلی می‌گوید بیش از ۱۲۰۰ کشتی که در ۳۲۰ فروند آنها یونانیان سوار بودند و بیش از ۸۵۰ فروند برای سوار کردن اسبان بود و نیز ۳۰۰۰ رزمناو ۳۰ پارویی. این ارقام را احتمالاً یونانیان از ظرفیت بندرها و کارگاه‌هایی که کشتی‌ها را تأمین کرده‌اند به میزان حداکثر حدس زده شده‌اند. وانگهی در کتاب هرودوت توفان‌های الهی (نک. VIII، ۱۳) تلفات سنگینی بر این کشتی‌ها وارد می‌کنند و فقط ۶۰۰ فروند قابل استفاده می‌مانند.

۸۲. امروزه این عقیده هرودوت به نظر پذیرفتنی می‌نماید: فنیقی‌ها در چندین موج مهاجرتی از عربستان یا خلیج فارس در طول هزاره سوم ق. م. به آن‌جا کوچ کرده‌اند.

۸۳. کلاهخودها و زره‌های خود را از تسمه‌های چرمی که نواری فلزی به دور آنها می‌پیچیدند می‌ساختند.

۸۴. واژه تیارا [tiara] (citaris یا cidaris) اصلاحی است که در متن به عمل آمده و به واژه tunique در این‌جا تبدیل شده است.

۸۵. کوئنوس یکی از جزایر کوکلاد است. قبرس نیز شهری به نام سالامیس داشت که همنام جزیره مجاور آتن بود.

۸۶. هوپاخه‌ای (به معنای «آخایی‌های سفلی») شناخته شده نیستند. کیلیکس برادر اروپه و کادموس بود.

۸۷. پیشگویان، آمفیلوخوس و کالخاس (یا موپسوس) پس از فتح تروایا توسط توفان به ساحل آسیای صغیر افتادند و شهر مالوس را در کلیکیه بنا نهادند.

۸۸. نک. I، ۱۷۱.

۸۹. دانائوس با دخترش از مصر آمد (نک. II، ۹۱ و ۱۷۱)؛ درباره گزوتوس پسر هلن و ایون بنگرید به V، ۶۶ و VIII، ۴۴.

۹۰. منظور یونانیان از جزیره‌نشینان، ساکنان جزایر دریای اژه بودند که به تازگی به تصرف ایران درآمده بودند (نک. VI، ۳۱، ۴۹، ۹۹).

۹۱. منظور از هلسپونتی‌ها ساکنان منطقه تنگه داردانل و نیز اهالی منطقه دریای مرمره و بوسفور است.

۹۲. هخامنش و آریابیگنس هر کدام یک اسکادران مرکب از ۲۰۰ رزمناو (ناوهای مصری به نوشته VII، ۸۹ و ناوهای ایونی ـ کاریایی ـ دوریایی به نوشته VII، ۹۳) زیر فرمان داشتند با این فرض که همین تعداد کشتی به دو فرمانده دیگر واگذار شده باشد. رقم ۸۰۰ برای ناوها به حقیقت نزدیکتر است تا ۱۲۰۷.

۹۳. در این‌جا تحریفی در فهرست فرماندهان نیروی دریایی صورت گرفته است.

۹۴. فرماندهان محلی در رأس یگان‌های خود بودند. اگر بخواهیم نام‌های خود را از شکل یونانی کنونی بشناسیم می‌بینیم: سیروموس احتمالاً هیرامِ فنیقی است (که توسط نبونید در سال ۵۵۴ به پادشاهی صور گماشته شده بود)؛ مربالوس اهل آرادوس احتمالاً مِربعل اهل آروَد (روئاد، جزیره نزدیک به ساحل شمال طرابلس سوریه). کوبرنیسکوس پسر سیکاس به کوبرنیس پسر کوسیکاس تصحیح شده است. کتیبه‌ها نام کوبرنیس را تأیید کرده‌اند. در مورد سینه‌سیس نک. I، ۷۴؛ در مورد گورگوس ← V، ۱۰۴؛ هیستیایوس ← V، ۳۷؛ و داماسی تیموس ← VIII، ۸۷.

۹۵. هرودوت متولد هالیکارناسوس، بی‌چون و چرا ستایشگر زنی فعال و پرتحرک است که در زمان کودکی او بر شهرش فرمان می‌رانده است. (← VIII، ۸۸ـ۸۷ و ۱۰۲ـ۱۰۱). کالودنا (کالیمنوس)، کوس و نیسوروس جزایر رو به روی هالیکارناسوس (بودروم) هستند.

۹۶. شهرت داشت که هالیکارناسوس توسط یکی از پسران پوزئیدون به نام آنتاس (یا آنتس) که از ترزن (در پلوپونز) آمده بود تأسیس شده است.

۹۷. نقش کشتی‌های صیدا که بارها بهترین اعلام شده‌اند (نک. VII، ۴۴، ۹۶ و ۹۷)؛ کشتی‌هایی با بدنه گرد و برآمدگی جلومانند گردن قو، با یک دکل مرکزی و بادبان بزرگ مربع شکل و یک ردیف پاروزن، در نقش برجسته‌های مصری از ۱۵۰۰ ق. م دیده می‌شوند.

۹۸. شاه اسپارت در خوراک دو برابر دیگران سهم داشت (نک. V، ۵۷).

۹۹. بنابراین خشایارشا تعداد سربازانش را ۵ میلیون نفر برآورد کرده است [؟!]؛ هرودوت در VII، ۱۸۶ تعداد آنان را ۵/۲۸۳/۲۲۰ می‌نویسد (غیر از خواجگان و زنان و سگان و قاطرها).

۱۰۰. از سال ۴۷۹ یونانیان به ایرانیان مستقر در تراکیه، خرسونس و هلسپونت حمله می‌کنند؛ سستوس در ۴۷۹ فتح می‌شود (نک. IX، ۱۱۴ به بعد).

۱۰۱. ایون در مصب رود استریمون در ۴۷۵ـ۴۷۶ محاصره شد.

۱۰۲. نک. IV، ۱۴۳؛ V، ۱ به بعد؛ VI، ۴۵ـ۴۴.

۱۰۳. دژهای ساموتراسی‌ها استحکاماتی هستند که امکان می‌دهند ساموتراس بر ساحل کنترل داشته باشد؛ لیسوس رود کوچکی است که در شهر کنونی الکساندروپولیس به دریا می‌ریزد؛ مسامبریا در شرق لیسوس و استریمه در غرب آن امروز دیگر وجود ندارند. درباره کیکون‌ها نک. VII، ۵۹.

۱۰۴. مارونه: امروزه مارووینا؛ دیکه شاید کورنو باشد. ویرانه‌های آبدر در نزدیکی آبادی آودهیو [عوضیه Avdhiou] است. شاید منظور از دریاچه ایسماریس تالاب‌های نزدیک گزیلاگانی باشد. دریاچه بیستونیس تالاب بزرگ ویستونیس است. ترادوس همان رود کومپساتوس است.

۱۰۵. محل پیستیروس [پیستوروس] شناخته نشده است.

۱۰۶. طوایف و قبایل یاد شده از شرق به غرب در مناطق واقع میان مصب هبرو، کوه ایسماروس و مصب استریمون زندگی می‌کنند.

۱۰۷. ساترها در ناحیه پیرامون کوه رودوپه زندگی می‌کردند. درباره آیین دیونیزوس در تراکیه نک. V، ۷. هرودوت با مقایسهٔ هاتف این محل با هاتف دِلفی، خاطر نشان می‌سازد: یا تشریفات مشاوره در آن جا زیاد پیچیده نیستند، یا پاسخ‌های داده شده چندان ابهامی ندارند.

۱۰۸. درباره کوه پانگایوم و اودومانت‌ها نک. V، ۱۶. پی‌یرها در شرق رود استریمون زندگی می‌کردند و از منطقه‌ای که نام آنها (پی‌یری) را داشت آمده بودند (VII، ۱۳۱).

۱۰۹. درباره دوبرها و پئونی‌ها نک. V، ۱۶؛ درباره پئوپل‌ها نک. V، ۱۵.

۱۱۰. مسیر درست نیست: رود آگیتس شاخابهٔ ساحل چپ استریمون در جهت شمال به جنوب نیست بلکه از شمال غربی به جنوب شرقی جریان دارد. حیوانات تندرو را برای رودهای تندرو قربانی می‌کردند.

۱۱۱. «نُه راه» جایی است که هیستیایوس مورکینوس را بنا نهاده بود (V، ۲۳)، و آتنی‌ها بعداً آمفی‌پولی را بنا نهادند. درباره پل‌ها بنگرید به VII، ۲۴.

۱۱۲. گمان نمی‌رود قربانی کردن انسان در ایران مرسوم بوده باشد. ملکه آمستریس (همان ملکهٔ درنده خوی کتاب IX، ۱۰۹ به بعد) این قربانیان را (به تعداد دو هفت یعنی عدد مقدس در I،

۸۶) یا رشوه‌ای به خداوند تلقی می‌کرده برای طول عمر خودش یا هدیه‌ای پیش از مرگ.*

۱۱۳. آرگیلوس و بیسالتیا واقع در انتهای خلیج اورفانو در غرب رود استریمون. دشت سولئوس (برگرفته از نام سولئوس پسر ایزد پوزئیدون) در خروجی دریاچه وُلوی (یا میسیکیون) واقع شده بود. استاگیرا (زادگاه ارسطو) در شمال شرقی آکانتوس [پریسوس] بود.

۱۱۴. راهی که سربازان ایران با قطع درختان ساخته بودند (نک. VII، ۱۳۱) به نوشتهٔ تیت ـ لیو [Tite - Live] تا سه قرن بعد هنوز مورد استفاده بود.

۱۱۵. حدود ۲/۵۵ متر (۵ کوده شاهی می‌شود ۲/۶۲ متر؛ چهار انگشت می‌شود ۰/۰۷۴ متر)

۱۱۶. ترما اکنون تسالونیکی (سالونیک) نام دارد. هرودوت مسیر دقیق این سه ستون را ذکر نمی‌کند به خصوص که در مسیر آنان دریاچه‌ها یا مردابها و تالابها و کوه‌های بلندی وجود داشته که مجبور بوده‌اند آنها را دور بزنند. البته پل‌های زیادی بر رود استریمون زده شده است خشایارشا در ستون میانی، شهرهای ساحلی را در سمت چپ خود پشت سر می‌گذارد؛ جمعیت این شهرها را به زور سوار کشتی‌ها کرده بودند، یعنی اولین ستونی که مسیر ساحلی را دنبال می‌کرد و با ناوگان ارتباط داشت، در حالی که کوه‌نشینان داخل قاره را گروه سوم با خود می‌برد (VII، ۱۱۲).

۱۱۷. درباره کانال آتوس نک. VII، ۲۳؛ خلیج سینگی تیک، شبه جزیرهٔ آتوس را از شبه جزیرهٔ مرکزی خالکدون یعنی سیتونی جدا می‌کند که از جنوب به به دماغهٔ آمِپلوس ختم می‌شود؛ سینگوس در پایهٔ شبه جزیره و در ساحل سینگی تیک قرار دارد و تورونه در منتهی الیه آن؛ سرمیله (اورمیلیا) و اولینت (که در ۳۴۸ توسط فیلیپ مقدونی با خاک یکسان شد) در عمق خلیج بود.

۱۱۸. پوتیده در خلیج تورونه در پایهٔ شبه جزیره پالن، در گذشته فلگرا (به معنای «سوزان») نام داشته که یادآور فعالیت آتشفشانی در گذشته بوده است. آفوتیس، نئاپولیس، ایگا و ترامبوس در ساحل شمال شرقی شبه جزیره بوده‌اند؛ اسکیونه، منده و سانه در ساحل جنوب غربی بوده‌اند.

۱۱۹. اسامی شهرهای ساحل جنوب غربی خالکیدیک میان پوتیده و ترما.

---

*. مترجم فرانسوی با آن که در آغاز ـ گرچه عمداً با لحنی تردیدآمیز «گمان نمی‌رود» ـ قربانی کردن انسان را در ایران رد می‌کند، در این‌جا چنان سخن می‌گوید که گویا توصیف هرودوت از آمستریس و قربانی کردن انسان کاملاً حقیقت داشته است. نیز ← پانوشت مترجم فارسی بر I، ۸۶ ـ م.

۱۲۰. موگدونیا واقع در شمال خالکیدیک، جریان پایین دست رود آکسیوس به رود استریمون. سیندوس لکیدیک در مصب رود خیدوروس؛ خالسترا کنار رود آکسیوس (واردار در یوگسلاوی سابق) مانده بودند. بوتی از آکسیوس تا هالیاکمون ادامه دارد و نوار باریک ساحلی آن به ایخنه و پلاً تعلق دارد که در داخل خاک و در حدود ۴۰ کیلومتری ترما (سالونیک) قرار گرفته است و در قرن بعد به صورت پایتخت مقدونیان درمی‌آید.

۱۲۱. پئونی: دره‌های میانی رودهای آکسیوس و استریمون. یا کرستونیا در شمال دریاچه بولبه (دریاچه وُلوی) است.

۱۲۲. ظاهراً شترها را در صف آخر حرکت می‌داده‌اند تابوی بدآنها اسبها را نیازارد (نک. VII، ۸۷) و طبعاً شیرها که در شب حمله کرده‌اند صف آخر را هدف گرفته‌اند. شیرها در تمامی ناحیهٔ کوهستانی که از شمال تراکیه تا رشته کوه پینه، زادگاهِ آخلوس ادامه دارد، به سر می‌برند.

۱۲۳. شاید از نوع گاو «اوروکس» (bos primigenius) که تا سده هجدهم در اروپا وجود داشتند.

۱۲۴. رود لودیاس در نزدیکی رود آکسیوس به خلیج ترمائیک می‌ریزد. مقدونیه دشت میان دو رود آکسیوس و هالیاکمون است که تمنیدها [پسران تمنوس] از آن‌جا می‌آمدند (VIII، ۱۳۷ـ۱۳۸).

۱۲۵. پرهب‌ها در شمال شرقی تسالی. گونوس در کنار رود پنیوس برگذرگاه تمپه مسلط بود. منظور خشایارشا نیز بررسی نظامی بود نه گردش تفریحی در یک درهٔ مشهور.

۱۲۶. کوه اولمپ بلندترین کوه یونان است (۲۹۱۷ متر) که در افسانه‌ها آن را اقامتگاه خدایان پنداشته‌اند؛ کوه اوسا (۱۹۷۸ متر) و کوه پلیون (۱۶۵۱ متر) در جنوب شرقی و در سمت ساحل‌اند؛ کوه اوتریس (۱۷۳۰ متر) در جنوب غربی و مسلط بر خلیج لامیاست. کوه پیندینت از شمال غربی تا جنوب شرقیِ آلبانی تا خلیج کورینت، امتداد دارد.

۱۲۷. رود پنیوس (یا پینیوس) شاخابه‌های زیادی دریافت می‌کند که یکی انی‌پئوس است از سمت راست آن، و دیگری تیتاریسیوس از سمت چپ. دریاچهٔ بوابئیس همان دریاچهٔ وُاویس کنونی در دامنهٔ پلیون است. ملاحظات هرودوت دقیق‌اند: شکاف تمپه که توسط عوامل آتشفشانی باز و با عملکرد آبشارها کامل شده است، آب دریاچه‌هایی که تسالی را

مشروب می‌کردند تا حد یک چهارم، خالی کرده است.

۱۲۸. تنها آلئوادها به خشایارشا پاسخ مثبت دادند (VII، ۶) و تسالی‌ها فقط هنگامی به ایرانیان پیوستند که یونانیان رهایشان کردند (VII، ۱۷۴ـ۱۷۲).

۱۲۹. پی‌یریا در جنوب مقدونیه میان هالیاکمون و پنه در غرب کوه اولمپ. بنابراین خشایارشا، بدون آن که هرودوت به آن اشاره کند یا مسیر را ارائه دهد ترما را ترک کرد، چون فاصله کوتاه بود.

۱۳۰. نک. VII، ۳۲.

۱۳۱. در این سوگند از اقوامی سخن گفته می‌شود که «تسلیم شده‌اند» و این بدان معناست که یا این سوگند در تاریخی که هرودوت می‌گوید ادا نشده بلکه پس از شکست ترموپیل (که اقوامِ به ایرانِ پیوسته شناخته شدند) ادا شده است، یا اشاره‌ای به کشورهای خاصی نبوده و هشداری کلی به همه بوده است.

۱۳۲. نک. VI، ۴۸. این چاه در آتن یک معدن سنگ قدیمی در غرب آکروپولیس بود که محکومان به مرگ را در آن می‌انداختند.

۱۳۳. علت اصلی آتش زدن یک معبد در سارد توسط آتنی‌ها بود (V، ۱۰۲). گرچه اصولاً در مورد فرستاده شدن چنین پیکهایی از سوی داریوش به آتن به رغم قطع رابطه رسمی با ایران (V، ۷۳ و ۹۶) و نیز کینه شخصی داریوش (V، ۱۰۲، ۱۰۵) تردید وجود دارد، اما سنّت آتنی بر این روایت تأکیدی قاطعانه دارد.

۱۳۴. پیک یا سفیر که میانجی میان رهبران یا شهرها به شمار می‌رفت از نوعی مصونیت مذهبی [تابو] برخوردار بود و کسی حق نداشت به جان او سوء قصد کند. تالتی بیوس در کتاب ایلیاد پیک آگاممنون پادشاه آرگوس و برادر مِنِلاس شاه اسپارت است. در اسپارت معبدی وقف او به عنوان حامی سفیران کرده بودند و مقام سفارت نیز موروثی بود (نک. VI، ۶۰).

۱۳۵. فرمانده نظامی منطقه بی‌شک در شهر سارد اقامت داشته است (V، ۲۵).

۱۳۶. از دید یونانیان، سجده کردن و به خاک افتادن کاربردگان بود.

۱۳۷. هالیه بندر کوچکی در آرگولید بود که «بردگان» رانده شده از تیرینت توسط آرگوس، به آن‌جا عقب‌نشینی کرده بودند (نک. VI، ۸۳).

۱۳۸. به نوشته توسیدید در تابستان سال ۴۳۰ ق. م. سفیران آتن که در تراکیه نزد پسر شاه

سیتالکس بودند از پسر او سادوکوس (که عنوان شهروندی آتن را داشت) درخواست کردند شش سفیر اسپارت و متحدان آن را به محض پیاده شدن در بیزانتیوم (کنار دریای مرمره) به آنان تحویل دهد، و آن‌گاه آنان را به آتن بردند و به انتقام اعدام بازرگانان آتنی توسط اسپارت، اعدام کردند.

۱۳۹. این قضاوت هرودوت در زمانی است که جنگ میان اسپارت و آتن شروع شده است، یعنی هنگامی که آتن نفرت بسیاری از یونانیان را نسبت به خویش برانگیخته بود. هرودوت با بی‌طرفی دلیرانه‌ای ضمن پذیرش دلاوری و ارزش اسپارتیان و تمایل آنان به جنگیدن در خاک خود، در این‌جا چیزی را یادآور می‌شود که سه نسل بعد از واقعه سالامیس اکثر مردم فراموش کرده بودند، یعنی نقش مهم آتن در مقاومت و پیروزی بر ایران.

۱۴۰. آتن باید این پرسش را هنگامی از هاتف کرده باشد که فشار شدید ایران بر یونان از شمال وجود داشت و به نظر می‌رسید که شکست یونان قطعی است.

۱۴۱. منظور از «به آخر دنیا بگریزید» آن است که آتن را رها کنید و به انتهای غربی جهان شناخته شده در آن زمان بروید و در آن‌جا زندگی کنید. هاتفی که با این بدبینی نابودی کامل را پیش‌بینی کرد، بعداً نتوانست در برابر سیر رویدادها که مغایر با پیشگویی‌اش بودند عذری بیاورد. جاری شدن عرق و خون از سنگ یا فلز بزرگترین نشانه وقوع یک بدبختی وحشتناک بود (و هنوز نیز هست).

۱۴۲. تریتوژنی [یا تریتون‌زاده] همان آتناست که در کنار دریاچه تریتونیس زاده شد (نک. IV، ۱۸۰).

۱۴۳. توصیه هاتف درباره «دیواره چوبی» مربوط به کشتی است برای فرار از آتن نه لزوماً نبرد در سالامیس، زیرا برخی عقیده دارند که عبارت مربوط به سالامیس بعداً افزوده شده است.

۱۴۴. درباره مفسران و تفأل‌شناسان ← VII، ۶.

۱۴۵. تمیستوکلس در ۵۲۳ به دنیا آمد، در ۴۹۲-۴۹۳ در سن سی سالگی آرخونت شد و در آن زمان بود که دستور آغاز کارهای ساختمانی بندر پی‌یرا را صادر کرد؛ و بنابراین در سال ۴۸۱ کسی نبود که تازه به میدان سیاست گام گذاشته باشد؛ اما وقتی رقیب خود آریستید را توانست در ۲-۴۸۳ از آتن تبعید کند و مردم نیز قانون نیروی دریایی او را تصویب کردند (نک. VII، ۱۴۴) آن گاه به شخص اول آتن تبدیل شد.

۱۴۶. درآمدهای ناشی از معادن نقره لائوریوم (در جنوب شرقی آتیک) برای سال ۲ـ۴۸۳ پس از کشف رگه‌های جدید بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ تالان (بین ۶۰۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰۰۰ فرانک طلا) برآورد شده‌اند. این مقدار نقره را سالانه میان تمام شهروندان مذکر بالغ، یعنی ۱۸ سال به بالای، آتن تقسیم می‌کردند. رقم ۲۰۰ کشتی که هرودوت می‌گوید در اصل ۱۰۰ کشتی جدید است که می‌بایست به ۱۰۰ کشتی موجود افزوده می‌شد. با این حال ارقام داده شده توسط هرودوت قابل توجیه هستند (۲۰۰ تالان دو معدن لوریوم و مارونه امکان ساخت ۲۰۰ رزمناو سه ردیفه (تری‌یر) را می‌داده‌اند) و تقسیم پیشنهادی به سه توزیع (به علت این که ۱۰ دراخما ۱۰ فرانک طلا به هر نفر) امکان می‌دهد که تعداد شهروندان آتن در حدود سال ۴۸۰ ق. م. را حدود ۴۰ هزار نفر برآورد کنیم. تاریخ فرمان تمیستوکلس نیمه اوت سال ۴۸۰ است.

۱۴۷. درباره جنگ با آیگینا، نک. V، ۸۱ به بعد و VI، ۸۷ به بعد.

۱۴۸. در تنگه کورینت (نک. VII، ۱۷۲).

۱۴۹. آرگوس پس از رویدادها، خودداری و غیبت خود را نخست با پیشگویی خدا توسط هاتف توجیه می‌کند (نک. I، ۱۷۴) و سپس نیز مسئولیت را به گردن اسپارت می‌اندازد به خصوص در مورد مسئله‌ای حیثیتی که گلون نیز آن را یادآور می‌شود (VII، ۱۶۲ـ۱۵۸) و با متحدان در برابر دشمن مخالفت می‌ورزد (IX، ۲۶). آرگوس حق فرماندهی خود را به زمان پادشاهی آگاممنون و جنگ ترویا مربوط می‌دانست.

۱۵۰. با این حال دو شاه نمی‌توانستند با هم در سپاه باشند (V، ۷۵).

۱۵۱. نک. VII، ۶۱.

۱۵۲. در سال ۴۴۸، کالیاس قرارداد صلحی میان ایرانیان از یک سو و آتن و متحدانش از سویی دیگر را به انجام می‌رساند؛ در این زمان، آرگوس، متحد آتن است و همین امر حضور سفیران آرگوس و سیاست این دولت ـ شهر نسبت به آتنی‌ها، علیه اتهامات وارده به آتن از سوی رقبایش را توجیه می‌کند و هرودوت این سیاست را دنبال می‌کند (VII، ۱۵۲).

۱۵۳. نک. V، ۵۴ـ۵۳ [و نیز نک. پانوشت مترجم فارسی.]

۱۵۴. تلوس یکی از اسپورادها بود که اکنون تیلوس است و در جنوب دماغه تریوپیون نزدیک رودس قرار دارد.

۱۵۵. روایات سنّتی و متون، رودسی تبار بودنِ شهر گلا را تأیید می‌کنند، که در حدود ۶۸۸ توسط آنتی فموس بنیانگذاری شد که نامش بر روی جامی به سبک گلا و اهدایی به این بنیانگذار آمده است و موضوع نوعی مراسم مذهبی در شهرش بود.

۱۵۶. منظور از الهه‌های زیرزمینی دِمِتر و پرسفون هستند. کاهن بزرگ معبد ایشان را «هی‌یروفانت» [hiérophante] می‌گفتند که مراسم آشنایی به رازها و تشرّف به این کیش را اجرا می‌کرد و این لقب او به معنای «آشکارکننده چیزهای مقدس» است.

۱۵۷. باز هم: اولین موضوع شگفت، پیروزی آسان در مداخله است.

۱۵۸. کلئاندروس حکومت خودکامه را در گلا در ۵۰۵ بنیان نهاد؛ برادرش هیپوکراتس در حدود سال ۴۹۸ شهرهای ساحل شرقی سیسیل، زانکله (مسینا)، کالیپولیس، ناکسوس (در نزدیکی تائورمینا) و لئونتینی را مطیع کرد. کامارینا در ساحل جنوبی مستعمره سیراکوس بود.

۱۵۹. هیپوکراتس ۷ سال حکومت کرد و در ۴۹۱ در برابر شهر هوبلاهرایا (راگوسای کنونی میان جلا و سیراکوس) مرد.

۱۶۰. «گامورها» به معنای «کسانی که قطعه زمینی گرفته‌اند». آنان اشراف زمین‌دار و نوادگان بنیادگذارانی بودند که زمین‌های منطقه میانشان تقسیم شده بود. کیلوری‌ها جمعیت بومی آن‌جا به بردگی کشانده شده بودند مانند هیلوت‌ها در اسپارت.

۱۶۱. کاسمنا در منتهی‌الیه جنوب شرقی سیسیل واقع شده بود. گلون در ۴۸۵ در سیراکوس مستقر شد و اتکای او بر طبقه متنفذین و ثروتمندانی بود که در آن‌جا مستقر کرده بود (VII، ۱۵۶).

۱۶۲. از مگاراهوبلایا تا شمال سیراکوس.

۱۶۳. ائوبویای سیسیل، مستعمره لئونتینی در جنوب این شهر.

۱۶۴. در برخی نسخه‌های خطی نام آتنی‌ها جا افتاده است که معلوم نیست کار نسخه‌بردار در اثر اشتباه بوده، یا کار اسپارتی‌ها که می‌خواسته‌اند فقط نام آنان باشد، یا مغرضانه حذف شده است، یا به عکس به علت غرور آتنی‌ها به برخی نسخه‌های خطی دیگر افزوده شده است.

۱۶۵. نک. V، ۴۶-۴۵.

۱۶۶. آگاممنون پادشاه آرگوس و میسن در ایلیاد از نظر اسپارتیان شاه آموکله یا اسپارت بود و در آن‌جا آئینی برای پرستش داشت.

۱۶۷. آتنی‌ها مانند اسپارتی‌ها در برابر یک شهر نوپا (مستعمره رودسی که دو قرن پیش تأسیس شده بود) به تاریخ کهن خود استناد می‌کنند که هومر نیز آن را با این عبارات تأیید کرده بود اینان قومی بومی‌اند که اولین پادشاهشان ارخته ـ ارخته ئونیوس به معنای «از زمین زاده شده» است و منسته شاه، نتیجهٔ [پسرِ نوهٔ] ارخته در جنگاوری، همپای نستور است. (ایلیاد، II، ۵۵۶ـ۵۴۶)؛ اما به علاوه مانند گلون بربرتری مادی خود نیز تأکید دارند (نک. VIII، ۳ـ۱).

۱۶۸. در واقع تصویری که هرودوت از قول گلون ارائه می‌دهد تقلیدی است از یک «خطابهٔ سوگواری» پریکلس برای سربازانی کشته شده در جنگ علیه ساموس در ۴۴۰. بنابراین گویا عبارت توضیحی بعدی، تفسیری تحریف شده باشد.

۱۶۹. آیا کادموس همان پسر اسکوتس [Scythes] است که از زانکله رانده شد و به دربار داریوش پناه برد (VI، ۲۴ـ۲۳)؟ پدرش ظاهراً کوس را به منظور استقرار در زانکله ترک کرد و کادموس که جانشین او شده بود، به دلیل پیدایش یک جنبش دموکراتیک که مورد نظر مردونیه بود، از حکومت خودکامه دست کشید (VI ۴۳) همراه با ساموسی‌ها، جزیره را ترک کرد و در حدود سال ۴۹۴ چیزی نمانده بود که زانکله را تصرف کند؛ کاری که در حدود سال ۴۹۰ با کمک آناکسیلاس صورت گرفت.

۱۷۰. این ارتش شامل کارتاژی‌ها و فنیقی‌ها و اتباع ایشان بوده است. یعنی لیبیایی‌های شمال آفریقا، ایبرهای شرق اسپانیا و مزدوران: لیگورهای ساکن شرق مارسیَ (نک V ۹)، الیسیس‌های ساکن میان پیرنه و رَن، ساردونی‌های آمده از ساردنی و سیرنی‌های کُرس.

۱۷۱. هامیلکار (یا «آمیلکار» که تحریف شدهٔ کلمه فنیقی «عبد ملکارت» یعنی «بنده ملکارت» است) معلوم نیست شاه موروثی بوده یا انتخابی به خاطر دلاوری خود (VII، ۱۶۶)؟ کارتاژ در طول قرن پنجم در اختیار یک حکومت چند پادشاهی و تحت رهبری دو «سوفت» (به معنای قاضی) قرار گرفت که سالانه انتخاب می‌شدند و زیر کنترل شورایی با ۱۰۴ عضو و مجلس سنایی مرکب از ۳۰۰ عضو بودند.

۱۷۲. تریلوس و آناکسیلائوس که نگران از گسترش شهرهای دوریایی در شرق و شمال شرقی سیسیل با یکدیگر متحد شده بودند از کارتاژ که شهرهای غرب سیسیل را در دست داشت کمک خواستند.

۱۷۳. تقارن دقیق دو نبرد هیمرا و سالامیس و شباهت دو سپاه هر دو ۳۰۰ هزار نفری هامیلکار و مردونیه (← VIII، ۱۱۳، ۱۰۷) عنصری است که به یک واقعه تاریخی افزوده شده است.* این همزمانی‌ها تصادفی است (و برای هرودوت الهی است) اما مورخان بعدی خواسته‌اند آن را حاصل اتحاد میان ایران و کارتاژ بدانند که البته هیچ مدرکی در این باره ندارند.

۱۷۴. سوزاندن کامل قربانی [هولوکوست] رسم فنیقی‌ها بوده، حال آن که یونانیان بخشی از بدن قربانی را می‌سوزاندند. به نظر کارتاژی‌ها، هامیلکار دلیرانه خودکشی کرده بود. وانگهی قربانی کردن انسان‌ها و به ویژه کودکان از رسوم کارتاژ بود. در سال ۴۰۹ کارتاژ شهر هیمرا را گرفت و به تلافی، ۳ هزار نفر از اسیران را قربانی کرد. اما برخلاف آنچه هرودوت می‌گوید رسم پرستش قهرمانان در کارتاژ وجود نداشته و مسلماً این کار برای خدای ملکارت انجام می‌شده است.

۱۷۵. بادهای تابستانی در تابستان از شمال شرقی می‌وزند و جلوی کشتی‌های بادبانی را که از کورکورا [کورسیر] می‌بایست پلوپونز را دور بزنند و برای رفتن به آتن رو به شمال بروند می‌گیرند.

۱۷۶. کرت به گفته هومر «جزیرهٔ صد شهر» بود و کوه‌های جزیره این پراکندگی شهرهای کوچک را که رقیب هم نیز بودند تسهیل می‌کردند که البته در برابر خطر مشترک متحد می‌شدند. این جزیره هر چند دورافتاده از دنیای یونان بود ولی توسط یونانیان، علیه خشایارشا در سالامین فراخوانده شد که البته به توصیهٔ هاتف از کمک خودداری کرد.

۱۷۷. اهالی کرت با ایدومنه و ۸۰ کشتی در جنگ علیه ترویا برای بازپس گرفتن هلن شرکت می‌کنند، ولی اسپارتی‌ها سه نسل پیش زمانی که مینوس در سیسیل مرد، به آنان کمک نکردند: در بازگشت از تروا، اسیر خشم مینوس شاه شدند. (VII ۱۷۱)

۱۷۸. ددال که توسط مینوس در یک هزار چم [لابیرنت] که به خاطر او ساخته بود زندانی شده بود به سیسیل گریخت و نزد کوکالوس، شاه کامیکوس پنهان شد. کوکالوس برای نجات ددال، مینوس را توسط دخترانش در وان آب جوش انداخت. سیکانی: برگرفته از نام سیکان‌ها اولین ساکنان سیسیل هستند که از ایبری به آن‌جا رفته بودند.

* . هرودوت از این همزمانی‌ها شاید به دلیل اعتقادات مذهبی‌اش خوشش می‌آید، چنان که نبرد موکاله را نیز با پلاته در یک روز قرار می‌دهد ـ م.

۱۷۹. پولیخنه بندری در غرب جزیره کرت. پرائیسوس در داخل جزیره در منتهی‌الیه شرقی.

۱۸۰. اهالی کرت پس از ترک سیسیل در منتهی‌الیه جنوب شرقی ایتالیا (موسوم به پاپوگی از روی نام رهبرشان یاپوکس پسر دِدال) هوریا (اوریا) را میان بریندیسی و تارنتوم تأسیس کردند.

۱۸۱. در ۴۷۳ هر شهر می‌کوشید بر همسایه خود چیره شود.

۱۸۲. میکی‌توس برده‌ای بود که آناکسیلاس او را مباشر خود کرده بود و به احتمال سرپرست و قیم کودکانش نیز بود. رانده شده از رگیون در ۴۶۷ در پلوپونز ساکن شد؛ مجسمه‌سازان گالوکوس و دیونیسوس در حدود سال ۴۶۵، پانزده مجسمه برایش ساختند که به دنبال بیماری پسرش، آن‌ها را به معبد زئوس اهدا کرد. جملهٔ اهدایی نقش شده بر مجسمه‌ها این امر را نشان می‌دهد. بعدها نرون از میان آن‌ها یکی را انتخاب کرد.

۱۸۳. ایدومنه، نوهٔ مینوس در کتاب ایلیاد کرتی‌ها را به مقابل شهر تروپا هدایت می‌کند. افسانه در این‌جا ترجمان یورش‌های پیاپی آخایی‌ها و دوریایی‌ها است.

۱۸۴. نک. VII، ۱۳۰.

۱۸۵. در بهار سال ۴۸۰ یونانیانی که می‌خواستند از یونان در برابر ایران دفاع کنند در تنگه [= ایستموس] کورینت گرد آمدند، و اسپارت در رأس این اتحادیه قرار گرفت (نک. VII، ۱۵۸، ۱۶۲؛ VIII، ۳ـ۲)؛ متحدان هیئت‌های نمایندگی فرستاده بودند و تصمیم‌ها براساس رأی‌گیری و اکثریت آرا گرفته می‌شد. پس از پیروزی، سه پایه‌ای نذر دلفی شد (نک. IX، ۸۱) که بر آن اسامی ۳۱ دولت عضو اتحادیه حک شده بود.

۱۸۶. اوریپه آبراهه باریکی (۶۰ متر پهنا) است که بخش مرکزی ائوبویا را از بئوسی جدا می‌کند؛ آلوس در آخایی ـ فتیوتید منطقه جنوب تسالی در ساحل غربی خلیج پاگاسس قرار دارد.

۱۸۷. فرماندهی ارتش اصولاً به شاه تعلق داشت (نک. VI، ۵۶) و پولمارک‌ها (سپهبدان یا سپهسالاران) که فرماندهان نظامی بودند تحت فرمان شاه قرار داشتند.

۱۸۸. نک. VII، ۱۲۸. شماری از پژوهندگان داستان این لشکرکشی یونانیان و عقب‌نشینی بعدی آنان را ساختگی دانسته‌اند تا عدم حضور آنان در تسالی توجیه شود و این نظر منطقی می‌نماید چون آنان در این سرزمین نه محلی داشتند، نه متحد مطمئنی و نه چیزی که بتواند جلوی ناوگان ایران در آن ساحل را سد کند.

۱۸۹. هم در نقش راهنماها و هم به عنوان جنگجویان؛ نک. VIII، ۳۱؛ IX، ۱، ۳۱ و ۴۶.

۱۹۰. نک. VII، ۱۹۸ به بعد و ۲۱۲ به بعد.

۱۹۱. هیستیایوس: بعدها اورئوس، در شمال شرقی ائوبویا نام خود را به سرزمینی موسوم به هیستیه ئوتید داده است.

۱۹۲. دماغهٔ آرتمیسیون در نقطهٔ شمالی ائوبویا. تنگه، از آرتمیسیون تا ساحل مگنسیا، (در مدخل خلیج پاگاس) ۱۲ کیلومتر عرض دارد.

۱۹۳. نیم پلتر = حدود ۱۵ متر. در قیاس با جاده‌های یونانی که معمولاً ۴ تا ۷ متر پهنا داشتند این رقم زیاد به نظر می‌رسد. این رقم باید شامل تمام جاده میان کوه و دریا می‌شد: خود جاده، کم عرض‌تر در فاصلهٔ چند متری مسلط بر دریا بود.

۱۹۴. درازای تنگه که بعداً (VII، ۲۰۰-۱۹۸) توضیحات بیشتری درباره آن داده خواهد شد ۶ کیلومتر است، اما جهت جغرافیایی که هرودوت ذکر می‌کند نادرست است: آن‌چه را که او شرق و غرب می‌نامد در واقع شمال و جنوب است؛ ضمن این که رسوبات و آبرفت‌ها در بسیاری جاها دریا را چند کیلومتر عقب برده‌اند. تنگه سه گلوگاه یا «دروازه» دارد: یکی در مدخل غربی که فرماندهی دفاع از آن با آنتلا بود؛ دیگری مدخل شرقی به فرماندهی آلپنس؛ و در وسط تنگه نیز چشمه‌های آب گرم و دیوارهای فوکه‌ای‌ها وجود داشتند. فنیکس (که به علت داشتن آب‌های آهن‌دار رنگ آن سرخ است) یکی از شاخابه‌های ساحل راست رود آسوپوس بود (نک. VII، ۲۰۰).

۱۹۵. چشمه‌های آب گرمی که (با ۴۰ درجه) امروز در کنار آنها مرکز روماتیسم‌شناسی لوترا را ساخته‌اند از دامنه کوه اتا و کالیدروموس سرچشمه می‌گیرند؛ بسیاری از افسانه‌های مربوط به هراکلس نیز در این محل رخ داده است (نک. VII، ۱۹۳، ۱۹۸)، به ویژه مرگ او بر روی تل آتشی بر پا شده روی کوه اوتا. در یکی از افسانه‌ها، هراکلس، سوخته به وسیلهٔ ردای نسوس، خود را در جویباری نزدیک تراخیس انداخت و این آب‌ها خشک شدند.

۱۹۶. در مورد دشمنی میان تسالی‌ها و فوکیدی‌ها (VII ۳۱-۲۷)؛ تسالی‌ها از تسپروتی (در جنوب اپیر، بر ساحل آدریاتیک) به ائولید (نام قدیم تسالی، برگرفته از نام ائول پسرِ هلن که بر آن سلطنت می‌کرد) آمده بودند؛ اجداد ائولی‌ها، یعنی فنیقی‌های ساکن ناحیهٔ دِلفی در قرن ششم راه دسترسی قدیم خود به خلیج مالیاک از طریق ترموپیل را از دست داده بودند. از دیوار فنیقی‌ها، یونانیان استفاده می‌کردند (نک VII ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۵) بقایای آن هنوز موجود است ولی به نظر می‌رسد این دیوار پس از جنگ‌های مدیک توسط تراخیسی‌ها

برای دفاع در مقابل همسایگان جنوبی‌شان بازسازی شده است.

۱۹۸. بربرها قربانیانی را که در جایی اسیر کنند در همان‌جا برای خدایان قربانی می‌کنند (VII ←، ۱۱۴)*

۱۹۹. این زخم‌بندی [= پانسمان] توسط نوارهایی از پارچه لطیف کتانی آغشته به مرهمی خوشبو و ضدعفونی کننده نشان می‌دهد که در ارتش ایران و نیز در هر کشتی ایرانی یک سرویس پزشکی ـ بهداشتی وجود داشته است حال آن که یونانیان چنین چیزی نداشته‌اند. زخم‌بندی چرب برای سوختگی‌ها و زخم‌ها در مصر مرسوم بوده است و شاید این کشتی مربوط به مصریان بوده است. مرهم مُرّ [Myrrh] همیشه جزو ترکیب مرهم‌های درمان‌کننده و نیروبخش بوده است.

۲۰۰. یعنی حدود ۳۵۰ کیلومتر پیاده‌روی با جاده‌های کنونی در سرزمینی که هنوز به اشغال ایرانیان در نیامده بود.

۲۰۱. این ستون راهنما بوده است برای ناوگان ایران و امروزه به آن «لِفتاری» یعنی «سنگ» می‌گویند.

۲۰۲. به خط مستقیم از ترما تا دماغه سپیاس روبه روی اسکیاتوس حدود ۱۶۰ کیلومتر راه است. کاستانه همان «کرامیدی» امروزی در شمال دماغه است.

۲۰۳. هرودوت در VII، ۸۹ رقم ۱۲۰۷ کشتی با سربازان ایرانی را می‌دهد (VII، ۹۶)؛ آن‌گاه کشتی‌های باربری را به آنها می‌افزاید و به رقم ۳۰۰۰ می‌رسد، اما بنا به VII، ۹۷ همهٔ آنها کشتی‌های پنجاه پارویی نبوده‌اند.

۲۰۴. به اقوام و قبایل قبلاً نامبرده شده، در این‌جا ائوروی‌های ساکن میان دو رودِ استریمون و آکسیوس و نیز بوتیایی‌های ساکن منطقه پوتیده اضافه می‌شوند (نک. VIII، ۱۲۷).

۲۰۵. هرودوت شمارش نفرات ارتش ایران راهنگامی از سر می‌گیرد که اکنون یگان‌های کامل اروپایی نیز به آنها افزوده شده‌اند و دو طرف در آستانه نبرد قرار دارند و نیروی یونانیان به نحو حیرت‌انگیزی کمتر است. البته ظاهر این ارقام با نسبت‌های حقیقی ارائه شده‌اند: عده‌ای از فهرست‌های رسمی اقوام تابع شاه بزرگ هستند و نیز شاید ارقام نظری سربازانی که هر یک از اقوام می‌بایست می‌فرستادند؛ و به این نیز محاسبه حدسی یا واقعی سربازان زیر فرماندهی هر فرمانده نیز افزوده می‌شود. بقیه براساس حدس و گمان است (هرودوت تعداد

*. نک. پانوشت مترجم فارسی بر همان VII، ۱۱۴ ـ م.

خدمه و گماشتگان را حداقل برابر با سربازان می‌گیرد که بی‌تردید اغراق‌آمیز است: اگر احیاناً فرماندهان یا افراد سپاه جاوید غلامان و کنیزان خود را همراه آورده بوده‌اند، این امر در مورد همه سربازان که نمی‌توانسته صادق باشد)، و نیز رقم باز اغراق‌آمیز یگان‌های متشکل از اقوام تابعه خشایارشا در اروپا: این حدس و گمان‌ها مبتنی بوده‌اند بر گواهی‌های شفاهی که قابل تأیید و اثبات نیستند. سرازیر شدن سه میلیون سرباز به یونان! (VII، ۲۲۸).

۲۰۶. چون لشکرکشی از هلسپونت [داردانل] تا آرتمیسیون حدود ۱۵۰ روز (۵ ماه) از اول بهار تا اوت ـ سپتامبر (پایان امرداد) طول کشیده یعنی به خصوص در فصل تابستان و در این فصل آب رودخانه‌ها به حداقل می‌رسد، این گفته نباید چندان شگفت‌انگیز بنماید.

۲۰۷. محاسبه هرودوت غلط است: رقم ۵۲۸۳۲۲۰ تقسیم بر ۴۸ می‌شود $\frac{۱}{۱۲}$ ۱۱۰۰۶۷؛ معمولاً در صورت محاسبه با چرتکه یا لوحه‌های حساب از این اشتباهات پیش می‌آمده است. گمان می‌رود هرودوت رقم ماقبل آخر (۳۴۰) تقسیم خود را به خارج قسمت افزوده باشد.

۲۰۸. باد هلسپونتی باد شرقی نیست (که آپلیوتس نام دارد) بلکه باد شمال شرقی است که از دریای سیاه می‌آید، در این جا پیش‌بینی آرتابان به حقیقت می‌پیوندد (VII، ۴۹). از پایان ماه اوت (اواسط شهریور) توفان‌های شدیدی در دریای اژه به وجود می‌آید.

۲۰۹. در شمال کاستانه و پای کوه اوسا.

۲۱۰. بورئاس باد شمال که در تراکیه ساکن بود، اوریتی دختر ارخته، فرمانروای آتن را هنگامی که با همسن و سالانش در ساحل ایلیسوس بازی می‌کرد، دزدید. در این محل معبدی برای بوره ساخته شد.

۲۱۱. پله پادشاه فتی در تسالی که تتیس (الهه) را ربوده و باا‌و ازدواج کرد. این دختر، یکی از نِرِئیدها، یعنی یکی از دختران نِرِه، پیرمرد دریا بود.

۲۱۲. نک. VII، ۱۸۳.

۲۱۳. آفته یا آفتس [به حالت جمع] در مدخل خلیج پاگاس در ساحل شرقی. در افسانه‌های معمولِ مربوط به هراکلس گفته شده است که آرگنوت‌ها او را در ساحلِ آسیاییِ دریای مرمه رها کردند، در حالی که او در جست و جوی هیلاس، برای آوردن آب از یک چشمه رفته بود (نمف‌ها «پریزادگان» او را اسیر کردند)؛ اما افسانهٔ محلی حاکی از آن است که او را از همان آغاز حرکت، در محل رها کردند (شاید به دلیل آن که کشتی آرگو که از قدرت سخن گفتن

برخوردار بود، او را سنگین می‌دانست).

۲۱۴. آلاباندا شهری در ایالت کاریا در شرق میلتوس («عرب حصار» کنونی)؟ پافوس شهری در جزیره قبرس.

۲۱۵. خشایارشا در روز اول، ترما را ترک می‌کند؛ ناوگان در روز دوازدهم به کاستانه می‌رسد، توفان در روز سیزدهم آغاز می‌شود و در روز شانزدهم به پایان می‌رسد، و نیروی دریایی در عصر روز شانزدهم به آفتس می‌رسد. خشایارشا روز چهاردهم به ترموپیل می‌رسد و نبرد در روز هجدهم آغاز می‌شود.

۲۱۶. اونوخونوس و آپیدانوس از شاخابه‌های رود پنیوس (نک. VII، ۱۲۹).

۲۱۷. اینو، همسرِ دوم آتاماس شاه بئوسی برای مرگ فرزندان شوهر خود از زن اول یعنی فریکسوس و هله توطئه می‌کند. در لحظه‌ای که قرار است پریکسوس برای پایان دادن به یک قحطی، طبق دستور هاتفی رشوه گرفته از نامادریش برای زئوس قربانی شود، توسط یک قوچ بالدار با پشم‌های طلایی (فرستاده شده از سوی هرایا خودِ زئوس) نجات می‌یابد و به کلخید برده می‌شود.

۲۱۸. یعنی اگر موقع ورود دستگیر می‌شد، اما اگر دستگیر نمی‌شد از مجازات مرگ گریخته بود.

۲۱۹. داستان به عمد مبهم است، خواه به دلیل وسواس‌های مذهبی و خواه به دلیل آن که رسوم قدیمی دیگر به حساب نمی‌آمدند و سعی می‌شود با بعضی ماجراهای قهرمانان افسانه‌ای، آن‌ها را توجیه کنند. مانند فریکسوس اولین زادهٔ خاندان سلطنتی که باید برای تطهیر شهر قربانی شود (قربانی کردن اولین فرزند، رسمی است که در بسیاری مذاهب شرقی در کارتاژ مشاهده می‌شود)؛ پس از آن، قوچ جای قربانی کردن انسان را می‌گیرد. ولی ممانعت از قربانی کردن انسان‌ها (در این جا توسط نوه‌اش کیتی سوروس، نجات می‌یابد.) بی‌احترامی به مقدسات است. تاریخ آکنده از مراسم خاص باروری زمین و هواشناسی برای به دست آوردن باران است: آتاماس، پسرِ اِئول، خدای بادهاست و فریکسوس پسرِ نِفِه‌له خدای ابر.

۲۲۰. در ساحل بسیار صاف و هموار خلیج مالیاک در مصب رود اسپرخیوس، جزر و مدهای ضعیف دریای اژه محسوس‌ترند زیرا پیوسته ساحل را می‌پوشانند و سپس عقب می‌روند. صخره‌های تراخیس پایه‌های نگهدارنده کوه اتا، در بالای شهر تراخیس قرار گرفته‌اند. (نک. نقشه IX).

۲۲۱. «تل هیزم هراکلس» بر کوه اتا که در ۱۹۱۸ کشف شد قربانگاه بزرگی پر از خاکستر قربانی‌ها

بود.

۲۲۲. «آمفیکتیونی دِلفی» تشکیل شده بود از ۱۲ قوم یا قبیله یونانی که در یک اتحادیه مذهبی گرد آمده بودند و وظیفه آنان پاسداری از پرستشگاه آپولون بود و شهرت داشت که ۳۰۰ سال پیش از جنگ تروریا توسط آمفیکتیون پسر دئوکالیون تأسیس شده است. مقّر نمایندگان آن در «آنتلا» و «دِلفی» بود.

۲۲۳. یعنی جمعاً ۳۱۰۰ نفر، حال آن که سنگنبشتهٔ مزار آنان که بعداً به آن اشاره می‌شود (VII، ۲۲۸) سخن از ۴۰۰۰ پلوپونزی می‌گوید؟ یگانه پلوپونزی‌های دیگری که هرودوت به آنان اشاره کرده است هیلوت‌ها [بردگان] بوده‌اند (VII، ۲۲۹؛ VIII، ۲۵). چنان که سنت ادبی بعدی سخن از ۱۰۰۰ اسپارتی می‌گوید و یونانیان درباره شمار دشمنان اغراق می‌کرده‌اند ولی برعکس در مورد خودشان چنین نمی‌کرده‌اند، پس یگان اسپارتی درکنار ۳۰۰ نفری که ذکر شد باید عده‌ای نیز گماشته و برده می‌داشته است.

۲۲۴. در ایالت بئوسی فقط تسپی‌ها و پلاته‌ای‌ها متحد آتن در برابر ایران بودند (نک. VI، ۱۰۸) حال آن که اهالی تِبِس هوادار ایران بودند (نک. VII، ۲۲۲، ۲۲۳).

۲۲۵. فرماندهان یگان‌ها قبلاً درترموپیل مستقر شده بودند.

۲۲۶. درباره لئونیداس و برادرانش ← V، ۴۱ـ۳۹؛ درباره مرگ کلئومنس ← VI، ۷۵ـ۷۲؛ درباره مرگ دوریه‌ئوس ← V، ۴۸ـ۴۵؛ درباره گورگو دختر کلئومنس ← V، ۴۸، ۵۱ و VII، ۲۳۹.

۲۲۷. نک. VIII، ۱۲۴. این مردان چون پسر داشتند که می‌توانستند نسل خانواده را ادامه دهند مرگشان اشکالی نداشت.

۲۲۸. نک. VI، ۱۰۶.

۲۲۹. مسابقات المپیک که مهمترین جشن و مسابقه در یونان به شمار می‌رفت هر چهار سال یک بار برگزار می‌شد و چهار روز طول می‌کشید که مصادف بود با بدر کامل ماه در اوت - سپتامبر که در سال ۴۸۰ ق. م. به ۲۰ـ۱۹ اوت افتاده بود.

۲۳۰. نک. VII، ۱۷۶.

۲۳۱. اسپارتیان موهای بلندی داشتند. به نوشته گزنفون جوانان اجازه داشتند قبل از نبرد فرق باز کنند تا چهره‌ای شادتر و مطمئن‌تر داشته باشند، و به نوشته پلوتارک آنان فرق از وسط باز می‌کردند و به موهای خود نیز روغن می‌زدند تا بدرخشد.

۲۳۲. بی‌شک خشایارشا منتظر بوده تا همه نیروهای زمینی از راه برسند؛ دو روز بعد دو نبرد در

می‌گیرد که در هر دو یونانیان برنده می‌شوند؛ در شب دوم ایرانیان مواضع خود را تغییر می‌دهند و در روز سوم یونانیانی که مانده بودند نابود می‌شوند.

۲۳۳. طول نیزه یونانی حدود ۲ متر بود. چنان که از نقش برجسته‌های شوش پیداست طول نیزه کمانداران ایرانی نیز همین اندازه بوده است، اما هرودوت در این‌جا (مانند در VII، ۶۱) می‌گوید نیزه ایرانیان کوتاه‌تر بوده است؛ بنا به آن‌چه در IX، ۶۲ گفته شده برتری یونانیان به خاطر سلاح و فنون جنگی‌شان بود.

۲۳۴. منظور از «پیلاگورها» نمایندگان ویژه اعزامی از هر شهر برای دفاع از منافع شهر خود در برابر شورای آمفیکتیون‌ها بود که برای مدت ۴ سال انتخاب می‌شدند. جلسه مورد بحث به احتمال زیاد در بهار سال ۴۷۸ تشکیل شده است.

۲۳۵. در کتاب هرودوت از این قطعه اثری نیست. کتاب ناتمام مانده، یا نویسنده آن بازنگری آخر را انجام نداده است.

۲۳۶. این کوره راه می‌بایست آن قدر پهن و قابل عبور بوده باشد که یک یگان نظامی مرکب از ۲ تا ۵ هزار نفر یا حتی ۱۰ هزار نفر (تعداد سپاه جاوید که هیدارنه فرمانده آنان بود) بتوانند از آن عبور کنند.

۲۳۷. کرکوپ‌ها، دو برادر کوتوله و راهزن بودند که مسافران را لخت می‌کردند، مادرشان تیا دختر اقیانوس به آنان هشدار داد که از یک قهرمان «ملامپیگی» بر حذر باشند: روزی آنان هنگامی که سعی داشتند سلاح‌های هراکلس را که کنار جاده خوابیده بود، بدزدند؛ ولی او بیدار شده آنان را غافلگیر کرد و پاهای آنان را به چماقی آویزان کرد و روی دوش خود گذاشت: کرکوپ‌ها در حالی که به همین شکل آویزان بودند متوجه شدند که هراکلس همان پهلوانی است که مادرشان به آنان گفته بود و شوخی‌هایشان دربارهٔ این موضوع به قدری هراکلس را خنداند که آنان را آزاد کرد. صخرهٔ ملامپیگ: تعدادی تخته سنگ سیاه در زمینی سفید رنگ یا تخته سنگی تک افتاده به ارتفاع حدود ۶ متر است.

۲۳۸. تعداد ۱۰۰۰ فوکیدیایی در جاده منتهی به سرزمین خود از طریق دره بالایی کفیس بین کالیدروموس و پارناس موضع گرفته بودند.

۲۳۹. برگ‌های خشک به زمین ریخته شده به علت توفان اخیر (نک. VII، ۱۸۸).

۲۴۰. قهرمان نام بخشِ اسپارت (نک. VI، ۵۶).

۲۴۱. هاتف ضمن بازی با کلمات لئونیداس و لئون [= شیر] اعلام می‌کند که یا شهر نابود

می‌شود یا شاه. چون دماراتوس شاه مخلوع اسپارت نزد خشایارشا به سر می‌برد، هاتف احتمالاً به بازگشت دوباره دماراتوس به سلطنت اسپارت به زیان لئونیداس، نوادهٔ هراکلس، می‌اندیشیده است. آنگاه مرگ لئونیداس به منزله قربانی کردن عمدی خود برای رستگاری میهن تلقی شد و قهرمان‌پرستی اسپارتیان بی‌درنگ شکست ترموپیل را در سایه قرار داد و افتخار اسپارت را بزرگتر جلوه داد. گرچه برخی ارزش استراتژیک کار لئونیداس را انکار کرده‌اند، اما کار او به راستی این ارزش را داشت زیرا پیشروی سپاه ایران را به تأخیر انداخت و به ناوگان یونان مستقر در آرتمیسیون فرصت عقب‌نشینی داد.

۲۴۲. ملامپوس (به معنای «پاسیاه»)، پیشگو، فال‌بین و طالع‌بین، نیا و پایه‌گذار خاندان و صنف فال‌بینان بود که به ایشان «ملامپوسی‌ها» می‌گفتند.

۲۴۳. لئونیداس یا تِبِسی‌ها را به این امید نگهداشته بود که به عنوان گروگان فرار تبسی‌ها و پیوستن آنان به خشایارشا را به تأخیر اندازد و در عین حال آنان را در نظر خشایارشا با شرکت دادن در جنگ شریک جرم سازد، یا (برعکس یگان‌هایی که مرخص کرده بود تا سالم بمانند و بتوانند بعداً جنگ کنند) می‌خواست آنان را نگهدارد تا چون به فکر خیانت بودند در این جنگ کشته شوند. اما به نوشته دیودوروس سیسیلی، تِبِس شهروندانی را به ترموپیل فرستاده بود که با سیاست رهبران شهر خود مخالف بودند؛ و ۵۰۰ سال بعد از این رویدادها نیز پلوتارک که خود اهل بئوسی بود هرودوت را متهم به غرض‌ورزی و افترا به همشهریان خود کرد.

۲۴۴. بر ستونی در اسپارت نام همهٔ آنان نقش شده است و پائوسانیاس [مورخ] ۶۰۰ سال بعد آن را دیده است.

۲۴۵. مجسمه این شیر گم شده و خود تل در سال ۱۹۳۹ شناسایی شد.

۲۴۶. در کنار شمشیر راست (xiphos) machaira [ما خائیرا] تیغه‌ای تیز است کمی خمیده، شبیه «یاتاقان» ترکها [و شاید «قمه» در فارسی ـ م].

۲۴۷. کلمات معروف به «لاکونیک» [موجز] که نشانهٔ سخنوری یا به سخن دقیق‌تر خودداری از زیاده‌گویی اسپارتیان است. پلوتارک این سخن را به خود لئونیداس نسبت می‌دهد. سخنان میان خشایارشا و لئونیداس چنین است: «جنگ افزارت را بده!» ـ «بیا خودت بگیر!» و نیز این سخن لئونیداس: «رفقا بیایید مانند مردانی چاشت بخوریم که امشب نزد هادس [خدای دوزخ] شام خواهند خورد!» گویا بعدها ساخته شده‌اند.

۲۴۸. هر سه کتیبه بعدها به سیمونیدس شاعر کئوسی نسبت داده شدند (نک. V، ۱۰۲)، حال آن که هرودوت نام او را فقط به عنوان تأمین‌کننده هزینه ذکر می‌کند. و دستور می‌دهد در سومین کتیبه نام شخص خاصی، از دوستانش را بنویسند.

۲۴۹. هیلوت‌ها [بردگان] هم به عنوان گماشته و خدمتکار همراه اسپارتیان به جنگ آمده بودند (نک. VI، ۸۰؛ IX، ۸۰) و هم به عنوان دستیار جنگی (نک. VIII، ۲۵؛ IX، ۱۰).

۲۵۰. نک. VII، ۱۳۲.

۲۵۱. نشان‌هایی که با میله داغ بر بدن بردگان می‌زدند (نک. VII، ۳۵)، ولی در این‌جا به دلیل بزدلی با آنان چنین می‌کنند (نک. VII، ۱۸۱).

۲۵۲. لوکورگوس [لیکورگ] سرزمین اسپارت را به ۹۰۰۰ تکهٔ جدایی ناپذیر تقسیم کرده و میان شهروندان به معنای دقیق کلمه یعنی «افراد برابر» توزیع کرده بود اما این تعداد در اثر جنگ‌ها و کمی زاد و ولد کاهش یافت. در پلاته (نک. IX، ۱۰) ۵ هزار رزمنده اسپارتی شرکت دارند و بقیهٔ لاکدومونی‌ها از شهرهای دیگرند.

۲۵۳. خیلون یکی از هفت خردمند یا فرزانه یونانی است و او را معاصر سولون دانسته‌اند. جزیره کوترا در ۲۰ کیلومتری نقطهٔ جنوب شرقی پلوپونز و پایگاهی مناسب برای حمله به لاکونی بود.

۲۵۴. دماراتوس برخلاف سایر یونانیان پناهنده به ایران (هیستیایوس در V، ۱۰۶، و الئوئادها و پسیستراتیدها در VI، ۶) به داریوش (VII، ۳) و خشایارشا (VII، ۱۰۴-۱۰۱ و ۲۰۹) با صداقت پند و پیشنهاد می‌دهد: نه از سر جاه‌خواهی ایرانیان را علیه کشور خود تحریک می‌کند، و نه هرودوت او را محکوم کرده و نه سنّت‌ها و روایات بعدی به علت همین «شرافت و درستکاری» و نقش قهرمان یونانیان که در برابر شاه به خود اختصاص می‌دهد.

۲۵۵. این بند را به دلایل زیر الحاقی دانسته‌اند: به علت شکل جملهٔ ورود به بحث که بی‌سابقه و استثنایی است، و به علت جایی که در پایان کار به آن اختصاص شده که رویدادی است مربوط به چهار سال قبل یعنی هنگامی که خشایارشا در شوش تصمیم به جنگ می‌گیرد (نک. VII، ۱۸) اما باید توجه داشت که در کتاب هرودوت وقایع لزوماً نظم تقویمی و گاهشماری ندارند بلکه دارای نظمی نمایشی هستند.

کتاب هشتم

Uranie / اورانیا
(الههٔ اخترشناسی)

فهرست کتاب هشتم

شکست ایرانیان

در دریا: نبرد آرتمیسیون

[۱] یونانیانی که نیروی دریایی یونان را تشکیل داده بودند اینان بودند[۱]: آتن با ۱۲۷ کشتی (تعدادی از اهالی پلاته نیز به رغم بی‌تجربگی در کار دریانوردی به علت روح دلاوری در کشتی‌های آتنی سوار شده بودند). کورینت با ۴۰ کشتی و مگارا با ۲۰ کشتی. خالکیس [خالکدون] با ۲۰ کشتی که از آتن قرض گرفته بود. آیگینا با ۱۸، سیکیون با ۱۲، لاسدمون [لاکدمون] با ۱۰، اپیداثور با ۸، ارتریا با ۷، تروزن با ۵، استورا با ۲ و کئوس با ۲ سه ردیفه [تریرم] و ۲ پنجاه پارویی، و لوکری‌های اوپوس با ۷ کشتی پنجاه پارویی[۲].

[۲] این بود نامهای اقوام شرکت‌کننده در آرتمیسیون و شمار کشتی‌هایی که داده بودند. جمعاً غیر از کشتی‌های پنجاه پارویی، ۲۷۱ رزمناو وجود داشت. فرماندهی کل نیروی دریایی با اسپارت و اوروبیادس پسر اوروکلیدس بود. در واقع متحدان اعلام کرده بودند که اطاعت از دستورات آتنی‌ها را نمی‌پذیرند و اگر غیر از لاکونی‌ها [اسپارتی‌ها] کس دیگری فرمانده باشد در برنامه لشکرکشی شرکت نخواهند کرد.

[۳] در آغاز و حتی پیش از درخواست اتحاد از سیسیل[۳] سخن از آن بود که فرماندهی نیروی دریایی با آتنی‌ها باشد، اما چون متحدان مخالفت کرده بودند آتنی‌ها برای پرهیز از هرگونه تفرقه و چون هدف اصلی‌شان نجات یونان بود این خواسته را پذیرفته بودند[۴]. این کار درستی بود، زیرا ستیز داخلی بدتر از جنگی است که یک قوم به تنهایی انجام دهد، همان‌گونه که خود جنگ بدتر از صلح است. آتنی‌ها این را می‌دانستند و از این رو بدون اعتراض و پافشاری رضایت دادند و این

وضع دست کم تا زمانی که به متحد نیاز داشتند ادامه یافت: زیرا وقتی یونانیان ایران را پس راندند و سپس برای تصرف‌بخشی از سرزمین آن جنگ را ادامه دادند، آتنی‌ها به بهانه سوء استفاده پائوسانیاس از قدرت، مقام فرماندهی کل نیروی دریایی را از لاکدمونی‌ها پس گرفتند، که البته این موضوعی است مربوط به بعد[5].

[۴] در آن زمان، هنگامی که یونانیان در آرتمیسیون بودند، با دیدن عظمت نیروی دریایی ایران که در آفته لنگر انداخته بود و این که سراسر آن منطقه پوشیده از سربازان دشمن بود دچار هراس شدند زیرا وضعیت بربرها به کلی با آن‌چه می‌پنداشتند فرق می‌کرد و از این رو تصمیم گرفتند به درون مرکز یونان بگریزند. اهالی ائوبویا به محض آگاهی از این برنامه از اوروبیادس خواهش کردند کمی صبر کند و به آنان زمان دهد تا زنان و فرزندان و بردگان خود را به جای امنی انتقال دهند. اوروبیادس این خواهش را نپذیرفت و آن‌گاه مردم ائوبویا راه دیگری در پیش گرفتند: به تمیستوکلس فرمانده آتنی‌ها متوسل شدند و او با دریافت ۳۰ تالان رشوه[6] قبول کرد کشتی‌ها را در کنار ائوبویا نگه دارد و در صورت لزوم از آن‌جا دفاع کند.

[۵] تمیستوکلس به نوبه خود برای نگهداشتن بقیه کشتی‌های یونانی به ترفند زیر متوسل شد: از این ۳۰ تالان ۵ تالان به اوروبیادس داد که گویی از جیب خودش است. وقتی موافقت او را جلب کرد، یگانه فرد مهمی که باقی مانده بود آدیمانتوس پسر اوکیتوس فرمانده کشتی‌های کورینتی بود که با همه مخالفت کرد و گفت تمام کشتی‌هایش را از آرتمیسیون می‌برد و در آن‌جا نمی‌ماند. تمیستوکلس با وعده‌هایی متکی به سوگند به او گفت: «می‌دانم نمی‌روی ما را تنها بگذاری چون به تو هدیه‌ای می‌دهم که بالاتر از هدیه شاه مادها باشد که از تو بخواهد متحدان را ترک کنی» و آن‌گاه سه تالان نقره به کشتی آدیمانتوس فرستاد. پس این دو مرد گُل از گُلشان شکفت و باگرفتن این پولها حاضر شدند در کنار او بمانند*. پس هم اهالی ائوبویا

*. روحیه، ذهنیت و فرهنگ فردگرا و در عین حال آزادی خواهانه [؟!] فرماندهان یونانی هنگام جنگ را

راضی شدند و هم تمیستوکلس سود خود را برد و بقیه پول را برای خود برداشت و فرماندهانی که از او رشوه گرفته بودند پنداشتند این پول را آتن داده است.

[۶] بدین سان یونانیان ماندند تا در برابر ساحل ائوبویا به نبرد بپردازند. جریان رویدادها به شرح زیر بود: بربرها که از قبل شنیده بودند چند کشتی یونانی برای دیده‌بانی در آرتمیسیون لنگر انداخته‌اند وقتی در اوایل بعد از ظهر به آفته رسیدند به چشم خود دیدند آن‌چه شنیده‌اند درست است. البته آنان بسیار مشتاق بودند بیدرنگ آن کشتی‌ها را تصرف کنند، اما به یک دلیل بیدرنگ از جلو حمله نکردند: اندیشیدند یونانیان با مشاهده نزدیک شدن آنان خواهندگریخت و فرا رسیدن شب نیز که چیزی به آن نمانده بود به آنان کمک خواهد کرد و چون نمی‌خواستند اجازه دهند حتی یک کشتی یونانی از چنگشان فرار کند، حتی کشتی مشعل‌دار[۷]، از تعقیب چشم پوشیدند.

[۷] پس به دلیلی که در بالا گفته شد چنین کردند، زیرا نقشه زیر را داشتند: از مجموع ناوگان ۲۰۰ کشتی را انتخاب کردند و به بالای اسکیاتوس فرستادند تا سپس بدون آن که توسط دشمن دیده شوند ائوبویا را دور بزنند، به جلوی دماغه کافارئوس برسند و دماغه گرستوس را نیز دور بزنند و به اوریپوس برسند[۸]. این کار برای آن بود که یونانیان را به دام بیندازند و راه عقب‌نشینی آنان را ببندند ضمن این که قرار بود نیروهای اصلی دریایی از جلو به آنان حمله کنند. وقتی این تصمیم گرفته شد، به ۲۰۰ کشتی تعیین شده دستور حرکت دادند بی‌آنکه خود برای آن روز برنامه مشخصی داشته باشندیا پیش از علامت دادن کشتی‌های اعزامی در بالای ائوبویا هنگام دور زدن که حضور ناوگان را در آن‌جا اعلام می‌کردند نقشه‌ای برای عمل داشته باشند. پس آن کشتی‌ها را روانه کردند و خود به شمارش بقیه کشتی‌ها که در آفته مانده بودند پرداختند.

← ملاحظه می‌کنید. این گفته هرودوت را حمل بر بی‌غرضی او در گفتن حقیقت نکنید، او اصلاً نمی‌داند که این کار بد است. به یادداشت شماره ۶ مترجم فرانسوی نیز حتماً نگاه کنید ـ م.

[۸] در نیروی دریایی ایران مردی به نام اسکولیاس از اهالی اسکیونه[۹] وجود داشت که بهترین غواص زمان بود که هنگام غرق شدن کشتی‌های ایرانی در پای کوه پلیون به فرمان شاه به زیر آب رفته و بسیاری از اشیای گرانبها را باز آورده بود اما در عین حال شمار زیادی را نیز برای خود برداشته بود. این مرد از مدت‌ها پیش تصمیم گرفته بود به جبههٔ یونانیان بگریزد ولی هنوز فرصت مناسب را پیدا نکرده بود. این که او چگونه به این کار موفق شد من با قطعیت نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم به راستی آن‌چه در این باره برایم حکایت کرده‌اند حقیقت دارد یا نه: می‌گویند او در آفته به درون آب پرید و پس از طی حدود ۱۸۰ استاد [حدود ۱۵ کیلومتر یا ده مایل][۱۰] با شنا در زیر آب در آرتمیسیون بالا آمد. البته کارهای دیگری را نیز به این مرد نسبت می‌دهند که برخی خیالی و برخی واقعی است[۱۱]؛ اما در این مورد خاص من عقیده دارم که او خود را با قایق به آرتمیسیون رسانده است. او به محض رسیدن نزد فرماندهان یونانی ماجرای فاجعه پیش آمده در اثر توفان برای نیروی دریایی ایران و نیز کشتی‌هایی را که قرار بود ائوبویا را دور بزنند اطلاع داد.

[۹] یونانیان با کسب این اطلاعات انجمن کردند و به رایزنی پرداختند. گفتگو مدتی طولانی ادامه یافت تا سرانجام تصمیم گرفتند در آن روز لنگر برندارند و از جای خود تکان نخورند و آن‌گاه پس از نیمه شب حرکت کنند و به استقبال کشتی‌های ایرانی که در حال دور زدن ائوبویا هستند بروند. با این همه وقتی دیدند هیچ کس به آنان حمله نکرد، در اواخر بعد از ظهر حالت تهاجمی گرفتند و شروع به پیشروی در دریا کردند تا ارزش بربرها را در نبرد دریایی بیازمایند.

[۱۰] هنگامی که فرماندهان و سربازان خشایارشا نزدیک شدن چند کشتی معدود را مشاهده کردند پنداشتند این‌ها کاملاً دیوانه‌اند و به امید آن که همه را به آسانی اسیر کنند پیش رفتند، امیدی که به هیچ وجه بی‌پایه نبود چون آشکارا می‌دیدند در رو به رو چند کشتی اندک یونانی بیشتر وجود ندارد حال آن که شمار کشتی‌های خودی هم بسیار بیشتر و هم سریع‌تر بودند[۱۲]. پس ایرانیان با

اطمینان به برتری خود کشتی‌های یونانی را محاصره کردند. ایونی‌ها و یونانی‌های ارتش ایران که به اجبار در این لشکرکشی شرکت کرده بودند، با تأسف و دریغ به محاصره شدن آنان می‌نگریستند و چنان وضع را نومیدکننده می‌دیدند که تردیدی در نابودی همه آنان نداشتند. اما خود ایرانیان و متحدان وفادارشان برعکس با لذت به این صحنه نگاه می‌کردند و در این فکر بودند که کدامشان زودتر یک ناو آتنی را اسیر می‌گیرند و از شاه پاداش دریافت می‌کنند، زیرا شهرت آتنی‌ها در صفوف بربرها از همه یونانیان بیشتر بود.

[۱۱] کشتی‌های یونانی با نخستین علامت گرد آمدند و دایره‌ای را تشکیل دادند به طوری که جلوی کشتی‌هایشان به سوی بیرون دایره و عقب‌کشتی‌هایشان به سوی مرکز دایره قرارگرفت؛ و با علامت دوم به حرکت درآمدند گرچه برای رویارویی با دشمن فضای فشرده و تنگی در اختیار داشتند. در این اولین حمله ۳۰ کشتی بربر را تصرف کردند که گورگوس[۱۳] برادر شاه سالامیس، و فیلائون پسر خرسیس، مردی نامدار در نیروی دریایی ایران، در شمار اسیرشدگان بودند. اولین یونانی که یک کشتی دشمن را تصرف کرد یک آتنی به نام لیکومدس پسر آیسخرِئوس بود که جایزه مخصوص دلاوری را دریافت کرد. نبرد دریایی تا فرا رسیدن شب بدون نتیجه قطعی ادامه یافت؛ سپس یونانیان کشتی‌های خود را به آرتمیسیون برگرداندند و بربرها نیز پس از نبردی که اصلاً انتظارش را نداشتند به آفته بازگشتند. در آن روز یکی از یونانیانی که در خدمت شاه ایران بود به نام آنتی‌دوروس لمنوسی گریخت و به متحدان پیوست و آتنی‌ها به عنوان پاداش ملکی در سالامیس به او بخشیدند.

[۱۲] در آن هنگام نیمه تابستان بود و از شامگاه بارانی سیل‌آسا باریدن گرفت که تا صبح بی‌وقفه بارید و بارش در کنار کوه پلیون با صداهای تندر و آذرخش همراه بود؛ امواج اجساد و تخته‌های شکستهٔ کشتی‌ها را به سوی آفته می‌راندند[۱۴] و در برابر دماغه کشتی‌ها می‌انباشتند و پاروهای آنها را مسدود می‌کردند. سربازان

سخت به وحشت افتاده بودند، زیرا هنوز توفان قبلی را همراه با تلفات شدید به یاد داشتند و اکنون نیز هنوز از نبرد سخت روز نیاسوده گرفتار توفانی تازه و سپس بارانی سیل‌آسا شده بودند و فردا نیز نبرد دیگری انتظارشان را می‌کشید و می‌پنداشتند همگی نابود خواهند شد.

[۱۳] ایرانیانی که در آفته بودند بدین‌سان شب بدی را سپری کردند اما کشتی‌هایی که رفته بودند تا ائوبویا را دور بزنند با وضع دهشتناک‌تری روبه‌رو شدند که تا وقتی روی آب بودند توفان ادامه داشت و سپس نیز برای ایشان جز فاجعه به بار نیاورده توفان و باران سیل‌آسا در راه و نیز در فرو رفتگی‌های ائوبویا آنان را غافلگیر کرد؛ باد و امواج آنان را به هر سو می‌افکند چنان که نمی‌دانستند کجا می‌روند و سپس نیز به صخره‌ها و آبسنگ‌ها می‌کوبید. گویی اراده آسمان چنین بود که نیروی دریایی ایران برتری شدید عددی خود را از دست بدهد و شماره کشتی‌هایش با یونانیان برابر شود*.

[۱۴] پس این کشتی‌ها در فرو رفتگی‌های ائوبویا در اثر برخورد با صخره‌ها نابود شدند؛ و آنهایی که در آفته مانده بودند با شادی شاهد فرا رسیدن بامداد شدند و شادمان از این که دمی مجال آسودن یافته‌اند به استراحت پرداختند. اما در جبههٔ یونانیان ۵۳ کشتی آتنی[۱۵] برای کمک از راه رسیدند و با حضور خود و نیز اعلام این که توفان همه کشتی‌های بربرها در ائوبویا را نابود کرده است همه را دلگرم ساختند. و این دلگرمی دلاورشان کرد که درست در همان ساعت روز قبل دوباره راه دریا را در پیش گرفتند و پس از نابود کردن شماری از کشتی‌های کلیکیه، با فرا رسیدن شب به آرتمیسیون بازگشتند.

---

*. به این جمله هرودوت بسیاری از پژوهندگان به درستی تکیه کرده‌اند. در واقع از ۱۲۰۷ رزمناو و ۳۰۰۰ کشتی پنجاه پارویی ایران (VII، ۱۸۴) در توفان نخست ۴۰۰ کشتی از دست رفت و مگر در توفان دوم چقدر باید نابود شده باشد که مجموع ۴۲۰۷ کشتی ادعایی ایران را با ۳۸۰ کشتی یونانی برابر سازد؟! پس گویا هرودوت در این توفان واقعی یا خیالی مجبور شده حدود ۳۴۰۰ کشتی ایرانی را نابود شده بداند!! تا تعداد دو نیروی دریایی برابر شود!! ـ م.

[۱۵] در روز سوم، فرماندهان بربر که از شکست توسط تعداد اندکی از کشتی‌های دشمن بسیار احساس خواری می‌کردند و از خشم خشایارشا نیز وحشت داشتند بر آن شدند که پیشدستی کنند و این بار به یونانیان اجازه ابتکار عمل ندهند و از این رو آماده عملیات شدند و حدود نیمه روز ناوگان خود را پیش راندند. دست بر قضا در همان روزی که این رزم دریایی رخ داد، در خشکی نیز نبرد ترموپیل روی داد[۱۶]. همان‌گونه که لئونیداس و یارانش در خشکی برای حفظ تنگه می‌جنگیدند، در دریا نیز یونانیان برای حفظ اوریپوس به نبرد پرداختند. رزمندگان هر دو جبههٔ دریایی به سختی می‌جنگیدند، بربرها برای آن که نیروهای یونانی را درهم بشکنند و گذرگاه را تصرف کنند و یونانیان برای آنکه اجازه رخنه به قلب یونان را به بربرها ندهند.

[۱۶] وقتی ناوگان خشایارشا با نظم به پیشروی پرداخت، یونانیان در آرتمیسیون از جای خود تکان نخوردند. سپس بربرها کشتی‌های خود را به شکل خطی هلالی گسترش دادند و کوشیدند رفته رفته این هلال را ببندند و ناوگان یونان را محاصره کنند که در این هنگام کشتی‌های یونانی به حرکت درآمدند و کارزار آغاز شد. در این روز هر دو سو کمابیش به یکسان دلیرانه جنگیدند. شمار عظیم ناوگان خشایارشا* باعث دردسر خودشان شد زیرا کشتی‌ها با هم برخورد می‌کردند و مانع حرکت یکدیگر می‌شدند؛ با این حال ایرانیان به خوبی پا می‌فشردند زیرا نمی‌توانستند بپذیرند که در برابر تعداد اندکی از کشتی‌های دشمن به عقب‌نشینی بپردازند. یونانیان چه از لحاظ نیروی انسانی و چه تعداد کشتی تلفات سنگینی دادند[۱۷]، اما تلفات بربرها به مراتب سنگین‌تر بود. به هر روی نبرد این چنین ادامه یافت تا آن که هر دو سو دست از جنگ کشیدند و به مواضع خود بازگشتند.

[۱۷] در این نبرد از میان سربازان خشایارشا مصریان خوش درخشیدند که یکی

*. ظاهراً هرودوت فراموش کرده که در دو بند پیش گفته بود آسمان به مدد توفان برتری عددی کشتی‌های ایران را از بین برده بود و این «شمار» دیگر «عظیم» نبود ـ م.

از دستاوردهای آنان تصرف پنج کشتی یونانی همراه با سرنشینان آنها بود. در سوی یونانیان نیز آتنی‌ها در آن روز درخشش بیشتری داشتند، از جمله کلینیاس پسر آلکبیادس که به هزینه خود و روی کشتی شخصی خود همراه با ۲۰۰ سربازش می‌جنگید[۱۸].

[۱۸] وقتی نبرد پایان یافت، هر دو سو با شادمانی به لنگرگاه‌های خود بازگشتند. یونانیان پس از توقف رزم دریایی مردگان و خرده شکسته‌های کشتی‌های خود را نگهداشتند[۱۹]، اما ضربهٔ بسیار سنگینی بر آنان وارد شده بود به ویژه آتنی‌ها که نیمی از کشتی‌های خود را از دست داده بودند در این فکر بودند که به داخل یونان پناه ببرند*.

عقب‌نشینی ناوگان یونان

[۱۹] با این حال تمیستوکلس در این اندیشه بود که اگر بتواند اقوام ایونی و کاریایی را از بربرها جدا کند، پیروزی بر بقیه، کار دشواری نمی‌بود. چون اهالی ائوبویا همه گله‌های گوسفندان خود را به ساحل آورده بودند[۲۰]، تمیستوکلس همه فرماندهان نیروی دریایی را در آن محل گرد آورد و به آنان گفت فکر می‌کند راهی مناسب پیدا کرده تا بهترین متحدان شاه بزرگ را از او جدا سازد. او بی‌آن که جزئیات بیشتری از نقشه خود را فاش سازد افزود فعلاً باید اهالی ائوبویا هر چه از رمه‌های گاو و گوسفند دارند ذبح کنند (زیرا کشتار آنها بهتر از آن بود که به دست دشمن بیفتند) و نیز از آنان خواست به سربازان خود دستور دهند همگی آتش برافروزند؛ و آن گاه خود مسئولیت تعیین زمان عقب‌نشینی را به نحوی که همگی صحیح و سالم به یونان برسند برعهده گرفت. همگی نظر او را پسندیدند و بیدرنگ به افروختن آتش[۲۱] و کشتن احشام پرداختند.

*. چنان که می‌بینیم «پیروزی در آرتمیسیون» افسانه‌ای بیش نبود و گرنه آتنی‌ها که بیشترین کشتی‌ها را داشتند و محرک و بانی اصلی این جنگ بودند تصمیم به فرار نمی‌گرفتند ـ م.

[۲۰] اهالی ائوبویا به پیشگویی هاتف باخیس[۲۲] که آن را یاوه پنداشته بودند توجهی نکرده و نه اموال و احشام خود را به محل امنی انتقال داده بودند و نه خود را از نظر تأمین و انبارکردن آذوقه برای زمان جنگ آماده کرده بودند و در نتیجه خود را در موقعیت خطرناکی قرار داده بودند. در پیشگویی هاتف باخیس گفته شده بود:

فراموش مکن: هرگاه مردی با زبان بیگانه یوغی [= ریسمانی] از پاپیروس[۲۳] بر دریا انداخت بزهای بع‌بع کن خود را از ائوبویا دور کن.

و چون آنان این هشدار را نادیده گرفته بودند، می‌بایست منتظر وقوع بدترین بدبختی‌ها و مصایب می‌ماندند.

[۲۱] یونانیان دو مأمور دیده‌بان را یکی در تراخیس نزد نیروی دریایی و یکی در ترموپیل نزد لئونیداس گماشته بودند. دیده‌بانی که در تراخیس وضع نیروی دریایی در آرتمیسیون را زیرنظر داشت (مردی بود به نام پولیاس اهل آنتیکورا که قایقی تندرو آماده داشت) مأمور بود به محض مشاهده شکست نیروی دریایی خبر آن را بیدرنگ به نیروی زمینی در ترموپیل اطلاع دهد. و به همین سان یک آتنی به نام آبرونیخوس پسر لوسیکلس نزد لئونیداس با یک قایق سی‌پاروپی آماده بود تا هر رویداد مهمی در نیروی زمینی را به یونانیان مستقر در آرتمیسیون اطلاع دهد. بنابراین به محض آن که دیده‌بان تراخیس آمد یونانیان به انجام نقشه‌ای که در بالا ذکر شد مشغول شدند. اما پس از زمان کوتاهی آبرونیخوس نیز رسید و سرنوشت لئونیداس و یارانش را اطلاع داد. یونانیان پس از آگاهی از خبر شوم اخیر دیگر لحظه‌ای درنگ نکردند و برحسب ترتیبی که کشتی‌هایشان لنگر انداخته بودند، نخست کورینتی‌ها و در صف آخر آتنی‌ها فرار را بر قرار ترجیح دادند.

[۲۲] تمیستوکلس بر تندروترین و بهترین کشتی آتن سوار شد و در هر نقطه‌ای که آب آشامیدنی وجود داشت می‌ایستاد و دستور می‌داد جملات زیر را بر صخره‌ای نقش کنند[۲۴] تا ایونی‌هایی که فردا به آرتمیسیون می‌رسند بتوانند آنها را بخوانند:

«ای ایونی‌ها، شما با حمله به پدران خویش و همدستی دربرده کردن یونان راه نادرستی در پیش گرفته‌اید. پیش از هر چیز اگر می‌توانید به صفوف ما بپیوندید، و اگر نمی‌توانید از این پس بی‌طرف بمانید و به ما نزدیک نشوید و از مردم کاریا نیز بخواهید چنین کنند. و اگر هیچ یک از این دو را نمی‌توانید و سخت زیر فشار و مراقبت هستید و فرارناممکن است، پس هنگام درگیری با ما عمداً سستی کنید و از یاد نبرید که با ما همخونید و آغاز دشمنی ما با شاه بربر به خاطر شما بوده است.[۲۵]» به گمان من تمیستوکلس از نوشتن این کتیبه‌ها دو هدف داشت: نخست این که در صورت ناآگاهی شاه ایران از این پیام، ایونی‌ها را به فرار و پیوستن به خود تشویق می‌کرد، و دوم این که در صورت آگاهی شاه ایران از این پیام او را نسبت به ایونی‌ها بدبین می‌ساخت[۲۶] و سعی می‌کرد آنان را در نبرد دریایی شرکت ندهد.

در خشکی: ایرانیان در مرکز یونان

[۲۳] پس تمیستوکلس پیامی را که گفتیم نوشت. پس از عزیمت آنان بیدرنگ مردی از اهالی هیستیه با قایق نزد بربرها شتافت و خبر داد که یونانیان آرتمیسیون را ترک کرده‌اند. ایرانیان نخست باور نکردند و مرد را زندانی کردند و قایق‌های تندرویی برای بررسی وضع به محل فرستادند. و هنگامی که از درستی خبر مطمئن شدند کل ناوگان ایران با دمیدن آفتاب به سوی آرتمیسیون حرکت کرد. ایرانیان در آن‌جا منتظر نیمه روز شدند و سپس به هیستیه رفتند و با رسیدن به آن‌جا شهر را گرفتند و حملاتی به تمام دهات در ناحیه هلوپیا [= الوپی[۲۷]] و سرزمین هیستیه انجام دادند.

[۲۴] هنگام توقف نیروی دریایی ایران در آن‌جا، خشایارشا که وضع اجساد را به خواست خود سامان داده بود پیکی نزد آنان فرستاد. سامان دادن او بدین‌سان بود که برای کشته شدگان ایران که شمارشان دست کم به ۲۰ هزار تن می‌رسید*

*. ملاحظه می‌کنید که ۳۰۰ یونانی ۲۰ هزار ایرانی را به خاک هلاک انداخته‌اند. از این معجزه‌آمیز ترش را بعداً خواهید دید که در نبرد پلاته در یک نیم روز یونانیان با کمی بیش از ۱۰۰ کشته ۳۰۰ هزار نفر (دقیقاً ۲۹۷ هزار) ایرانی را به قتل می‌رسانند!! ـ م.

گورستانی با گنجایش حدود هزار نفر تهیه کنند و در عوض بقیه را در گودال‌های عمیقی که دستور داد حفر کنند رویهم دفن کردند و روی گودالها را با خاک و خاشاک و سپس برگ درختان پوشاندند تا سربازان نیروی دریایی متوجه آن نشوند. آنگاه پیک شاه پس ازگذشتن از تنگه و رسیدن به هیستیه دستور داد همه سربازان گرد آیند و با صدای بلند چنین گفت: «ای هم‌پیمانان شاه، خشایارشا اجازه داده است هرکس بخواهد می‌تواند از میدان نبرد بازدید کند و فرجام کار دیوانگانی را که می‌پنداشتند می‌توانند بر ما چیره شوند ببینند.»

[۲۵] وقتی جارچی خبر را اعلام کرد شمار کنجکاوان چنان زیاد بود که قایق به دشواری پیدا می‌شد. به هر روی سربازان با رفتن به ترموپیل در میان اجساد به جستجو و بررسی پرداختند. همه می‌پنداشتند مردگانی که بر زمین خفته‌اند همگی لاکدمونیایی و تسپه‌ای هستند البته جنازه‌های هیلوت‌ها [بردگان اسپارتی] را نیز مشاهده کردند. با این حال کنجکاوانی که از آن سوی ساحل آمده بودند از آن چه خشایارشا با مردگان جناح خود کرده بود ناآگاه نماندند. وانگهی شیوه کار مضحک بود: در یک سو ۱۰۰۰ جسد بر زمین نهاده شده بود و در سویی دیگر در برابر آن ۴۰۰۰ جسد* رویهم انباشته بودند[۲۸]. در آن روز بربرها فقط به مردگان نگاه کردند؛ بامداد روز بعد عده‌ای به هیستیه بازگشتند و سوار کشتی‌هایشان شدند و بقیه نیز با خشایارشا به پیشروی ادامه دادند.

[۲۶] در این میان چند آرکادی فراری و گرسنه و بیکار[۲۹] به سپاه ایران پیوستند. آنان را به پیشگاه شاه بردند و ایرانیان از آنان پرسیدند اکنون یونانیان چه می‌کنند؟ آرکادی‌ها پاسخ دادند یونانیان اکنون در حال برگزاری جشن‌های المپیک هستند[۳۰] و در مسابقات ورزشی و ارابه‌رانی حضور دارند. باز پرسیده شد: جایزه این مسابقات چیست؟ پاسخ داده شد: «تاجی از شاخه زیتون». آنگاه اندیشه‌ای بسیار

*. هرودوت ظاهراً فراموش کرده است که قبلاً (VII، ۲۴۴) گفته بود ۳۰۰ تن ماندند و جنگیدند. توضیح مترجم فرانسوی در یادداشت ۲۸ نیز موجّه نیست. چرا اشتباهات همیشه «تصادفاً» به زیان ایران و سود یونان انجام می‌شوند؟! ـ م.

اصیل و صادقانه [!!!] از ذهن تریتن تخمس پسر آرتابان گذشت که با صدای بلند بیان کرد و باعث شد خشایارشا او را زبون و بی غیرت بنامد. زیرا او از این که یونانیان بر سر یک شاخه زیتون با هم مسابقه می‌دهند نه برای پول، نتوانست خود را نگه دارد و فریاد زد: «آه ای مردونیه! تو ما را به جنگ کسانی آورده‌ای که جایزه‌شان برای مسابقه پول نیست بلکه سرافرازی است!»*

تسالی‌ها علیه فوکه‌ای‌ها

[۲۷] این بود واکنش پسر آرتابان. در این میان پس از شکست یونانیان در ترموپیل، تسالی‌ها بی‌درنگ پیکی نزد فوکه‌ای‌ها [= اهالی فوکیس] فرستادند زیرا از دیرباز با هم دشمنی داشتند و به ویژه از زمان آخرین ضرب شستی که از فوکه‌ای‌ها چشیده بودند. ـ تسالی‌ها و متحدانشان چند سال پیش از لشکرکشی خشایارشا با تمام قوا به فوکیس حمله کرده بودند[۳۱]، اما از فوکه‌ای‌ها شکست خورده و با شدت رانده شده بودند. فوکه‌ای‌ها در کوهستان پارناس به محاصره افتاده بودند، اما با ترفند تلیاس پیشگو اهل الیس[۳۲] نجات یافته بودند: بنا به پیشنهاد تلیاس ۶۰۰ دلاور برگزیدهٔ فوکه‌ای به سراپای خود و سلاح‌هایشان گچ مالیدند و با دستور قتل عام هر کسی که سفیدپوش نباشد به تسالی‌ها حمله کردند. دیده‌بان‌های تسالی آنان را اشباح پنداشتند و پا به فرار نهادند و در پی آنان سپاهیان تسالی نیز راه گریز در پیش گرفتند که در نتیجه فوکه‌ای‌ها ۴ هزار تن از آنان را کشتند و به همین تعداد سپر به غنیمت گرفتند که نیمی از آن را وقف معبد آبس و نیمی دیگر را وقف پرستشگاه دِلفی کردند و با یک دهم [عُشریه مرسوم] غنایم به دست آمده در میدان نبرد نیز تندیس‌های بزرگی ساختند که اکنون در جلوی معبد دِلفی در اطراف سه پایه و نیز

*. اندوه یونانی شریفی چون هرودوت که نه تنها در سراسر کتاب تاریخ خود بلکه در سراسر زندگی خود گواه پول‌پرستی‌ها، خیانت‌ها، سود فردی را بر سود جمعی ترجیح دادن، پناه بردن بزرگترین شاهان وسرداران اسپارتی و آتنی و یونانی به دربار ایران، به آسانی مزدور بیگانه علیه وطن خود شدن و صدها نظایر آن و نیز تفرقه‌های کودکانه‌ای بوده که چه بسا اصلاً با هدف و آرزوی محو آنان کتاب خود را نوشته است، کاملاً قابل درک و ستایش است. و نیز حتی این که سخنی سخت را در دهان پارسی والاتباری بگذارد که در حضور شاه بیان کند چنان که شاه نیز او را زبون و بی‌غیرت بنامد ولی این که خود هرودوت به کنایه آن را «اندیشه‌ای بسیار اصیل و صادقانه» بنامد، باز قابل درک است ـ م.

در معبد آبس دیده می‌شوند[۳۳].

[۲۸] پس چنین بود برخورد فوکه‌ای‌ها با پیادگان تسالی که آنان را محاصره کرده بودند. با سواران تسالی هم که به سرزمینشان حمله کرده بودند چنین کردند و ترفند دیگری به کار زدند و آنان را گرفتار فاجعه‌ای بزرگ ساختند: درگردنهٔ تنگی نزدیک شهر هیامپولیس[۳۴] گودال فراخی کندند و در ته آن شمار زیادی کوزه سفالی خالی نهادند و روی گودال را با خاشاک چنان پوشاندند که اثری از آن پیدا نبود و آنگاه در کمین سواران نشستند. سواران مهاجم در تعقیب آنان به درون این گودال بزرگ افتادند و پای اسبهایشان روی کوزه‌ها شکست.

[۲۹] تسالی‌ها که از این دو شکست، کینه و خاطره تلخی از فوکه‌ای‌ها در دل داشتند، پیکی با این پیام نزد آنان فرستادند: «ای فوکه‌ای‌ها، چشمانتان را باز کنید و بپذیرید که با ما برابر نیستید. درگذشته هرگاه با یونانیان با هم در یک جاگرد هم می‌آمدیم، همیشه جای ما بالاتر از شما بود؛ و امروز نیز چنان نفوذی نزد شاه بربر داریم که می‌توانیم شما را از سرزمینتان بیرون کنیم وحتی خودتان را برده سازیم. همه چیز به خواست ما بستگی دارد. با این حال در صورتی حاضریم خطاهای پیشین شما را فراموش کنیم که شما ۵۰ تالان نقره به ما بدهید و آنگاه تعهد می‌کنیم سرزمین شما را از بدبختی‌های بزرگی که تهدیدش می‌کند ایمن سازیم.»

[۳۰] این بود پیام تسالی‌ها. براستی فوکه‌ای‌ها یگانه قوم آن منطقه بودند که جانب مادها [ایرانیان] را نگرفته بودند و تا جایی که می‌دانیم تنها دلیل آن همین نفرت ایشان از تسالی‌ها بود. به نظر من اگر تسالی‌ها جانب یونانیان راگرفته بودند فوکه‌ای‌ها به همین دلیل جانب مادها را می‌گرفتند. فوکه‌ای‌ها در پاسخ به هشدار تسالی‌ها گفتند که پولی نخواهند پرداخت و هرگاه دلشان بخواهد می‌توانند آنان نیز به مادها بپیوندند، اما هرگز عمداً به یونان خیانت نخواهند کرد.

ایرانیان در دوریس، فوکیس [فوکید] و بئوسی

[۳۱] وقتی تسالی‌ها چنین پاسخی شنیدند، از فوکیدها خشمگین شدند و راهنمایی بربرها را به عهده گرفتند.

سپاه ایران پس از ترک منطقه تراخیس ناحیهٔ دوریس [دورید] را تسخیر کرد. - دوریس زبانهٔ خاکی باریکی است که در حد فاصل مالیس [مالید] و فوکیس [فوکید] تا حدود ۳۰ استاد گسترده می‌شود و در گذشته به آن دریوپیس[۳۵] [دریوپید] می‌گفتند؛ این جا سرزمین اصلی دوریایی‌های پلوپونز است. بربرها هنگام گذر از دوریس آن‌جا را تاراج نکردند زیرا ساکنانش به مادها پیوسته بودند و تسالی‌ها نیز عقیده داشتند که باید اینان مصون بمانند.

[۳۲] سپاه پس از دوریس وارد فوکیس شد، اما به مردم آن‌جا دست نیافت: زیرابرخی از اهالی به ارتفاعات کوه پارناسوس پناه برده بودند (در یکی از قله‌های این کوه به نام تیتوره[۳۶] در نزدیکی شهر نئون محلی است کاملاً منزوی و محل باز و مناسب برای تجمع عده‌ای زیاد که اهالی با اموال خود به آن‌جا پناه برده بودند)، اما بیشتر مردم فوکیس از لوکریدی‌های اوزول درخواست پناهندگی کرده و خود با اموالشان به شهر آمفیسا رفته بودند که در بالا دستِ کریسا قرار دارد[۳۷]. بربرها به راهنمایی تسالی‌ها سراسر سرزمین فوکیس را درنوردیدند و همه‌جا را سوزاندند و ویران کردند و شهرها و معابد را به آتش کشیدند.

[۳۳] سپاه هنگام عبور از دره کفیسوس سراسر منطقه را ویران کرد و شهرهای دروموس، خارادرا، اِروخوس، ترونیون، آمفیکه، نئون، پدیه، تریته‌ئیس، الاتئا، هیامپولیس، پاراپوتامی و آبس[۳۸] را آتش زد. در شهر اخیر معبد ثروتمند آپولون واقع شده که در آن نذورات و آرایه‌های تقدیمی فراوانی وجود داشت همراه با هاتفی که هنوز در آن زندگی می‌کرد. این معبد نیز نخست تاراج و سپس آتش زده شد. عده‌ای از فوکه‌ای‌ها به این معبد پناه برده بودند که اسیر شدند و در میان ایشان زنانی بودند که به علت خشونت سربازان جان باختند.

[۳۴] سپاه بربرها در آن سوی پاراپوتامی به پانوپئیس رسید. در این‌جا سپاه به دو گروه تقسیم شد: گروه بزرگتر و نیرومندتر همراه خشایارشا به سوی آتن رفت و وارد سرزمین بئوسی در منطقه اورخومن شد. مردم بئوسی* همگی هوادار مادها بودند؛ به علاوه مقدونیانی که الکساندر فرستاده بود[۳۹] به همه شهرهای ایالت آنان رفته بودند تا محافظت از آنان را برعهده بگیرند و به خشایارشا درباره وفاداری اهالی بئوسی تضمین بدهند.

معجزه در دِلفی

[۳۵] پس گروه نخست این مسیر را در پیش گرفت و گروه دوم همراه با راهنمایان، رهسپار پرستشگاه دِلفی شد چنان که در مسیرشان کوه پارناسوس در سمت راست آنان قرار می‌گرفت. این گروه نیز از هر جای فوکیس گذشت ویران کرد و شهرهای پانوپه‌ها و دائولی‌ها و ائولیدها را آتش زد[۴۰]. هدف این گروه از در پیش گرفتن این راه رسیدن به معبد دِلفی و تاراج آن و تقدیم خزانه‌هایش به خشایارشا بود، زیرا به من گفته‌اند که خشایارشا تمام اشیای قیمتی این معبد را بهتر از اشیای قیمتی خود می‌شناخت چون درباره آنها با او بسیار سخن گفته بودند، و به خصوص از هدایا و نذریه‌های ارسالی کرزوس پسر آلیاتس به آن‌جا به خوبی آگاه بود.

[۳۶] اهالی دِلفی با شنیدن خبر نزدیک شدن سپاه بربرها و مقاصد آن بسیار وحشت کردند و از خدا پرسیدند با این گنجینه مقدس چه باید بکنند، آیا باید آنها را در زیر خاک پنهان کنند یا به محل امنی در خارج انتقال دهند. خدا به آنان اجازه جابه‌جا کردن و دست زدن به اشیاء را نداد و گفت خودش از اموال خویش مراقبت خواهد کرد. پس اهالی دِلفی در برابر این پاسخ فقط به نجات خود اندیشیدند: زنان و کودکان خود را به ساحل دیگر خلیج به آخایی بردند و خود اکثراً به ارتفاعات کوه پارناسوس پناه بردند و اموال خود را در غار کوروکی‌ین[۴۱] نهادند، و عده‌ای نیز به آمفیسا در لوکریس رفتند. بدین گونه همهٔ سکنه دِلفی، غیر از ۶۰ نفر و از جمله

*. به مرکزیت شهر معروف تِبِس زادگاه پلوتارک ـ م.

پیشگو و هاتف خداوند، شهر خود را ترک کردند[۴۲].

[۳۷] در این هنگام که بربرها نزدیک شده و معبد را در برابر خود می‌دیدند؛ کاهن پیشگو (که نامش آکراتوس بود) مشاهده کرد که تمام سلاح‌های مقدس درون معبد که هیچ فرد فانی بی‌مجازات حق دست زدن به آنها را نداشت، در جلوی معبد روی زمین قرار دارند. پس رفت و این معجزه را به دلفیانی که در محل مانده بودند اعلام کرد. اما وقتی بربرها که پاتند کرده بودند به جلوی معبد آتناپرونایا [مینرواپرویانا][۴۳] رسیدند، معجزاتی بزرگتر از معجزهٔ نخست رخ داد. چنان که گفته شد معجزه اول این بود که سلاح‌های جنگی درون معبد خودشان از معبد بیرون آمده و در جلوی پرستشگاه قرار گرفته بودند؛ اما رویدادهای بعدی به راستی از معجزات بزرگ خدایی و شایسته هرگونه ستایش و پرستش بودند: وقتی بربرها به جلوی معبد آتنا پرونایا رسیدند ناگهان از فراز آسمان آذرخشی درخشید و به قله کوه پارناسوس خورد و دو تخته سنگ بزرگ را از آن جدا کرد و با صدایی مهیب بر سر بربرها انداخت و جمع کثیری از آنان را له کرد و از درون معبد نیز آوای فریاد و هیاهوی رزم برخاست.

[۳۸] این معجزات گوناگون که بر دل بربرها هول و هراس افکنده بود، همه را فراری داد. وقتی دلفیان آنان را در حال گریز دیدند سر در پی آنان نهادند و همگی را کشتار کردند؛ چند تنی که زنده مانده بودند، بدون توقف تابئوسی دویدند. می‌گویند این بربرها حکایت کرده‌اند که دو موجود غیرطبیعی، دو جنگجو با قامتی چند برابر انسان را دیده‌اند که دنبال آنان می‌دویدند و یک بند آنان را می‌زده‌اند.

[۳۹] اهالی دلفی می‌گفتند این دو جنگجو، پهلوانان محلی قدیم ایشان فیلاکوس و اوتونوس بوده‌اند و دو محوطه مقدس در پیرامون معبد، یکی برای فیلاکوس در جادهٔ بالای معبد پرونایا و دیگری برای اوتونوس نزدیک چشمهٔ کاستالیا در پای صخرهٔ هیامپیا وقف آنان شده است[۴۴]. دو تخته سنگی که از کوه پارناسوس در میان

سپاه بربرها افتادند تا زمان من هنوز در محلی که افتاده بودند یعنی صحن معبد آتنا پرونایا وجود داشتند. پس چنین بود که معبد از چنگ مهاجمان نجات یافت[۴۵].

در دریا: یونانیان در سالامیس

[۴۰] نیروهای دریایی یونان که آرتمیسیون را ترک کرده بودند به درخواست آتنی‌ها در سالامیس لنگر انداختند[۴۶]. آتنی‌ها برای چنین درخواستی دلایل خاص خود را داشتند: آنها می‌خواستند زنان و کودکان خود را از آتیک تخلیه کنند و درعین حال به گفتگو بپردازند و نظریات خود را تحمیل نمایند. آنان با توجه به اوضاع و احوال به رایزنی پرداختند چون متوجه شدند در انتظار خود به خطا رفته‌اند: قبلاً تصور می‌کردند همه نیروهای پلوپونزی استوارانه در بئوسی مستقر شده و آماده نبرد با شاه بربر هستند، ولی دیدند چنین نیست بلکه پلوپونزی‌ها تنگه [= ایستموس] کورینت را دیوار کشیده و فکر و ذکرشان فقط نجات پلوپونز و کوشش برای حفظ آن و رها کردن بقیه است. پس با آگاهی از این موضوع بود که از ناوگان درخواست کردند در سالامیس لنگر اندازد.

[۴۱] به این ترتیب متحدان در سالامیس گرد آمدند غیر از آتنی‌ها که به شهر خود بازگشتند و به محض رسیدن توسط جارچی اعلام کردند که هر آتنی باید به هر طریق که می‌تواند زن و بچه و اموال و بردگان خود را به محل امنی انتقال دهد. آن‌گاه بیشتر آتنی‌ها خانواده‌ها و اموال خود را به تروزن و بقیه به آیگینا یا سالامیس انتقال دادند[۴۷]. البته شتاب آنان برای تخلیه شهر برای پیروی از پیشگویی و دستور هاتف دِلفی بود، اما دلیل و انگیزه دیگری نیز وجود داشت و آن این بود: آتنی‌ها اعتقاد دارند مار بزرگی که نگهبان آکروپولیس است در معبد زندگی می‌کند و چنان به وجود او باور دارند که هر ماه برایش نذری می‌برند که عبارت است از یک شیرینی عسلی. اما اکنون مشاهده می‌کردند آن شیرینی که همیشه ناپدید می‌شد این بار دست نخورده مانده است. کاهنه این موضوع را به مردم اطلاع داد و باعث شد تا آتنی‌ها در ترک شهر خود شتاب کنند چون می‌پنداشتند الهه [=آتنا] نیز آکروپولیس

را ترک کرده است[۴۸]. پس وقتی تمام خانواده‌ها و دارایی‌های خود را تخلیه کردند، به ناوگان لنگر انداخته در سالامیس پیوستند.

[۴۲] هنگامی که ناوگان متمرکز در آرتمیسیون رهسپار سالامیس شد و در آن‌جا لنگر انداخت بقیه نیروهای دریایی یونانیان نیز که در تروزن لنگر انداخته بودند آمدند و به اینان پیوستند (دستور قبلی بندر پوگون در تروزن را محلی الحاق تعیین کرده بود). کشتی‌هایی که در سالامیس گرد آمدند شمارشان بسیار بیشتر از کشتی‌های گرد آمده در آرتمیسیون بود و این بار از شهرهای بیشتری آمده بودند. در این‌جا نیز دریاسالار یا فرمانده عالی نیروی دریایی همانند آرتمیسیون، اوروبیادس پسر اوروکلیدس اهل اسپارت و همان کسی بود که خون شاهی در رگهایش نداشت. در این‌جا نیز بهترین و بیشترین کشتی‌ها متعلق به آتنی‌ها بودند.

[۴۳] مللی که در این لشکرکشی دریایی شرکت داشتند عبارت بودند از: لاکدمونی‌های پلوپونز با ۱۶ کشتی، کورینتی‌ها به اندازهٔ آرتمیسیون[۴۹]، سیکیونی‌ها با ۱۵ کشتی، اپیدوری‌ها با ۱۰ کشتی، تروزنی‌ها با ۵ کشتی، هرمیونی‌ها با ۳ کشتی (همه اقوام بجز هرمیونی‌ها، دوریایی و مقدونی بودند که از ارینئوس، پیندوس و دریوپیس آمده بودند. هرمیونی‌ها دریوپیس‌هایی هستند که هراکلس و مالی‌ها، آنان را از سرزمینشان که امروزه دورید نام دارد بیرون راندند[۵۰].

[۴۴] اینان که گفتم پلوپونزی‌های حاضر در نیروی دریایی بودند و اکنون به ذکر ساکنان قاره غیر از پلوپونزی‌ها می‌پردازم: آتنی‌ها که به تنهایی به اندازه همگی کشتی آورده بودند یعنی ۱۸۰ فروند کشتی داشتند. در سالامیس آتنی‌ها تنها بودند و پلاته‌ای‌ها هنگام نبرد به دلیل زیر درکنارشان نبودند: وقتی یونانیان آرتمیسیون را ترک کردند به ساحل خالکیس که رسیدند پلاته‌ای‌ها در ساحل مقابل، در بئوسی پیاده شدند تا خانواده‌های خود را تخلیه کنند و از این رو عقب مانده بودند. (آتنی‌ها در دوره‌ای که پلاسگه‌ای‌ها سراسر یونان امروزی را در اختیار داشتند در

زمرهٔ، پلاسگه‌ای‌ها بودند و کرانایی نامیده می‌شدند؛ در زمان پادشاهی ککروپس خود را ککروپید نامیدند؛ وقتی قدرت به دست ارختئوس افتاد نام خود را به آتنی تغییر دادند و هنگامی که ایون پسر کسوتوس رهبر آنان شد، نام او را گرفتند و ایونی نامیده شدند[۵۱].

[۴۵] مگارها به اندازه آرتمیسیون کشتی آورده بودند[۵۲]، سپس ۷ کشتی از آمبراکیوت‌ها و ۳ کشتی از لوکاس وارد شد[۵۳]. (آمبراکیوت‌ها و لوکاسی‌ها تبار دوریایی دارند و از کورینت آمده بودند).

[۴۶] از جزیره‌نشینان داخل قاره اهالی آیگینا ۳۰ کشتی آورده بودند؛ آنان کشتی‌های مجهز دیگری هم داشتند ولی آنها را برای پاسداری از سرزمین خود نگهداشته بودند ولی سریع‌ترین آنها یعنی این ۳۰ کشتی را به سالامیس آورده بودند (تبار اهالی آیگینا، دوریایی است که از اپیداثوروس آمده بودند و جزیره آنان قبلاً اُوانونه نام داشته است). سپس خالکیسی‌ها با همان ۲۰ کشتی در آرتمیسیون و ارتریایی‌ها با هفت کشتی آمده بودند؛ مردم جزیره کئوس نیز با همان کشتی‌هایی که به آرتمیسیون برده بودند آمده بودند[۵۴] (نژاد اینان ایونی و آتنی تبار هستند). ناکسوسی‌ها که چهار کشتی آورده بودند مانند جزیره‌نشینان دیگر می‌خواستند به مادها بپیوندند، اما به رغم دستوری که در این باره از سوی شهر خود داشتند به تحریک یکی از همشهریان خوش نام و برجسته خود به نام دموکریتس که در آن زمان ناخدای یکی از رزمناوهای سه ردیفه بود از فرمان شهر خود سرپیچیدند و به یونانیان پیوستند (ناکسوسی‌ها، ایونی‌های آتنی‌تبار هستند). استوری‌ها همان کشتی‌های آرتمیسیون را آورده بودند[۵۵]، کوتنی‌ها یک رزمناو سه ردیفه و یک کشتی پنجاه پارویی آورده بودند (این دو قوم هر دو از نژاد دریوپی هستند). سریفی‌ها، سیفنوسی‌ها و مِلی‌ها[۵۶] نیز آمده بودند. اینان معدود جزیره‌نشینانی بودند که برای شاه بربر خاک و آب نفرستاده بودند.

[۴۷] اقوام ساکن این سوی تسپروت‌ها و رودخانه آخرون[۵۷] همگی در این لشکرکشی شرکت کرده بودند. تسپروت‌ها در منطقه مرزی میان آمبراکیوت‌ها و لئوکادی‌ها زندگی می‌کنند و دوردست‌ترین اقوامی هستند که در این لشکرکشی شریک شده بودند. در میان اقوام باز هم دوردست‌تر کروتونایی‌ها [مردم کروتونا] یگانه کسانی بودند که در هنگام خطر با یک کشتی به یاری یونان شتافته بودند و ناخدای این کشتی نیز سه بار در مسابقات المپیک برنده شده و فایلوس نام داشت[۵۸] (تبار کروتونایی‌ها از آخایی است).

[۴۸] همه اقوامی که نام بردم با رزمناوهای سه ردیفه [= تری‌یر = تریرم] در جنگ شرکت کرده بودند بجز مِلی‌ها، سیفنوسی‌ها و سریفی‌ها که کشتی‌های پنجاه پارویی داشتند. مِلی‌ها (که از نژاد لاکدومونی‌ها هستند) دو کشتی و سیفنوسی‌ها و سریفی‌ها (که ایونی‌های آتنی‌تبار هستند) هر کدام یک کشتی پنجاه پارویی آورده بودند. در مجموع تعداد رزمناوها غیر از کشتی‌های پنجاه پارویی ۳۷۸ فروند بود[۵۹].

[۴۹] فرماندهان نظامی شهرهایی که نام بردم در سالامیس گرد آمدند و انجمن کردندتا به رایزنی بپردازند. اوری بیادس پیشنهاد کرد هر کس محلی را برای نبرد دریایی مناسب تشخیص می‌دهد که هنوز به تصرف دشمن درنیامده است می‌تواند نظر بدهد، که البته منظورش غیر از آتن بود زیرا آتن نیز قبلاً تخلیه شده بود. اکثریت عقیده داشتند که کشتی‌ها را به تنگه کورینت [ایستموس] ببرند و در برابر پلوپونز دفاع کنند و دلیلشان آن بود که اگر در سالامیس شکست بخورند در یک جزیره محصور بدون امکان کمک‌گیری به دام خواهند افتاد، حال آن که در ایستموس دست کم در سرزمینی دوست هستند.

تصرف آتن

[۵۰] فرماندهان پلوپونزی از پیشنهاد بالا استقبال کردند ضمن این که در همان هنگام یک فرد آتنی سر رسید و خبر داد شاه بربر هم اکنون در آتیک است و همه جا را نیز به آتش کشیده است. به راستی نیز خشایارشا با سپاهش از ایالت بئوسی گذشته، شهر تسپی را که توسط ساکنانش تخلیه شده و به پلوپونز پناه برده بودند و نیز شهر پلاته را آتش زده و هم‌اکنون به آتن رسیده و در حال ویران کردن سراسر منطقه بود. در واقع وقتی اهالی تِبِس به خشایارشا اطلاع دادند که تسپی‌ها و پلاته‌ای‌ها حاضر به تسلیم نشده‌اند، سپاه بربر آن دو شهر را آتش زد.

[۵۱] از زمانی که بربرها از هلسپونت، به عنوان نقطه آغاز حرکت خود در اروپا، گذشتند ـ غیر از یک ماهی که در آن جا توقف کردند و نیز زمانی که صرف عبور از هلسپونت شد، رویهم رفته سه ماه طول کشید تا به آتن رسیدند و این وقایع در زمان آرخونتی کالیادس روی داد[۶۰]. آنان شهری خالی را تصرف کردند که فقط چند تن معدود به معبد پناه برده بودند. اینان عبارت بودند از خدمه معبد و نیز تنگدستانی که با چوب و الوار روی ارگ [آکروپولیس] سنگری ساخته بودند و می‌خواستند در برابر مهاجمان پایداری کنند. اینان به علت تنگدستی نتوانسته بودند شهر را ترک کنند و به سالامیس بروند، به علاوه می‌پنداشتند که آنان معنای پیشگویی پیتی را بهتر دریافته‌اند که منظور از: دیواره‌ای چوبی... در پناهگاهی تسخیرناپذیر[۶۱] همان پناهگاه و سنگر چوبی است که آنان ساخته‌اند نه کشتی‌های آتنی‌ها.

[۵۲] ایرانیان بر روی تپهٔ روبه‌روی ارگ که آتنی‌ها به آن آرئوپاگوس [عدالتخانه] می‌گویند[۶۲] موضع گرفتند و برای محاصره معبد روش زیر را به کار بردند: بر سر تیرهای خود تکه‌هایی کهنه و پارچه پیچیدند و آنها را آتش زدند و آنگاه این تیرهای آتش‌زا را به روی همان دیواره‌های چوبی بالای ارگ انداختند. ولی با وجود سوختن این سنگرهای چوبی و وضع نومیدکننده پناهندگان، محاصره‌شدگان به خوبی پایداری کردند، و حتی به توصیه پیسیستراتیدها[۶۳] که پیشنهاد گفتگو برای سازش

می‌کردند گوش ندادند و کوشیدند از راه‌های دیگری پایداری کنند و مثلاً هرگاه ایرانیان به دروازه‌های ارگ نزدیک می‌شدند از بالا، به روی آنان سنگ‌های بزرگ فرو می‌ریختند. پایداری آنان مدتی طولانی کار خشایارشا را متوقف کرد که نمی‌دانست چه کند.

[۵۳] سرانجام ایرانیان راهی برای غلبه بر این مانع یافتند، زیرا مقدر چنین بود که پیشگویی هاتف تحقق یابد و سراسر ولایت آتیک به تسخیر ایرانیان درآید. در جلوی ارگ و پشت دروازه‌ها و نرده‌های ورودی، نقطه‌ای بود که هیچ‌گاه از آن‌جا مراقبت نمی‌شد چون فکر می‌کردند هیچ انسانی توانایی بالا رفتن از آن‌جا را ندارد. ولی چند سرباز از صخره پرشیب آن‌جا که درکنار معبد آگلائوروس دختر ککروپس قرار داشت با همه دشواری که وجود داشت بالا رفتند[۶۴]. وقتی آتنی‌ها سربازان را در بالای ارگ دیدند، عده‌ای خود را از آن بالا به پایین پرت کردند و کشته شدند و عده‌ای نیز به درون صحن معبدپناه بردند. ایرانیانِ بالا رفته از ارگ، نخست دروازه‌های دژ را گرفتند و آنها را بر روی دیگران گشودند و سپس به کشتار پناهندگان پرداختند و همه را تا آخرین نفر از دم تیغ گذراندند و آن‌گاه به تاراج پرستشگاه پرداختند و هر چه را که بر روی ارگ باقی مانده بود آتش زدند[۶۵].

[۵۴] خشایارشا پس از چیرگی کامل بر آتن، پیکی سوار را نزد آرتابان به شوش فرستاد تا خبر پیروزی را به او برساند. روز پس از فرستادن سوار، دستور داد آتنی‌های تبعیدی که همراهی‌اش می‌کردند حاضر شوند و به آنان فرمان داد بروند و بنابر دین و آیین خود در ارگ به قربانی بپردازند. شاید خوابی دیده بود یا از آتش زدن معبد، خود به خود پشیمان شده بود که چنین فرمانی داد. و تبعیدیان آتنی آن چه را که از ایشان خواسته شده بود انجام دادند[۶۶].

[۵۵] در این‌جا مایلم بگویم چرا به این واقعه اشاره کردم. در روی ارگ معبدی وقف اِرختئوس وجود دارد که می‌گویند زادهٔ زمین است و در درون معبد نیز یک

درخت زیتون و یک چشمهٔ آب شور وجود دارد. بنا به روایات سنتّی آتنی‌ها [دو ایزد] پوزئیدون و آتنا که بر سر چیرگی بر آتن با هم ستیز داشته‌اند، این دو [درخت و چشمه] را پدید آورده‌اند[۶۷]. به هر روی درخت زیتون در آتش‌سوزی معبد توسط بربرها آتش گرفت و سوخت؛ اما در فردای آتش‌سوزی که خشایارشا تبعیدیان آتنی را مأمور نذر قربانی کرد و آنان وارد این معبد شدند مشاهده کردند جوانه‌ای به درازای یک کوده از تنه سوختهٔ درخت روییده است. این چیزی است که تبعیدیان گفته‌اند.

در سالامیس: مداخله تمیستوکلس

[۵۶] یونانیان حاضر در سالامیس از شنیدن خبر سرنوشت ارگ آتن چنان پریشان شدند که برخی از فرماندهان حتی منتظر نتیجه گفتگوها نماندند و بیدرنگ به درون کشتی‌هایشان پریدند و برای فرار بادبان برافراشتند؛ و بقیه نیز تصمیم گرفتند در تنگه [ایستموس] بجنگند. سپس با فرا رسیدن شب جلسه خود را پایان دادند و هر کس به کشتی خود رفت.

[۵۷] وقتی تمیستوکلس به کشتی خود بازگشت یک آتنی به نام منه‌سیفی‌لوس[۶۸] از او پرسید چه تصمیمی گرفته شد. و هنگامی که فهمید تصمیم گرفته‌اند کشتی‌ها را به تنگه ببرند و در برابر پلوپونز به نبرد بپردازند گفت: «یقین بدان اگر یونانیان کشتی‌هایشان را از سالامیس ببرند، تو دیگر میهنی در دریا نخواهی داشت که از آن دفاع کنی؛ همه به شهرهای خود باز خواهند گشت و نه اوروبیادس و نه هیچ کس دیگر در این دنیا نخواهد توانست از تفرقه کامل سپاه ما جلوگیری کند؛ چون این نقشه نادرستی است و یونان را نابود خواهد کرد. ولی هنوز می‌توان کاری کرد. پس برو و بکوش تا تصمیم شورا را تغییر دهی و شاید بتوانی اوروبیادس را هم متقاعد کنی که نظرش را عوض کند و همین‌جا بماند.»

[۵۸] تمیستوکلس دید نظر بسیار درستی می‌دهد و بی‌آن که حتی پاسخی دهد

یک راست به سوی کشتی اوروبیادس رفت و گفت می‌خواهد درباره موضوعی که سود همگان در آن است با او گفتگو کند. آن‌گاه کنار اوروبیادس نشست و آن‌چه را که از منه‌سیفی لوس شنیده بود همراه با استدلالهایی اضافی به عنوان نظر خود بیان کرد و با سماجت او را وادارکرد از کشتی خود تکان بخورد و برود همگی فرماندهان را برای تشکیل جلسه دیگری فرا بخواند.

[۵۹] همین که همه فرماندهان گرد آمدند تمیستوکلس بی‌آن که مهلت بدهد تا اوروبیادس علت تشکیل جلسه را اعلام کند رشته سخن را به دست گرفت و با گفتاری طولانی چونان مردی ناشکیبا کوشید نظر خود را به همگی بقبولاند. اما آدئیمانتوس پسر اوکیتوس فرمانده کورینتی سخن او را برید و گفت: «ای تمیستوکلس در مسابقات بزرگ آن کس که زودتر از نوبت خود حرکت کند تازیانه می‌خورد.» تمیستوکلس پاسخ داد: «البته درست می‌گویی ولی کسی هم که دیر بجنبد جایزه‌ای نخواهد ربود[۶۹].»

[۶۰] این پاسخ در آن اوضاع و احوال پاسخی نرم به فرمانده کورینتی محسوب می‌شد؛ سپس خطاب به اوروبیادس بدون تکرار هیچ یک از استدلالهای پیشین و اظهار ترس از این که ناوگان دچار پراکندگی شده و سالامیس را ترک خواهد کرد ـ زیرا متهم کردن متحدان پیش از ارتکاب گناه و در حضور خود ایشان شرط انصاف و تدبیر نبود ـ با لحنی کاملاً تازه و متفاوت گفت: «سرنوشت امروز یونان به دست توست. هم می‌توانی به اندرز من گوش کنی و در همین جا نبرد کنی و یونان را نجات دهی، و هم پیشنهادم را نادیده بگیری و ناوگان را به سوی تنگه [ایستموس] ببری. پس خوب گوش کن و نظرها را با هم بسنج: اگر بخواهی به نبرد در نزدیک تنگه بپردازی، میدان نبرد وسط دریا خواهد بود که برای ما که کشتی‌های بسیار کمتری از دشمن و سنگین‌تر از کشتی‌های او داریم وضعیتی بسیار نامطلوب و خطرناک است، و سالامیس، مگارا و آیگینارا از دست خواهی داد حتی اگر جایی دیگر پیروز شده باشیم؛ نیروی زمینی دشمن هماهنگ با نیروی دریایی آن پیشروی خواهد کرد

و خودت نیز ناچار آنها را به سوی پلوپونز هدایت خواهی کرد و بدین‌گونه سراسر یونان را به خطر خواهی افکند. اما اگر برعکس نقشه مرا بپذیری امتیازهای فراوانی به دست خواهی آورد: نخست آن که در تنگه باریکی نبرد خواهیم کرد و بدین ترتیب دشمن را ناچار می‌کنیم از برتری عددی خود چشم بپوشد و شمار کمی از کشتی‌هایش را در برابر ما قرار دهد و آن‌گاه اگر جنگ روال عادی خود را داشته باشد پیروزمند حتمی ما خواهیم بود: نبرد در فضایی تنگ به سود ما و نبرد در فضایی گسترده به سود دشمن است. به علاوه بدین ترتیب از سالامیس که زنان و کودکان خود را به آن‌جا برده‌ایم نیز پاسداری خواهیم کرد. این را نیز در نظر داشته باش که با نقشه من به هدف خودت نیز بهتر دست خواهی یافت: یعنی اگر این جا نبرد کنی بهتر می‌توانی از پلوپونز پاسداری کنی تا اگر بخواهی در تنگه بجنگی، و اگر خرد داشته باشی به دست خودت دشمن را به سوی پلوپونز نخواهی برد. اگر همه چیز آن چنان که من امیدوارم بگذرد و اگر کشتی‌های ما پیروز شوند، بربرها نه به تنگه حمله خواهند کرد و نه می‌توانند از آتیک فراتر بروند، بلکه با پریشانی و به سود ما عقب‌نشینی خواهند کرد، زیرا هم مگارا برایمان خواهد ماند و هم آیگینا و هم سالامیس. به خصوص که هاتف گفته ما باید در آن‌جا بر دشمنانمان چیره شویم. مردانی کامیاب می‌شوند که به طور کلی تصمیماتی منطقی بگیرند، در غیر آن صورت کامیاب نخواهند شد و آسمان هیچ‌گاه در برابر اراده آدمیان سر فرود نمی‌آورد.»

[۶۱] در این هنگام آدیمانتوس کورینتی باز سخن او را با خشم برید و به تمیستوکلس هشدار داد که خاموش شود زیرا وطنی ندارد و به اوروبیادس اخطار کرد که نباید به مردی اجازه سخن دهد که نه خانه‌ای دارد و نه وطنی: «این تمیستوکلس اگر می‌خواهد اظهار نظر کند اول به ما بگوید نماینده کدام شهر است!» اهانت او از آن‌رو بود که اکنون آتن فتح شده و هنوز در دست دشمن بود. تمیستوکلس این بار با لحن جدی‌تری به او و به کورینتی‌ها پاسخ داد و آشکارا گفت آتنی‌ها هم شهر دارند و هم وطنی که به مراتب از وطن آنان مهم‌تر است زیرا تا وقتی

۲۰۰ کشتی با تمام خدمه و تجهیزات در اختیار دارند[۷۰]، اگر هم‌اکنون و با همین تجهیزات به هر جای یونان حمله کنند هیچ دولتی توانایی پایداری در برابر آنان را نخواهد داشت.

[۶۲] او در میان این سخنان رو به اوروبیادس کرد و با تأکید و تندی بیشتری گفت: «و اما تو، اگر این‌جا بمانی مردانه رفتار کرده‌ای، وگرنه یونان را نابود خواهی کرد زیرا کشتی‌های ما هرچه را داریم از این جنگ سالم به درخواهند برد. گوش کن! اگر آن‌چه گفتم نکنی ما بیدرنگ خانواده‌ها و اموال خود را برمی‌داریم و به سیریس در ایتالیا خواهیم رفت، به جایی که از دیرباز به خودمان تعلق دارد و هاتفان گفته‌اند باید در آن جا مستعمره بسازیم[۷۱]. وآن‌گاه شما که از متحدانی مانند ما محروم شده‌اید به یاد این گفته‌های من خواهید افتاد.»

[۶۳] سخنان تمیستوکلس و به ویژه به نظر من همین سخن آخر، اوروبیادس را به تأمل واداشت. زیرا بیم داشت اگر کشتی‌ها را به تنگه ببرد و آتنی‌ها او را ترک کنند، بدون کشتی‌های آتنی متحدان تاب هیچ مقاومتی را در برابر ایرانیان ندارند. پس بر آن شد تا در سالامیس بماند و در هما جا بجنگد.

[۶۴] بدین گونه در سالامیس، یونانیان پس از این مشاجرات و بگومگوها، بیدرنگ پس از تصمیم اوروبیادس به ماندن، خود را برای نبرد در همان جا آماده کردند. در سپیده دم، همین که پرتوهای خورشید پدیدار شدند، زمین لرزه‌ای زمین و دریا را لرزاند. آنگاه تصمیم گرفتند به درگاه خدایان نیایش کنند و از آیکیدها[۷۲] یاری بخواهند. تصمیم به اجرا درآمد: پس از نیایش به درگاه همه خدایان، از آژاکس و تلامون برای خود سالامیس یاری خواستند و یک کشتی هم به آیگینا فرستادند تا آئاک و سایر آیکیدها را به آن‌جا بیاورد.

[۶۵] به گفتهٔ دیکئوس، پسرِ تئوکیدس، یک آتنی تبعیدی که در آن زمان به

صورت یک شخصیت مهم درآمده بود: وقتی سربازان خشایارشا، آتیک متروک از جانب اهالی را ویران می‌کردند خودش در کنار دماراتوس در دشت تریا حضور داشت و به چشم خود دید که ابری از گرد و غبار، همانند گرد و خاکی که یک سپاه حدود سی هزار نفره می‌توانست به راه بیندازد[۷۳] از سوی الوزیس پیش می‌آید؛ هر دو نفر، حیرت‌زده از خود پرسیدند، چه کسی ممکن است چنین گرد و خاکی را به هوا بلند کرده باشد، ولی ناگهان الحانی را شنیدند که دیکئوس به نظرش آمد در این الحان، سرود یاخوس را باز می‌شناسد که در مراسم رازگونه خوانده می‌شود.[۷۴] دماراتوس که از مراسم رایجِ اسرار الوزیس اطلاعی نداشت، از او پرسید این الحان از کجا می‌آیند و دیکئوس پاسخ داد: «دماراتوس! سپاه شاه، به زودی ضربهٔ وحشتناکی خواهد خورد و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند آن را نجات دهد و از آن‌جا که آتیک متروکه شده است، به طور قطع و یقین، این الحان، آوای موجودات فرازمینی است که الوزیس را ترک کرده‌اند تا به یاری آتن و متحدانش بروند. اگر این غبار بر پلوپونز فرود آید بی‌تردید نیروی زمینی ایران همراه با خود خشایارشا نابود خواهند شد، و اگر به سوی ناوگان در سالامیس برود، شاه ایران نیروی دریایی خود را از دست خواهد داد. آتنی‌ها هر ساله این جشن‌های الوزیس را در گرامیداشت «مادر و دختر»[۷۵] برگزار می‌کنند و هر آتنی و یونانی که بخواهد می‌تواند در این جشن‌ها به این آیین تشرّف یابد. آن‌چه تو می‌شنوی سرود نیایش و استمداد از یاخوس به هنگام این جشن‌ها است.» دیکایوس در ادامه می‌گوید دماراتوس پاسخ داد: «خاموش باش و از این راز با کسی سخن نگو، زیرا اگر گزارش این سخنان تو به گوش شاه برسد سرت را از دست خواهی داد، چنان‌که نه من و نه هیچ کس دیگر در جهان نمی‌تواند تو را نجات دهد. آرام باش و بگذار خدایان هر کاری را که می‌خواهند با این ارتش بکنند.» می‌گوید دماراتوس این اندرز را به من داد و آن‌گاه گرد و خاک و آن صداها ابری را ساختند که به هوا رفت به سوی سالامیس و ناوگان یونان روان شد، و این به آنان فهماند که ناوگان خشایارشا در آستانه نابودی است. این بود آن‌چه دیکایوس پسر تئوکیدس حکایت کرده و گواهی دماراتوس و دیگران را بر درستی داستان خود یادآور شده است.

ایرانیان در سالامیس

[۶۶] سربازان ناوگان ایران پس از مشاهدهٔ نمایش شکست اسپارت [در ترموپیل]، از تراخیس به هیستیه رفتند و پس از سه روز توقف در آن‌جا از طریق ائوریپوس خود را به فالروم رساندند. به نظر من شمار آنان هنگام تسخیر آتیک، در خشکی و دریاکمتر از زمانی نبود که به دماغه سپیاس و تنگه ترموپیل رسیده بودند، زیرا تلفات ناشی از توفان و نبرد ترموپیل ونیز نبرد دریایی آرتمیسیون را جبران کرده بودند[۷۶]، کسانی که تا آن زمان هنوز به شاه نپیوسته بودند، یعنی مالی‌ها، دوریایی‌ها، لوکری‌ها، بئوسی‌ها (غیر از اهالی تسپی و پلاته) با تمام قوا به او پیوستند و نیز کاریستوسی‌ها، آندری‌ها، تنی‌ها و بقیه جزیره‌نشینان (بجز پنج[۷۷] جزیره‌ای که قبلاً نام بردم)؛ زیرا هر چه شاه ایران در یونان پیش‌تر می‌رفت، اقوام یونانی بیشتری به او ملحق می‌شدند.

[۶۷] وقتی همه واحدها به آتن رسیدند (غیر از اهالی پاروس[۷۸] که در کوتنوس منتظر آگاهی از نتیجه جنگ مانده بودند) و بقیه سپاه [یعنی نیروی دریایی] نیز به فالروم وارد شد، خشایارشا شخصاً به بازدید از نیروی دریایی پرداخت زیرا می‌خواست با همه سرنشینان و فرماندهان از نزدیک تماس بگیرد و از وضعیت و تدارکاتشان آگاه شود. دستور داد همه فرمانروایان مستبد شهرهای مختلف و نیز فرماندهان نیروی دریایی وحتی ناخدایان کشتی‌ها را احضار کنند و خود در برابر آنان بر تختی نشست و هر کس نیز در برابر او در جایی که شاه تعیین کرده بود جای گرفت. نخست شاه صیدون [صیدا] آمد، سپس شاه صور و بعد دیگران. وقتی همگی در جاهای مقرر نشستند، خشایارشا به مردونیه فرمان داد از آنان بپرسد[۷۹] که نظر هر یک درباره یک نبرد دریایی احتمالی چیست.

[۶۸] مردونیه به جلوی ردیف آنان رفت و از همگی و از جمله اول از همه از شاه صیدا سؤال کرد. همگی نظر یگانه‌ای داشتند و آن موافقت با نبرد دریایی بود مگر آرتمیس که پاسخ داد: «مردونیه به شاه بگو که من کسی هستم که دلاوری‌ام در

نبردهای دریایی اثوبویا کمتر از دیگران نبوده است و نظرم این است که: سرور من، درست آن است که نظر حقیقی و بهترین عقیده‌ای را که در سر دارم به خاطر منافع تو بگویم، و آن این است: ناوگانت را از این‌جا دورکن و در دریا نبرد نکن، زیرا مردان آنان در دریا از مردان تو نیرومندترند همان گونه که مردان بر زنان برتری دارند. وانگهی چرا می‌خواهی چنین خطر کنی؟ مگر آتن که هدف لشکرکشی تو بود و بقیه یونان را تسخیر نکرده‌ای؟ تو دیگر کسی را در برابر خود نداری. کسانی که در برابر تو پایداری کردند به سزای خود رسیدند، و سرنوشت بقیه هماوردان تو چنین است: اگر به جای شتاب در نبرد دریایی، کشتی‌هایت را در این‌جا در نزدیکی خشکی نگهداری، خواه در انتظار دشمن و خواه برای پیشروی در پلوپونز، به آسانی، سرور من، به آن‌چه می‌خواهی خواهی رسید، همه را تار و مار خواهی کرد و هر کس به شهر خود خواهد گریخت، زیرا بنا به اطلاعاتی که دارم، آنان در این جزیره به اندازه کافی آذوقه ندارند و اگر سپاهت را به سوی پلوپونز هدایت کنی بعید است که ساکنان اصلی آن سرزمین حاضر باشند به خاطر آتن با تو بجنگند. اما به عکس اگر بیدرنگ بخواهی به نبرد دریایی بپردازی بیم آن دارم که نیروهای زمینی‌ات نیز به سرنوشت نیروی دریایی دچار شود. وانگهی ای شاه، به این نکته نیز بیندیش که [معمولاً] اربابان خوب بردگان بد دارند و اربابان بد غلامان خوب. و چون توبزرگوارترین مردی هستی که می‌شناسم بردگانی که به عنوان متحد به گرد تو گرد آمده‌اند، این مصریان و قبرسیان و کلیکیان و پامفیلیان هیچ یک کمترین ارزشی ندارند*.»

[۶۹] همه کسانی که علاقه‌ای به این زن داشتند، از شنیدن این سخنان آرتمیس به مردونیه بسیار دریغ خوردند چون پیش‌بینی می‌کردند با مخالفت با نقشه شاه سر خود را به باد دهد. و کسانی که از او بیزار بودند و به او رشک می‌ورزیدند از پاسخ او شاد شدند چون اینان نیز می‌پنداشتند سر خود را به باد داده است. اما وقتی

*. هرودوت که عادت دارد بهترین پیشنهادها و پندها را در دهان متحدان و مشاوران یونانی شاه بگذارد، آن هم پس از نیم قرن از وقوع حادثه که نتایج معلوم شده است، این‌جا نیز این سخنان را از زبان ملکه محبوب سرزمین زادگاه خود، ملکهٔ هالیکارناسوس، می‌گوید! ـ م.

پاسخ‌ها به خشایارشا گزارش داده شد، شاه از پاسخ آرتمیس بسیار خشنود شد و همان‌گونه که درگذشته دلیری او را شناخته بود اکنون نیز وی را بسیار ستود. با این همه فرمان داد نظر اکثریت پذیرفته شود*؛ او می‌پنداشت نیروی دریایی ایران به علت عدم حضور خودش در اثوبیا، دلاوری کافی به خرج نداده است، پس بر آن شد تا این بار خود در نبرد حضور یابد**.

[۷۰] همین که فرمان حرکت داده شد ایرانیان کشتی‌های خود را به جلوی سالامیس بردند و در آن‌جا جبهه آراستند. در آن هنگام زمان کافی برای نبرد نبود زیرا هوا تاریک می‌شد، پس خود را برای نبرد فردا آماده کردند. از سوی دیگر یونانیان و به ویژه پلوپونزی‌ها گرفتار نگرانی و دلهره و هراس شده بودند: نگرانی آنان این بود که با توقف در سالامیس می‌خواستند به خاطر آتنی‌ها بجنگند و اگر مغلوب یا در جزیره محاصره می‌شدند سرزمین خودشان بی‌دفاع می‌ماند.

پلوپونزی‌ها ایستموس را محکم می‌کنند

[۷۱] از سوی دیگر نیروی زمینی بربرها در آن شب به سوی پلوپونز حرکت کرد[۸۰]. اما تمام اقدامات لازم برای جلوگیری از رخنه بربرها به پلوپونز از طریق خشکی انجام شده بود: پلوپونزی‌ها به محض شنیدن خبر مرگ لئونیداس و یارانش در ترموپیل، از همهٔ شهرهای پلوپونز روانهٔ ایستموس [تنگه] شده و در آن‌جا مستقر گشتند و فرماندهی آنان با کلئومبروتوس برادر لئونیداس و پسر آناکساندرید بود. سپس راه اسکیرونی[۸۱] را بستند و آنگاه بنابر تصمیمی که در شوراگرفته شده بود شروع کردند به ساختن دیواری[۸۲] در تنگابه [ایستموس]. چون شمارشان هزاران مرد بود کار دیوارسازی به تندی پیش رفت؛ سنگ و آجر و چوب و سبدهای شن و

*. این با مورخ امروزی غربی است که انتخاب کند: یا خشایارشا پادشاهی کاملاً دموکرات بوده که نه تنها فرد مخالف نظر خود را مجازات نمی‌کرده بلکه او را می‌ستوده و از آن بالاتر «نظر اکثریت» را رعایت می‌کرده است، یا هرودوت چون در این‌جا در داستان‌پردازی خود دچار تنگنا شده است، یاوه نوشته است ـ م.

**. هرودوت برای خروج از تنگنای بالا، در این‌جا به «فکرخوانی» متوسل می‌شود!! ـ م.

ماسه پیوسته از راه می‌رسید و کار شبانه‌روزی دمی قطع نمی‌شد.

[۷۲] اقوامی که با تمام نیرو در کار دفاع از تنگابه شرکت داشتند اینان بودند: لاکدومونی‌ها و همهٔ آرکادی‌ها، الئایی‌ها، کورینتی‌ها، اسکیونی‌ها، اپیدائوری‌ها، فلیاسی‌ها، تروزنی‌ها و هرمیونی‌ها. اینان همگی برای کمک به یونان و نجات آن از خطر کوشیدند. اما بقیه پلوپونزی‌ها در این کار شرکت نکردند، گرچه مسابقات المپیک و جشن کارنئیا[۸۳] پایان یافته بود.

[۷۳] در پلوپونز، هفت قوم سکونت دارند. دو قوم آنان بومی‌اند و همیشه سرزمین باستانی خود را داشته‌اند: آرکادی‌ها و کونوری‌ها. یک قوم نیز قبیله آخه‌ای است که هرگز از پلوپونز بیرون نرفته اما محل سکونت خود را تغییر داده است[۸۴]. چهار قوم دیگر، یعنی دوریایی‌ها، اتولی‌ها، دریوپی‌ها و لمنوسی‌ها خاستگاه خارجی دارند. دوریایی‌ها شهرهای بسیار و مشهوری دارند؛ اتولی‌ها فقط یک شهر به نام الیس را دارند؛ دریوپی‌ها دو شهر هرمیون و آسینه را دارند که شهر اخیر نزدیک کارداموله در لاکونی است[۸۵]؛ تمام پارورئات‌ها[۸۶] به لمنوسی‌ها تعلق دارند. کینوری‌ها بومی هستند و گمان می‌رود از ایونی‌ها باشند، امّا با گذشت زمان و زیرچیرگی آرگوسی‌ها کاملاً در دوریایی‌ها تحلیل رفته‌اند؛ اینان اورنئات‌ها و همسایگان ایشان‌اند[۸۷]. شهرهایی که به این هفت قوم تعلق دارند و من نامشان را در بالا نیاوردم بی‌طرفی را انتخاب کرده بودند؛ اما اگر بخواهیم صادقانه سخن بگوییم، آنان در واقع با انتخاب بی‌طرفی در کنار مادها قرارگرفته بودند.

در سالامیس: نیرنگ تمیستوکلس

[۷۴] پس یونانیان گرد آمده در تنگه به عملیاتی که گفتیم پرداختند و نهایت کوشش خود را به کار گرفتند و نشان دادند که دیگر هیچ امیدی به پیروزی در دریا ندارند. اما یونانیان گرد آمده در سالامیس با آگاهی از برنامه گروه اول بیشتر نگران پلوپونز بودند تا نجات خود. اینان نخست در گوشی چیزهایی علیه استراتژی

ناسنجیدهٔ اوروبیادس زمزمه کردند، اما رفته رفته صداها بلندتر شد تا آن که ناچار جلسه‌ای تشکیل دادند و باز همان بگومگوهای سابق درباره همان موضوعات از سرگرفته شد؛ از نظر گروهی می‌بایست همگی با دل و جان به دفاع از پلوپونز بپردازند و جان خود را بیهوده برای سرزمینی که قلب آن یعنی آتن در دست دشمن است به خطر نیندازند؛ اما آتنی‌ها، آیگینایی‌ها و مگارایی‌ها برعکس معتقد بودند که باید در همان‌جا بمانند و نبرد کنند.

[۷۵] آنگاه وقتی تمیستوکلس مشاهده کرد که نظر پلوپونزی‌ها در آستانه برنده شدن است، بی‌سر و صدا از جلسه بیرون آمد و مردی را که به خوبی آموزش داده بود چه بگوید با قایق و محرمانه روانه اردوگاه مادها کرد. این پیک که سیکینوس نام داشت از گماشتگان تمیستوکلس و معلم سرخانهٔ پسرانش بود[۸۸]؛ بعدها تمیستوکلس وقتی شهر تسپی دوباره جان گرفت و پر از سکنه شد این مرد را شهروند آن‌جا ساخت و پول فراوانی نیز در اختیارش نهاد. مرد با قایق به اردوگاه بربرها آمد و به فرماندهان گفت: «رئیس آتنی‌ها که مخلص شاه شما و بیشتر آرزومند کامیابی شماست تا یونانی‌ها، مرا بی‌خبر از سایر یونانیان نزد شما فرستاده است تا بگویم که یونانیان وحشت کرده و درصدد فرار برآمده‌اند: او آرزومند پیروزی بزرگی برای شماست و از این‌رو می‌خواهد اجازه ندهید آنان از چنگ شما بگریزند. یونانیان همگی با هم اختلاف‌نظر دارند و دیگر توانایی پایداری در برابر شما را ندارند، و خواهید دید که در دریا دوستان و دشمنان شما به جان یکدیگر خواهند افتاد.» مرد پس از ارائه این اطلاعات به تندی بازگشت.

[۷۶] بربرها این پیام را باور کردند: نخست یگان نیرومندی از پارسیان را در جزیره کوچکی به نام پسوتالیا، واقع بین سالامیس و قاره پیاده کردند، و سپس در نیمه‌های شب با کشتی‌های خود نیم دایره‌ای زده‌اند چنان که جناح غربی ایشان در سمت سالامیس قرار داشت و آنگاه کشتی‌های مستقر در کئوس و کونوسرا را پیش راندند و گذرگاه را تا مونی‌خیا بستند[۸۹]. با این حرکت هدف آنان این بود که راه هر

گونه فرار را بر یونانیان ببندند و شکست آرتمیسیون را جبران کنند و منظورشان از نیرو پیاده کردن در جزیره کوچک پسوتالیا آن بود که اگر پس از آغاز نبرد افرادی به آب افتادند یا کشتی‌هایی دستخوش امواج شد، چون این جزیره درست در محل درگیری قرار داشت، افراد خودی را از آب نجات دهند و دشمنان را بکشند. همه این رزم‌آرایی‌ها در سکوت انجام گرفت تا دشمن بیدار نشود. پس ایرانیان در تمام شب به رزم‌آرایی مشغول بودند و دمی نیاسودند.

[۷۷] من به راستی توان انکار حقیقت گفتار هاتفان را ندارم و به هیچ وجه مایل به انکار آن چه را به چشم می‌بینم نیستم وقتی پاسخ‌هایی نظیر پاسخ زیر را در پیش‌رو دارم:

هنگامی که آرتمیس با شمشیر زرین خود می‌بیند که آنان با
کشتی‌های خویش درساحل مقدس او درکونوسورا دریا را
پوشانده اند. هنگامی که آنان در امید دیوانه‌وار خود آتن
شکوهمند را ویران کنند،
آن‌گاه الهه عدالت به خشم می‌آید و استوار به پیروزی،
گستاخی خشن راکه زاده زیاده‌روی است خاموش خواهد
کرد. مفرغ به مفرغ خواهد خورد؛ آرِس سراسر دریا را از
خون گلگون خواهدکرد. آن‌گاه یونان پرتو آفتاب آزادی را
خواهد دید، که هدیه کرونید چشم فراخ و پسر ساتورن
[پیروزیِ] قادر مطلق است.

در چنین مواردی و هنگامی که باخیس با چنین وضوحی سخن می‌گوید، من جرئت مخالفت با حقیقت این پیشگویی‌های هاتفان را ندارم و گمان نمی‌کنم کس دیگری هم داشته باشد[۹۰].

[۷۸] در سالامیس فرماندهان یونانی هنوز غرق در بگومگوهای همیشگی خود بودند. هنوز نمی‌دانستند کشتی‌های بربرها آنان را محاصره کرده‌اند و می‌پنداشتند دشمن هنوز در محل روز پیش است.

مداخلهٔ آریستید

[۷۹] هنگامی که آریستید پسر لوسیماخوس از آیگینا رسید، آنان کاملاً در محاصره بودند. او مردی آتنی بود که مردم وی را تبعید کرده بودند، اما تا جایی که من او را می‌شناسم در آتن مردی از او نیک‌منش‌تر و درستکارتر وجود نداشته است[۹۱]. آریستید یکراست به محل شورا آمد و بیرون در ایستاد و گفت تمیستوکلس را فرا بخوانید. او و تمیستوکلس نه تنها با یکدیگر دوست نبودند بلکه بدترین دشمنان یکدیگر به شمار می‌رفتند. با این حال عظمت خطری که همگی را تهدید می‌کرد چنان بود که دشمنی‌ها را کنار گذاشته بودند و او می‌خواست با تمیستوکلس به رایزنی بردازد. او شنیده بود که یونانیان پلوپونز می‌خواهند هر چه زودتر کشتی‌های خود را به سوی تنگابه [ایستموس] برانند. وقتی تمیستوکلس آمد آریستید به او گفت: «ما رقیبان یکدیگریم اما در هر شرایط و به ویژه امروز باید مبارزه کنیم تا ببینیم کدامیک از ما می‌تواند بهتر به میهن خدمت کند. به هر روی به تو می‌گویم که پلوپونزی‌ها هر قدر می‌خواهند می‌توانند باز به روده درازی بپردازند و درباره حرکت دادن ناوگان به جرّ و بحث ادامه دهند و این در هر حال چیزی را عوض نخواهد کرد زیرا آن چه را به چشم خود دیده‌ام به تو می‌گویم: در حال حاضر کورینتی‌ها و اوروبیادس چه بخواهند و چه نخواهند قادر به حرکت از این‌جا نیستند زیرا دشمن ما را کاملاً محاصره کرده است. برو و این خبر را به آنان بده.»

[۸۰] تمیستوکلس پاسخ داد: «اندرز تو بسیار نیکوست و خبر خوبی برای ما آورده‌ای: آن‌چه را که تو با چشمان خودت دیده‌ای و تو را به این جا کشانده است دقیقاً همان چیزی است که من می‌خواستم. بدان که به برکت وجود من بود که مادها چنین کردند، زیرا وقتی دیدم یونانیان نمی‌خواهند نبرد کنند ناچار شدم آنان را به نبرد وادارم. اما چون تو این خبر را آورده‌ای، خودت نیز برو و آن را اعلام کن، زیرا اگر من بگویم می‌پندارند که این خبر را خود ساخته‌ام و آن را باور نخواهند کرد. برو و برایشان وضعیت را توضیح بده، اگر سخنت را باور کردند چه بهتر، ولی اگر باز هم باور نکردند دیگر فرقی نمی‌کند، چون اگر آن‌گونه که تو می‌گویی ما از هر طرف

محاصره شده باشیم دیگر آنان راه فراری ندارند.»

[۸۱] آریستید در برابر شورا وضع را تشریح کرد و گفت که از آیگینا می‌آمده و به دشواری توانسته از سد دشمن که گذرگاه را محاصره کرده بوده است بگریزد، و آنگاه به ایشان توصیه کرد که در انتظار حمله دشمن خود را برای جنگ آماده کنند. آریستید این را گفت و بیرون رفت ولی اعضای شورا که به طور کلی خبر را باور نکرده بودند دوباره گفتگو را از سر گرفتند.

[۸۲] به هر روی هنگامی باور کردند که یک رزمناو تنوسی حامل سربازان تنوس به فرماندهی پاناتیوس پسر سوسی مِنِس از محاصره ایرانیان گریخت و به آنان پیوست و حقیقت کامل را بازگفت. به خاطر این عمل نام شهر تنوس در شمار یونانیانی که با بربرها جنگیده‌اند بر سه پایه اهدایی[۹۲] به معبد دِلفی نوشته شده است. اکنون با این رزمناو که در سالامیس به خطوط آنان پیوست و یک ناو دیگر لمنوسی که قبلاً به آنان پیوسته بود، شمار ناوگان یونان به رقم سر راست ۳۸۰ فروند می‌رسید که قبلاً دو فروند کم داشت تا به این رقم برسد[۹۳].

پیکار

[۸۳] پس سرانجام یونانیان سخنان تنوسی‌ها را باور کردند و برای نبرد فوری آماده شدند. سپیده دمید و فرماندهان سربازان را گرد آوردند[۹۴]؛ در میان سخنرانی‌های فرماندهان، سخنرانی کوتاه تمیستوکلس عالی بود[۹۵]: او تمام سخنان خود را وقف مقایسه بهترین و بدترین سرشت و کردارهای انسانی کرد و یونانیان را تشویق نمود که همواره بهترین راه را برگزینند و پس از پایان سخنان خود فرمان داد به کشتی‌هایشان سوار شوند. پس سربازان سوار شدند و در همین هنگام رزمناوی را که به آیگینا فرستاده بودند تا [تندیس‌های] آیکس و دیگر آیکیدها را بیاورد نیز از راه رسید. آنگاه یونانیان به پیشروی پرداختند[۹۶].

[۸۴] بربرها بیدرنگ حمله کردند. یونانیان همگی شروع کردند به پس روی چنان که از پشت به ساحل نزدیک شدند، اما در این هنگام یک آتنی به نام آمنیاس از روستای پالن[97] با رزمناو خود پیش رفت و خود را به رزمناو دشمن کوبید. چون دو رزمناو به هم‌گیر کرده و هیچ یک قادر به جدا شدن نبودند، رزمناوهای دیگر یونانی به کمک آمدند و زد و خورد درگرفت. این بود روایت آتنی‌ها از چگونگی آغاز پیکار؛ اما به گفته اهالی آیگینا رزمناوی که فرستاده شده بود تا [تندیس‌های] آیکیدها را از آیگینا بیاورد باعث آغاز درگیری شد. چیز دیگری نیز روایت می‌کنند: می‌گویند شبحی به شکل یک زن[98] پدیدار شد و با صدایی چنان رسا که همه شنیدند سپاه یونان را به نبرد تشویق کرد و در آغاز به سرزنش آنان پرداخت و بانگ زد: «ای بدبخت‌ها، تاکی می‌خواهید عقب‌نشینی کنید؟»

[۸۵] در برابر آتنی‌ها کشتی‌های فنیقی قرار داشتند که در ساحل الوزیس و باختر بودند؛ لاکدمونی‌ها در برابر خود ایونی‌ها را داشتند که در ساحل خاوری و پیرایوس بودند. تعداد ایونی‌ها، طبق خواسته قبلی تمیستوکلس[99]، عمداً بسیار اندک بود تا نیروی ایران را تضعیف کنند، و اکثراً فعالیتی نداشتند. در این‌جا می‌توانم نام‌های بسیاری از ناخدایانی [از ایونی‌ها] را ذکر کنم که کشتی‌های یونانی را تصرف کردند و اسیر گرفتند، اما این کار را نمی‌کنم، ولی ناچار از تئومستور پسر آندروداماس و فولاکوس پسر هیستیایوس نام می‌برم که هر دو اهل ساموس بودند و علت این نام بردن نیز آن است که ایرانیان به عنوان پاداش حکومت برساموس را به تئومستور دادند و فولاکوس نیز لقب «نیکوکار شاه» گرفت و نامش در فهرست این گونه کسان نوشته شد و خشایارشا املاک پهناوری به او بخشید. در زبان پارسی به «نیکوکار شاه» اوروسنگ» * [orosanges] می‌گویند[100].

[۸۶] این بود فرجام این دو مرد. ـ ایرانیان بیشتر کشتی‌های خود را در سالامیس

*. در یادداشت مترجم آلمانی برابر این واژه در پارسی **buvarzaka** دانسته شده است (نیز نک. III، ۱۴۰) ـ م.

از دست دادند که عامل آن یا آتنی‌ها بودند یا اهالی آیگینا. یونانیان به صف و بسیار منظم می‌جنگیدند، اما بربرها از صفوف خود جدا شده و هیچ طرح و محاسبه‌ای در حرکات خود نداشتند، و از این رو نتیجه جنگ از آن چه شد نیز می‌توانست برایشان بدتر باشد. با این حال در آن روز بسیار دلیرانه‌تر در چشم‌انداز ائوبویا جنگیدند زیرا همگی با هم در دلاوری رقابت می‌کردند و از خشایارشا می‌ترسیدند، چون هر یک می‌پنداشت اکنون شاه به او نگاه می‌کند*.

[۸۷] من در این‌جا نمی‌توانم از همه رزمندگان یونانی یا بربر نام ببرم و بگویم که یکایک آنان چه کردند، اما درباره آرتمیس می‌نویسم چون ارزش او را در نزد خشایارشا بالاتر برد: هنگامی که نیروهای شاه در آشفتگی و بی‌سامانی کامل به سر می‌بردند، یک رزمناو آتنی به تعقیب رزمناو آرتمیس پرداخت و بانو نمی‌توانست بگریزد چون کشتی‌های خودی راه او را سد کرده بودند و کشتی او درست در معرض ضربهٔ دشمن بود. آن‌گاه او بهترین تصمیم را گرفت و کشتی خود را به یک کشتی خودی کوبید که متعلق به کالوندا[۱۰۱] بود و اتفاقاً خود شاهِ کالوندا، داماسی تیموس، سوار آن بود. آرتمیس و این شاه از هنگامی که هنوز در هلسپونت بودند با یکدیگر ستیز داشتند ولی من نمی‌توانم بگویم آیا این حرکت او عمدی بود یا تصادفی. به هر روی او خود را به کشتی شاه کالوندا زد و آن را با همه سرنشینانش غرق کرد و از این کار دو بهره برد ـ نخست آن که فرمانده کشتی آتنی تعقیب‌کننده با این کار پنداشت که او چون به یک کشتی بربر حمله کرده یا کشتی خودی و یونانی است و یا قصد پیوستن به ایشان را دارد، و بنابراین از تعقیب او چشم پوشید و به سراغ حریف دیگری رفت.

[۸۸] پس بدین‌گونه آرتمیس توانست از دشمن و از مرگ بگریزد. بهره دوم او این

* به گمان من هرودوت در این‌جا، همانند موارد مشابه، راستگویانه به آن‌چه نوشته باور می‌داشته چون در برابر خود حکومت‌های خودکامه یا «تورانی» یونانی را داشته و به هیچ وجه نمی‌توانسته تصور کند که در ایران میان شاه و رعایای او رابطه‌ای غیر از هراس وجود داشته باشد. (نک. مقدمه مترجم، و نیز رسالهٔ سرشت‌فرمانروایی در ایران از همین قلم) ـ م.

بود که خشایارشا متوجه اصل ماجرا نشد و از کار او خوشش آمد. می‌گویند خشایارشا که به میدان نبرد می‌نگریست، کشتی او را دید که به کشتی دیگری حمله و آن را غرق کرد و در همین هنگام یکی از نزدیکان او فریاد زد: «سرور من، می‌بینی آرتمیس چه خوب می‌جنگد و چگونه یکی از کشتی‌های دشمن را غرق کرد؟» شاه پرسید آیا او براستی آرتمیس بود و اطرافیان تأیید کردند زیرا پرچم اور ابه خوبی می‌شناختند،ولی کشتی غرق شده را دشمن پنداشتند. وانگهی از بخت خوش آرتمیس هیچ یک از سرنشینان کشتی غرق شده زنده نماند تا علیه وی گواهی دهد. می‌گویند خشایارشا دراین هنگام گفت: «می‌بینم امروز مردانم زن شده‌اند و زنان مرد.» می‌گویند این بود آن‌چه خشایارشا گفت*.

[۸۹] در این عملیات، سردار آریابیگنس پسر داریوش و برادر خشایارشا و شمار زیادی از نامداران پارسی ومادی و متحدان ایشان کشته شدند؛ در صفوف یونانیان نیز تلفات وجود داشت ولی اندک بود زیرا اینان شنا می‌دانستند و کسانی که کشتی‌شان غرق می‌شد، اگر در نبرد تن به تن کشته نشده بودند می‌توانستند با شنا خود را به ساحل سالامیس برسانند. اما بربرها چون شنا نمی‌دانستند اکثراً در اثر غرق شدن از بین رفتند. سنگین‌ترین تلفات را ناوگان ایران هنگامی داد که صف اول ناوگان ایشان که تحمل ضربه حریف را نیاورده بود می‌خواست بگریزد اما صف دوم که می‌خواست در برابر شاه خودی نشان دهد از عقب فشار آورد و با آن برخورد کرد و آنان غرق شدند.

[۹۰] در جریان پیکار واقعه زیر نیز رخ داد: برخی از فرماندهان فنیقی که کشتی‌های خود را از دست داده بودند نزد شاه به ایونی‌ها تهمت زدند و ادعا کردند که آنان به انگیزه خیانت باعث نابودی کشتی‌های ایشان شده‌اند**. ولی ماجرا به

---

*. درباره این داستان‌پردازی هرودوت به خاطر ملکه محبوبش آرتمیس و نیز این که چه کسی توانسته این سخن خشایارشا را به گوش هرودوت برساند لازم به توضیح بیشتری نیست! ـ م.

**. اگر فنیقی‌ها و ایونی‌ها در صفوف مقدم بودند، که بودند (نک. بند ۸۵ پیشین) پس چگونه اینان شنا

←

مرگ فرماندهان ایونی ختم نشد و فنیقی‌ها سزای تهمت‌های خود را دیدند: آنان هنوز سخن خود را تمام نکرده بودند که رزمناوی از ساموتراس به یک رزمناو آتنی کوبید و آن را غرق کرد، اما یک رزمناو آیگینایی سر رسید و رزمناو ساموتراسی را غرق کرد،·ولی سربازان ساموتراسی که سلاحشان زوبین است با رگبار زوبین مهاجمان را کشتند و کشتی آنان راکه کشتی خودشان را غرق کرده بود تصرف کردند و بر آن سوار شدند، این واقعه باعث نجات ایونی‌ها شد:

خشایارشا که شاهد این شاهکار بود، خشمگینانه رو به فنیقی‌ها کرد و با خشم مردی شکست خورده که در پی مسئول شکست خویش می‌گردد فرمان داد سر از تن آنان جدا کنند تا به گفتهٔ او «این بزدلان دیگر نتوانند به دلاورتر از خود تهمت بزنند.» ـ خشایارشا که در پای تپه‌ای موسوم به آیگالوس روبه‌روی سالامیس[۱۰۲] بر تختی نشسته بود هرگاه مشاهده می‌کرد یکی از کشتی‌هایش کاری برجسته یا شجاعتی فوق‌العاده نشان داده است، نام کشتی را می‌پرسید و به دبیرانی که در کنارش ایستاده بودند فرمان می‌داد نام ناخدای آن کشتی، نام پدر و نام شهرش را بنویسند. البته آریارامنس [آریارمنه] پارسی که در کنار شاه ایستاده و از دوستان ایونی‌ها بود نیز در شوربختی فنیقی‌ها سهم داشت.

[۹۱] پس شاه ایران خشم خود را متوجه فنیقی‌ها کرد. هنگامی که بربرهای در حال گریز می‌کوشیدند خود را به فالروم برسانند. کشتی‌های آیگینایی[۱۰۳] که درگذرگاه کمین کرده بودند شاهکار می‌آفریدند؛ زیراگرچه آتنی‌ها در زد و خوردها هر کشتی را که به چنگ می‌آوردند یا مشاهده می‌کردند مقاومت یا فرار می‌کند درهم می‌شکستند و غرق می‌کردند، اما آیگینایی‌ها به کشتی‌هایی حمله می‌کردند که در حال گریز از گذرگاه بودند و بنابراین هرگاه رزمناوی موفق می‌شد از چنگ آتنی‌ها بگریزد تازه به دام اینان می‌افتاد.

← نمی‌دانستند؟ به علاوه اگر ادعای فنیقی‌ها «تهمت» بود، پس نوشتهٔ هرودوت در سطر سوم همان بند چه معنایی دارد؟ ـ م.

[۹۲] دو کشتی یونانی به هم رسیدند که یکی کشتی دریادار تمیستوکلس بود که داشت یک کشتی دشمن را دنبال می‌کرد و دیگری یک کشتی آیگینایی به فرماندهی پولوکریتوس پسر کریوس که تازه یک کشتی صیدایی را تصرف کرده بود (این کشتی صیدایی همانی بود که یکی از کشتی‌های آیگینایی فرستاده شده به اسکیاتوس را تصرف و سرنشینانش را اسیرکرده بود و ایرانیان از دلاوری پوتئاس پسر ایسخنوس در عرشه‌اش شادمان شده و او را درمان کرده بودند[۱۰۴]. به هر روی این کشتی حامل پوتئاس همراه با سرنشینان پارسی‌اش تصرف شد و پوتئاس آزاد گشت و توانست به آیگینا بازگردد). وقتی پولوکریتوس رزمناو آتنی را دید بیدرنگ پرچم کشتی دریاسالار تمیستوکلس را شناخت و بر او بانگ زد و سخنانی ریشخندآمیز و سرزنش بار درباره اتهام آتنی‌ها به آیگینایی‌ها که گویا جانب مادها را گرفته‌اند نثارش کرد[۱۰۵]؛ و ضمن همین متلک باران‌ها با کشتی دشمن نیز می‌جنگید. بربرهایی که کشتی‌هایشان موفق به فرار شده بودند نجات یافتند و به فالروم رسیدند و در آن‌جا تحت حمایت نیروی زمینی ایران قرار گرفتند.

[۹۳] در جریان نبرد، اهالی آیگینا و پس از ایشان آتنی‌ها از همهٔ یونانیان برجسته‌تر و دلاورتر بودند؛ در میان رزمجویان پولوکریتوسِ آیگینایی و ائومِنِس آناگوروسی و آمنیاسِ پالنی[۱۰۶] (هر دو از آتن)، همان مردی که به تعقیبِ رزمناو آرتمیس پرداخته بود، از همه دلاورتر بودند: اگر این آمنیاس می‌دانست رزمناوی را که دنبال می‌کند متعلق به آرتمیس است پیش از تصرف کشتی یا دستگیری خود آرتمیس دست از تعقیب برنمی‌داشت، زیرا ناخدایان و دریاداران آتنی در این باره دستور ویژه داشتند و به علاوه، جایزهٔ زنده دستگیر کردن آرتمیس ده هزار دراخما بود، چون آتنی‌ها تحمل آن که زنی جرئت کند و به مبارزه با شهر ایشان برخیزد را نداشتند. اما چنان که گفتیم آرتمیس توانست از چنگ ایشان بگریزد. بربرهایی هم که توانسته بودند کشتی‌های خود را نجات دهند خود را به فالروم رساندند.

[۹۴] آتنی‌ها می‌گویند آدیمانتوس فرمانده کورینتی‌ها با نخستین برخورد

کشتی‌ها و آغاز درگیری دچار چنان وحشتی شد که بادبان برافراشت و راه‌گریز در پیش گرفت و سایر کورینتی‌ها نیز که فرار دریا سالار خود را دیدند در پی او گریختند. اما وقتی در حال گریز به معبد آتناسیراس[۱۰۷] در ساحل سالامیس رسیدند، بی‌تردید یکی از خدایان، قایقی را مقابلشان قرار داد هرگز معلوم نشد چه کسی او را فرستاده و کورینتی‌ها خبری از جریان پیکار نداشتند. ما دست الهی را در این برخورد می‌بینم زیرا سرنشینان قایق به محض نزدیک شدن به کورینتی‌ها فریاد زدند: «ای آدیمانتوس تو کشتی‌هایت را عقب کشیدی و راه فرار و ترک یونانیان را برگزیدی و اکنون آنان پیروز می‌شوند و همان گونه که از خدا خواسته‌اند پیروزی آنان قطعی است.» می‌گویند آدیمانتوس نخست سخن آنان را باور نکرد، اما آنان پای فشردند و پیشنهاد کردند او آنان را به گروگان بگیرد و اگر یونانیان پیروز نشده باشند همگی را بکشد. می‌گویند آنگاه آدیمانتوس و دیگر ناخدایان کورینتی بازگشتند تا به پیکاری که دیگر پایان یافته بود ادامه دهند. این البته شایعه‌ای است که آتنی‌ها در این باره پراکنده‌اند، اما خود کورینتی‌ها به این داستان اعتراض دارند و می‌گویند در پیکار نقشی اساسی داشته‌اند و در این باره سایر یونانیان را گواه می‌گیرند[۱۰۸].

[۹۵] و اما آریستید پسر لوسیماخوس، همان آتنی که پیش از این از او و صفات نیکویش یاد کردیم، هنگامی که در سالامیس زد و خورد جریان داشت چنین کرد: با تعدادی از پیادگان سنگین اسلحه آتنی که در ساحل سالامیس مستقر بودند در ساحل جزیره پسوتالیا پیاده شد و تا آخرین نفر پارسیانی راکه در آن‌جا مستقر بودند از دم تیغ گذرانید.

[۹۶] وقتی پیکار پایان یافت یونانیان همهٔ کشتی‌های شکسته و آسیب دیده راکه هنوز در کرانه‌های ساحل شناور بودند به سالامیس آوردند و آماده پیکار دوم شدند زیراانتظار داشتند که شاه با بقیه کشتی‌های خود به نبرد ادامه دهد. بسیاری از کشتی‌های شکسته و آسیب دیده،توسط باد غربی به ساحل آتیک رانده شده و در

محلی به نام کولیاس[۱۰۹] به گل نشسته بودند: و از این رو علاوه بر مجموع پیشگویی‌های هاتفان باکیس و موزئوس[۱۱۰] درباره این نبرد، پیشگویی یک هاتف دیگر آتنی به نام لوسیستراتوس که سالها پیش درباره کشتی‌های شکسته‌ای که به این ساحل می‌افتند و این پیشگویی از یاد یونانیان رفته بود نیز تحقق یافت. آن پیشگویی این بود:

در کولیاس زنان با چوب پارو خوراک را برشته خواهند
کرد[۱۱۱].

و این اتفاق احتمالاً پس از عزیمت خشایارشا رخ داده است.

پس از نبرد: تصمیم خشایارشا

[۹۷] وقتی خشایارشا درباره این شکست اندیشید ترسید مبادا یونانیان به فکر بیفتند ـ یا ایونی‌ها به ایشان پیشنهاد کنند ـ که به سوی هلسپونت بروند و پل‌های شناور او را در آن‌جا خراب کنند و او بدون راه عبور در اروپا راهش مسدود شود و بمیرد، پس تصمیم گرفت فرار کند*. اما برای مکتوم نگهداشتن این برنامه از یونانیان و حتی سپاه خود دستور داد جزیره سالامیس را با اسکله‌ای به قاره متصل کنند [!] و از این رو همه کشتی‌های باری فنیقی را با ریسمان به یکدیگر ببندند تا از آنها به عنوان پل و سدّ برای این اسکله‌سازی استفاده شود[۱۱۲]. به علاوه فرمان گردآوری تدارکات را داد تا همه تصور کنند قصد نبرد دریایی دیگری را دارد [!!]. با این کارها هیچ کس تردید نکرد که او تصمیم قاطع به ماندن و ادامه نبرد دارد، و تنها یک فرد فریب نخورد و او مردونیه بود که بهتر از هر کس دیگری می‌دانست در سر اربابش چه می‌گذرد**.

---

*. ادعای فرار خشایارشا پس از یک شکست دریایی در حالی که سراسر سرزمین یونان را در اختیار دارد و آتن را نیز به آسانی فتح کرده است و نیز گذاشتن مردونیه در اروپا (که خواهید دید دوباره آتن را خواهد گرفت) به حد کافی خنده‌دار است، اما جمله بعدی خود هرودوت درباره ساختن یک اسکله این ادعا را خنده‌دارتر می‌کند ـ م.

**. البته هرودوت شکسته نفسی کرده است چون خودش نیز همیشه می‌داند در سر دیگران چه می‌گذرد!! ـ م.

[۹۸] خشایارشا ضمن این اقدامات پیکی نیز به پارس فرستاد تا خبر بدبختی خود را اطلاع دهد. در میان موجودات زنده جهان هیچ موجودی تندروتر از این پیکهای شاهی نیست. این سیستم اختراع خود ایرانی‌ها و چنین است: می‌گویند آنان در سراسر جاده‌هایی که باید گذشت به تعداد روزهایی که مسافرت طول می‌کشد و به همان فاصله یک روز یک اسب و یک سوار مستقر کرده‌اند تا هر یک فقط به اندازه یک روز بتازند. نه برف و باران، نه گرما و سرما و نه شب و روز هیچ یک پیک را در مسیر خود از سرعت فوق‌العاده‌ای که دارد باز نمی‌دارد؛ پیک نخست وقتی مسیر تعیین شده را پیمود، پیام را به پیک دوم می‌دهد و او به پیک سوم و تا آخر... پیام‌ها بدین‌گونه دست به دست داده می‌شود همان‌گونه که مشعل‌داران در جشن‌های هفایستوس در یونان[۱۱۳] مشعل را دست به دست می‌دهند. ایرانیان به این پایگاه‌های پستی «انگاریون»* می‌گویند.

[۹۹] نخستین پیک که به شوش رسید و خبر تسخیر آتن را برد شادی فراوانی در میان ایرانیان برانگیخت چنان که در همه کوچه‌ها و خیابان‌ها برگ مورد ریختندو عطر و عود سوزاندند و جشن‌ها و مهمانی‌های فراوانی برگزار کردند. وقتی پیک دوم خبر را آورد مردم در چنان ناباوری و اندوهی غرق شدند که همگان جامه بر تن دریدند و بنای زاری و شیون نهادند و مردونیه را مسبب این شور بختی دانستند. اندوه مردم نه چندان به سبب از دست دادن کشتی‌ها بلکه به خاطر نگرانی درباره سلامت شاه بود**.

*. در ترجمه‌های فرانسوی و آلمانی "angareion"، در یک ترجمه انگلیسی "angarum" و در دیگری "angarium". شاید این واژه با واژه پهلوی hangar (← فرهنگ پهلوی مکنزی) هم به معنای «انگاشتن و انگار کردن» و هم «حساب کردن و شمردن» بی‌ارتباط نباشد ـ م.

**. درک این نکته البته برای هرودوت ممکن نبود چون پیوسته تکرار می‌کند که ایرانیان از «ترس» شاه می‌جنگیدند ـ م.

توصیه مردونیه

[۱۰۰] در ایران سوگواری همچنان ادامه داشت تا آن که سرانجام خشایارشا خود به سلامت بازگشت. اما در یونان مردونیه که گواه افسردگی شدید شاه به علت شکست دریایی بود و قصد فرار او و رهاکردن آتن را حدس می‌زد، اندیشید که شاه ممکن است تصمیم بگیرد او را به خاطر اصرار در لشکرکشی به یونان مجازات کند و از این رو بر آن شد تا دوباره خطر کند و در این راه یا سراسر یونان را مطیع سازد یا با سربلندی جان ببازد. با این حال امید و اندیشه‌های او بیشتر در راستای انقیاد یونان بود. از این رو به خشایارشا گفت: «سرور من، از آن‌چه روی داده آزرده نباش و آن را بدبختی ندان. مشتی چوب و الوار [= کشتی] تعیین‌کننده سرنوشت نهایی ما نیستند بلکه همه چیز به انسان‌ها و اسب‌ها بستگی دارد. هیچ یک از اینانی که می‌پندارند در دریا بر ما پیروز شده‌اند جرئت ندارند پا به خشکی بگذارند و در برابر تو بایستند، و از آنهایی که در خشکی هستند نیز کسی چنین جرئتی را ندارد، و کسانی که گستاخی‌اش را داشته‌اند سزایش را چشیده‌اند. پس اگر مصلحت می‌دانی هم‌اکنون بی‌درنگ به پلوپونز حمله کنیم؛ و اگر صلاح را در شکیبایی می‌بینی چیزی سد راه تو نیست. اما خود را نباز زیرا یونانیان نمی‌توانند از سرنوشت خود بگریزند و سزای بدی‌هایی راکه دیروز و امروز به ما کرده‌اند خواهند دید و همگی بردگان تو خواهند شد. این آن چیزی است که قبل از هر کار باید انجام دهی. با این حال اگر تصمیم گرفته‌ای با سپاه خود برگردی، در آن صورت توصیه دیگری دارم و آن این است که خودت ایرانیان را اسباب ریشخند یونانیان نکن، زیرا پارسیان در این ناکامی هیچ گناهی ندارند و تو نمی‌توانی بگویی که در هیچ موردی از خود بزدلی نشان داده‌اند. بله فنیقی‌ها، مصریان، قبرسیان و کلیکیان ممکن است چنین کرده باشند[۱۱۴]، اما پارسیان هیچ نقشی در آن نداشته‌اند. پس اگر پارسیان هیچ خطایی نکرده‌اند و توهم نمی‌خواهی در یونان بمانی، بخش اعظم سپاه را بردار و به میهن بازگرد و من قول می‌دهم یونانی برده شده را به تو تحویل دهم، مشروط به آن که ۳۰۰ هزار سرباز در اختیارم بگذاری.»

توصیه آرتمیس

[۱۰۱] خشایارشا که پریشان خاطر بود از این پیشنهاد خوشنود شد و آرامش یافت و به مردونیه پاسخ داد پس از اندیشه در این باره نظر خود را خواهد داد. هنگامی که پارسیان را برای رایزنی به پیشگاه خود فراخواند، به این فکر افتاد تا نظر آرتمیس را نیز بداند، زیرا به روشنی پیدا بود که تاکنون درست‌ترین نظر را او داده بود. پس آرتمیس را احضار کرد و به بقیه، اعم از مشاوران و نگهبانان، دستور داد بیرون بروند* و آن‌گاه به آرتمیس گفت: «مردونیه از من می‌خواهد این‌جا بمانم و به پلوپونز حمله کنم، و عقیده دارد که پارسیان و نیروی زمینی من کمترین مسئولیتی در ناکامی ما ندارند و از جان و دل می‌خواهند این را به اثبات برسانند. پس نظر او این است که یا خود این کار را به عهده بگیرم یا ۳۰۰ هزار تن از سپاه خود را در اختیارش گذارم تا یونان را رام و مطیع تحویل من بدهد و در آن صورت خودم بقیه ارتش را بردارم و رهسپار ایران شوم. حال بگو بدانم چون نظر تو درباره نبرد دریایی درست بود و مایل به انجام آن نبودی، در این باره چه نظری داری و بهتر است من کدام را را برگزینم؟»

[۱۰۲] آرتمیس پاسخ داد: «پادشاها، وقتی از انسان نظرش را می‌پرسند، رای به راستی شایسته دادن کار آسانی نیست. با این حال و در شرایط کنونی به گمان من تو باید به میهن خود بازگردی و مردونیه را با سپاهی که می‌خواهد در این‌جا بگذاری تا آن چه را که می‌خواهد و قول می‌دهد انجام دهد. اگر او در نقشه خود موفق شود و چنان که پیش‌بینی می‌کند یونانیان را مطیع سازد، افتخار این پیروزی از آن تو خواهد بود، سرور من، زیرا عاملان آن غلامان تو بوده‌اند. اما اگر هم کامیاب نشود و رویدادها بنا به انتظار او پیش نروند، چه باک، فاجعه جبران‌ناپذیری رخ نداده چون تو صحیح و سالم وطن و مقام خود را داری حال آن که یونانیان برای نجات خود باید پیکارهای بسیاری انجام دهند. در مورد مردونیه نیز اگر فاجعه‌ای

* در حالی که هیچ شاهدی در آن گفتگوی دو نفره وجود نداشته ـ چنان که در گفتگو با مردونیه نیز حضور نداشت ـ هرودوت از مضمون سخنان آرتمیس آگاه است و طبق معمول پسندیده‌ترین عقیده را نیز او ابراز می‌کند!! ـ م.

برایش رخ دهد اهمیتی ندارد و یونانیان با پیروزی بر او هنری نکرده‌اند و تنها یکی از غلامان تو را کشته‌اند، حال آن که تو در لشکرکشی خود هر آن چه خواسته‌ای کرده‌ای و آتن را تسخیر کرده و از آن جز خاکستری باقی نگذاشته‌ای.»

[۱۰۳] خشایارشا با شادمانی اندرز او را پذیرفت زیرا آرتمیس دقیقاً همان چیزی راگفته بود که خود او در سر داشت. به نظر من اگر تمام مردان و زنان همراه او از وی می‌خواستند که بماند او چنان ترسیده بود که نمی‌پذیرفت. پس آرتمیس را بسیار ستود و پسران خود را (چند تن از پسران نامشروع خود[۱۱۵] را که همراه آورده بود) به دست او سپرد تا آنان را به اِفِسوس ببرد.

هرموتیموس خواجه

[۱۰۴] خشایارشا همراه فرزندان خود هرموتیموس اهل پداسوس را که در میان خواجه‌هایش سرآمد همه از لحاظ وفاداری بود روانه کرد (پداسوسی‌ها در بالای هالیکارناسوس اقامت دارند و در سرزمین آنان واقعه عجیبی رخ می‌دهد و آن این است که هر گاه قرار است فاجعه‌ای برای همسایگانشان رخ دهد، زن کاهنهٔ معبد آتنای آنها ریش بلندی درمی‌آورد. این واقعه تاکنون دوبار رخ داده است[۱۱۶]).

[۱۰۵] هرموتیموس اهل چنین جایی بود. ـ تا جایی که من می‌دانم هیچ کس تاکنون به اندازه او کینه‌جو نبوده و نظیر انتقام هولناکی که او از حریف خود گرفته نگرفته است. او نخست یک اسیر جنگی بود[۱۱۷] که توسط یکی از اهالی خیوس به نام پانیونیوس که برای گذران زندگی چنین حرفه زشتی را انتخاب کرده بود خریداری شده بود: کار او این بود که پسران جوان زیبارو را می‌خرید و آنان را اخته [خواجه] می‌کرد و آنگاه به بهای گزافی در بازارهای سارد و اِفِسوس می‌فروخت، زیرا بربرها برده‌های اخته شده را بسیار گران‌تر از اخته نشده می‌خرند چون آنان بردگان قابل اعتمادی از آب درمی‌آیند. پانیونیوس بدین ترتیب پسران زیادی را اخته کرده بود چون از این راه نان می‌خورد و یکی از این پسران همین هرموتیموس

بود. باری این هرتیموس که بسی خوش اقبال بود در سارد ازجمله بردگانی بود که توسط دربار شاه خریده شد و سپس با گذشت زمان به خواجه محبوب و مورد اعتماد خشایارشا تبدیل گردید.

[۱۰۶] هنگامی که شاه به سارد آمد تا از آن‌جا به آتن بتازد، هرموتیموس برای انجام کاری به شهری به نام آتارنئوس رفت که مردمان بسیاری از خیوس در آن‌جا زندگی می‌کنند وشهر نیز جزو منطقه موسیا است. او در این شهر با پانیونیوس برخورد کرد و او را شناخت و روابط دوستانه‌ای با او برقرارکرد و از جمله به او گفت که همه پیشرفت‌های خود را مرهون اوست و به او وعده داد به جبران آن خوبی‌ها هر چه از دستش برآید برای او کوتاهی نخواهد کرد و به او توصیه کرد تمام خانواده خود را نیز نزد او بیاورد. پانیونیوس باکمال میل چنین کرد و زن و بچه‌های خود را به سارد نزد هرموتیموس آورد. وقتی هرموتیموس او و همه خانواده‌اش را در حوزه قدرت خود دید بر او بانگ زد: «ای تبهکار شریر که ننگین‌ترین پیشه را در این جهان برگزیده‌ای، من به تو و عزیزانت چه کرده بودم که بدترین بلا را به سرم آوردی و مردی‌ام را گرفتی؟ آیا می‌پنداری کارهای شرم‌آورت که تاکنون از مجازات آن‌ها گریخته‌ای از دید خدایان پنهان مانده است؟ آنان به خاطر جنایات زشتی که مرتکب شده‌ای شمشیر عدالت را درست بر سرت فرود آورده و تو را به چنگ من انداخته‌اند. پس هر کینه‌ای که از تو ستانم رواست و جای هیچ گلایه نیست.» سپس دستور داد چهار پسری را که پانونیوس داشت بیاورند و پانونیوس را مجبور کرد به دست خود هر چهار پسر را اخته سازد و سپس نیز پسران را مجبور کرد با پدر همین کنند. . بدین سان بود که پاینونیوس نه از مجازات توانست بگریزد و نه از هرموتیموس.

[۱۰۷] خشایارشا پس از فرستادن پسرانش به اِفِسوس به همراه آرتمیس، مردونیه را فراخواند و به او دستور داد سربازانی را که می‌خواهد برای سپاه خود برگزیند و بکوشد به وعده‌هایی که داده است عمل کند. در آن روز واقعهٔ دیگری رخ

نداد[۱۱۸]؛ آن‌گاه شبانه به دستور شاه کشتی‌ها را از فالروم حرکت دادند تا هر چه زودتر به هلسپونت بروند و به پاسداری از پل‌های قایقی شناور بپردازند که عبور شاه از تنگه مقدور باشد. وقتی به آب‌های ساحلی دماغه زوستر[۱۱۹] رسیدند، چون این دماغه به صورت دماغه‌ای صخره‌ای در دریا پیش آمده است بربرها پنداشتند با رزمناوهایی روبه‌رو شده‌اند و با پریشانی گریختند اما سپس فهمیدند که آن‌ها سنگ بوده‌اند نه کشتی، پس‌گرد آمدند و به راه خود ادامه دادند*.

تصمیم‌های یونانیان

[۱۰۸] روز بعد با برآمدن آفتاب، یونانیان که نیروهای زمینی ایران را در مواضع خود دیدند، پنداشتند کشتی‌ها نیز همچنان در فالروم هستند و از این‌رو چون منتظر حمله ایران بودند آماده عقب‌نشینی شدند. اما وقتی از عزیمت نیروی دریایی ایران آگاه شدند بیدرنگ تصمیم به تعقیب آن گرفتند [؟!]. تا آندروس پیش آمدند اما اثری از ناوگان خشایارشا ندیدند و آن‌گاه به رایزنی پرداختند. تمیستوکلس معتقد بود که باید از طریق جزایر به پیگرد دشمن ادامه دهند و خود را با سرعت به هلسپونت برسانند و پل‌های شناور قایقی را خراب کنند. اما اوروبیادس نظر عکس او را داشت و ادعا کرد که خراب کردن پل‌ها بزرگترین زیان را برای یونان به بار می‌آورد: اگر شاه ایران خود را مجبور به اقامت در اروپا ببیند بیکار نخواهد نشست چون فکر خواهد کرد که بی‌تحرکی وضعش را خراب‌تر می‌کند و چون وسیله‌ای برای بازگشت به آسیا ندارد و لشکریانش نیز از گرسنگی خواهند مرد در آن صورت به فعالیت و سرسختی بیشتری روی خواهد آورد و چه بسا همگی شهرهای یونان نیز، شهر به شهر و قوم به قوم، برخی از طریق سرکوب و برخی به رضای خود از ترس سرکوب، به او بپیوندند. برای آذوقه هم مشکلی نخواهند داشت، چون محصول

*. درست است که مترجم فرانسوی نیز حیرت می‌کند و در یادداشت خود (۱۱۸) می‌نویسد همه این کارها در یک بعد از ظهر روز نبرد ممکن نیست، ولی هرودوت زیرک و مظلوم ما می‌تواند همه این کارهای عظیم را در یک بعد از ظهر بگنجاند و داستان آب‌های ساحلی دماغه زوستر را نیز (که ناخدایان آن کشتی‌ها که دست کم فنیقیان کهنه‌کار در دریانوردی بوده‌اند) بر آن بیفزاید تا ایرانیان را تا جایی که می‌تواند تحقیر کند و داستان «فرار» شاه ایران را برای شنوندگان آتنی خود واقعی جلوه دهد ـ م.

سالانهٔ یونان، آن را برایشان تأمین می‌کند. حال آن‌که اکنون خشایارشا پس از شکست در دریا میلی به ماندن در اروپا ندارد. پس باید اجازه دهیم بگریزد و به سرزمین خود برود: آنگاه ما یونانیان می‌توانیم با جنگ قلمرو آسیایی ایران را تصرف کنیم. پس از این سخنان اوروبیادس سایر فرماندهان پلوپونزی نیز نظر او را پذیرفتند.

[۱۰۹] تمیستوکلس که دریافت نمی‌تواند همداستانی اکثریت را برای رفتن به هلسپونت به دست آورد، لحن و نقشه خود را تغییر داد و خطاب به آتنی‌ها ـ که بیش از دیگران از گریختن بربرها و شتاب آنان در رسیدن به هلسپونت متأسف بودند و تصمیم داشتند حتی اگر دیگران نیایند خود به تنهایی به هلسپونت بروند ـ گفت: «من خود اغلب دیده ولی بیشتر شنیده‌ام که شکست‌خوردگان از شدت نومیدی دوباره به پیکار رو می‌آورند و این بار زبونی گذشته خود را جبران می‌کنند. ما این بخت را داشتیم که در اوج نومیدی، خود و یونان را از این انبوه دشمنان نجات دهیم. پس بهتر است این انبوه دشمن در حال گریز را دنبال نکنیم. این پیروزی کار ما نبود، کار خدایان و پهلوانان نیمه خدا بود. این آنان بودند که تاب آن نداشتند تا مردی به تنهایی بر آسیا و اروپا فرمان براند، مردی حرمت شکن و مست‌غرور، مردی که هیچ چیز برایش مقدس نبود، مردی که تندیس‌های خدایان را سرنگون می‌کرد و شمایل‌هایشان را می‌سوزانید، مردی که دستور داد بر دریا تازیانه بزنند و بر امواجش غل و زنجیر انداخت. وضع ما که فعلاً خوب است، پس در یونان بمانیم و به فکر خود و خانواده‌هایمان باشیم. هر کس خانه خود را از نو می‌سازد و حال با خیال آسوده از بربرها بذر می‌پاشد. اما وقتی بهار رسید راه دریا و هلسپونت و ایونی را در پیش می‌گیریم.» قصد تمیستوکلس از این سخنان جلب عنایت خشایارشا بود تا هرگاه رابطه‌اش با آتنی‌ها به تیرگی انجامید بتواند به ایران پناهنده شود ـ و این دقیقاً چیزی بود که بعدها پیش آمد[۱۲۰].

[۱۱۰] تمیستوکلس با این سخنان آتنی‌ها را فریب داد، اما آنان گفته‌هایش را

پذیرفتند. آتنیان او را مردی زیرک و کارآزموده می‌دانستند و توصیه‌های قبلی‌اش این نکته را ثابت کرده بود بنابراین به او اعتماد کامل داشتند. آن‌گاه تمیستوکلس وقتی دید سخنانش را پذیرفته‌اند بی‌درنگ قایقی را با چند مرد که به رازداری‌شان حتی زیر شکنجه اعتماد داشت با پیامی نزد شاه ایران فرستاد. یکی از این مردان همان خدمتکارش سیکینوس بود. به محض آن‌که قایق به ساحل آتیک رسید، بقیه مردان در قایق ماندند و سیکینوس نزد خشایارشا رفت و گفت: «من از سوی تمیستوکلس پسر نئوکلس فرمانده آتنی‌ها که از همه متحدان دلاورتر و داناترند می‌آیم تا به تو بگویم که تمیستوکلس آتنی چون قصد خدمت به تو را دارد یونانیانی را که می‌خواستند ناوگان تو را تعقیب و پل‌های قایقی‌ات در هلسپونت را ویران کنند از این کار بازداشت. حال با خیال آسوده حرکت کن[۱۲۱].»

[۱۱۱] وقتی این پیام را به شاه دادند بازگشتند. یونانیان درکنار ساحل آندروس وقتی از تعقیب طولانی ناوگان بربر و رفتن به هلسپونت برای جلوگیری از عبور سپاه ایران به آسیا چشم پوشیدند، شهر آندروس را محاصره کردند تا به تاراج آن بپردازند. در واقع آندروسی‌ها نخستین جزیره‌نشینانی بودند که از باج دادن به تمیستوکلس خودداری کرده بودند[۱۲۲]؛ تمیستوکلس برای پول گرفتن از آنان به این استدلال متوسل شده بود: «آتنی‌ها دو خدای توانای «ایمان» و «نیاز» را درکنار خود دارند و بنابراین آنان باید حتماً پول را بپردازند.» اما آندروسی‌ها پاسخ داده بودند: «اگر آتن چنین خدایان خوش خدمتی دارد پس می‌تواند به آسانی نیرومند و ثروتمند شود، حال آن‌که ما آندروسی‌ها مردمانی کم زمین هستیم با دو خدای هیچ کاره و بی‌فایده به نام «فقر» و «فلاکت» که در این‌جا ماندگار شده و دست از سرمان برنمی‌دارند و به این دلیل آتن هم با تمام ثروت و منابع خود هرگز نمی‌تواند تنگدستی ما را بزداید.» پس یونانیان به علت این پاسخ و خودداری آنان از پرداخت پول در آن زمان، اکنون شهر آندروس را محاصره کردند.

[۱۱۲] تمیستوکلس که آزمندی او مرزی نمی‌شناخت با همان پیک‌هایی که نزد

شاه ایران فرستاده بود* به همه جزیره‌نشینان پیام‌های تهدیدآمیز فرستاد و از آنان پول خواست و تهدید کرد اگر پول ندهند با سپاه یونان به سراغشان خواهد رفت و شهرهایشان را محاصره و ویران خواهد کرد. تمیستوکلس با این ترفند پول‌های هنگفتی از اهالی جزایر کاریستوس و پاروس گرفت زیرا آنان با شنیدن خبر محاصره آندروس به بهانه هواداری از ایران و این که تمیستوکلس نامدارترین رهبر یونانیان شده بود وحشت کردند و هر چه خواست به او دادند. ـ این که آیا او از جزیره‌نشینان دیگری نیز پول گرفت یا نه من با قاطعیت نمی‌توانم بگویم، اما گمان نمی‌کنم این‌ها تنها جزیره‌نشینانی بوده باشند که به او پول داده‌اند. وانگهی گرچه پول پاروسی‌ها «خشم تمیستوکلس را فرو نشاند[۱۲۳]» و آنان را از حمله تمیستوکلس ایمن داشت، اما کاریستوسی‌ها نتوانستند از بدبختی بگریزند[۱۲۴]. بدین‌سان تمیستوکلس بدون اطلاع سایر فرماندهان به اخاذی از جزیره‌نشینان پرداخت.

عقب‌نشینی خشایارشا

[۱۱۳] چند روز پس از نبرد دریایی، خشایارشا و سپاهش آتیک را ترک کردند و از همان راهی که آمده بودند رهسپار ایالت بئوسی شدند. مردونیه به این نتیجه رسیده بود که هم لازم است شاه را بدرقه کند و هم چون دیگر فصل برای نبرد مساعد نبود زمستان را در تسالی بگذراند و سپس در بهار آینده به پلوپونز حمله کند. هنگامی که همگی به تسالی رسیدند، مردونیه به دست چین کردن سپاه برای خود پرداخت. نخست ده هزار پارسی معروف به «هنگ جاویدان» را برگزید ـ البته بدون فرمانده آنان هیدارنس که نمی‌خواست شاه را تنها بگذارد ـ سپس زره‌پوشان پارسی و گردان هزارگان سوار[۱۲۵]، و آنگاه از مادها و سکاها و بلخیان و هندیان ـ

*. هرودوت با جمله اخیر می‌خواهد گناه این کار زشت را به گردن شخص تمیستوکلس ـ که بعداً خائن شناخته شد ـ بیندازد، حال آن که همه یونانیان چنین بودند و به محض این که هر یک کمی قدرت می‌یافت به تاراج شهرهای دیگر می‌پرداخت که بهترین نمونه‌ها آن چیزهایی است که تاکنون خوانده‌اید، و سپس جنگ‌های سی‌ساله میان آتن و اسپارت (معروف به جنگ‌های پلوپونز) در رقابت برای رهبری و در واقع باج‌گیری از شهرهای دیگر است که توصیف آن در این کتاب نیامده و باید آن را در کتاب توسیدید خواند. در واقع به محض سست شدن قدرت ایران در منطقه یونان به عنوان ابرقدرتی مهارکننده، یونانیان به جان یکدیگر افتادند و سرانجام نیز تنها با پادرمیانی آمرانه ایران بود که این برادرکشی پایان یافت ـ م.

همگی اعم از پیاده و سوار به صورت یگان‌هایی کامل ـ و سپس از بقیه متحدان کسانی که ظاهری پر هیبت داشتند یا در نبردها دلاوری نشان داده بودند انتخاب کرد ـ گزینش او قبل از همه از سربازان پارسی‌نژاد بود که گردن بند و دستبند داشتند[۱۲۶] و سپس از مادها؛ اما گرچه شمار مادها کمتر از پارسیان نبود از لحاظ قدرت از ایشان فروتر بودند. بدین ترتیب مردونیه مجموعاً با سواران ۳۰۰ هزار سپاهی گرد آورد.

[۱۱۴] هنگامی که خشایارشا هنوز در تسالی و مردونیه مشغول گزینش سپاه خود بود، هاتفی از دِلفی به لاکدومونی‌ها دستور داد از خشایارشا به علت مرگ لئونیداس باید درخواست خون‌بها و غرامت کنند و هر چه شاه گفت بپذیرند. اسپارتیان نیز بی‌درنگ پیکی به تسالی فرستادند که به پیشگاه شاه باریافت و گفت: «ای شاه مادها، لاکدومونی‌ها و خاندان اسپارتی هراکلیدس، چون تو شاه آنان را که از یونان دفاع می‌کرده است کشته‌ای خون‌بها می‌خواهند.» خشایارشا با شنیدن این سخن به خنده افتاد و آنگاه مدتی دراز خاموش ماند و سپس چون مردونیه در کنارش بود او را نشان داد و گفت: «بسیار خوب، این مردونیه را که می‌بینی رضایت خاطر ایشان را آن طور که سزاوارند فراهم خواهد ساخت![۱۲۷]» پیک از این پاسخ راضی شد و بازگشت.

[۱۱۵] خشایارشا مردونیه را در تسالی باقی گذاشت و خود [با بقیه سپاه] با حداکثر سرعت به سوی هلسپونت حرکت کرد و ظرف ۴۵ روز[۱۲۸] با ارتشی که به هیچ تقلیل یافته بود [؟!] به محل تنگه رسید. سربازان در راه، چه نزد دوست یا دشمن، همه محصولات کشاورزی را می‌خوردند و هرگاه چیزی نمی‌یافتند علف می‌خوردند یا از پوست و برگ درختان اهلی و وحشی تغذیه می‌کردند و گرسنگی چنان به ایشان فشار آورده بود که در پس خود هیچ چیز باقی نگذاشتند. افزون بر این بیماری همه‌گیری در ارتش افتاد که همراه با اسهال خونی* باعث شد بسیاری از

*. یعنی باید باور کنیم از ارتش ۲ یا ۳ یا ۵ یا ۷ میلیونی ایران (ارقام متفاوتی که خود هرودوت می‌دهد) ←

سربازان در راه جان بدهند[۱۲۹]. خشایارشا بیماران را در شهرهایی که از آنها می‌گذشت می‌گذاشت و دستور می‌داد از آنان پرستاری شود؛ شهرهایی مانند سیریس، پایونیا و مقدونیه. خشایارشا هنگامی که به سوی یونان می‌رفت گردونهٔ مقدس زئوس [اهورامزدا][۱۳۰] را در پایونیا گذاشته بود و هنگام بازگشت آن را طلب کرد ولی اثری نیافت: پایونی‌ها آن را به اهالی تراکیه داده بودند و هنگامی که شاه آن را خواست گفتند قبایل ساکن تراکیهٔ علیا واقع در سرچشمه‌های رود استروما اسب‌های آن را دزدیده‌اند.

[۱۱۶] در همان منطقه یک تراکیه‌ای، شاه بیسالتیا و کرستونیا[۱۳۱] مرتکب عمل بسیار هولناک و درنده خویانه‌ای شد. این شاه قبلاً اعلام کرده بود که هرگز حاضر نیست یوغ‌بندگی خشایارشا را به گردن اندازد و از این‌رو به کوهستان رودوپه پناه برده بود و به پسران خود نیز گفته بود حق ندارند علیه یونان اسلحه به دست گیرند. اما این پسران از فرمان پدر سرپیچیدند یا شاید به خاطر اشتیاقی که برای شرکت و مشاهده این جنگ داشتند به ارتش خشایارشا پیوستند. وقتی هر شش پسر صحیح و سالم از جنگ برگشتند، پدرشان دستور داد چشم‌های همگی را از کاسه درآورند.

[۱۱۷] این پسران بدین‌گونه بهای گناه نافرمانی از پدر را پرداختند. ایرانیان به راه خود ادامه دادند و پس از ترک تراکیه به پل شناوری که در تنگه [هلسپونت = داردانل] ساخته بودند رسیدند اما چون مشاهده کردند پل قایقی‌شان در اثر توفان آسیب دیده است بیدرنگ سوار کشتی‌ها شدند و خود را به آبیدوس در آن سوی تنگه رساندند. در آبیدوس مدتی ماندند و چون خوراک به فراوانی وجود داشت سربازان از شدت پرخوری و نیز تغییر آب بیمار شدند و در این‌جا نیز عده‌ای جان سپردند. بقیه سپاه با خشایارشا به سارد بازگشت.

← منهای ۳۰۰ هزار سپاه مردونیه، بقیه در نبرد کوچک سالامیس و نبرد پیروز ترموپیل و سپس گرسنگی و بیماری و اسهال خونی «به هیچ کاهش یافته‌اند»؟!! یادداشت شماره ۱۲۹ مترجم فرانسوی عذر بدتر از گناهی است برای دروغ‌بافی‌های هرودوت ـ م.

[۱۱۸]روایت دیگری نیز از چگونگی بازگشت خشایارشا وجود دارد: می‌گویند خشایارشا از آتن از راه زمینی تا ایون در کنار رود استروما آمد، سپس در آن‌جا از مسافرت زمینی چشم پوشید و ارتش را به دست هیدارنس سپرد که تا هلسپونت هدایت کند و خود سوار یک کشتی فنیقی شد تا به آسیا بازگردد. در جریان سفر، بادی که از استروما می‌وزد، شدت گرفت و تعادل کشتی هم که اضافه بار داشت در تلاطم امواج بر هم خورد، تا جایی که تعداد زیادی از همراهان خشایارشا، مجبور شدند روی عرشه جمع شوند. و شاه هراسان از ناخدا پرسید: آیا شانس نجاتی وجود دارد؟ ناخدا پاسخ داد: «سرور من تنها یک راه نجات وجود دارد و آن این است که خود را از شرّ مسافران اضافی خلاص کنیم.» می‌گویند خشایارشا با شنیدن این سخن بانگ زد: «ای پارسیان اکنون زمانی است که هر یک از شما باید جان بازی خود را نسبت به شاه خویش نشان دهد. گویا زندگی من به جان‌بازی شما بستگی دارد!» این بگفت، و پارسیان کرنش کردند و سپس یکایک خود را در آب انداختند و بدین‌گونه کشتی سبکبار شد و به سلامت به آسیا رسید. می‌گویند همین‌که خشایارشا به سلامت پا به خشکی گذاشت، فرمان داد ناخدا را پیش آورند و چون جان شاه خود را نجات داده بود تاجی از زر به او هدیه کنند و چون موجب مرگ شماری از پارسیان شده است سر از تنش جدا سازند*.

[۱۱۹] البته چنین روایتی از بازگشت خشایارشا وجود دارد، اما برای من به خصوص داستان خودکشی دسته‌جمعی پارسیان باورنکردنی است. اگر ناخدا به راستی چنین پاسخی داده باشد، شرط می‌بندم اگر از هزاران نفر هم بپرسید همگی تصدیق می‌کنند که خشایارشا ترجیح می‌داد راه حل دیگری برگزینند یعنی به جای فداکردن جان پارسیان که همگی از خانواده‌های درجه اول ایران بودند، پاروزنان را قربانی می‌کرد[۱۳۲]. اما به هر حال راست آن است که چنان که گفتم خشایارشا اصولاً

*. به نظر من در این افسانه‌سازی‌های هرودوت و سایر یونانیان ـ از جمله در این‌جا خودکشی جمعی ایرانیان برای نجات شاه و سپس گردن زدن ناخدا ـ گونه‌ای اعتقاد صادقانه به درستی نظام فردگرایانه و برده‌دارانه و سرمایه‌پرستانه یونانی و تبلیغ برای آن و بیزاری و عدم درک نظام جامعه سالارانه (سوسیالیستی) و به پندار آنان خودکامانهٔ ایران به روشنی نمایان است ـ م.

سوار کشتی نشد بلکه از خشکی با بقیه سپاه خود را به آسیا رسانید.

[۱۲۰] و اما دلیل دیگری برای اثبات سفر زمینی خشایارشا: شکی نیست که خشایارشا در جریان عقب‌نشینی خود از آبدر گذشت که روابط دوستانه‌ای با آن داشت و به اهالی شهر یک شمشیر طلا و تاجی با حاشیه زردوزی شده اهداکرد. به گفته ساکنان آبدر ـ که البته من باور ندارم ـ شهر آنان نخستین شهری بود که خشایارشا پس از بازگشت از آتن چون احساس آرامش و ایمنی می‌کرد در آن‌جا جامه از تن بیرون آورد[۱۳۳]. به هر روی شهر آبدر به هلسپونت نزدیکتر است تا استروما و ایون که ادعا می‌شود شاه در آن‌جا بر کشتی سوار شد.

در یونان: غنایم و پاداش‌ها

[۱۲۱] از سوی دیگر یونانیان که نتوانستند شهر آندروس را تصرف کنند رو به سوی کاریستوس آوردند و پس از تاراج و تخریب آن سرزمین به سالامیس بازگشتند. نخست پیش از تقسیم غنایم سهم خدایان را پرداختند و از جمله سه رزمناو سه ردیفه غنیمتی فنیقی را یکی وقف تنگابه ایستموس کردند (که در زمان من هنوز در آن‌جاست) و دیگری را وقف دماغه سونیوم و سومی را نیز وقف آژاکس در همان سالامیس نمودند[۱۳۴]. سپس به توزیع غنایم دیگر پرداختند و گل سرسبد آنها را به دِلفی فرستادند که با آن مجسمه مردی به بلندی ۱۲ کوده ساخته شد[۱۳۵] که مهمیز دماغه یک کشتی را به دست دارد و در همان محلی است که مجسمهٔ طلایی تقدیمی اسکندر مقدونی دیده می‌شود.

[۱۲۲] یونانیان پس اهدای بهترین غنایم به معبد دِلفی از خدا پرسیدند آیا نذورات کافی و او راضی است؟ خدا پاسخ داد از همه یونانیان بجز اهالی آیگینا خشنود است، زیرا ساکنان آیگینا پس از پیروزی در سالامیس هدیه‌ای سزاوار آن پیروزی تقدیم نکرده‌اند. مردم آیگینا پس ازآگاهی از این پاسخ یک دکل مفرغی که سه ستاره طلایی بر آن نصب شده بود را تقدیم معبد دِلفی کردند که در زاویه معبد

درست درکنار قدح اهدایی کرزوس نهاده شده است[۱۳۶].

[۱۲۳] یونانیان پس از تقسیم غنایم در سالامیس دوباره سوار کشتی‌ها شدند و به تنگابه ایستموس رفتند تا در آن‌جا شایسته‌ترین و برازنده‌ترین مرد در جنگ را تعیین کنند و به او جایزه بدهند. پس از رسیدن، هر یک از فرماندهان رای خود را بر قربانگاه پوزئیدون نهاد تا معلوم شود نفرات یکم و دوم چه کسانی هستند. از آن‌جا که هر یک خود را دلاوتر از همه می‌دانست و بنابراین به خود رای داده بود نفر اول رای نیاورد ولی همگی به عنوان نفر دوم به تمیستوکلس رای داده بودند. بدین‌سان هیچ یک از سرداران بیش از یک رای نداشت حال آن که تمیستوکلس از سوی همه به عنوان نفر دوم رای آورد.

[۱۲۴] یونانیان از سر حسادت به یکدیگر درباره نفر نخست نتوانستند تصمیم بگیرند و بدون اعطای جایزه اول به شهرهای خود بازگشتند اما آوازه تمیستوکلس بلند شد و در سراسر یونان نامش به عنوان زیرک‌ترین و کارآزموده‌ترین یونانی بر سر زبان‌ها افتاد. اما چون رزمندگان سالامیس چنان که سزاوار او بود از وی قدردانی نکردند او بیدرنگ راهی اسپارت شد تا در آن‌جا افتخاری راکه آرزو داشت به دست آورد. لاکدومونی‌ها با شکوه تمام از او استقبال کردند و بیشترین ارج را بر او نهادند: جایزه دلاوری به اوروبیادس داده شد که شاخه‌ای زیتون بود، اما جایزه خرد و دانایی ـ که باز شاخه‌ای زیتون بود ـ نصیب تمیستوکلس شد، افزون بر آن که زیباترین گردونهٔ اسپارت را نیز به او هدیه دادند و بیشترین ستایش‌ها را از او کردند و هنگام عزیمت نیز ۳۰۰ تن از سواران ویژه اسپارتی که به آنان «اسواران» [شهسواران*] می‌گویند[۱۳۷] او را همانند یک قهرمان تا مرز تگا [تژه] بدرقه کردند. تا جایی که می‌دانیم تمیستوکلس یگانه شخصیتی است که اسپارتیان تاکنون چنین تجلیلی از او به عمل آورده و این‌چنین بدرقه‌اش کرده‌اند.

*. شوالیه، Chevaliers، Cavaliers، Knights.

[۱۲۵] هنگامی که تمیستوکلس به آتن بازگشت فردی به نام تیمودموس اهل آفیدنا که بی‌آن که او را درست بشناسد با وی دشمنی می‌کرد، از شدت نفرت و حسادت او را شدیداً مورد حمله قرار داد و مسافرت وی به لاکدومون را نکوهش کرد و گفت: این آتن و فقط آتن بود که باعث شد اسپارتیان از او چنین ستایشی کنند و ربطی به شخصیت خود او نداشت، و از آن‌جا که پیوسته این حرفها را تکرار می‌کرد. تمیستوکلس به او پاسخ داد: «بله رفیق! اگر من متولد بِل بینه بودم هرگز مورد ستایش اسپارت قرار نمی‌گرفتم، چنان که تو هم با همه آتنی بودنت قرار نگرفتی[۱۳۸].»

ایرانیان در یونان می‌مانند

[۱۲۶] این بود آن‌چه در جناح یونانیان رخ داد. اما در جناح ایرانیان: آرتاباز پسر فرناک که در ایران نامدار بود و پس از نبرد پلاته نیز بر آوازه او افزوده شد[۱۳۹]، شاه را تا تنگه [هلسپونت] با ۶۰ هزار سپاهی گزیدهٔ مردونیه بدرقه کرد. وقتی شاه وارد آسیا شد و آرتاباز هنگام بازگشت خود را در نزدیکی شبه جزیره پالن دید، از آن‌جا که قرار بود مردونیه زمستان را در تسالی بگذارند، آرتاباز دید مجبور نیست بیدرنگ به بقیه سپاه بپیوندد و وظیفه خود دانست پیش از این کار چون از نزدیکی شهر شورشی پوتیده[۱۴۰] می‌گذرد این شهر را گوشمالی دهد. در واقع هنگام عبور شاه از سرزمین ایشان با آگاهی از فرار ناوگان ایران از سالامیس، مردم پوتیده و سایر اقوام این شبه جزیره علناً از همکاری و دوستی با بربرها خودداری کرده بودند.

[۱۲۷] بنابراین آرتاباز پوتیده را محاصره کرد، و چون بدگمان شده بود که در آن نزدیکی شهر اولینتوس نیز خیال شورش دارد آن جا را نیز به محاصره درآورد. البته شهر اولینتوس در اشغال بوتی‌هایی بود که توسط مقدونیان از خلیج ترمائیک رانده شده بودند. آرتاباز شهر را گرفت و دستور داد همه ساکنان آن را به کنار مردابهای اطراف ببرند و گردن بزنند؛ سپس کریتوبولوس اهل تورونه را حاکم شهر کرد و او نیز خالکیدی‌ها را در آن‌جا اسکان داد. بدین‌گونه بود که شهر اولینتوس در اختیار

خالکیدی‌ها قرارگرفت.

[۱۲۸] با سقوط اولینتوس، آرتاباز حلقه محاصرهٔ پوتیده را تنگ‌تر کرد. در این ضمن تیموکسنوس فرمانده اسکیونی‌ها که در داخل شهر بود محرمانه با او تماس گرفت و قول داد شهر را تحویل او دهد. من چگونگی و شیوه تماس آنان را نمی‌دانم (زیرا در این باره کسی گزارشی به من نداده است) اما چگونگی پایان کار بدین‌گونه بود: هنگامی که تیموکسنوس یا آرتاباز پیامی برای یکدیگر داشتند آن را بر پاپیروسی می‌نوشتند و در شکاف انتهایی تیر جایی که در چله کمان قرار می‌گیرد می‌نهادند[۱۴۱] و تیر را به محلی که از قبل تعیین کرده بودند پرتاب می‌کردند. روزی که آرتاباز پیامی داشت تیرانداز در هدف‌گیری خطاکرد و تیر به شانه یکی از مردم پوتیده اصابت کرد، مردم طبق معمول زمان جنگ بیدرنگ دور مجروح را گرفتند تا تیر را از شانه‌اش بیرون بکشند و هنگامی که دیدند حامل پیامی است آن را تحویل فرماندهان دادند. متحدانی که از پالن آمده بودند حضور داشتند. فرماندهان با خواندن نامه به هویت خائن پی بردند اما تصمیم گرفتند به خاطر آن که مردم اسکیون برای همیشه داغ ننگ خیانت نخورند این راز را فاش نکنند.

[۱۲۹] این بود چگونگی شناخته شدن تیموکسنوس. آرتاباز سه ماه شهر را در محاصره داشت تا آن که روزی دریا در اثر جذر بسیار از ساحل عقب نشست و این جذر طولانی شد. وقتی بربرها چنین دیدند وارد پایاب شدند تا از آن‌جا به شبه جزیره پالن رخنه کنند. دو پنجم راه را رفته بودند و سه پنجم مانده بود تا به هدف برسند که آب در اثر مَد شروع به بالا آمدن کرد و به گفته اهالی که با این پدیده آشنا هستند این بار از همیشه بالاتر آمد. سربازانی که شنا نمی‌دانستند غرق شدند و بقیه را نیز مردم پوتیده قتل عام کردند. اهالی پوتیده می‌گویند علت این جزر و مد شدید آب و بدبختی ایرانیان آن بود که سربازان ایرانی به معبد پوزئیدون [= نپتون] و تندیس او که در حومه شهر قرار داشت بی‌حرمتی کرده بودند و دقیقاً همان سربازان نیز نابود شدند[۱۴۲]. و چون آنان این علت را ذکر می‌کنند به نظر من درست

می‌گویند. آرتاباز بقیه سپاه را به تسالی نزد مردونیه برد.

تدارکات بهار ۴۷۹

[۱۳۰] این هم سرنوشت سپاهیانی که شاه را همراهی کرده بودند. و اما بقایای نیروی دریایی خشایارشا که از سالامیس گریخته و به کرانه آسیا رفته و شاه و سپاهش را از خرسونس به آبیدوس گذرانده بود، زمستان را در کیمه گذراند. از نخستین روزهای بهار همه کشتی‌ها در ساموس ـ که تعدادی نیز زمستان را در آن‌جا گذرانده بودند ـ گرد آمدند. در این کشتی‌ها بیشتر سربازان پارسی و مادی بودند. فرماندهان جدید آنها عبارت بودند از مردونتس پسر باگایوس و آرتیانتس پسر آرتاخایس [آرتاخای یا آرتاخه؟]؛ برادرزاده آرتیانتس به نام ایتامیترس نیز توسط عمویش به آنان پیوسته و جزو فرماندهان بود. ایرانیان پس از شکست سختی که در سالامیس خوردند فکر دورتر رفتن به سوی غرب را از سر بیرون کردند. البته کسی هم آن‌جا نبود تا آنان را به این کار وادار کند. پس از ساموس تکان نخوردند و به مراقبت از ایونیه پرداختند تا مانع هرگونه شورش احتمالی شوند. شمار رزمناوهایشان رویهم با ایونی‌ها ۳۰۰ فروند بود. همچنین نمی‌پنداشتند که یونانیان به سوی آسیا بیایند و بر این باور بودند که آنان به پاسداری از سرزمین خود بسنده خواهند کرد و یکی از دلایل این تصور ایشان آن بود که یونانیان پس از فرار آنان از سالامیس دنبالشان نکرده بودند و برعکس به عقب‌نشینی پرداخته بودند. از سوی دیگر درست است که در دریا شهامت خود را از دست داده بودند ولی در خشکی مردونیه را نیرومندتر می‌انگاشتند. بنابراین در ساموس از یک سو از هر فرصتی برای آسیب رساندن به دشمن سود می‌جستند و از سویی دیگر گوش به زنگ رسیدن خبری از سرنوشت مردونیه و سپاهش بودند.

[۱۳۱] یونانیان نیز به نوبه خود با رسیدن فصل بهار و نیز به علت حضور مردونیه در تسالی به جنب و جوش افتادند. نیروی زمینی آنان هنوز کاملاً گرد نیامده بود اما نیروی دریایی با ۱۱۰ رزمناو در آیگینا آماده شد. فرمانده سپاه و نیروی دریایی

یونان لئوتوخیدس پسر منارس و پادشاه اسپارت بود که تبارش به ترتیب زیر به هراکلس می‌رسید: هگسی لائوس، هیپوکراتیدس، لئوتوخیدس، آناکسیلائوس، آرخیدموس، آناکساندریدس، تئوپومپوس، نیکاندروس، خاریلئوس، ائونوموس، پولیدکتس، پروتانیس، ائوروفون، پروکلس، آریستودموس، آریستوماخوس، کلئودایوس و هیلوس [یا هولوس] که به خاندان دوم سلطنتی تعلق داشت (همه افراد بالا، بجز هفت نفر اول، پادشاه اسپارت بوده‌اند[۱۴۳]). فرمانده آتنی‌ها گزانتیپوس پسر آریفرون بود.

[۱۳۲] وقتی همه کشتی‌ها در آیگینا جمع شده بودند فرستادگان ایونیه به یونان رسیدند. اینان قبلاً به اسپارت هم رفته و از لاکدومونی‌ها برای آزادی ایونیه کمک خواسته بودند. در میان این فرستادگان هرودوتوس پسر بازیلیدس نیز بود. این مردان که در اصل هفت تن بودند علیه جان استراتیس حاکم جبّار خیوس توطئه کرده بودند، اما یکی از ایشان بقیه را لو داده و دسیسه کشف شده بود و بنابراین شش تن بقیه از خیوس گریخته و نخست به اسپارت رفته و سپس به آیگینا آمده بودند تا درخواست کنند یونانیان با کشتی‌های خود به ایونیه بروند. اما به دشواری موفق شدند آنان را فقط تا دلوس بکشانند و متحدان حاضر نشدند جلوتر بردند: همه چیز آنان را می‌ترسانید زیرا با محل آشنا نبودند و می‌پنداشتند همه جا پر از دشمن است؛ وانگهی به نظر یونانیان ساموس نیز به دوری ستون‌های هراکلس [تنگه جبل‌الطارق] بود[۱۴۴]. بنابراین از سویی بربرها جرئت پیشروی به سوی غرب را نداشتند و از سوی دیگر یونانیان نیز به رغم اصرار اهالی خیوس جرئت جلوتر رفتن از دلوس را نداشتند: بدین‌گونه ترس آنان را از یکدیگر جدا کرده بود.

رایزنی مردونیه با هاتفان

[۱۳۳] پس یونانیان تا دلوس پیش رفتند، و مردونیه در حال سپری کردن زمستان در تسالی بود. او پیش از حرکت از آن‌جا مردی از اهالی اوروپوس[۱۴۵] به نام موس را مأمور کرد به هر معبدی که برای ایرانیان امکان دارد برود و از همه هاتفان نظر

خدایان را جویا شود. من نمی‌دانم هدف او از این کار چه بود و چه چیزی را می‌خواست بداند زیرا هیچ گزارشی در این باره ندارم؛ با این حال می‌پندارم که پرسش او چیزی جز آگاهی از وضعیت خودش نبود.

[۱۳۴] تا جایی که می‌دانم موس فرستادهٔ او به لباده رفت، در آن‌جا توانست با دادن پول مردی محلی را به درون غار تروفونیوس بفرستد؛ او همچنین با هاتف آبس در فوکیس نیز دیدار و رایزنی کرد[۱۴۶]. در شهر تِبِس نیز به محض رسیدن نخست با ایسمنیوس هاتف آپولون مشورت کرد (در آن‌جا مانند اولمپ می‌توان با قربانی کردن از خدا پرسش کرد)؛ سپس به مردی بیگانه که اهل تِبِس نبود بلکه غریبه‌ای در آن جا بود پولی داد تا برود و شب را در معبد آمفیارائوس بگذراند[۱۴۷]. ـ اهالی تِبِس به دلیل زیر، حق پرسش از هاتف این محل را ندارند: آمفیارائوس توسط هاتفان به مردم تبس اطلاع داده بود که از میان دوگزینه زیر یکی را می‌توانند انتخاب کنند: یا از او پیشگویی بخواهند یا کمک در جنگ. و چون اهالی تبس دومی را انتخاب کرده‌اند حق گذراندن شب در معبد او را ندارند.

[۱۳۵] به گفته تبسی‌ها آنگاه معجزه‌ای ـ که به نظر من بسیار بزرگ است ـ رخ داد: موسِ اوروپوسی در دیدارهایی که با هاتفان گوناگون داشت به صحن مقدس آپولون پتویوس هم رفته بود (به این دلیل به این‌جا «پتویوم» می‌گویند که به تِبِسی‌ها تعلق دارد و در بالای دریاچه کوپائیس در دامنه کوهی نزدیک شهر آکرفیا قرارگرفته است[۱۴۸]). می‌گویند وقتی این موس همراه با سه شهروند که رسماً برای یادداشت پاسخ خدا تعیین شده بودندوارد معبد شد،کاهن پیشگو ناگهان به زبان بربر شروع به سخن گفتن کرده است. تِبِسی‌های همراه او از شنیدن زبان بربر به جای کلمات یونانی حیرت کرده و نمی‌دانستند چه کنند، اماموسِ اوروپوسی بیدرنگ روی لوحه‌ای که در دست داشته پاسخ پیشگو را یادداشت کرد ولی به تِبِسی‌ها گفت که هاتف به زبان کاریایی سخن می‌گفته است. به هر حال او پاسخ را یادداشت کرد و با خود به تسالی برد[۱۴۹].

تلاشهای الکساندر مقدونی در آتن

[۱۳۶] مردونیه پس از خواندن پاسخ‌های هاتفان، الکساندر مقدونی پسر آمونتاس را به عنوان سفیر خود به آتن فرستاد. این انتخاب مردونیه دو علت داشت: نخست این که الکساندر خویشاوند پارسیان بود (گوگه خواهر او و دختر آمونتاس همسر یک پارسی به نام بوبارس شده بود[۱۵۰] که پسری به نام آمونتاس آسیایی داشت که نام پدر بزرگ مادری را بر او نهاده بودند و شاه ایران حکومت آلاباندا[۱۵۱] را که از شهرهای مهم فروگیا بود به وی بخشیده بود) و دوم آن که مردونیه شنیده بود الکساندر از آتنی‌ها لقب پروکسنوس [=کنسول] و نیکخواه آتن گرفته است[۱۵۲]. پس او را انتخاب کرد. مردونیه به ویژه امیدوار بود که الکساندر بتواند از آتنی‌ها ـ که شنیده بود قومی پرشمار و دلیر هستند و بیش از هر قوم دیگری در شکست دریایی ایران نقش داشته‌اند ـ قول دوستی بگیرد. و آن‌گاه پس از کسب چنین قولی امیدوار بود بتواند به آسانی چیرگی بر دریا را به دست آورد ضمن این که نیروی زمینی بسیار قوی‌تری داشت؛ و آن‌گاه پیروزی و چیرگی او بر یونان به طور کامل تأمین می‌شد. این نیز شدنی است که هاتفان با توصیه به اتحاد با آتن چنین امیدی به او داده بودند و بنابراین او می‌خواست با فرستادن الکساندر به این مأموریت به هدف خود برسد.

خاستگاه شاهان مقدونیه

[۱۳۷] یکی از نیاکان الکساندر، جدّ ششم او به نام پردیکاس، به شرح زیر در مقدونیه به حکومت رسیده بود: سه تن نوادگان تِمِنوس[۱۵۳]، سه برادر به نام‌های گوئانس، آئروپوس و پردیکاس از آرگوس گریخته و به ایلیری رفته و سپس از کوه‌ها گذشته و وارد مقدونیهٔ علیا شده و به شهر لبایا رسیده بودند. در آن‌جا آنان به خدمت شاه آن سرزمین درآمدند، یکی مهتر اسبان شاه، دیگری شبان‌گاوها و سومی یعنی پردیکاس که کوچکتر از همه بود چوپان گوسفندان شاه شد. همسر شاه خود تهیه خوراک را برعهده داشت (زیرا در آن روزگار شاهان چندان ثروت و تجملی بیش از اتباع خود نداشتند). باری هنگامی که زن نان می‌پخت، قرص نان یکی از این نوکران همیشه حجمی دوبرابر می‌یافت[۱۵۴]؛ و چون این وضع پیوسته

تکرار می‌شدملکه این موضوع را به شوهر خود اطلاع داد. شاه پس از آگاهی از این امر به فکر افتاد که معجزه‌ای درکار است که نمی‌تواند هشدار خوشی باشد. پس سه نوکر را پیش خواند و به آنان دستور داد هر چه زودتر آن سرزمین را ترک کنند. پسران دستمزد خود را خواستند و گفتند این عادلانه نیست که پیش ازگرفتن دستمزد اخراج شوند. (در سقف اتاق سوراخی تعبیه شده بود تا دود از آن بیرون رود و پرتو خورشید از این سوراخ به درون می‌تابید) آن‌گاه شاه با شنیدن کلمه دستمزد، گویی خدایی گمراهش کرده باشد، فریاد زد «دستمزد؟ بسیار خوب بگیرید!» و باگفتن این سخن لکه خورشیدی را که به زمین افتاده بود نشان داد. گوئانس و آئروپوس، دو برادر بزرگتر، هاج و واج ماندند، اما پسر کوچکتر که کاردی همراه داشت پاسخ داد: «بسیار خوب پادشاه، آن‌چه دادی می‌پذیریم» و آن‌گاه با کارد خود برگرد لکه خورشید خط کشید و سه بار سه لکه خورشید را به صورت مشتی خاک برگرفت و آن را در جیب نیم تنهٔ خود ریخت[۱۵۵]، و سپس خود و سه برادرش از آن‌جا رفتند.

[۱۳۸] پس آنان رفتند، اما یکی از اطرافیان شاه توجه او را به کردار پسر و روش عاقلانه جوان کوچکتر در تصاحب آن‌چه به او داده شده بود جلب کرد. شاه با شنیدن این سخن بسیار به خشم آمد و سوارانی را در پی آنان فرستاد تا به قتلشان برسانند؛ اما در آن سرزمین رودخانه‌ای است که نوادگان آن سه برادر آرگوسی هنوز به عنوان منجی نژاد و تبار خود به آن قربانی تقدیم می‌کنند، زیرا همین که فرزندان تِمِنوس از آن گذشتند آب آن چنان بالا آمد که سواران نتوانستند از رود بگذرند. آن‌گاه سه برادر به ناحیه دیگری از مقدونیه رسیدند و درکنار باغهایی که می‌گویند به میداس پسر گوردیاس تعلق دارند مستقر شدند ـ رُزهای وحشی این باغ‌ها[۱۵۶] شصت گلبرگ دارند و بوی خوش آنان از همه رُزهای دیگر جهان بیشتر است؛ و نیز مقدونیان می‌گویند در همین‌جا بود که روزگاری سیلنوس اسیر شد[۱۵۷]. در بالای این باغ‌ها کوهستانی است به نام برمیون[۱۵۸] که چنان سرد است که از آن بالا نمی‌توان رفت. فرزندان تِمِنوس پس از چیرگی بر این منطقه قدرت خود را به سراسر مقدونیه گسترش دادند.

[۱۳۹] این بود رشتهٔ خویشاوندی الکساندر با پردیکاس: الکساندر پسر آمونتاس و نوهٔ آلکتاس و نتیجهٔ آئروپوس بود و آئروپوس پسر فیلیپ و نوهٔ آرگایوس و نتیجهٔ همان پردیکاس بود که فرمانروای مقدونیه شد.

خودداری آتن

[۱۴۰] پس الکساندر پسر آمونتاس از نوادگان پردیکاس بود. وقتی او در مقام سفیر مردونیه به آتن رسید خطاب به آتنی‌ها گفت: «ای آتنی‌ها مردونیه مرا فرستاده[۱۵۹] و می‌گوید پیامی از شاه ایران رسیده که چنین است: «من همه اهانت‌هایی را که آتنی‌ها به من کرده‌اند می‌بخشم. ای مردونیه اکنون فرمان من این است: نخست سرزمین‌های آتنی‌ها را به ایشان بازگردان. دوم آن‌که آتنی‌ها اجازه دارند هر جای دیگری را که بخواهند در اختیار بگیرند و استقلال کامل خود را حفظ کنند. افزون بر این اگر حاضر شوند با من به سازش برسند، همه معابد آنان را که من سوزانده‌ام بازسازی کن.» این بود دستورهای شاه، و من. مردونیه، آماده‌ام همه این دستورها را انجام دهم مگر آن که با مخالفت شما رو به رو شوم. در آن صورت می‌پرسم مگر دیوانه شده‌اید که می‌خواهید با شاه بجنگید؟ شما نمی‌توانید بر او پیروز شوید و برای همیشه نیز توانایی پایداری ندارید. شما ارتش بزرگ خشایارشا را دیدید و دانستید چه کارهایی از آن ساخته است، و بی‌گمان می‌دانید که خود من اکنون چه نیرویی را در اختیار دارم. پس بدانید اگر به فرض بسیار نیرومندتر از این باشید و مرا شکست دهید ـ شکستی که خودتان نیز اگر عقل سلیم داشته باشید به آن امیدی ندارید ـ باز ارتشی دیگر و بسیار بزرگتر به سراغتان خواهد آمد. پس زنهار که با شاه ایران درنیفتید زیرا در آن صورت خطر نابودی میهن و نیستی خود را به جان خریده‌اید. اکنون که در آبرومندانه‌ترین شرایط قرار دارید و شاه ایران خود به شما پیشنهاد صلح کرده است بپذیرید و از جنگ چشم بپوشید. آزاد باشید و بی‌دروغ و فریب با ما متحد شوید.» ای آتنی‌ها این بود پیامی که مردونیه مرا مأمور کرده است به شما برسانم. و اما در مورد خودم نیازی نیست درباره دلبستگی‌ام به شما چیزی بگویم ـ چون چیزی نیست که امروز به آن پی برده باشید ـ اما خواهش

می‌کنم به پیام مردونیه توجه کنید چون می‌دانم در وضعی نیستید که بتوانید همیشه به جنگ با خشایارشا ادامه دهید. اگر می‌دانستم چنین توانی دارید هرگز این مأموریت را نمی‌پذیرفتم؛ اما قدرت شاه ایران فراتر از مقیاس انسانی است و درازای بازوی او بی‌کران است. اکنون که ایرانیان خود دست دوستی به سوی شما دراز کرده‌اند و چنین امتیازهایی به شما می‌دهند اگر بی‌درنگ نپذیرید، از فکر این که چه بر سرتان خواهد آمد بر خود می‌لرزم، زیرا شما بیش از متحدان دیگر در سر راه مهاجمان قرار دارید و باز این شما هستید که باید بیشترین رنج‌ها و ویرانی‌ها را تحمل کنید زیرا سرزمین شما در سر راه سپاه ایران است[۱۶۰]. به من گوش دهید زیرا این چیز کوچکی نیست که شاه بزرگ خواسته در میان همه یونانیان فقط آسیب‌هایی را که از شما دیده فراموش کند و دست دوستی شما را بفشارد.»

[۱۴۱] این بود سخنان الکساندر. اما اسپارتیان که قبلاً از قصد ایران برای نزدیکی به آتنی‌ها و عقد پیمان دوستی با آنان آگاه شده بودند و به یاد برخی از پیشگویی‌های هاتفان افتاده بودند که روزی مادها با همکاری آتنی‌ها همهٔ دوریایی‌ها را از پلوپونز بیرون خواهند راند، به شدت از احتمال دوستی میان آتن و ایران وحشت کردند و بی‌درنگ تصمیم گرفتند سفیرانی به آتن بفرستند. پس الکساندر و سفیران اسپارت تقریباً با هم به آتن رسیده بودند و به سخن درست‌تر آتنی‌ها چند روزی سخنرانی آلکساندر را به تعویق انداخته بودند، چون اطمینان داشتند که لاکدومونی‌ها خبر آمدن سفیر ایران به منظور عقد پیمان دوستی را شنیده‌اند و بیدرنگ سفیرانی خواهند فرستاد. بنابراین رفتار آنان حساب شده بود و می‌خواستند لاکدومونی‌ها احساسات واقعی ایشان را بدانند.

[۱۴۲] وقتی سخنان الکساندر پایان یافت، فرستادگان اسپارت رشته سخن را به دست گرفتند و گفتند: «ما نیز سفیران اسپارت هستیم و آمده‌ایم از شما بخواهیم کاری نکنید که برای یونان زیان داشته باشد و پیشنهادهای بربرها را نپذیرید. این کار شما به دلایل متعدد برای هیچ یک از اقوام یونان و به خصوص برای خود شما نه

درست است و نه شرافتمندانه؛ زیرا این خود شما بودید که این جنگ را پدید آوردید[۱۶۱] حال آن که ما خواهان آن نبودیم و در آغاز نیز پیکار به خاطر سرزمین شما درگرفت؛ اکنون پای سرنوشت همه یونان در میان است و همه در خطر هستیم. وانگهی زشت است که آتنی‌ها مسبب بردگی یونانیان باشند در حالی که همه از روزگاران پیش شما را آزادکننده‌گان تمام اقوام می‌دانسته‌اند[۱۶۲]. البته شما آسیب فراوان دیده و رنج بسیار کشیده‌اید و همراه با شما ما نیز دو کاشت و برداشت خود را از دست داده‌ایم[۱۶۳]، خانه‌های شما مدتهاست ویران شده ولی در عوض لاکدومونی‌ها و بقیه متحدان به شما قول می‌دهند در طول جنگ تمام زنان و افراد غیرنظامی خانواده‌های شما را تغذیه کنند. نه! به سخنان این الکساندر مقدونی با همه چرب زبان‌هایی که در ارائه پیشنهادهای مردونیه به کار می‌برد گوش نکنید. او باید هم‌چنین کند زیرا خودش یک فرمانروای خودکامه است و از این خودکامگی سود می‌برد، اما نه شما که اگر عاقل باشید می‌دانید که بربرها نه پیمانی می‌شناسند و نه صداقت دارند.» این بود گفته‌های فرستادگان اسپارت.

[۱۴۳] آتنی‌ها در پاسخ الکساندر نخست چنین گفتند: «ما بی‌آن که به ما بگویند می‌دانیم که شاه ماد هزار برابر ما نیرو دارد و نیازی نیست به ما یادآوری شود که در نبرد ناتوان‌تریم. با این حال آزادی را چنان عزیز می‌داریم که تا حدّ توانمان از آن دفاع می‌کنیم. بنابراین سعی نکن ما را به سازش با شاه بربر وادار کنی چون هرگز آن را نخواهیم پذیرفت. پس اکنون برو و به مردونیه بگو آتنی‌ها می‌گویند تا وقتی خورشید مسیر کنونی خود را می‌پیماید ما هرگز با خشایارشا سازش نخواهیم کرد و اتکای ما در این راه به خدایان و متحدانمان است و ما همراه متحدان و پهلوانان نیمه خدای خود که او از سوزاندن معابد و شمایل‌هایشان بیمی ندارد با او خواهیم جنگید. و تو خود نیز با این گونه پیشنهادها هرگز به آتن نیا و با چنین اندرزهای شرم‌آوری ادعا نکن که نیکی ما را می‌خواهی. ما نمی‌خواهیم به تو که کنسول و دوست ما هستی از سوی آتنی‌ها آزاری برسد[۱۶۴].»

[۱۴۴] این بود پاسخ آنان به الکساندر؛ سپس به فرستادگان اسپارت گفتند: «لاکدومونی‌ها می‌ترسیدند که مبادا ما با بربرها سازش کنیم و گرچه ظاهراً چنین هراسی طبیعی است، اما در حالی که شما به خوبی می‌دانید در این دنیا هیچ مقدار زر و هیچ اندازه زمینی هر اندازه سرشار از ثروت و زیبایی باشد قادر نیست ما را وادارد که به دوستی با شاه ماد و برده کردن یونان تن در دهیم، هرگونه ترس و تردیدی درباره شرافت آتن به معنای پست و ناچیز شمردن ماست. حتی اگر بخواهیم چنین کنیم دلایل بسیار مهمی ما را از این کار بازمی‌دارد که اولین و مهمترین آنها شمایل‌ها و معابد خدایان ماست که سوزانده و با خاک یکسان شده‌اند و همین ما را به انتقام وامی‌دارد نه آن که دستانی را که چنین کرده‌اند بفشاریم. افزون بر این همه ما یونانیان از طریق زبان و خون[۱۶۵] با یکدیگر برادریم، معابد و قربانگاه‌های مشترک داریم و خلقیات و آداب و عاداتمان همانند یکدیگر است و آتن نمی‌تواند به همه این‌ها خیانت کند. پس اگر هر آینه نمی‌دانید بدانید تا وقتی یک آتنی روی زمین وجود دارد ما با خشایارشا صلح نخواهیم کرد. البته از لطف شما نسبت به خود سپاسگزاریم که پیشنهاد می‌کنید از زنان و فرزندان و خانواده‌های ما نگاهداری کنید و به راستی بزرگوارید. ولی ما تا جایی که در توان داریم بی‌آنکه باری بر دوش دیگران باشیم خود زندگی خواهیم‌کرد. اکنون موقعیت چنین اقتضا می‌کند که شما هر چه زودتر سپاه خود را برای جنگ آماده کنید زیرا پیش‌بینی ما آن است که شاه بربر به محض شنیدن پاسخ ما که درخواست او را نپذیرفته‌ایم در حمله و تسخیر سرزمین ما درنگ نخواهد کرد. پس بی‌آن که منتظر رسیدن سپاه بربر به آتیک باشیم بهتر است به پیشباز او برویم و به بئوسی کمک کنیم.» فرستادگان اسپارت با شنیدن این سخنان به سرزمین خود بازگشتند.

پی‌نوشت

۱. نیروی دریایی یونان به آرتمیسیون (نک. VII، ۱۹۲) یعنی همان‌جایی بازگشت که در اولین درگیری تصادفی توانسته بود ۱۵ کشتی بربرها را تصرف کند (VII، ۱۹۵). نیروی دریایی ایران در برابر آنان آفته را پایگاه خود قرار داده بود (VII، ۱۹۳).

۲. ارقام کشتی‌های یونانی چون از اسناد رسمی استخراج شده‌اند بسیار دقیق‌تر از ارقام هرودوت درباره کشتی‌های ناوگان ایران هستند.

۳. نک. VII، ۱۵۷.

۴. درباره رفتار آتنی‌ها در این مشاجرات مربوط به فرماندهی بنگرید به: VII، ۱۶۱ و IX، ۲۶ و ۲۸.

۵. در سال ۴۷۷ـ۴۷۸، پس از شکست سپاه ایران، جنگ به داخل قلمرو شاهنشاهی ایران در آسیای صغیر کشانده شد و این بار متحدان دیگر سرکردگی مستبدانه پائوسانیاس را تحمل نکردند و فرماندهی در اختیار آتنی‌ها قرار گرفت.

۶. معادل حدود ۱۸۰ هزار فرانک طلا. به آزمندی تمیستوکلس در VIII، ۱۱۲ـ۱۱۱ نیز اشاره شده و نویسندگان بعدی نیز آن را تکرار کرده‌اند بی‌آن که بدانیم منبع آتنی این اطلاعات آیا حقیقت را گفته یا از دشمنان شخصی یا سیاسی او بوده است. هرودوت در برابر این شخصیت زیرک اما بی‌شرمی که از تمیستوکلس ارائه می‌کند، شخصیت آریستید را قرار می‌دهد و او را «درستکارترین مرد» می‌نامد (VIII، ۷۹). وانگهی هرودوت می‌گوید فرماندهان اسپارت و کورینت نیز رشوه گرفتند گرچه به اندازه‌های بسیار کمتر و معلوم می‌شود عقاید عمومی در یونان با این روش ثروتمند شدن در مشاغل رسمی دولتی چندان خشمگین نمی‌شده است [!!].

۷. حمل‌کننده آتش یا «مشعل‌دار» در ارتش اسپارت مأمور روشن کردن مشعل قربانگاه زئوس در زمانی بود که سپاه می‌خواست شهر را ترک کند و این آتش مقدس را برای استفاده در هنگام قربانی همراه می‌بردند.

۸. دماغه‌های کافارِئوس و گرستوس دو نقطهٔ جنوب شرقی و جنوب غربی ائوبویا را تشکیل می‌دادند.

۹. اسکیونه واقع در ساحل جنوبی شبه جزیره پالن در خالکیدی.

۱۰. اسکولیاس توانست فاصله ۱۵ کیلومتر را باشنا طی کند (البته در آغاز مدتی در زیر آب) تا از دید نگهبانان و دیده‌بانان ایرانی بگریزد، حال آن که حرکت با قایق آشکارتر و خطرناک‌تر بود.

۱۱. از جمله می‌گویند او همراه با دخترش هودنا (که آمفیکتیون‌ها مجسمه‌هایشان را در دِلفی برپا داشته‌اند) هنگام توفان به دریا پریدند و زیر آب رفتند [!] و همه ریسمان‌ها و تسمه‌های

کشتی‌های ایرانی را بریدند و بدین‌گونه در وقوع فاجعه برای ایران سهم داشتند.

۱۲. کشتی‌های آتنی سنگین‌تر از کشتی‌های ایرانیان بودند (نک. VIII، ۶۰).

۱۳. نک. V، ۱۰۴، ۱۱۵؛ VII، ۹۸.

۱۴. توفان از کوه پلیون در شمال اثوبویا آمد، اما بقایای کشتی‌های شکسته با امواج شدید درون تنگه به سوی شمال رانده شدند.

۱۵. همان‌هایی که در جنوب اوریپوس کمین کرده بودند و نابودی و غرق ناوگان ایران را اعلام کردند.

۱۶. مسئله همزمانی سه روز جنگ در ترموپیل (نک. VII، ۲۱۰ به بعد) و سه روز پیکار دریایی در آرتمیسیون بسیار مورد بحث و اختلاف‌نظر است. هرودوت تمام وقایع مانند رسیدن ایرانیان به آفته در آغاز بعد از ظهر، رایزنی‌های آنان، فرستادن ۲۰۰ کشتی که می‌بایست اثوبویا را دور بزنند، ساماندهی بقیه ناوگان، فرار اسکولیاس و رسیدن او به نزد یونانیان، رایزنی‌های طولانی یونانیان و بالاخره در پایان بعد از ظهر کارزاری دریایی را که تا شب طول می‌کشد، همه را در یک بعد از ظهر می‌گنجاند که نمی‌تواند حقیقت داشته باشد، حال آن که در روز دوم زد و خورد مختصری در شب رخ می‌دهد. افزون بر این طول اثوبویا به این کوتاهی که هرودوت می‌گوید نیست و زمان ذکر شده برای حرکت کشتی‌ها و انتقال اخبار نیز کافی نیست. گویا این ادعای همزمانی کامل رویدادها بعداً انجام گرفته است.

۱۷. تعداد ۷۱ رزمناو سه ردیفه، حداقل ۱۰۰۰ اسیر درون کشتی‌ها و تلفات انسانی سنگین.

۱۸. کلینیاس پدر آلکیبادس مشهور و عضو خاندان ثروتمند آلکمنوئیدها، شخصاً ناو خود را تهیه کرد، اما در مورد حکومت طبیعی است که کشتی‌های جنگی خویش را به ناخدایانی سپرد، از میان شهروندانی که ماموریت نگهداری و هدایت یک سه ردیفه را به مدت یک سال داشتند.

۱۹. رسم چنین بود که پس از هر نبرد از حریف اجساد مردگان خود را برای تدفین بخواهند و این به معنای پذیرش شکست در آن نبرد بود.

۲۰. به منظور تخلیه محل که به موقع انجام نشده بود (نک. بند بعدی).

۲۱. بقایای کشتی‌های شکسته و ناوهای تصرف شده، چوب این اجاق‌ها را تأمین کردند. (نک. IX، ۱۰۶) که به نوشته پلوتارک در زمان او هنوز خاکستر آنها در ساحل وجود داشت.

۲۲. باکیس در اصل نام یک هاتف پیشگو بوده که برخی اصلیت او را آتن و برخی دیگر آرکادی یا بئوسی می‌دانند. اما در واقع این اسم جمع است بـه گـروهی از هـاتفان گـفته مـی‌شود کـه رسالات پیشگویی منتسب به آنان است.

۲۳. نک. VII، ۲۵، ۳۶.

۲۴. پیام که مسلماً در اصل کوتاه‌تر از این بوده با شن روی سنگ کنده شده بود.

۲۵. در واقع مسبب این جنگ شورش ایونیه و کسانی مانند هیستیایوس و آریستاگوراس بودند.

۲۶. آن‌چه که سپس روی داد (نک. VIII، ۹۰).

۲۷. هیستیه (اورئوس) و هلوپیا (الوپی) واقع در شمال ائوبویا.

۲۸. با آن که دیگر یگان‌ها، به استثنای یگان‌های اسپارت و تسپی‌ها، پیش از آخرین نبرد، خود را کنار کشیده بودند (VII ۲۲۰ـ۲۱۹) ولی باز هم هرودوت بر همان رقم ۴۰۰۰ نفرِ روی کتیبه تأکید می‌ورزد (VII ۲۲۸).

۲۹. آکاردی‌ها بی‌تفاوت، چه برای شاه ایران و چه برای یونانیان، سرباز مزدور تدارک می‌دیدند.

۳۰. نک VII، ۲۰۶.

۳۱. فوکیدی‌ها و تسالی‌ها همسایه بودند و در سراسر قرن ششم ق. م. با هم جـنگ داشـتند کـه یکی از ثمرات آن همان دیوار تنگه ترموپیل بود که فـوکیدی‌ها سـاخته بـودند (VII، ۱۷۶). جنگ اشاره شده در این‌جا در سال‌های آخر سده ششم رخ داده بود.

۳۲. تلیاس از خاندان تلیادها بود که پیشگویی در سـپاه مـردونیه را نـیز بـر عـهده داشـتند (نک. IX، ۳۷).

۳۳. آبس در فوکید واقع شده بود. گـروه مـجسمه‌های تـقدیمی بـه دِلفـی، کـار مـجسمه سـازان کورینتی: دیلوس، آمیکلئوس و خـیونیس، هـراکـلس و آپـولون را در مـیان الهـه‌هایی نشـان می‌دهند که برای تصاحب سه پایهٔ مقدس با یکدیگر مبارزه می‌کنند.

۳۴. هیامپولیس در سرزمین فوکید در شمال غربی دریاچه کوپائیس، مدخل فوکید از طـریق درهٔ کفیس را کنترل می‌کرد.

۳۵. دوریس منطقه باریک کوهستانی (۳۰ استاد = حدود ۵/۵ کـیلومتر) مـیان مـالید، لوکـرید و فوکید بود.

۳۶. لیاکورا قله اصلی کوه پارناس، ۲۴۵۷ متر بلندی دارد. تیتوره نامی است که بعدها به شهری

در دامنه شمالی کوه پارناس داده شد. نئون در سال ۳۵۴ در جنگ مقدس علیه فوکیدی‌ها ویران شد.

۳۷. دشت کریسا و آمفیسا بر ساحل شمالی خلیج کورنیت در غرب دِلفی.

۳۸. دوازده شهری که در این‌جا نام برده شده‌اند و سه شهر اشاره شده در VIII، ۳۵ همگی در مسیر جاده‌ای واقع شده‌اند که در کنار دره رود کفیسوس کشیده شده است و از شرق به سوی تِبِس و از غرب به سوی دِلفی می‌رود.

۳۹. درباره الکساندر مقدونی و روابط او با ایرانیان و یونانیان بنگرید به V، ۹، و VII، ۱۳۶ به بعد.

۴۰. اثولیدها نامی که در نسخه‌های خطی وجود دارد. تصحیح پیشنهادی نام «لیلایا» شهری است که نامش را نویسندگان و جغرافیدانان بعدی در کنار دائولیس، پانوپه و هیامپولیس ذکر کرده‌اند.

۴۱. غار کوروکی ین (تالار اول آن ۹۰ متر درازا، ۶۰ متر پهنا و ۱۲ متر بلندی دارد) در ارتفاع ۱۳۶۰ متری از سطح دریا واقع شده است (اکنون به آن «ساران داولی» به معنای «چهل تالار» می‌گویند). این غار از زمان یورش ایرانیان و سپس گولواها و بالاخره امروزه در جنگ جهانی همیشه جنبهٔ پناهگاه داشته است.

۴۲. کاهن مسئول خواندن و تفسیر پیشگویی‌های هاتف دِلفی (پیتی).

۴۳. پرونایا یعنی «پاسدار معبد».

۴۴. صخره هیامپه یکی از دو صخره فائیدریادهاست که امروز به آن فلمبوکوس به معنای «پر فروغ» می‌گویند در این جا، موضوع، پرتگاه‌هایی است که دایرهٔ دِلفی را مسدود می‌کنند. از پای این صخره، چشمهٔ کاستالی بیرون می‌زند، چشمه‌ای مقدس که برای تطهیر مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۴۵. مشابه همین معجزه برای راندن برنوس و گُل‌ها [گولواها = ساکنان اصلی و باستانی فرانسه] در سال ۲۷۹ ق. م. ذکر شده است. البته احتمال دارد که خشایارشا خود اصولاً از حمله به شهر دِلفی و معبد مشهور دِلفی به علت اهمیت معبد و عدم مقاومت مردم شهر چشم پوشیده باشد. شاید یگان کوچکی بوده که خشایارشا برای فهرست‌برداری از ذخایر معبد و حتی محافظت از آن گمارده بوده است، تا مبادا گروهی برخلاف دستورات دریافتی معبد را

غارت کنند. افسانهٔ مورد قبول تمامی یونان، شاید زادهٔ یک درگیری با فوکیدی‌های پناهنده به ارتفاعات باشد و رعد و برقی همراه با سقوط سنگ و علاقهٔ مردم دِلفی برای توجیه سیاست خویش در آن زمان، پس از ختم غائله.

۴۶. جزیره سالامیس میان ساحل غربی ایالت آتیک و ساحل مگارا در شرق، خلیج الوزیس در جنوب را می‌بندد.

۴۷. تروزن زادگاه تسه است.

۴۸. گمان می‌کرده‌اند که ماری در اِرِختیوم زندگی می‌کند. پلوتارک می‌نویسد تمیستوکلس کاهنان معبد را راضی کرده بود که بگویند دیگر مار در جای همیشگی خود دیده نمی‌شود و خوراک هر روزه او نیز دست نخورده مانده بوده است. به هر حال منظور آن بوده که خدا ـ در این‌جا آتنا ـ شهری راکه به دست دشمن بیفتد ترک می‌کند.

۴۹. یعنی ۴۰ کشتی (نک. VIII، ۱).

۵۰. منظور از هرمیونی‌ها، ساکنان بندر هرمیون در آرگولید است. هراکلس می‌خواست آنان را بیرون کند، چون معبد دِلفی را آلوده کرده بودند، یا مسالهٔ آذوقه‌ای بود که از او دریغ داشته بودند یا طبق خواستهٔ آیگیمنیوس، شاه دوریایی ها.

۵۱. نام کرانایی از شاه کرانائوس گرفته شده بود که در این‌جا نیای ککروپس است. حال آن که در تبارشناسی‌ها او را جانشین ککروپس دانسته‌اند نه نیای او؛ آتنی‌ها نام خود را از آتنا گرفته‌اند که ارخته، زادهٔ زمین را در معبد خود بزرگ کرد. آتنی‌ها برای هدایت نبردشان با الوزیس، از ایون کمک خواستند.

۵۲. پنجاه کشتی (نک. VIII، ۱).

۵۳. آمبراسی همان آرتا در خلیجی به همین نام در جنوب اپیروس بود. لوکاد: لوکاس جزیره‌ای در دریای آدریاتیک نزدیک ساحل آکارنانی.

۵۴. دو کشتی (VIII، ۱).

۵۵. دو کشتی (VIII، ۱).

۵۶. کئوس، ناکسوس، سریفوس، سیفنوس و ملوس مجموعاً جزایر کوکلاد (سیکلاد) غربی را تشکیل می‌دهند.

۵۷. تسپروت‌ها در جنوب اپیروس. درباره رود آنان به نام آخرون و هاتف مردگان آن، نک.

V، ۹۲.

۵۸. فایلوس اهل کروتون (درکالابرا) و فاتح مسابقات پنجگانه و مسابقه دو.

۵۹. شمار کشتی‌های اشاره شده در این‌جا ۳۶۶ می‌شود. بنابراین ۱۲ کشتی کمتر است که بی‌شک جزو کشتی‌های «دیگر» آیگینا بوده‌اند (نک. VIII، ۴۶) که علیه ایران عمل می‌کردند (نک. VIII، ۹۱).

۶۰. خشایارشا در بهار از سارد حرکت کرده و یک ماه طول کشیده تا از آسیاگام به اروپا بگذارد یعنی از آبیدوس به دوریسکوس که در آن‌جا از سپاه خودسان دیده و در ماه سپتامبر [شهریور] به آتیک رسیده است. در آتن هر سال را به نام آرخونت آن سال می‌نامیده‌اند.

۶۱. اگر برخی از مباشران معبد (۱۰ خزانه‌دار محافظ خزانه الهه) به علت وظیفه‌شناسی مانده بودند، ولی ماندن تهیدستان به دلیل آن بود که هزینه مهاجرت و آذوقهٔ خود را نمی‌توانستند بپردازند. پلوتارک منظره رقت‌بار سالمندان و سگان رها شده در شهر را توصیف می‌کند. در مورد هاتف و تعبیر او (نک. VII ۱۴۱ به بعد). سنگر مستحکمِ سمت غربی آکروپل، تنها جایی است که دماغهٔ صخره‌ای به ارتفاع ۱۵۶ متر، شیب غیرقابل دسترسی را به وجود می‌آورد.

۶۲. تپهٔ آرئوپاژ [آئورپاگ] که قاتل تلقی می‌شد و طبق افسانه اولین کسی را که به قتل رساند اورست بود، حدود ۱۱۵ متر ارتفاع دارد و رو به روی دروازهٔ ورودی آکروپل است.

۶۳. نک. VII، ۶.

۶۴. آگلائوروس و خواهرانش، دختران ککروپس شاه آتن، سبدی را می‌گشایند که آتنا بر آن سرپوش نهاده بود و درون آن دو مار و خودش به صورت نیمه مار و نیز کودک زاده شده از زمین، اریختونیوس، قرار داشت. دختران با باز کردن سبد و دیدن آنان وحشت می‌کنند و خود را از بالای ارگ به پایین می‌اندازند و می‌میرند. آگلائور در ضلع شمالی آکروپل و در شکاف صخره معبدی داشت.

۶۵. در مورد بازمانده و نشانه‌های این آتش‌سوزی نک. V، ۷۷. با این حال ایرانیان چند تندیس را به عنوان غنیمت جنگی برداشتند از جمله مجسمه‌های دو مستبدکُش یعنی هارمودیوس و آریستوگیتون را (نک. V، ۵۵) که اسکندر پس از فتح شوش آنها را به آتن بازگرداند. خشایارشا نیز تندیس‌های آتنا را به سارد پس فرستاد، به همان معبدی که آتنی‌ها در سال

۴۹۸ آن‌جا را آتش زده بودند. مجسمه‌های شکسته شدهٔ مدفون در خاک مقدس آکروپل، کشف شده‌اند.

۶۶. زمان توقف خشایارشا در مقابل آکروپل آتن حدود ۲ یا حتی ۳ هفته برآورد شده است و این برآورد با توجه به محاسبه زمانی میان رسیدن شاه به آتن و نبرد سالامیس انجام گرفته است. اما هر دو گروه ناوگان می‌توانسته‌اند رویاروی یکدیگر منتظر ابتکار عمل حریف بمانند.

۶۷. این گویا نخستین اشاره به پیکار دو ایزد برای تصاحب آتن باشد: پوزئیدون چشمه‌ای آب شور از زمین جوشانید و آتنه درخت زیتونی رویانید. و خدایان با مشاهدهٔ وضع، شهر را به الهه دادند. در ارختئیون، بازسازی شده (بین ۴۲۱ و ۴۰۶) چاه پوزئیدون موسوم به «دریا» و در صحن وقف شده برای پاندروس یکی از دختران ککروپوس، در جبههٔ غربی معبد، درخت زیتون مقدس به چشم می‌خورد.

۶۸. مِنِه سیفیل استاد و آموزگار تمیستوکلس بوده و امر آموزش و پرورش او را به شیوه سولون در زمینه خرد عملی و سیاست برعهده داشته است. منابع آتنی به دلیل دشمنی با تمیستوکلس در این‌جا داستان را به نحوی برای هرودوت حکایت کرده‌اند تا از ارزش منه‌سیفیل و نقش و شایستگی او بکاهند.

۶۹. تمیستوکلس بی‌آن که منتظر اجازه اوروبیادس به عنوان رئیس جلسه بماند رشته سخن را به دست می‌گیرد. نویسندگان بعدی نوشته‌اند که خود اوروبیادس به عنوان رئیس جلسه و به خصوص به علت رقابت میان اسپارت و آتن که در سی سال آخر سده پنجم ق. م. به جنگ میان آن دو انجامید، نظم جلسه را برعهده گرفته است. این داستان البته بعدها شاخ و برگ‌هایی یافته است، چنان که نوشته‌اند اوروبیادس می‌خواست با تازیانه خود تمیستوکلس را بزند و او با خونسردی فریاد زد: «بزن اما گوش کن!».

۷۰. تعداد ۲۰۰ کشتی، ۴۰ هزار سرباز را در خود جای می‌داده‌اند.

۷۱. سیریس در ایتالیای جنوبی، کنار خلیج تارنت که شهرت داشت توسط تروایی‌ها تأسیس گردیده و سپس از سوی ایونی‌های آسیای صغیر تسخیر شده است. ایونی‌هایی که از شهر خویش کولوفون که به تصرف گوگس درآمده بود، گریخته بودند. آتن به عنوان اولین شهر ایونی خود را در آن‌جا صاحب حق می‌دانست. تمیستوکلس به علت برنامه‌هایی که درباره منطقه غرب و جنوب ایتالیا داشت، نام دو دختر خود را «ایتالیا» و «سوباریس» نهاده بود.

وانگهی یک شهر دیگر آتنی در سال ۴۴۵ ق. م. در همان منطقه‌ای که تمیستوکلس می‌گوید به ابتکار آتنی‌ها تأسیس شد که همان شهر توریواست که هرودوت تا پایان عمر در آن‌جا زندگی کرد.

۷۲. ائاک [آیکوس Æacus = Éaque] پسر زئوس و پادشاه آیگینا و پدر تلامون بود که شاه سالامیس شد و آژاکس پسر او بود. دیگر ائاکیدها عبارت بودند از پله پسر ائاک و پدر آخیلس [آشیل]. مجسمه‌های این پهلوانان را در مواقع جنگ همراه سپاه حمل می‌کردند (نک. V، ۷۵، ۸۰).

۷۳. دشت تریا (برگرفته از نام شهرک اصلی منطقه) که در جنوب غربی آتن واقع شده است به الوزیس تعلق دارد؛ دسته زائران آتنی در ماه سپتامبر به معبد الوزیس می‌رفتند و شبح تعداد افراد این دسته در واقعیت شامل ۳۰ هزار زائر، یعنی تمام اهالی شهر می‌شده است.

۷۴. «یاخوس» که در آغاز نام فریاد آیینی نوکیشان در راه‌پیمایی دستهٔ الوزیسی‌ها بود سپس به نام یک الهه کودک، پسر دِمِتِر یا پرسفون تبدیل شد که مؤمنان را هدایت می‌کرد.

۷۵. دمتر و پرسفون.

۷۶. نیروی دریایی ایران که مرکب از ۱۳۲۷ کشتی بود (VII، ۱۸۵ـ۱۸۴) ۴۰۰ کشتی در اولین توفان (نک. VII، ۱۹۰) ۲۰۰ کشتی در ساحل ائوبویا (VIII، ۱۳)، ۳۰ کشتی در اولین نبرد در آرتمیسیون و تعداد نامعلوم دیگری پس از آن (VIII، ۱۱، ۱۴ و ۱۶) از دست داد. تعداد کشتی‌های باقی مانده باید به ۶۰۰ فروند کاهش یافته باشد. هرودوت تعداد متحدان یونانی مردونیه را ۵۰ هزار تن برآورد می‌کند (IX، ۳۲).

۷۷. نام جزایر مستقل قبلاً ذکر شده است (VIII، ۴۶)؛ جزیره‌ای که نامش در شمار ۳۳ شهری که در سالامیس و پلاته جنگیدند نیامده، شاید سریفوس بوده است.

۷۸. پاروسی‌ها رفتار آتن نسبت به خود را فراموش نکرده بودند (VI، ۱۳۵ـ۱۳۳).

۷۹. در شورایی که خشایارشا تشکیل داد، (VII، ۸ به بعد) بزرگان پارسی مستقیماً با خود شاه سخن می‌گفتند. در این شورای کنونی اقوام تابعه و رؤسای آنان نمی‌توانستند مستقیماً با شاه سخن بگویند و با سخنگو یا نماینده او مردونیه سخن می‌گفتند که البته خودش مورد مشورت قرار نگرفت چون به نیروی زمینی تعلق داشت.

۸۰. این سپاه پیش از رسیدن به مگارا توقف کرد (نک. IX، ۱۴).

۸۱. جاده آتن به کورینت پس از مگارا از جایی در میان دریا و یک تُندان یا صخره پرشیب ساحلی می‌گذشت که بنا به افسانه، در این‌جا دزدی به نام اسکیرون کمین می‌کرد و مسافران را به دریا می‌انداخت تا سرانجام روزی تِسِه خود او را به دریا انداخت.

۸۲. دیوار از لخایون (بندر کورینت باستانی) در غرب تا کِن‌خِره در شرق ادامه داشت و بارها بازسازی شده و تا سده پانزدهم مورد استفاده بود. محل خاکبرداری که تا ۴۰ کیلومتر امتداد داشت هنوز دیده می‌شود. دیوار دارای ۷ متر بلندی و ۲/۴۰ متر ضخامت بود.

۸۳. نک. VII، ۲۰۶.

۸۴. آخه‌ای‌های رانده شده توسط دوریایی‌ها در ساحل شمالی پلوپونز مستقر شدند (I، ۱۴۵؛ VII، ۹۴).

۸۵. درباره دریوپی‌ها نک. VIII، ۴۳. هرمیون بندری است در نقطهٔ جنوبی آرگولید. آسینه اولین شهر دریوپی به این نام در آرگولید بود که توسط آرگوسی‌ها ویران شد. دریوپی‌ها توسط اسپارتیان در مِسِنی، در نقطهٔ جنوب غربی پلوپونز، مستقر شدند.

۸۶. پارورئات‌ها در ساحل غربی پلوپونز میان الید و مِسِنی زندگی می‌کردند.

۸۷. کینوری‌ها [یا «کونوری‌ها»] در ساحل شرقی پلوپونز در جنوب آرگولید می‌زیستند. اورنئات‌ها در شمال غربی آرگوس بودند. به همین لحاظ اصلاح نام تیره‌ای‌ها برای آنان پیشنهاد شده که برگرفته از تیرئا واقع در شمال کینوری است.

۸۸. پلوتارک می‌نویسد او یک اسیر جنگی ایرانی بود تا شاید داستان هرودوت را حقیقی جلوه دهد، حال آن که چنین نیست و در هنگام جنگ رفت و آمد میان دو اردوی حریف به این آسانی نبوده است. وانگهی پیام او نکته تازه‌ای برای خشایارشا نداشته و شاه ایران مسلماً از طریق جاسوسان خود و یونانیان موجود درسپاه خویش از عقاید و مواضع هر یک از متحدان آگاه بوده است.

۸۹. این اشارات جغرافیایی هم مانند استراتژی ایرانیان همیشه محل بحث و تردید و گفتگوی محققان بوده است چون به کمک منابع دیگر مربوط به جنگ اعم از قدیمی‌ترین متون مانند آیسخولوس (متعلق به سال ۴۷۲) که می‌گویند در نبرد شرکت داشته است و چه متون بسیار دور از وقایع مانند متون دیودورس سیسیلی، استرابون، پلوتارک، پائوسانیاس متعلق به چهار یا پنج قرن بعد، به بازسازی حوادث پرداخته‌اند. این واقعیت که سواحل تنگابه هر

ساله حدود ۳ متر از سال ۴۸۰ ق. م. تاکنون در دریا پیشروی کرده‌اند، بر مشکلات بررسی محل می‌افزاید (نک. نقشه X). خلیج سالامیس با عرض ۴۰۰ متر در گذرگاه شمالی و از ۸۰۰ متر تا ۲ کیلومتر در گذرگاه جنوبی، در شمال توسط دماغه آفیاله، در منتهی‌الیه کوه آیگاله و ساحل آتیک، و در جنوب شرقی و جنوب توسط دماغه پیره [پیرایوس]، آکته و جزیره‌های کوچکی چون پسوتالیا و آتلانته بسته می‌شود و در سالامیس دماغه کونوسور (به معنای «دُمِ سگ») وجود دارد. در شرق و شمال شهر، دماغهٔ شهر سالامیس و جزیرهٔ کوچک سن - ژورژ قرار دارد. نام کئوس، مشکلی به وجود می‌آورد، چون جزیره‌ای با این نام در فاصلهٔ بیش از ۶۰ کیلومتری شرق سالامیس است؛ در این جا به نام جزیرهٔ کوچک دیگری بر می‌خوریم: آتالانتا، یا از دماغهٔ کونوسور، یا آکته در ساحل آتیک. ناوگان پارس در خلیج فالر است و ناوگان یونان در خلیج سالامیس.

۹۰. درباره باکیس نک. VIII، ۲۰. پیشگویی هاتف زیاده از حد روشن است و اظهار عقیده هرودوت زیاده از حدّ مثبت، چنان که انسان احساس می‌کند در این بند به دلیلی نامعلوم دستبرد و تحریفی انجام شده است.

۹۱. روایات سنتی، آریستید (حدود ۵۲۰ ـ ۴۶۸؟) را درست نقطهٔ مقابل تمیستوکلس نشان می‌دهند. مردی درستکار و شریف که در پیاده نظام سنگین اسلحه جنگیده است در برابر مردی آزمند و طماع و زیرک که آتن را به یک قدرت دریایی تبدیل می‌کند.

۹۲. نک. IX، ۸۱

۹۳. نک. VIII، ۴۸ـ۴۲.

۹۴. نبرد در روز بیستم ماه بوئدرومیون (بین ۲۰ تا ۲۸ سپتامبر ۴۸۰)رخ داده است. در سالامیس منظور از سربازان، رزمندگان دریایی هستند که در هر رزمناو ۱۸ نفر بودند (۴ تیرانداز و ۱۴ هوپلیت یعنی پیاده سنگین سلاح). هرودوت شمار آنان در کشتی‌های خیوسی را ۴۰ می‌گوید (VI، ۱۵) و در کشتی‌های ایرانی ۳۰(VII، ۱۸۴).

۹۵. یگانه سخنرانی کوتاهی که هرودوت ذکر می‌کند همین سخنان مرسوم درباره نبرد است و امکان نقل همه سخنان مشابه به طور مشروح برای او وجود نداشته است.

۹۶. در توصیف ستودنی آیسخولوس [اشیل] از نبرد (نمایشنامه ایرانیان، بیت ۳۸۸ به بعد)، ایرانیان نخست نوای همهمه یونانیان را می‌شنوند که سرود «پئان» ویژهٔ آپولون را می‌خوانند

(نک. V، ۱) و صخره‌های سالامیس این هیاهو را پژواک می‌دهند، سپس کشتی‌های یونانیان را می‌بینند که از خلیج پدیدار می‌شوند. تکیه‌گاه هر یک از دو جبهه ساحلی است که در اختیار دارد، ساحل آتیک برای ایرانیان و سالامیس برای یونانیان.

۹۷. پالن نام قصبه‌ای در آتیک، کنار جادهٔ ماراتون. آمنیاس که بعداً معلوم می‌شود برادر آیسخولوس نمایشنامه‌نویس است قرینهٔ سینگیر در ماراتون و فرمانده ناوی است که کشتی آرتمیس را تعقیب می‌کند و سپس نیز به دست خود برادر خشایارشا، آریابیگنس را می‌کشد (VII، ۸۹).

۹۸. در واقع آتنی‌ها پنداشته بودند که آتنا را دیده‌اند گرچه هرودوت در این‌جا نام این شبح را ذکر نمی‌کند (نک. VI، ۱۱۷).

۹۹. نک. VIII، ۲۲.

۱۰۰. به نوشته دیودوروس سیسیلی یونانیان ۴۰ کشتی از دست دادند. تموستورِساموسی مدت زیادی فرمانروای خودکامهٔ جزیره‌اش نماند، و سال بعد، جزیره آزاد شد (نک. VX ۹۰، ۹۶). قدردانی شاه از «نیکوکاران» خود در بایگانی‌های شاهی ثبت می‌شده است.

۱۰۱. کالوندا شهری در لوقیه [لوکیا] بود در نزدیکی کاریا و تقریباً همسایه هالیکارناسوس که فرمانروایان آنها همیشه در ستیز با هم بودند.

۱۰۲. خشایارشا در حالی که بر تختی با پایه‌های نقره‌ای نشسته بود میدان رزم را تماشا می‌کرد، این تخت را آتنی‌ها تقدیم معبد آتنا کردند. جای او بر نوک کوه آیگالوس بود اما محل آن دقیقاً شناسایی نشده است.*

۱۰۳. منظور کشتی‌هایی است که در آیگینا مانده بودند (نک. VIII، ۴۶).

۱۰۴. نک. VII، ۱۸۱.

۱۰۵. در سال ۴۹۰ هنگام رسیدن پیک‌های داریوش به یونان، کریوس پدر پولوکریتوس، یکی از گروگان‌های اسپارتی در آتن بود (نک. VI، ۵۰ـ۴۹، ۷۳، ۸۵ به بعد).

۱۰۶. آناگورس [یا آناگورونت] از قصبات آتیک در ساحلِ جنوب شرقی آتن.

۱۰۷. بر ساحل شمال شرقی جزیره در دماغه آراپی، یا به عقیده کسانی دیگر، در ساحل جنوبی جزیره، روبه‌روی آیگینا.

---

*. خود هرودوت می‌گوید در پای تپه و مترجم در یادداشت می‌نویسد در قلهٔ کوه؟ ـ م.

۱۰۸. این آدیمانتوس در واقع در بدترین روزها دوباره در کتاب هرودوت نامش مطرح می‌شود (نک. VIII، ۵، ۵۹، ۶۱) زیرا در آن زمان منابع هرودوت آتنی بودند و آتن و کورینت نیز بدترین دشمنان یکدیگر (از ۴۵۹ـ۴۵۸) محسوب می‌شدند.

۱۰۹. دماغه کولیاس: شبه جزیرهٔ هاگیوس کوسماس در جنوب فالر.

۱۱۰. درباره باکیس (نک. VIII، ۲۰)؛ درباره موزئوس (نک. VII، ۶).

۱۱۱. جو را پیش از آسیا کردن در تابه برشته می‌کردند.

۱۱۲. در حالی که یونانیان بر تنگه مسلط بودند خشایارشا نمی‌توانست آتیک را با اسکله یا موج‌شکنی به سالامیس متصل سازد؛ شاید این کار را، نظیر کارهای بزرگتر قبلی خود مانند پل زدن بر هلسپونت و ساختن کانال آتوس، قبلاً انجام داده بوده است.*

۱۱۳. مسیر این پیک‌ها جاده‌های شاهی بود که در V، ۵۴ـ۵۲ به آنها اشاره شده است. در جشن‌های هفایستوس و خدایان متعدد دیگر از جمله آتنا، پان (VI، ۱۰۵) و پرومته، مسابقه دو امدادی با مشعل انجام می‌شد که در آن دوندگان قبایل مختلف در خطوط جداگانه با هم مسابقه می‌دادند و آخرین نفر مشعل را به آخرین محراب یا آتشگاه می‌رسانید و آن را روشن می‌کرد.

۱۱۴. اشاره مجدد و تحقیرآمیز آرتمیس به این کشورها یا اقوام که فنیقی‌ها را نیز به آنان می‌افزاید، در حالی که فنیقی‌ها بهترین دریانوردان بودند، از آن روست که اکنون گرفتار خشم خشایارشا شده‌اند (VIII، ۹۰).

۱۱۵. آمستریس (نک. VII، ۶۱؛ IX، ۱۰۹) شهبانو و همسر رسمی شاه بود و یونانیان سایر فرزندان شاه از زنان دیگر او را حرام‌زاده می‌پنداشتند.

۱۱۶. جزئیات این ماجرا در I، ۱۷۵ داده شده ولی در این‌جا احتمالاً توسط خواننده یا مفسری درباره شهر پداسا دوباره به عنوان حادثه‌ای عجیب تکرار شده با این تفاوت که هرودوت گفته بود سه بار و این‌جا گفته می‌شود دوبار.

۱۱۷. شاید هنگام سرکوب شورش ایونیه (نک. V، ۱۲۱؛ VI، ۳۲).

۱۱۸. ظاهراً منظور از «در آن روز» روز نبرد است. اما کارها و تدارکاتی که خشایارشا دستور انجام

---

*. این توجیه مترجم فرانسوی برای پوشاندن تناقض‌گویی‌های هرودوت به هیچ رو موجّه نیست. جالب این جاست که هرودوت در بند ۱۰۷ ادعا می‌کند همه این کارها در یک بعد از ظهر انجام گرفته است!!؟ ـ م.

آنها را می‌دهد (VIII، ۹۷) و گزینش سپاه توسط مردونیه (IX، ۳۲) وقت بسیار بیشتری از یک بعدازظهر پس از شکست لازم دارند.

۱۱۹. دماغه زوستر در جنوب فالر و دماغه کولیاس (VIII، ۹۶).

۱۲۰. تمیستوکلس که در ۴۶۵ از آتن تبعید و توسط اسپارتی‌ها به خیانت نسبت به یونان متهم شده بود به شاه ایران (خشایارشا یا جانشینش اردشیر) پناه برد.*

۱۲۱. بی‌گمان داستان این پیک بعدها توسط دشمنان تمیستوکلس ساخته شده است. حتی اگر توسیدید آن را عنوانی برای حقشناسی شاه می‌داند.

۱۲۲. در مورد شهرهایی که متهم به «ایران گرایی» بودند رسماً پرداخت جریمه‌ای تصویب شده بود که ممکن است بعدها تمیستوکلس را برای گرفتن این پول‌ها متهم به اخاذی کرده باشند.**

۱۲۳. نک. VIII، ۱۲۱.

۱۲۴. اصطلاحی طنزآمیز از سوی هرودوت که معمولاً برای خدایان به کار می‌برد.

۱۲۵. در مورد زره‌پوشان پارسی (نک. VII، ۶۱). درباره گردان هزارگان سوار و هزارگان دیگری که یکی پیش و دیگری پس از خشایارشا حرکت می‌کرد. (نک. VII، ۴۰، ۴۱، ۵۵).

۱۲۶. اینان آرایه‌های سربازان پارسی بودند (نک. VII، ۸۳؛ IX، ۸۰).

۱۲۷. گاه یک واژه یا سخن تصادفی می‌تواند نشانه‌ای از آینده و کلیدی باشد برای درک وقایع بعدی. در واقع مردونیه تاوانش را پرداخت (نک IX ۶۳) به همین ترتیب یک نام به لئوتوخیدس نشانی از آینده داد (IX ۹۱، ۹۲).

۱۲۸. سفر رفت خشایارشا با زمانی که برای راه‌سازی و نیز سربازگیری در طی راه سپری شد سه ماه طول کشید (نک. VIII، ۵۷)؛ بنابراین طی ۸۵۰ کیلومتر راه میان تسالی و هلسپونت طی ۴۵ روز را نمی‌توان عقب‌نشینی شتاب‌زده دانست.

۱۲۹. عقب‌نشینی در ماه‌های اکتبر ـ نوامبر انجام گرفته است که بی‌گمان ذخایر آذوقه منطقه پس

---

*. شاه ایران اردشیر اول بود که املاک فراوانی در لیدی و ماگنسیا در اختیارش گذاشت و سال‌ها زندگی کرد ولی در پایان به گفته پلوتارک با خون گاو یا زهری دیگر خودکشی کرد. نک. پلوتارک، حیات‌مردان نامی، تمیستوکلس، ج I، ترجمه رضامشایخی، بندهای ۴۸ تا ۵۷، صص ۳۳۹ تا ۳۴۸ ـ م.

**. پلوتارک می‌نویسد ثروت تمیستوکلس قبل از ورود به سیاست از ۳ تالان بیشتر نبود ولی هنگام تبعید بیش از ۱۰۰ تالان به دست مأموران افتاد (همان، بند ۴۸ ص ۳۳۹) ـ م.

از عبور اولیه ارتش کاهش یافته بوده است. وانگهی در سفر بازگشت بی‌گمان از انبارهای آذوقه ایران نیز خبری نبوده است (نک. VII، ۲۵) و از کشتی‌های حامل گندم (VII، ۱۸۴)، گرچه در جنگ سالامیس آسیبی ندیده بودند، نیز اثری نبوده است، البته خشایارشا و ۶۰ هزار سرباز آرتاباز، می‌توانستند به آسانی توسط شهرهای تابعه سر راه تغذیه شوند، اما البته سربازان عقب‌افتاده در انتهای ستون‌ها لابد رنج بسیار بیشتری برده‌اند.

۱۳۰. نک. VII، ۴۰.

۱۳۱. نک. VII، ۱۱۵، ۱۲۴.

۱۳۲. در این‌جا منطق هرودوت درست نیست. هیچ کاری ابلهانه‌تر از آن نبود که در دل چنین توفانی پاروزنان را که به منزله موتور کشتی بودند به دریا بیندازند.

۱۳۳. یعنی خشایارشا $\frac{۲}{۳}$ راه برابر با ۳۰ روز جامه از تن نکنده بود؟ بسیار بسیار بعید است. به علاوه شهر آبدرا هنگام سفر رفت خشایارشا خانه خراب شده بود (نک. VII، ۱۲۰).*

۱۳۴. ساحل غربی تنگه ایستموس و دماغه سونیون دارای معابدی برای پوزئیدون بودند. معمولاً فاتحان دماغه کشتی تصرف شده یا شمایل آن را وقف می‌کردند (نک. III، ۵۹).

۱۳۵. حدود ۵/۳۰ متر. به نوشته پائوسانیاس تندیسی مفرغی بود از آپولون که نظیر آن را به زئوس در اولمپ نیز تقدیم کرده‌اند.

۱۳۶. نک. I، ۵۱. سه ستاره شاید نماد آپولون، کاستور و پولوکس باشند.

۱۳۷. سیصد جوان اسپارتی گارد سلطنتی (نک. I، ۶۷).

۱۳۸. آفیدنا قصبه یا روستایی از آتیک در شمال شرقی آتن بود. بِل بینه جزیره کوچکی است در دماغه سونیون. تمیستوکلس به طنز می‌گوید این ارزش شخص او بوده که به آتن شخصیت بخشیده و آتن بدون افرادی نظیر او فاقد شخصیت است.

۱۳۹. آرتاباز فرمانده یگانی در سپاه بود (نک. VII، ۶۶) که در برابر مردونیه، شخصیت دل‌پسند هرودوت است (IX، ۴۱ـ۴۲، ۵۸) او سپاهش را به آسیا بازگردانید (IX، ۸۹) و بعدها شَهرَبِ [ساتراپ] فروگیا شد.

۱۴۰. پوتیده مسلط بر جزیره پالن و در جنوب خالکیس.

۱۴۱. بی‌شک منظور شکاف انتهایی تیر است که در چله کمان قرار می‌گیرد.

---

*. این که یکی از اهالی آبدرا ـ چه بسا به شوخی ـ چنان سخنی گفته نه دلیل خانه خرابی شهر آبدراست و نه مانع ازآن که اهالی شهر از عنایت شاه ایران به خود ببالند و چنین داستان‌پردازی کنند ـ م.

۱۴۲. از نظر یونانیان پوزئیدون خدای ایجادکننده زمین لرزه و آبلرزهٔ همراه با زمین لرزه [سونامی] بود.

۱۴۳. از نیای هشتم لئوتوخیدس، یعنی تئوپومپوس، فرزندان شاخه ارشد سلطنت می‌کردند تا زمانی که آخرین آنها یعنی دماراتوس در اثر دسیسه‌های کلئومنس از سلطنت برکنار شد (نک. VI، ۶۴ به بعد).

۱۴۴. این باور اسپارتیان و لئوتوخیدس فرمانده ناوگان ایشان بود زیرا اسپارتیان هیچگاه به جاهای دور لشکرکشی نمی‌کردند (نک. V، ۵۱ـ۴۹)؛ آتنی‌ها از مدت‌ها پیش منطقه را می‌شناختند و بیست سال قبل تا سارد پیش رفته بودند (نک. V، ۹۷ به بعد).

۱۴۵. اوروپوس یا اوروموس شهری در کاریا در شمال غربی مولاسا. اهالی کاریا معمولاً غیر از زبان محلی خود یعنی یونانی، با زبان پارسی یا آرامی آشنایی داشتند و به عنوان مترجم میان یونانیان و ایرانیان کار می‌کردند.

۱۴۶. در لِباده [یا لبادا] واقع در بئوسی در غار عمیقی با هاتف تروفونیوس رایزنی می‌شد و فرد پرسش‌کننده پس از انجام آیین‌هایی پیچیده که بی‌خطر نیز نبود کار خود را انجام می‌داد. آبس دارای هاتف آپولون بود.

۱۴۷. درباره آپولون ایسمنیوس نک. V، ۵۹. در معبد آمفیارائوس پرسش‌کننده پس از روزه گرفتن و قربانی کردن می‌بایست شب را در معبد روی پوست قوچ قربانی شده می‌خوابید.

۱۴۸. دریاچه کوپائیس از سال ۱۸۸۶ خشک شده و از بین رفته است. آکرفیا و معبد پتویون بین دریاچه و خلیج ائوبویا قرار داشتند.

۱۴۹. معجزه در این بود که هاتف ناگهان به زبان کاریایی سخن گفته بود. این را معجزه دانستند و پلوتارک چنین تفسیر می‌کند که هاتف نخواسته زبان یونانی را در پاسخ به یک بربر آلوده کند.

۱۵۰. نک. V، ۲۱.

۱۵۱. آلاباندا درکاریاست (نک. VII، ۱۹۵)؛ در این جا پیشنهاد تصحیح شده که به جای آلاباندا می‌بایست آلاباسترا باشد که در فریگیه است.

۱۵۲. الکساندر که به او لقب «فیل هلن» [دوستدار هلن = دوستدار یونان] داده بودند تا آن زمان ابتکارهای گوناگونی به سود متحدان انجام داده بود (نک. VII، ۱۷۳؛ VIII، ۳۴). گرچه در

برابر ایرانیان رام و مطیع بود. لقب پروکسنوس یا کنسول با تصویب مجمع عمومی که به فردی داده می‌شد، برای او افتخار بزرگی بود. این فرد می‌بایست در برابر احترامات و حقوقی که در آتن می‌یافت، در سرزمین خود حامی آتنی‌ها باشد.

۱۵۳. تِمِنوس یکی از پسران آریستو ماخوس بود که تبارش به هراکلیدس می‌رسید (نک. VIII، ۱۳۱). هراکلیدس که با برادرش کرسفونتس پلوپونز را فتح کرده بود، آرگوس را به عنوان سهم خویش برای خود نگهداشت شهری که آرگنادها، نوادگان آرگئوس (نک V ۲؛ VIII ۱۳۹) خود را اصیل آن جا می‌دانستند. مضمون یا داستان سه برادر و کوچکترین برادر در تاریخ افسانه‌ای سکاها نیز وجود دارد (نک. IV، ۵).

۱۵۴. سهم شاهان اسپارت نیز همانند دیگر نوادگان هراکلس دو برابر بود (VI ۵۷).

۱۵۵. جوان دستمزد هر سه نفرشان را گرفت، سه تکه خاک نماد تصاحب آن چیزی بود که خورشید بر آن می‌تابد یعنی آن سرزمین.

۱۵۶. بی‌تردید رُز مشهور به «صد برگ» (rosa centifolia) است که به انواع گوناگون وجود دارد.

۱۵۷. فریگی‌ها [فروگیایی‌ها] (نک. VII ۷۳) پیش از رفتن به آسیای صغیر، ساکن مقدونیه بودند؛ شاه آنان میداس که آپولون گوش‌های خر به او داده بود، چون در مسابقهٔ موسیقی میان خودش و مارسیاس، یکی از ساتیرها قضاوت بدی داشت (نک VII ۲۶) روزی سیلن (قدیمی‌ترین و فرزانه‌ترین ساتیرها که به صورت فردی زشت، کوتاه قد با بینی پت و پهن، چاق و شکم گنده، همیشه سیاه مست و سوار بر یک الاغ نشان داده می‌شود) را خواب آلود و مست پیدا کرد (یا زیر دستانش او را پیدا کردند و با غل و زنجیر نزد او آوردند)؛ میداس به خاطر این خوش خدمتی به سیلن، بی‌خردانه خواهشی از او کرد: که به هر چیزی که دست بزنند، طلا شود، از جمله غذایش.

۱۵۸. کوه برمیون بیش از ۲ هزار متر ارتفاع دارد و در ساحل چپ رود هالیاکمون مسلط بر اِدِسا پایتخت باستانی مقدونیه واقع شده است.

۱۵۹. در این‌جا مردونیه از فرمول آغازین پیام‌های شاهی پیروی کرده است.

۱۶۰. آتن میان پلوپونز و تسالی واقع شده است و مردونیه در فکر حمله به آن است.

۱۶۱. با کمک کردن به ایونی‌های شورشی (نک. V، ۹۷).

۱۶۲. این نقش را آتنی‌ها و ادبیات آنان برای آتن قائل‌اند به علت دستاوردهای افسانه‌ای که سپس

(IX، ۲۷) یادآوری خواهد شد.

۱۶۳. آیا منظور برداشت سال ۴۸۰ و برداشتی است که هنوز زمان آن برای ۴۷۹ نـرسیده (نک. VIII، ۱۰۹) و شاید حدس می‌زنند حداقل باشد؟ یا منظور دو برداشت گندم و میوه (انگور، انجیر و زیتون) در سال ۴۸۰ است؟

۱۶۴. نک. سرنوشت سفیران داریوش (VII، ۱۳۳) و لیکیداس و خانواده‌اش (IX، ۵).

۱۶۵. البته این وحدت روشن است اما مردونیه به درستی می‌دانست (VII، ۹) که این امر مانع از برادرکشی میان یونانیان نشده است.

کتاب نهم

Calliope /کالیوپه
(الههٔ اشعار حماسی)

فهرست کتاب نهم

در یونان: نبرد پلاته

مردونیه آتن را می‌گیرد

[۱] همین که الکساندر با پاسخ آتنی‌ها از راه رسید، مردونیه شتابان با سپاه به سوی آتن حرکت کرد و از هر جا می‌گذشت نیز بر شمار سربازان خود می‌افزود. رؤسای قبایل تسالی بی‌کمترین پشیمانی از همکاری گذشته خویش با ایران، مردونیه را بیش از گذشته علیه یونان برمی‌انگیختند، چنان که توراکس حاکم لاریسا[۱] که خشایارشا را هنگام عقب‌نشینی بدرقه کرده بود، اکنون راه مردونیه را بر روی یونان می‌گشود.

[۲] هنگامی که سپاه ایران در مسیر خود به سرزمین بئوسی رسید، اهالی شهر تِبِس می‌خواستند مردونیه را در آن‌جا نگهدارند و می‌گفتند هیچ پایگاه ثابتی بهتر از آن‌جا نخواهد یافت. آنان نمی‌خواستند مردونیه از آن‌جا دورتر برود بلکه پیشنهاد می‌کردند در همان جا بماند و با اقدامات سیاسی یا حرکاتی دیگر بدون توسل به جنگ سراسر یونان را مطیع سازد، زیرا معتقد بودند پیروزی نظامی بر اقوام متحد یونانی از سوی هر قدرتی باشد کار آسانی نیست. و به مردونیه می‌گفتند: «بیا و به سخن ماگوش کن تا به آسانی بر آنان پیروز شوی. برای سردمداران و بزرگان هر شهر پول بفرست و با پرداخت این رشوه میان یونانیان تفرقه بینداز: آنگاه سرکوب هر گونه مخالفتی به یاری هواداران کار آسانی خواهد بود.»

[۳] اندرز آنان چنین بود اما مردونیه به سخن آنان گوش نداد، زیرا میل مقاومت‌ناپذیر تسخیر مجدد آتن سراپای وجودش را فراگرفته بود تا هم خودپسندی ابلهانهٔ خودرا ارضا کند و هم بتواند خبر پیروزی خود و فتح آتن را با علامت آتش از جزیره به جزیره به شاه در سارد اطلاع دهد[۲]. اما همانند بار نخست

همین که گام به آتن گذاشت اثری از آتنی‌ها ندید و دریافت که یا باز همگی یا برخی به سالامیس رفته‌اند و برخی دیگر نیز در کشتی‌هایشان مانده و شهر را خالی کرده‌اند. دومین تسخیر آتن توسط مردونیه، ده ماه پس از تسخیر اول توسط خشایارشا صورت گرفت[۳].

[۴] هنگامی که مردونیه در آتن بود فردی به نام موروخیدس اهل هلسپونت را به سالامیس فرستاد تا همان پیشنهادهای پیشین را که توسط الکساندر مقدونی به آتنی‌ها کرده بود تجدید کند[۴]. او این کار را نه از آن‌رو کرد که از دشمنی آنان با خود و ایرانیان بی‌خبر بود، بلکه امیدوار بود آنان با فتح مجدد سراسر سرزمین آتیک توسط او این بار سر عقل آمده و از لجاجت احمقانه خود پشیمان شده باشند. و از این رو موری‌خیدس را به سالامیس فرستاد.

[۵] آن مرد به محض رسیدن به شورا[۵] رفت و پیام مردونیه را تسلیم کرد. یکی از اعضای شورا به نام لوکیداس اظهار عقیده کرد بهتر است پیشنهاد مردونیه را بپذیرند و آن‌گاه برای تصویب نهایی به همه مردم ارائه کنند. این ابراز عقیده لوکیداس یا به راستی بهترین راه حل از دید خودش بود و یا از مردونیه رشوه گرفته بود، به هر حال بیدرنگ در همان جلسه شورا بقیه آتنی‌های عضو شورا از این اظهارنظر سخت ابراز بیزاری کردند و در بیرون از جلسه نیز مردم به محض اطلاع از موضوع گرد لوکیداس را گرفتند و او را سنگسار کردند ولی موروخیدس را سالم به هلسپونت فرستادند. در سالامیس نیز زنان آتنی همین که از ماجرای لوکیداس آگاه شدند سخت به هیجان آمدند و برآشفتند و به محل سکونت لوکیداس یورش بردند و زن و کودکانش را بیرون کشیدند و همگی را سنگسار کردند[۶].

درخواست آتن از اسپارت

[۶] آن‌چه آتنی‌ها را دوباره به سالامیس کشانده بود این بود: آنان چون از مدت‌ها پیش روی کمک پلوپونزی‌ها حساب می‌کردند این بار در آتیک ماندند، اما پس از

آغاز پیشروی مردونیه چون هر قدر منتظر لاکدومونی‌ها ماندند خبری نشد و دیدند آنان چندان شتابی به خرج نمی‌دهند و مردونیه نیز ـ به گفته آنان ـ به بئوسی رسیده بود، ناچار خود شروع به تخلیه مجدد آتن از اموال و خانواده‌های خود کردند تا باز به سالامیس بروند و سفیرانی هم به اسپارت فرستادند و گلایه کردند چرا لاکدومونی‌ها اجازه داده‌اند بربرها دوباره آتیک را تسخیر کنند و بنا به قولی که داده بودند همراه ایشان تا بئوسی نرفته و راه مردونیه را سد نکرده‌اند، ضمن این که به ایشان پیشنهادها و امتیازهای پیشنهادی مردونیه را به خود یادآور شدند و افزودند اگر اسپارت به تندی به یاری آنان نیاید آنان به تنهایی به وسایل دیگری برای نجات خود متوسل خواهند شد.

[۷] راست آن است که لاکدومونی‌ها در آن هنگام در حال برگزاری جشن‌های مذهبی گرامیداشت هیاکینتوس [معروف به هیاکین‌تیا] بودند و انجام تکالیف و شعائر مذهبی در اسپارت بر هر چیز دیگری مقدم است[۷]؛ ضمن این که البته ساختن دیوار در تنگابه [ایستموس] کورینت[۸] نیز در آستانه اتمام بود. وقتی فرستادگان آتن همراه با نمایندگان مگارا و پلاته به اسپارت رسیدند مجلس «افورها» بیدرنگ آنان را پذیرفت و آنان گفتند: «آتنی‌ها ما را فرستاده‌اند تا به شما بگوییم پادشاه مادها به ما پیشنهاد کرد هم سرزمینمان را پس بدهد و هم با شرایط برابر و بدون دروغ و فریب با ما پیمان دوستی ببندد و هم هر سرزمینی را که به میل خود انتخاب کنیم افزون برسرزمین خودمان در اختیارمان بگذارد. اما از آن‌جا که ما برای زئوس هلن‌ها احترام فراوانی قائلیم، اندیشه خیانت به یونان چنان برایمان زشت و نفرت‌انگیز بود که آن پیشنهادها را نپذیرفتیم و رد کردیم و با این حال یونانیان با ما بد می‌کنند. آنان در حالی ما را تنها گذاشته‌اند که تفاهم با شاه ایران به جای جنگ با او از هر لحاظ به سود ماست. با این همه ما هرگز به دلخواه خود چنین نخواهیم کرد زیرا به تعهدات خود نسبت به یونان وفاداریم. اما شما که آن همه از سازش ما با شاه ایران هراس داشتید اکنون که خیالتان درباره وفاداری ما آسوده شده است و با اطمینان از این که ما هیچ‌گاه به یونان خیانت نخواهیم کرد، و دیوار دفاعی خودتان در

ایستموس را نیز تمام کرده‌اید، گویا از این پس خیال مسخره کردن آتن را دارید، حال آن‌که می‌بایست راه ایرانیان به بئوسی را سد می‌کردید ولی نکردید و اجازه دادید بربرها آتیک را متصرف شوند. در حال حاضر آتنی‌ها از شما به خشم آمده‌اند زیرا آن‌چه می‌کنید چیزی نیست که باید بکنید. امروز آتنی‌ها از شما می‌خواهند هر چه زودتر سپاه خود را برای رویارویی با بربرها به آتیک بفرستید؛ و چون نقشه‌های ما درباره جنگ در ناحیه بئوسی ناکام مانده است، اکنون از نظر ما بهترین جا برای نبرد دشت تریاست[۹].»

[۸] افورها پس از شنیدن سخنان پرشور آنان قول دادند فردا به آنان پاسخ گویند، و فردا نیز وعده دادند روز بعد پاسخ دهند و بدین‌گونه تا ده روز امروز و فردا کردند و پاسخی ندادند. پلوپونزی‌ها در این مدت با سخت‌کوشی همگی به دیوارسازی در تنگابه ادامه می‌دادند چنان که تقریباً کار را پایان دادند. من به راستی نمی‌دانم چرا این یونانیان که هنگام آمدن الکساندر مقدونی به آتن آن همه نگران شده و می‌کوشیدند مانع سازش آتنی‌ها با مادها شوند اکنون چنین بی‌تفاوت بودند؟ آیا به این دلیل بود که در آن زمان دیوار تنگابه پایان نیافته بود و اکنون پایان یافته بود؟

[۹] سرانجام، جریان پاسخ افورها و حرکت نیروهای اسپارت، این گونه فیصله یافت: شب پیش از جلسهٔ موافقت شده برای شنیدن سخنان فرستادگان آتن، شهروندی از مردم تگا به نام خیلئوس، بیگانه‌ای که همه در لاکدومون از او حرف‌شنوی داشتند، پس از شنیدن سخنان آتنی‌ها از زبان افورها به آنان گفت: «افورها! وضع کاملاً روشن است: اگر آتنی‌ها دیگر با ما همراه نباشند و با بربرها متحد شوند، تنگهٔ ایستموس هر قدر هم که مستحکم باشد، باز هم یک دروازهٔ عریض برای ورود پارس‌ها به پلوپونز باز است. به حرف آتنی‌ها گوش کنید، پیش از آن که جبههٔ دیگری بگیرند و بزرگ‌ترین بدبختی را برای یونان به وجود آورند.»

[۱۰] توصیهٔ خیلئوس افورها را تکان داد و بی‌درنگ در دل شب بی‌آن که در این

باره سخنی با نمایندگان سایر شهرها بگویند پنج هزار اسپارتی را هر یک همراه هفت هیلوت [= برده] به فرماندهی پائوسانیاس پسر کلئومبروتوس اعزام کردند (البته حق فرماندهی با پلئیستارخوس پسر لئونیداس بود، اما این پسر هنوز نابالغ بود و پائوسانیاس پسرعموی تنی او سرپرستی‌اش را برعهده داشت. کلئومبروتوس پدر پائوسانیاس و پسر آناکساندرید دیگر نبود زیرا پس از بازگرداندن سپاه خود از تنگابه که برای کمک به ساختن دیوار برده بود درگذشت، و علت بازگرداندن سپاه نیز این بود که پس از قربانی با خدایان درباره جنگ با ایران مشورت کرده و در آن هنگام کسوف رخ داده بود[۱۰].) پائوسانیاس یکی از افراد خاندان خود به نام اوریاناکس پسر دوریوس را به معاونت فرماندهی گماشت[۱۱]. و بدین‌گونه این سربازان با پائوسانیاس از اسپارت خارج شدند.

[۱۱] با این حال نمایندگان آتن که از عزیمت آنان بی‌خبر بودند بامداد فردای آن روز نزد افورها رفتند چون دیگر مصمم شده بودند از آن‌جا بروند. پس به افورها گفتند: «شما لاکدومونی‌ها همینجا بمانید و جشن‌های هیاکینتوس خود را برگزار کنید و خوش باشید و بدین‌گونه به متحدان خود خیانت کنید. آتنی‌ها این را بر شما نخواهند بخشود و چون متحدی ندارند با شاه ایران صلح خواهند کرد و در آن صورت چون متحدشاه هستند هر جا که او اراده کند لشکر خواهند کشید. و آن‌گاه خواهید دید که فرجام این کار چه خواهد بود.» افورها در پاسخ به اخطار و اعتراض آنان سوگند خوردند که سپاه اسپارت هم‌اکنون به احتمال زیاد به اورستیون[۱۲] رسیده و در راه حمله به «بیگانگان» است (آنان به بربرها «بیگانه» می‌گفتند).* سفیران آتن که از آن‌چه گذشته بود خبر نداشتند منظور ایشان را پرسیدند و سرانجام پس از پرسش بسیار دریافتند که چه گذشته است و آن‌گاه شگفت زده به سرعت به راه افتادند تا به نیروهای اسپارتی برسند و همراه ایشان نیز پنج هزار سرباز پیاده دیگر از شهرهای دیگر سرزمین لاکدومون حرکت کردند[۱۳].

*. آیا هرودوت نمی‌داند که واژهٔ بربر مترادف بیگانه است؟ ـ م.

[۱۲] پس اینان با شتاب فراوان به سوی تنگابه [ایستموس] به راه افتادند. باری، همین که آرگوسی‌ها دانستند پائوسانیاس و سپاهیانش از اسپارت خارج شده‌اند، بهترین پیک خود را برگزیدند و به آتیک فرستادند زیرا قبلاً خود ایشان به مردونیه پیشنهاد کرده بودند که مانع از خروج اسپارتیان از سرزمینشان خواهند شد[۱۴]. قاصد وقتی به آتن رسید پیام زیر را ابلاغ کرد: «مردونیه، آرگوسی‌ها مرا فرستاده‌اند تا بگویم جوانان لاکدومونی شهر را ترک کرده‌اند و ما آرگوسی‌ها قادر به جلوگیری نیستیم. پس خود دانی.»

مردونیه در بئوسی

[۱۳] قاصد پس از انجام مأموریت بازگشت و مردونیه با شنیدن این خبر دانست که ماندن در آتیک دیگر سودی ندارد. او تا آن زمان به انتظار آگاهی از تصمیم آتنی‌ها در آتن مانده و از آسیب رساندن به سرزمین آنان به این امید که با ایشان به سازش خواهد رسید خودداری کرده بود؛ اما وقتی تلاشهای خود را بیهوده دید و از آن‌چه گذشته بود دقیقاً آگاه شد خواست پیش از پائوسانیاس و سپاهیانش به تنگه ایستموس برسد. اما پیش از حرکت دستور داد آتن را آتش بزنند و هر چه از دیوار و خانه و ایوان و معبد سرپا مانده بود ویران کنند. او به این دلیل آتن را ترک کرد که در آن‌جا نمی‌توانست از سواره نظام استفاده کند و در صورت شکست نیز راه گریزی نداشت جز یک گذرگاه تنگ که تعداد اندکی سرباز می‌توانستند جلویش را بگیرند[۱۵]. پس تصمیم گرفت به تِبس بازگردد و در پیرامون یک شهر دوست و در منطقه‌ای نبرد کند که توانایی بهره‌گیری از سواران خود را داشته باشد.

[۱۴] پس از آتن عقب‌نشینی کرد و وقتی در راه بود پیک تازه‌ای از راه رسید و خبر داد که یک گروه هزار نفره از پیش قراولان لاکدومونیایی به مگارا رسیده‌اند. با شنیدن این خبر به فکر افتاد میل به اسیر کردن آنان در خود را ارضا کند، پس سپاه خود را به سوی مگارا بازگرداند و سواران پیشتازش در منطقه مگارا همه جا را تاراج کردند (این دورترین نقطه در غرب اروپا بود که سپاه ایران در آن پا می‌گذاشت).

[۱۵] در این هنگام به مردونیه خبر رسید که یونانیان همگی در تنگه [ایستموس] گرد آمده‌اند، پس دوباره از طریق دکلیا[۱۶] به عقب بازگشت. بئوتارک‌ها[۱۷] همسایگان خود در کرانه‌های رود آسوپوس را به کمک خواسته بودند و آنان راهنمایی مردونیه را به عهده گرفتند و سپاه ایران را تا اسفنداله و سپس تا ناگارا هدایت کردند. او شب را در ناگارا گذراند و روز بعد به طرف اسکولوس رفت و به سرزمین تِبِس رسید. در آن‌جا با آن که در سرزمینی دوست قرار داشت دستور داد تمام درختان منطقه را قطع کنند، و این کار از سر دشمنی با تِبِسی‌ها نبود بلکه جنبهٔ نظامی داشت چون می‌خواست اردوگاه استواری بسازد تا اگر هر آینه نبرد به دلخواه پیش نرفت سپاهیانش پناهگاهی داشته باشند. وسعت این اردوگاه از اریترا آغاز می‌شد، از نزدیکی هیسیه و کنار رود آسوپوس می‌گذشت و به پلاته می‌رسید؛ با این حال محوطه اصلی اردوگاه به این گستردگی نبود و در هر ضلع حدود ۱۰ استاد درازا داشت[۱۸]. هنگامی که سپاه بربر در حال ساختن این اردوگاه بود، یکی از اهالی تِبِس به نام آتاگینوس پسر فرونون ضیافت باشکوهی داد که مردونیه و ۵۰ تن از مهمترین فرماندهان ایرانی به آن دعوت داشتند و همگی نیز این دعوت را پذیرفتند. این بزم باشکوه در شهر تبس برگزار شد.

[۱۶] آن‌چه در زیر نقل می‌کنم را از ترساندر، اهل اورخومن[۱۹] و از بزرگان شهر تِبِس، شنیده‌ام. او که خود یکی از مهمانان آتاگینوس و در شمار ۵۰ تِبِسی دعوت شده بوده است می‌گوید بر سر میز مهمانان دو ملت جدا از هم ننشسته بودند بلکه یکی در میان یک تبسی و یک پارسی نشسته بود. می‌گوید وقتی پس از صرف شام باده‌گساری آغاز شد، فرد کناری‌اش که یک پارسی بود به زبان یونانی از او پرسیده اهل کجاست و او گفته اهل اورخومنوس، و آن‌گاه مرد پارسی گفته: «چون تو همسفره و هم پیالهٔ منی می‌خواهم آن‌چه را در ته دلم می‌گذر به تو بگویم تا به یاد داشته باشی و بتوانی بهتر مراقب خود باشی. از این پارسیانی که می‌بینی خوش می‌گذرانند و سپاهی که در کنار رودخانه اردو زده‌اند، از همگی این مردان تا چند روز دیگر جز چند تن زنده نخواهد بود؛ و هنگام گفتن این سخنان به سختی

می‌گریست، و ترساندر با تعجب گفته: «تو این سخنان را که باید به مردونیه و سرداران پارسی بگویی چرا به من می‌گویی؟» و پارسی پاسخ داده: «ای بیگانه، در توان آدمیزاد نیست از تقدیر آسمانی بپرهیزد. این سخن بارها علناً گفته شده ولی هیچ کس نمی‌خواهد آن را باور کند. آن‌چه من گفتم بسیاری از پارسیان می‌دانند و با این حال چون اسیر جبر سرنوشت‌اند در این لشکرکشی شرکت کرده‌اند. بدترین رنج در این دنیا آن است که چیزی را به روشنی ببینی ولی توان جلوگیری از آن را نداشته باشی.» این بود آن‌چه ترساندر اورخومنی برایم حکایت کرد و افزود که آن مرد پارسی پیش از روز نبرد پلاته نیز این سخن را به افراد زیادی گفته بود.

[۱۷] هنگامی که مردونیه در بئوسی اردو زده بود، یونانیان فراوانی، و دست کم یونانیان هوادار ایران در منطقه، علیه آتن به او پیوستند. تنها اهالی فوکید در تهاجم به آتیک شرکت نکرده بودند و گرچه خود را به مادها وفادار نشان می‌دادند اما برخلاف میل قلبی و از ترس زور بود. چند روز پس از استقرار مردونیه در تبس، فوکیدی‌ها ۱۰۰ پیادهٔ سنگین سلاح [هوپلیت] به یاری او گسیل داشتند که فرمانده آنان یکی از برجسته‌ترین بزرگان فوکه به نام هارموکودس بود. وقتی اینان به تبس رسیدند مردونیه توسط سواران به آنان دستور داد در محل جداگانه‌ای در دشت اردو بزنند و آنگاه تمام سواره نظام ایران به آنان نزدیک شدند. سپس بی‌درنگ در اردوی یونانیان متحد ایران شایع شد که سواران نیزه‌دار ایرانی می‌خواهند کار آنان را بسازند، و این شایعه به‌گوش خود فوکیدها نیز رسید. در این هنگام سردار ایشان هارموکودس بانگ زد: «ای فوکیدی‌ها پیداست این سوارانی که در برابر ما صف‌آرایی کرده‌اند قصد نابودی ما را دارند و به گمانم ما قربانی تهمت‌های تسالی‌ها شده‌ایم. حال که چنین است هر یک از ما باید دلاوری خود را نشان دهیم. مرگ در حال پیکار با دشمن بهتر از مردن گوسفندوار و شرم‌آور است، تا آنان بفهمند که بربرها جنایت کار و سربازان یونانی قربانی بوده‌اند!»

[۱۸] پس از این سخنان شورانگیز، سواران پارسی نخست گرد آنان را گرفتند و با

چند تاخت وانمود کردند می‌خواهند آنان را بکشند، حتی نیزه‌های خود را نیز آماده پرتاب کردند و چه بسا چند نیزه‌ای نیز انداختند، اما فوکیدها تا جایی که می‌توانستند پشت به پشت یکدیگر دادند و از هر سو آماده رزم شدند، و آن‌گاه سواران ایرانی لگام پیچاندند و از آن‌جا دور شدند.

من به راستی نمی‌دانم که آیا سواران ایرانی به درخواست تسالی‌ها[۲۰] قصد کشتار فوکیدها را داشته‌اند که پس از آن که آنان را مصمم به دفاع دیده‌اند بنا به فرمان مردونیه از برنامه خود چشم پوشیده‌اند، یا آن که همهٔ این کارها را برای آزمایش دلاوری فوکیدها انجام داده‌اند. به راستی نیز وقتی سواران بازگشتندمردونیه پیکی نزد فوکیدها فرستاد و گفت: «ای فوکیدها نترسید، شما برخلاف آن‌چه به من می‌گفتند بی‌باکی خود را نشان دادید. پس حال این دلاوری خود را در جنگ نشان دهید. پیداست که در آمادگی، چیزی از من یا شاه من کم ندارید.» این بود ماجرایی که بر فوکیدها گذشت.

رسیدن نیروهای یونانی

[۱۹] لاکدومونی‌ها به تنگه [ایستموس] رسیدند و در آن‌جا اردو زدند. بقیه پلوپونزی‌ها که شریف‌ترین راه را برگزیده بودند و نیز دیگران که بسیج اسپارتیان را دیدند، دیگر درنگ نکردند و وظیفه خود دانستند که آرام ننشینند. پس همگی پس از انجام آیین‌های قربانی و دریافت تفال‌های نیک[۲۱]، تنگه را ترک کردند و به الوزیس رفتند؛ در آن‌جا نیز پس از نذر و قربانی دوباره و دریافت پیشگویی‌های دلخواه همراه با آتنی‌هایی که از سالامیس به آنان در الوزیس پیوسته بودند به راه خود ادامه دادند. وقتی به اریترا در بئوسی رسیدند و دریافتند که بربرها در کنار رود آسوپوس مستقر شده‌اند، روبه‌روی آنان در دامنه کوه کیترون اردو زدند.

اولین ضربات

[۲۰] چون یونانیان از دامنه کوه به دشت پایین نمی‌آمدند، مردونیه سواران خود را به فرماندهی سردار نامدار پارسی ماسیستیوس (که یونانیان به او ماکیستیوس

می‌گویند[۲۲]) سوار بر اسبی نسایی[۲۳] بازین و یراقی شکوهمند و دهنه‌ای زرین فرمان داد تا بر آنان بتازند. آنگاه سواران بر یونانیان تاختند و با یورش‌ها و تازش‌های پیاپی یونانیان را به ستوه می‌آوردند و با هر یورش آسیب فراوانی از نظر روحی و جسمی بر آنان وارد می‌کردند و آنان را ضعیفه می‌نامیدند.

[۲۱] اتفاقاً در این میان مگارایی‌ها در محلی مستقر بودند که بیش از دیگران در معرض یورش قرار داشتند و سواران ایرانی نیز بیشتر به آن محل حمله می‌کردند. مگارایی‌ها که از این حملات مکرر به ستوه آمده بودند پیکی نزد فرماندهان یونانی فرستادند و پیام دادند: «مگارایی‌ها به شما می‌گویند: ای متحدان، ما دیگر به تنهایی تاب یورش‌های سواران پارسی را نداریم. تاکنون با وجود تلفات سنگین و به رغم فشارهای شدید دشمن با دلاوری ایستادگی کرده‌ایم، اما اگر جای ما را با دسته دیگری عوض نکنید بدانید که هم‌اکنون موضع خود را ترک خواهیم کرد.» پائوسانیاس با شنیدن این پیام پرسید آیا در میان یونانیان داوطلبانی هستند که بروند و با مگارایی‌ها تعویض شوند؟ هیچ کس حاضر نشد مگر آتنی‌ها* و از جمله ۳۰۰ رزمجوی نخبه که فرماندهی‌شان با اولمپیودوروس پسر لامپون بود.

[۲۲] اینان بودند کسانی که فداکاری کردند و در برابر دیدگان همه یونانیان حاضر در محل، در خط مقدم اریترا موضع گرفتند ضمن آن که با خود تعدادی تیرانداز[۲۴] نیز بردند. نبرد زمان درازی طول کشید و به صورت زیر پایان یافت. سواران پارسی به صورت گردان حمله می‌کردند و در پیشاپیش آنان ماسیستیوس به هر سو می‌تاخت که ناگهان تیری به پهلوی اسب او اصابت کرد که با درد شدید به زمین

*. چنان که می‌بینید ـ و بارها دیده‌اید و باز هم خواهید دید ـ هرودوت آشکارا جانبدار آتنی‌هاست و از هر فرصتی برای بزرگنمایی آنان استفاده می‌کند. و نیز از یاد نبرید که او در حال خواندن کتاب خود در سربازار آتن و آن هم هنگامی است که آتن و اسپارت در آستانه جنگ‌های سی ساله قرار دارند و از همین رو با آن که همه جا عملاً اسپارتیان می‌جنگند ولی یا دیر می‌کنند، یا تردید دارند و می‌ترسند و غیره. به هر حال چون امیرمهدی بدیع در جلد چهارم (دفترهای یکم و دوم) کتاب یونانیان و بربرها به تفصیل در این باره سخن گفته است، من کوتاه می‌کنم ـ م.

افتاد و سوارش نیز با او به خاک درغلتید. همین که ماسیستیوس نقش بر زمین شد آتنی‌ها بیدرنگ بر سر او ریختند و اسبش را گرفتند و با تلاش بسیار خود او را که به سختی پایداری می‌کرد کشتند؛ اما البته این کار به زودی عملی نشد زیرا او زره بر تن داشت و در زیر آن نیز زرهی با فلس‌های زرّین پوشیده بود[۲۵]؛ پس هیچ ضربه آتنی‌ها بر تن او کارگر نبود تا آن که یکی از ایشان سوراخ کلاهخود او را که ماسیستوس از آن‌جا می‌دید مشاهده کرد و نیزه‌ای به چشم او فرو کرد که افتاد و مرد. نمی‌دانم چگونه این ماجرا بدون اطلاع سایر سواران روی داد: آنان نه سقوط فرمانده خود را دیده بودند و نه مرگ او را و در حال عقب‌نشینی می‌جنگیدند تا ناگهان دریافتند فرمانده در میانشان نیست و ایستادند و وقتی ماجرا را فهمیدند همگی یورش بردند تا دست کم جسد فرمانده خود را پس بگیرند.

[۲۳] آتنی‌ها که متوجه یورش جمعی، و نه گُردانی، پارسیان شدند، بقیه سپاه را به یاری خواستند. تا پیادگان یونانی برای کمک برسند زد و خورد شدیدی در اطراف جسد جریان داشت تا آن که ۳۰۰ آتنی که به کلی تنها مانده بودند و از هماوردان ضعیف‌تر بودند جسد را از دست دادند؛ اما هنگامی که انبوه یونانیان سر رسیدند این بار نوبت سواران بود که دست از جسد بشویند و چون نتوانستند جنازه فرمانده خود را پس بگیرند و حتی تلفات سنگینی هم دادند ناچار عقب‌نشینی کردند و حدود ۲ استاد آن سوتر[۲۶] ایستادند تا به رایزنی بپردازند که چه کنند؛ و چون فرماندهی نداشتند تصمیم گرفتند نزد مردونیه بروند و کسب تکلیف کنند.

[۲۴] با بازگشت سواران و شنیدن خبر مرگ ماسیستیوس تمامی سپاه ایران و خود مردونیه به بزرگترین سوگواری پرداختند، همه سر تراشیدند و یال و دم اسبان و قاطرهای خود را بریدند و فریاد زاری و شیون برکشیدند. رنج آنان سراسر بئوسی را فراگرفت: مرگ مردی که پس از مردونیه در نزد ایرانیان و شاه نفر نخست بود. بدین‌گونه بربرها به شیوه خود از ماسیستیوس تجلیل کردند.

[۲۵] و اما یونانیان پس از تحمل حملات سواران پارسی و عقب راندن آنان، اعتماد به نفسشان ده چندان شد. نخست جسد ماسیستیوس را بر گردونه‌ای نهادند و از برابر تمام صفوف سپاه خود عبور دادند. جنازهٔ این سردار به خاطر قامت بلند و زیبایی که داشت به راستی دیدنی بود؛ وانگهی علت دیگر آن کار این بود که سربازان صفوف خود را برای تماشای جسد ترک نکنند.

موضع‌گیری یونانیان در پلاته

سپس یونانیان از دامنه کوه پایین آمدند و در دشت پلاته موضع گرفتند: منطقه پلاته برای اردو زدن و موضع‌گیری بسیار از ارتریا بهتر بود به ویژه چون آب داشت. پس آنان در نزدیکی چشمهٔ گارگافیا موضع گرفتند و چادر زدند. آنان سلاح‌های خود را برداشتند و از پای کوه کیترون و شهر هیسیه به دشت پلاته آمدند و هر قوم و ملتی به نحوی درکنار چشمهٔ گارگافیا و صحن مقدس پهلوان آندروکراتس بر تپه‌های کوتاه و زمین هموار مستقر شدند[۲۷].

[۲۶] هنگامی که جایگاه هر ملتی را تعیین می‌کردند، کشمکش شدیدی میان تگایی‌ها و آتنی‌ها درگرفت: هر دو خواستار یکی از جناح‌ها بودند[۲۸] و به دستاوردهای والای قدیم و جدید خود اشاره می‌کردند. در یک سو تگایی‌ها می‌گفتند: «همیشه و در هر شرایطی به گواه تمام متحدان این افتخار از آن ما بوده است و این حق را در تمام لشکرکشی‌هایی که پلوپونزی‌ها درگذشته‌های دور و نزدیک انجام داده‌اند، حتی از زمان‌های بسیار دور که هراکلس، پس از مرگ اوروستئوس سعی داشت به پلوپونز بازگردد، داشته‌ایم[۲۹]. در آن زمان، این حق را به شرح زیر به دست آوردیم: زمانی که برای همیاری با آخه‌ای‌ها و ایونی‌ها که در آن زمان در پلوپونز ساکن بودند، به ایستموس [تنگه] آمدیم، در مقابل کسانی که می‌خواستند وارد سرزمین ما شوند، اردو زدیم؛ به طوری که می‌گویند، آنگاه هولوس اعلام کرد که به جای ماجراجویی و ایجاد درگیری میان دو سپاه، بهتر است پلوپونزی‌ها شایسته‌ترین فردِ اردوی خود را انتخاب کنند تا به نبردی تن به تن با او

بپردازد البته با شرایطی که معین شد. پلوپونزی‌ها پذیرفتند و دو رقیب به قید سوگند چنین توافق کردند: اگر هولوس قهرمان پلوپونز پیروز شد، هراکلیدها سرزمین اجدادی خود را بازیابند؛ اگر مغلوب شد، آنان با سپاهشان بازگردند و تا صدسال در پی بازگشت به سرزمینشان نباشند. مردی که از میان متحدین برگزیده شد، اخموس، پسر آئروپوس و نوهٔ فگئوس [۳۰] بود که مدعی این افتخار شد، مردی که رهبر و پادشاه ما بود و به تنهایی با هولوس مبارزه کرد و او را کشت. به خاطر قهرمانی او، ما از میان تمام پلوپونزی‌ها از آن زمان امتیازات و اولویت‌های متعددی داشته‌ایم که همیشه به ما تعلق داشته است، از جمله حق فرماندهی یکی از جناح‌های سپاه در تمامی لشکرکشی‌های مشترک. لاکدومونیایی‌ها، ما را علیه خود نشورانید: ما اجازه می‌دهیم، هر جناحی را که می‌خواهید فرماندهی‌اش را داشته باشید، انتخاب کنید و ما تصمیم شما را می‌پذیریم؛ ولی تاکید می‌کنیم، جناح دیگر باید همچون گذشته، به ما سپرده شود. بدیهی است علاوه بر آن چه هم اکنون گفتیم، برای کسب این جایگاه، بیش از آتنی‌ها عنوان داریم، چون نبردها و پیروزی‌های ما بر شما و بر دیگران، بی‌شمار است. پس درست آن است که ما جناح دیگر را اشغال کنیم نه آتنی‌ها، چون پیروزی‌های آنان چه قدیم و چه جدید، قابل مقایسه با ما نیست.»

[۲۷] این بود آن‌چه اهالی تگا گفتند؛ و آتنی‌ها پاسخ دادند: «همگی می‌دانیم که در این جا برای پیکار با بربرها جمع شده‌ایم نه برای سخنرانی، اما چون تگایی‌ها راه یادآوری دستاوردهای نیک دو قوم را برگزیده‌اند، ما نیز ناچاریم توضیح دهیم که چرا قوم ما همیشه دلاور بوده و حق برتری موروثی میان آرکادی‌ها را به دست آورده است. این هراکلیدهایی را که تگایی‌ها لاف می‌زنند پهلوان و فرمانده آنان را در تنگه ایستموس کشته‌اند، نخست برای فرار از یوغ میسنی‌ها به یونانیان پناه آورده و از سوی ایشان نیز رانده شده بودند و تنها ما بودیم که به یاری آنان شتافتیم و پوزه تکبّر اوروستئوس را به خاک مالیدیم [۳۱]. ما به ایشان دست یاری دادیم و اقوامی را که تا آن زمان بر پلوپونز چیره بودند در هم شکستیم. سپس وقتی آرگوسی‌های

حوالی پولی‌نیس در حمله به تِبِس به هلاکت رسیدند[۳۲] و اجساد آنان محروم از گور بر زمین افتاده بود، این ما بودیم که به کادموسی‌ها یورش بردیم و جنازه‌ها را پس گرفتیم و در وطن خود در الوزیس به خاک سپردیم. دلاوری‌های دیگرمان علیه آمازون‌ها را نیز از یاد نبرید که از طرف رود ترمودون آمده و آتیک را تسخیر کرده بودند[۳۳]، یا دلاوری‌هایی که هنگام محاصره تروایا کردیم، از هیچ کس کمتر نبودیم[۳۴]. اما یادآوری این چیزها به هیچ نمی‌ارزد زیرا چه بسا مردمی در روزگار پیشین دلاور بوده و اکنون زبون باشند و یا مردانی حقیر درگذشته که امروزه دلاور شده باشند. اما گذشته را رها کنیم و به اکنون بنگریم. گیریم که ما آن همه دستاوردهای بزرگ و دلاوری‌های ستودنی را نداشتیم، آیا فقط همین پیکار ما در ماراتون ما را بر دیگران برتری نمی‌بخشد که یک تنه و بدون کمک هیچ یونانی دیگری در رزمی بی‌سابقه در برابر شاه ایران ایستادیم؟ مگر ما نبودیم که با این کارسترگ در برابر ۴۶ ملت ایستادیم و پیروز شدیم[۳۵]. پس آیا منصفانه نیست که تنها به همین دلیل این جناح را در اختیار بگیریم؟ با این حال به علت موقعیت خطیر کنونی مشاجره بر سر جا برازندهٔ ما نیست، و ما حاضریم ای لاکدومونی‌ها هر جا که شما مناسب و مفیدتر بدانید در برابر هر حریفی موضع بگیریم: ما هر جا که باشیم به هر حال مردانه می‌جنگیم. از شما فرمان‌داری و از ما فرمان برداری.»

[۲۸] با این پاسخ، سراسر سپاه اسپارت بانگ برآورد که شایستگی آتنی‌ها برای اشغال آن جناح بیش از آرکادی‌هاست، و بدین‌گونه آتنی‌ها آن موضع را گرفتند و از تگایی‌ها پیش افتادند.

نیروهای یونانی

آن‌گاه نیروهای یونانی چه آن‌هایی که از آغاز آمده بودند و چه آنهایی که سپس رسیده بودند به ترتیب زیر قرار گرفتند: در جناح راست ۱۰ هزار لاکدومونیایی، از جمله ۵ هزار اسپارتی نژاد، که ۳۵ هزار گماشتهٔ [هیلوت = برده] سبک اسلحه در اختیار داشتند. اسپارتی‌ها ترجیح دادند به علت شایستگی تگایی‌ها و هم برای آن

که به آنان احترام گذاشته باشند در کنار ایشان بجنگند؛ شمارتگایی‌ها ۱۵۰۰ پیاده سنگین سلاح [هوپلیت] بود. پس از ایشان ۵ هزار سرباز کورینتی بودند که از پوزانیاس اجازه گرفتند که ۳۰۰ نفر اهالی پوتیده را که از شبه جزیره پالنه آمده بودند در کنار خوذ داشته باشند. سپس ۶۰۰ تن آرکادی‌های اورخومنوس بودند و پس از آنان ۳ هزار سرباز سیکیونی. در کنار ایشان ۸۰۰ سرباز از اپیداروس بودند. سپس ۱۰۰۰ نفر از اهالی تروزن، ۲۰۰ نفر از لپروم، ۴۰۰ سرباز از میسنی و تیرینت و ۱۰۰۰ نفر از فلیاس بودند. در کنار ایشان ۳۰۰ سرباز از هرمیون[۳۶] و سپس ۶۰۰ نفر از ارتریا و استوریا، ۴۰۰ نفر از خالکیس[۳۷]، ۵۰۰ نفر از آمبراسی و ۸۰۰ نفر از لئوکاس و آناکتوریون، و ۲۰۰ نفر از پالنه و کفالنیا[۳۸]؛ سپس ۵۰۰ نفر از آیگینا و ۳۰۰ نفر از مگارا و آنگاه ۶۰۰ نفر از پلاته بودندو در کنار ایشان تا انتهای صف آتنی‌ها قرار داشتند[۳۹] که به شمار ۸ هزار نفر به فرماندهی آریستید پسر لوسیماخوس جناح چپ را در اختیار داشتند.

[۲۹] همگی آنان، غیر از ۳۵ هزار غلامان اسپارتی که اسلحه سبک داشتند، پیاده سنگین سلاح [هوپلیت] بودند که شمار کل آنان به ۳۸۷۰۰ نفر می‌رسید. این بود تعداد کل پیاده نظام سنگین یونان در برابر بربرها. شمار پیاده نظام سبک نیز چنین بود: ۳۵ هزار گماشته اسپارتی (درکنار هر اسپارتی نژاد و اصیل هفت نفر گماشته) که البته همگی جنگی و رزمنده بودند. در مورد بقیه لاکدومونیایی‌ها و اقوام دیگر یونانی باید گفت به تقریب در کنار هر پیاده سنگین اسلحه یک سرباز سبک اسلحه وجود داشت و بنابراین شمارشان به ۳۴۵۰۰ نفر می‌رسید[۴۰].

[۳۰] بنابراین جمع سربازان سبک اسلحه پیاده ۶۹۵۰۰، و جمع کل یونانیان موضع گرفته در پلاته اعم از سنگین یا سبک اسلحه تقریباً ۱۱۰۰۰۰ نفر می‌شد، (یعنی ۱۸۰۰ نفر کمتر)*.

اما اگر بقیه تسپی‌ها[۴۱] را نیز حساب کنیم که بعداً به سپاه یونان پیوستند و

*. منظور آن است که رقم دقیق ۱۰۸۲۰۰ نفر بوده است ـ م.

تعدادشان ۱۸۰۰ نفر بود به همین رقم ۱۱۰ هزار نفر می‌رسیم گرچه این ۱۸۰۰ نفر پیاده سنگین سلاح نبودند.

نیروهای ایرانی

[۳۱] پس یونانیان با آرایشی که گفتیم در کنار رود آسوپوس مستقر شدند. مردونیه و بربرها نیز پس از مراسم تشییع و سوگواری برای ماسیستیوس، همین که شنیدند بقیه یونانیان به پلاته رسیده‌اند، آنان نیز در کنار رود آسوپوس که از سراسر منطقه می‌گذرد جبهه آراستند. آرایش سپاه مردونیه به شکل زیر بود: در برابر لاکدومونی‌ها پارسیان را قرار داد که از لحاظ عددی بسیار برتر از هماوردان خود بودند و از این رو صفوف آنان دارای عرضی کمتر به اندازه لاکدومونی‌ها ـ گرچه به صفوف تگایی‌ها نیز می‌رسید ـ در عوض عمقی بسیار بیشتری داشت و صفوف پارسیان پشت هم ایستادند، منتهی بهترین یگان‌های پارسی را در برابر لاکدومونی‌ها و ضعیف‌ترین یگان‌ها را در برابر تگایی‌ها قرار داد و این کار به توصیه تبسی‌ها انجام گرفت. در کنار پارسیان مادها را مستقر کرد که رو به روی کورینتی‌ها، پوتیده‌ای‌ها، اورخومنی‌ها و سیکیونی‌ها قرار می‌گرفتند. در کنار مادها بلخیان مستقر شدند که در برابر خود اپیداروسی‌ها، تروزونی‌ها، لپرونی‌ها، تیروسی‌ها، موسینایی‌ها و فلیاسی‌ها را داشتند. پس از بلخیان، هندیان موضع گرفتند که در برابر ایشان هرمیونی‌ها، ارتریایی‌ها، استوریایی‌ها و خالکیسی‌ها بودند. در کنار هندیان سکاها را قرار داد که در مقابل خود آمبراسیایی‌ها، آناکتوریومی‌ها، لئوکاسی‌ها، پالنی‌ها و نیز اهالی آیگینا را داشتند. در کنار سکاها و روبه‌روی آتنی‌ها و پلاته‌ای‌ها و مگارایی‌ها، مردونیه بئوسی‌ها، لوکری‌ها، مالی‌ها و تسالی‌ها و نیز هزار سرباز فوکیدی را قرار داد (همهٔ فوکیدی‌ها هوادار ایرانیان نبودند و حتی برخی از آنان به یونان کمک می‌کردند و با پناه بردن به کوه پارناسوس مرتب به سپاه مردونیه و یونانیان هوادار او شبیخون می‌زدند و آنان را به ستوه می‌آوردند[۴۲]). مردونیه همچنین مقدونیان و ساکنان نواحی مرزی تسالی[۴۳] را در برابر آتنی‌ها قرار داد.

[۳۲]این بود اسامی مهمترین و مشهورترین اقوامی که مردونیه در اختیار داشت. البته او دستجات مختلف اقوام دیگر را نیز به اینان افزود که عبارت بودند از فریگی‌ها، فروکیایی‌ها، موسیایی‌ها، تراکیه‌ای‌ها و پئونی‌ها و نیز اتیوپیایی‌ها و مصریان که آنان را هرموتیبی می‌نامیدند و کالاسیری‌ها که دشنه داشتند و یگانه مصریانی بودند که سرباز حرفه‌ای محسوب می‌شدند؛ مردونیه وقتی هنوز در فالروم بود آنان را از کشتی‌ها پیاده کرده و در اختیارگرفته بود چون جزو پیاده نظام نیروی دریایی بودند؛ پیادگانی که همراه خشایارشا در فتح آتن شرکت کردند در صفوف خود مصری نداشتند. بنابراین چنان که پیش از این نیز گفته شد مجموع نیروی بربرها ۳۰۰ هزار نفر بود، اما از شمار یونانیانی که در کنار مردونیه می‌جنگیدند هیچ کس خبر ندارد زیرا شمارش نشده بودند، اما به عقیده من تا آن‌جا که بتوان برآورد کرد حدود ۵۰ هزار نفر بودند[۴۴]. آن‌چه گفتیم همه مربوط به پیاده نظام بود و سواران جداگانه موضع گرفته بودند.

پیشگویی‌ها و قربانی‌ها

[۳۳] وقتی صف‌آرایی هر دو سپاه براساس قوم وگردان به پایان رسید، هر دو در فردای آن روز به قربانی پرداختند. در جبههٔ یونانیان تیسامنوس پسر آنتیوخوس مأمور انجام قربانی بود و به عنوان طالع‌بین و پیشگو همراه سپاه آمده بود و اصلاً الئایی و از خاندان یامیدها[۴۵] و نوادگان کلوتیاس بود که لاکدومونی‌ها او را به عنوان شهروند پذیرفته بودند. او روزی با هاتف دِلفی مشورت کرده بود تا بداند آیا صاحب فرزندانی خواهد شد و پیتی پاسخ داده بود که پنج بار دربزرگترین مبارزه‌ها برنده خواهد شد. تیسامنوس که معنای سخن هاتف را درنیافته بود پنداشته بود که منظور برنده شدن در مسابقات ورزشی المپیک است و از این‌رو به تمرین‌های ورزشی روی آورده بود و خود رابرای ورزش‌های پنج‌گانه[۴۶] آماده می‌کرد؛ اما در کشتی به حریف خود هیرونیموس آندروسی باخت. ولی لاکدومونی‌ها فهمیده بودند که منظور هاتف مسابقات ورزشی نبوده بلکه مبارزه در جنگ بوده و کوشیده بودند او را برای زمان جنگ با پول اجیر کنند و تمرین دهند. تیسامنوس که دیده بود

اسپارتیان حاضرند به هر بهایی دوستی او را بخرند قیمت خود را بالا برده و درخواست کرده بود که باید افزون بر دستمزد او را به طول کامل به هم‌میهنی خود نیز بپذیرند و گرنه به هیچ بهایی حاضر به همکاری با آنان نخواهد شد. اسپارتی‌ها نخست از این درخواست آزرده شده بودند و از درخواست خود چشم پوشیده بودند اما سرانجام روزی که وحشت از لشکرکشی ایرانیان بر همه جا و از جمله آنان سایه افکند دنبال او فرستادند و با درخواستش موافقت کردند. اما این بار هم که او دید باز آماده‌اند خواسته‌اش را بپذیرند گفته بود که دیگر شرایط قبلی کافی نیست و باید به برادرش هگیاس نیز حق شهروندی کامل بدهند.

[۳۴] تیسامنوس با این کار همانند ملامپوس رفتار کرده بود، البته اگر بتوان حق پادشاهی را با حق شهروندی مقایسه کرد. در واقع داستان چنین بود که وقتی همه زنان آرگوس دچار جنون شدند[۴۷]، آرگوسی‌ها حاضر شدند دستمزد کلانی به ملامپوس بدهند تا از پیلوس بیاید و زنان آنان را از این بیماری نجات دهد، و ملامپوس نیمی از قدرت سلطنت را به عنوان دستمزد طلب کرده بود. آرگوسی‌ها درخواست او را رد کرده بودند اما وقتی جنون زنانشان افزایش یافت آنان ناچار تسلیم شدند و پی ملامپوس فرستادند و شرط او را پذیرفتند. ملامپوس که چنین دید بیشتر خواست و گفت نخواهد پذیرفت مگر آن که برادرش بیاس نیز یک سوم دیگر قدرت سلطنت را اعطا کنند، و آرگوسی‌ها که چاره‌ای نمی‌دیدند با این درخواست او نیز موافقت کرده بودند.

[۳۵] بنابراین اسپارتیان نیز مانند آرگوسی‌ها چون به تیسامنوس نیاز داشتند با همه خواسته‌های او موافقت کردند. و هنگامی که حق شهروندی کامل اسپارت را به برادر او نیز اعطا کردند به لطف هنر پیشگویی همین تیسامنوس الئایی در پنج نبرد بسیار مهم پیروز شدند (این دو نفر تنها بیگانگانی بودند که برای اولین و آخرین بار توانسته بودند حق شهروندی کامل اسپارت را بگیرند). این پنج نبرد عبارت بودند از: یکم جنگ با پلاته، و بقیه جنگ در تژه با تژه‌ای‌ها و آرگوسی‌ها، در دیپئا با

همه آرکادی‌ها غیر از مانتینه‌ای‌ها و در تنگه ایستموس با مسنیایی‌ها و بالاخره در تاناگرا با آتنی‌ها و آرگوسی‌ها که آخرین نبرد از پنج پیکار بود[۴۸].

[۳۶] پس یونانیان در آن روز در پلاته همین تیسامنوس پیشگو را که اسپارتیان آورده بودند در اردوی خود داشتند. فال او برای یونانی‌ها براساس قربانی مساعد بود مشروط بر آن که جنگ آنان حالت دفاعی داشته باشد، اما اگر از رودخانه آسوپوس بگذرند و به نبرد بپردازند فرجام کار به زیان ایشان خواهد بود*.

[۳۷] مردونیه خود به شدت خواستار آن بود که بی‌درنگ نبرد را آغاز کند، اما برای او نیز طالع‌بین پیشگویی کرده بود در صورتی پیروز خواهد شد که حالت دفاعی داشته باشد وگرنه شکست خواهد خورد. او نیز مانند یونانیان هگسیستراتوس الثایی مشهورترین طالع‌بین و پیشگوی تلیادها[۴۹] را در اردوی خود داشت که برایش به قربانی و پیشگویی می‌پرداخت. این مرد چندی پیش به اتهام وارد آوردن آسیب‌های فراوان به اسپارتیان توسط آنان دستگیر شده و او را به غل و زنجیر کرده بودند تا بدین ترتیب بمیرد. و این مرد که می‌دانست محکوم به مرگ است و حاضر بود بدترین شکنجه‌ها را برای رهایی از مرگ تحمل کند، کاری انجام داد که قلم قادر به وصف آن نیست و قهرمانانه‌ترین عمل ممکن است که ما می‌دانیم: او پایی را که به سختی در غل و زنجیر بود با تیغه‌ای فلزی که معلوم نشد چگونه به دست آورده بود آن قدر تراشید تا بتواند آن را از کُنده آزاد کند و سپس دور از چشم زندانبانان سوراخی در دیوار زندان ایجاد کرد[۵۰] و به سوی تگا گریخت چنان که شبها راه می‌رفت و روزها در ژرفای بیشه‌ها پنهان می‌شد. با وجود تمام تلاش‌های اسپارتیان برای یافتن او، توانست خود را در شب سوم به تگا برساند و همه اسپارتیان را از شجاعت خود مبهوت سازد که با مشاهده تکه‌های پای او

*. چنان که می‌بینید هرودوت همه جا فرارها، ترس‌ها و طفره‌های یونانیان مانند دوبار فرار آتنی‌ها از آتن، طفره رفتن‌های اسپارت از جنگ و در این‌جا نیز ۱۲ روز جنگ نکردن و به انتظار حمله ایران را نشستن را با تفأل‌های مختلف و فرمان خدایان توجیه می‌کند و چه بسا خود نیز براستی به این چیزها باور می‌داشته است ـ م.

انگشت به دهان مانده بودند. به هر روی هگسیستراتوس پس از رهایی از چنگ اسپارتیان به تگا پناهنده شد که در آن زمان روابط خوبی با اسپارت نداشت، و هنگامی که زخم‌هایش بهبود یافت پایی چوبی برای خود ساخت و به ته مانده پایش وصل کرد و از آن هنگام دشمن خونی اسپارت شد. با این همه، نفرت شدید او از اسپارت سرانجام به جایی نکشید و هنگامی که در شهر زاکونتوس به فالگیری مشغول بود به چنگ اسپارتیان افتاد و اعدام شد.

[۳۸] ولی ماجرای اعدام هگسیستراتوس مربوط به بعد از نبرد پلاته است، و اکنون او در کنار رود آسوپوس با دستمزد کلانی در خدمت مردونیه بود و خوش خدمتی شدید و صادقانه‌ای به او می‌کرد که هم از نفرتش نسبت به اسپارت و هم از دستمزد کلانش مایه می‌گرفت. باری این پیشگویی‌ها باعث شده بود که نه ایرانیان و نه یونانیان متحد ایشان نیز نبرد را آغاز نکنند (البته این یونانیان نیز پیشگوی مخصوص خود را داشتند که هیپوماخوس اهل لوکادی بود). از آن‌جا که پیوسته برای سپاه یونان کمک می‌رسید و به شمار آنان افزوده می‌شد، یکی از اهالی تِبِس به نام تیماگندیس پسر هرپوس به مردونیه توصیه کرد مراقب گذرگاه‌های کوه کیترون باشد و از این عده‌ای که هر روزه به یونانیان می‌پیوندند شمار زیادی را اسیر کند.

[۳۹] هنگام ارائه این پیشنهاد به مردونیه هشت روز بود که دو سپاه بی‌نبرد در برابر یکدیگر موضع گرفته بودند. مردونیه این پیشنهاد را عاقلانه دانست و بی‌درنگ با تاریک شدن هوا سواران خود را به گذرگاه‌های کیترون که به پلاته منتهی می‌شدند گسیل داشت یعنی به همان جایی که بئوسی‌ها «سه سر» می‌نامند و آتنی‌ها به آن «سر بلوط»[۵۱] می‌گویند. این لشکرکشی بی‌نتیجه نماند. سواران توانستند کاروانی از ۵۰۰ گاری و قاطر را که از پلوپونز برای اردوگاه یونانیان آذوقه می‌بردند همراه با مردانی که هدایت گاریها را برعهده داشتند به چنگ آوردند. ایرانیان پس از کشتار بی‌رحمانه افراد و قاطرها، هنگامی که از کشتار خسته شدند غنایم را تصرف کردند و همراه با بقیه زنده‌ماندگان به اردوگاه خود بازگشتند.

[۴۰] پس از این اقدام، باز مدت دو روز ایرانیان و یونانیان بی‌تصمیم به آغاز نبرد گذراندند. بربرها برای تحریک یا آزمایش یونانیان به کنار آسوپوس می‌آمدند، اما هیچ کدام از رود نمی‌گذشتند. با این حال سواران مردونیه دست از تحریک و ترساندن یونانیان برنمی‌داشتند؛ زیرا تِبِسی‌ها که یاران وفادار ایرانیان بودند همیشه در جلو به راه می‌افتادند و با حرکات و سخنان خود طرف مقابل را تا آستانه جنگ می‌کشاندند و سپس جای خود را به پارس‌ها و مادها می‌دادند که آن‌گاه به هنرنمایی می‌پرداختند و قدرت خود را به رخ حریف می‌کشیدند.

روز یازدهم

[۴۱] پس تا پایان ده روز کامل هیچ اقدام مهمی صورت نگرفت. در روز یازدهم نیروهای یونانی بسیار افزایش یافته بود و مردونیه از بیکار ماندن خود بسیار احساس فرسودگی می‌کرد. آن‌گاه میان دو سردار بزرگ ایران، مردونیه پسر گوبریاس و آرتاباز پسر فرناک که هر دو از پارسیانی بودند که مقام والایی نزد شاه داشتند، گفتگویی آغاز شد. در این گفتگو آرتاباز عقیده داشت سپاه باید هر چه زودتر اردوگاه کنونی را برچیند و در زیر باروهای تِبِس مستقر شود که در آن‌جا هم به آذوقه فراوان دسترسی هست و هم به علوفه برای چارپایان؛ به علاوه در آن‌جا می‌توان به نحوی بسیار آسانتر به ماجرا فیصله داد: ایرانیان طلای فراوان، به صورت سکه و غیر سکه، نقره فراوان و جام‌های زرین و سیمین بسیار در اختیار داشتند و با آن‌ها می‌توانستند به یونانیان و به خصوص به رهبران شهرهای یونانی «هدیه» بدهند تا از استقلال خود چشم بپوشند، و بنابراین نباید بیهوده به خطر یک نبرد تن داد. پس آرتاباز نیز همان نظر تبسی‌ها را داشت زیرا روشن بین‌تر از مردونیه بود. اما نظر مردونیه خشن‌تر، بی‌پروایانه و بی‌باکانه و نسنجیده‌تر و دشمن هرگونه امتیازدهی بود؛ او عقیده داشت که سپاه ایران بسیار نیرومندتر از یونانیان است، پس باید هر چه زودتر با دشمن درگیر شد و اجازه نداد بر شمار یونانیان مدام افزوده شود و خود را معطل و مسخره قربانی‌ها و پیشگویی‌های هگسیستراتوس کرد بلکه باید بنا به آداب و رسوم ایرانی نبرد را آغاز کرد و با دشمن گلاویز شد.

[۴۲] در برابر این گفته‌ها کسی پاسخی نداشت و همه عقیده او را پذیرفتند زیرا به هر حال به فرمان شاه فرمانده کل او بود نه آرتاباز. آن‌گاه همه افسران ایرانی و فرماندهان یونانی اردو را احضار کرد و از آنان پرسید آیا کسی از آن پیشگویی که نابودی ایرانیان در سرزمین یونان را پیش‌بینی کرده است خبر دارد یا نه؟ همگی خاموش ماندند، زیرا عده‌ای آگاهی نداشتند و آن‌هایی هم که آگاهی داشتند از بیم جان خود جرئت بیانش را نداشتند. پس مردونیه خود به سخن آمد و گفت: «بسیار خوب چون شما چیزی نمی‌دانید یا جرئت گفتنش را ندارید، من خود که خوب می‌دانم می‌گویم. طبق این پیشگویی ایرانیان به یونان خواهند آمد، پرستشگاه دِلفی را تاراج خواهند کرد و سپس همگی نابود خواهند شد. بسیار خوب چون ما از این پیشگویی آگاهیم پس پا به این معبد نخواهیم گذاشت و آن جا را تاراج و ویران نخواهیم کرد و از همین رو نابود نخواهیم شد. بنابراین، شما که همگی دل با ایران دارید آسوده خاطر باشید که ما بر یونانیان پیروز خواهیم شد.» و سخنان کوتاه خود را با فرمان آماده باش همگانی برای آغاز نبرد در فردا صبح پایان داد.

[۴۳] اما من می‌دانم این پیشگویی که مردونیه از آن سخن می‌گفت و می‌پنداشت مربوط به ایرانیان است ربطی به ایرانیان نداشت بلکه مربوط به ایلیری‌ها* و سپاه انخلیان‌ها[۵۲] بود. اما آن چه به نبرد مورد نظر ما مربوط می‌شود این سخن باخیس پیشگو است:

...در نزدیکی ترمودون و چمن‌زار انبوه‌کنار [رود] آسوپوس
یورش یونانیان، فغان نومیدانه بربرها، جایی که مردمان
بسیار پیش از ساعت مقرر و پیش از پایان سرنوشت خویش
فرو خواهند افتاد هنگامی که روز سرنوشت فرا رسد، آن
همه مادهای کمان‌دار

من می‌دانم که این پیشگویی و پیشگویی‌های مشابه دیگری از موزئوس [موزه[۵۳]] کاملاً مربوط به ایرانیان هستند (ترمودون نام رودی است که میان گلیساس

---

*. گویا اهالی کنونی صربستان و آلبانی.

و تاناگرا جریان دارد[۵۴].

[۴۴] پس از این سخنان درباره پیشگویی‌ها و فرمان‌های دلگرم‌کننده مردونیه، شب فرا رسید و نگهبانان به نگهبانی پرداختند. پس از چند ساعت هنگامی که چنین می‌نمود دیگر کسی بیدار نیست و همه سربازان به خواب عمیقی فرو رفته بودند، مردی سوار به پاسداران آتنی نزدیک شد و گفت می‌خواهد با فرماندهان آنان سخن بگوید. بیشتر قراولان از جای خود تکان نخوردند، اما تنی چند دویدند و به فرماندهان خود گفتند سواری از اردوی مادها آمده و بی‌آن که چیز دیگری بگوید می‌خواهد با فرماندهان که نامشان را نیز می‌داند سخن بگوید.

[۴۵] فرماندهان با شنیدن این خبر به قرارگاه مقدم نگهبانان آمدند؛ در آن‌جا آن مرد که الکساندر پسر آمونتاس فرمانده و شاه مقدونیان بود به آنان گفت: «آی آتنی‌ها، آن چه می‌گویم بسیار محرمانه است و توصیه می‌کنم جز با پائوسانیاس در این باره با هیچ کس سخن نگویید، وگرنه سر مرا به باد خواهید داد؛ وانگهی اگر تا این اندازه به سرنوشت همه یونانیان علاقه نداشتم به این‌جا نمی‌آمدم و سخن نمی‌گفتم، زیرا من نیز تا دهها پشت از نژاد یونانی‌ام و نمی‌توانم ببینم یونان آزاد به بندگی فرو افتد. پس به شما می‌گویم که علت درنگ ایرانیان در حمله به شما تاکنون قربانی‌ها و پیشگویی‌هایی بوده که برخلاف میلشان پاسخ مساعد نداده است، و گرنه مدتها بود که نبرد آغاز شده بود. اما اکنون مردونیه تصمیم گرفته بی‌اعتنا به پیشگویی‌ها در نخستین ساعات بامداد فردا حمله را آغاز کند زیرا به گمان من از آن بیم دارد که شمار شما پیوسته زیادتر شود. پس آماده باشید، اما اگر تصادفاً مردونیه باز حمله خود را به تأخیر انداخت همین‌جا بمانید و شکیبایی خود را از دست ندهید چون تا چند روز دیگر ذخیره آذوقه آنان تمام خواهد شد. اکنون اگر این جنگ به سود شما پایان یافت، مرا نیز فراموش نکنید و برای آزادی‌ام بکوشید، زیرا برای خدمت به یونان و این که شما غافلگیر نشوید چنین خطری را به جان خریدم و این‌جا آمدم تا نقشه مردونیه را برایتان فاش کنم. من الکساندر مقدونی هستم.» این

بگفت و لگام چرخاند و به اردوگاه ایران و قرارگاه خود بازگشت[۵۵].

[۴۶] آنگاه فرماندهان آتنی به جناح راست نزد پائوسانیاس شتافتند و آن‌چه را الکساندر گفته بود به او اطلاع دادند. پائوسانیاس با شنیدن این سخنان از حمله ایرانیان به شدت وحشت کرد و به فرماندهان آتنی گفت: «بسیار خوب چون فردا بربرها حمله می‌کنند بهتر است شما آتنی‌ها در برابر پارسیان باشید و ما به جای شما در برابر بئوسی‌ها و دیگر یونانیان مخالف قرار گیریم، زیرا شما مادها و شیوه جنگیدن آنان را می‌شناسید و قبلاً در ماراتون با آنان جنگیده‌اید حال آن که ما تاکنون با آنان برخوردی نداشته‌ایم و از این مردمان چیزی نمی‌دانیم و هیچ اسپارتی تاکنون تجربه جنگیدن با مادها را نداشته است[۵۶] در حالی که تجربه جنگ بابئوسی‌ها و تسالی‌ها را داریم. زود باشید! برویم و سلاح برگیریم و موضع بگیریم، شما در این جا در جناح راست و ما در جناح چپ.» آتنی‌ها پاسخ دادند: «ما از همان روز نخست که شما را در برابر پارسیان دیدیم به فکر افتادیم که همین را که می‌گویی به شما پیشنهاد کنیم، ولی چیزی نگفتیم چون بیم داشتیم مبادا آزرده شوید. حال که خود می‌گویید بسیار خوشحالیم و می‌پذیریم.»

روز دوازدهم

[۴۷] پس چون به سازش رسیدند همین که آفتاب دمید مواضع خود راعوض کردند. در اردوگاه ایران بئوسی‌ها بیدرنگ از جنب و جوش آنان به موضوع پی بردند و به مردونیه گفتند و او نیز بیدرنگ پارسیان را حرکت داد و در برابر لاکدومونی‌ها قرار داد. وقتی پائوسانیاس چنین دید و فهمید که دشمن نقشه او را دریافته است دوباره اسپارتیان را به جای اول در جناح راست بازگردانید و مردونیه نیز با مشاهده این حرکت دوباره پارسیان را به جناح چپ خود برد[۵۷].

[۴۸] وقتی هر دو گروه به مواضع نخستین بازگشتند، مردونیه با پیکی برای اسپارتیان چنین پیام فرستاد: «ای لاکدومونی‌ها، در این‌جا همه از دلاوری شما

می‌گویند و مجذوب شجاعت شما هستند و ادعا می‌کنند که هرگز از نبردی نگریخته‌اید و موضع خود را تغییر نداده‌اید و هیچ‌گاه عقب‌نشینی نکرده‌اید و یا می‌میرید یا پیروز می‌شوید. پس پیداست که همه این سخنان دروغ است! می‌بینیم هنوز نبرد آغاز نشده و با ما درگیر نشده‌اید از برابر ما می‌گریزید و صفوف خود را به آتنی‌ها می‌سپارید و خود در برابر بردگان [؟!] ما قرار می‌گیرید. هرگز شجاعان چنین نمی‌کنند و معلوم می‌شود ما درباره شما اشتباه کرده بودیم. می‌پنداشتیم با آوازه بلندی که برای خود ساخته‌اید پیکی نزد ما خواهید فرستاد و برای آزمایش پارسیان ما را به مبارزه خواهید طلبید و به جنگ تن به تن فرا خواهید خواند و آماده بودیم تا رضایت خاطر شما را فراهم سازیم. اما می‌بینیم چنین نیست و شما ترجیح می‌دهید از نبرد شانه خالی کنید. بسیار خوب، چون چنین است و امروز شما سر جنگ ندارید، ما داریم. چرا امروز ما و شما به شماره برابر با یکدیگر نجنگیم و شما که می‌گویند از همه یونانیان دلاورترید و ما که دلیرترین بربرها [؟!]* هستیم جنگ تن به تن نکنیم؟ و اگر دوست دارید همه در جنگ شرکت کنند این کار را می‌توانند پس از جنگ تن به تن انجام دهند؛ در غیر این صورت سرنوشت جنگ را نبرد تن به تن دو پهلوان تعیین خواهد کرد و هر کس پیروز شود اردوی او برنده است[۵۸].»

[۴۹] پیک پس از رساندن پیام چند لحظه به انتظار پاسخ ایستاد و چون هیچ کس پاسخی نداد نزد مردونیه بازگشت و گزارش کار داد. مردونیه با شادی فراوان از این پیروزی بی‌اهمیت به سواره نظام ایران فرمان حمله داد. سواران به نزدیکی صفوف یونانیان تاختند و با تیرها و زوبین‌های خود آسیب فراوانی به آنان رساندند، زیرا از بالای اسب تیراندازی می‌کردند که نیازی به نزدیک شدن زیاده از حد نداشتند؛ افزون بر این به سوی چشمه گارگافیا تاختند که آب تمام اردوی یونان را تأمین می‌کرد و آن را مسدود کردند. اردوگاه لاکدومونی‌ها در نزدیکی چشمه بود و بقیه یونانیان در جاهای خود در فاصله دورتری قرار داشتند و در واقع به رودخانه

*. درست است که «بربر» در اصطلاح آتنی به معنای «بیگانه و غیریونانی» بوده و امروز اروپاییان به معنای دقیق «وحشی» از آن استفاده می‌کنند، ولی آیا ایرانیان و سردار ایران نیز خود را «بربر» می‌نامیده‌اند؟! ـ م.

آسوپوس نزدیک بودند ولی قادر به نزدیک شدن به رودخانه نبودند و از این رو از آب چشمه استفاده می‌کردند. علت ناتوانی آنان در استفاده از آب رودخانه حضور سواران ایرانی و تیرهای آنان بود.

[۵۰]این وضعیت یعنی به ستوه آمدن سپاهی تشنه که از آب محروم شده بود و توسط سواران دشمن نیز زیر رگبار تیر و زوبین بود، فرماندهان یونانی را وادار کرد برای رایزنی در این باره و مسائل دیگر همگی به جناح راست نزد پائوسانیاس بروند. زیرا به مشکلاتی که گفتیم، مشکل نبود آذوقه نیز افزوده شده بود و سواران مردونیه راه رسیدن کسانی راکه برای تهیه آذوقه به پلوپونز رفته بودند بسته بودند و آنان قادر به رسیدن به اردوگاه نبودند.

[۵۱] در شورا فرماندهان یونانی تصمیم گرفتند اگر ایرانیان در آن روز نبردنکنند، همگی به «جزیره» بروند ـ این باصطلاح «جزیره» در فاصله ۱۰ استادی از رود آسوپوس و چشمه گارگافیا روبه‌روی شهر پلاته قرار داشت. علت وجود «جزیره‌ای» در خشکی این بود که: رودخانه‌ای که از کوه کیترون به دشت سرازیر می‌شود به دو شاخه تقسیم می‌شود که به اندازه ۳ استاد از هم فاصله می‌گیرند و سپس باز به هم می‌پیوندند. نام این رود اوئروئه[۵۹] است (به گفته اهالی محل او دختر آسوپوس است). یونانیان بر آن شدند که در این محل مستقر شوند تا هم آب کافی داشته باشند تا هم از یورش‌های سواران ایران که اکنون در برابرشان بودند آسوده شوند. تصمیم گرفتند شبانه، در عصر دوم[۶۰]، چادرهایشان رابرچینند و دور از چشم ایرانیان به راه بیفتند تا مورد تعقیب و آزارسواران قرار نگیرند؛ و وقتی به آن جزیره رسیدند در پای کوه کیترون به دو دسته تقسیم شوند و نیمی از آنان در همان شب به کوه بروند تا مردان حامل آذوقه خود راکه درکوهستان گیرکرده بودند آزاد سازند.

[۵۲] پس از اخذ این تصمیم، در سراسر آن روز در معرض حملات پیاپی و بی‌وقفه سواران پارسی قرار داشتند. با تاریک شدن هوا و توقف یورش‌های سواران،

بیشتر یونانیان در زمان تعیین شده برای حرکت بار و بنه خود را بستند و به راه افتادند ولی به جای رفتن به جزیره، همین که در جاده قرار گرفتند شروع به دویدن به سوی پلاته کردند تا با آسودگی از سواران ایرانی بگریزند و یک سره تا معبد هرا دویدند (این معبد در برابر شهر پلاته و در فاصله ۲۰ استادی چشمهٔ گارگافیا قرار دارد[۶۱]) و در آن‌جا در برابر معبد ایستادند.

[۵۳] پس اینان در برابر معبد هرا مستقر شدند. پائوسانیاس با مشاهده عزیمت آنان به پندار این که به همان محل موعود می‌روند به بقیه لاکدومونی‌ها دستور داد سلاحهایشان را بردارند و در پی دستهٔ اول به محل موعود بروند. همه افسران از دستور اطاعت کردند غیر از آمومفارتوس پسر پولیادس فرمانده‌گردان پیتانه[۶۲] که اعلام کرد از برابر «بیگانگان»[۶۳] نخواهد گریخت و به میل خود آبروی اسپارت را نخواهد برد (او از حرکت سپاهیان تعجب کرده بود چون در جلسه شب قبل حضور نداشت). پائوسانیاس و اوریاناکس این عمل را بی‌انضباطی غیرقابل تحملی یافتند، اما غیرقابل تحمل‌تر از آن، از دست دادن گردان پیتانه به علت سرپیچی فرمانده آن بود، زیرا اگر همگی بنا به تصمیم گرفته شده همراه با بقیه یونانیان حرکت می‌کردند بیم آن می‌رفت که آمومفارتوس و نفراتش تنها بمانند و نابود شوند. از این‌رو یگان لاکدومون نیز ایستاد و کوشید آمومفارتوس را متقاعد سازد که رفتار او درست نیست[۶۴].

[۵۴] آنان به بحث با آمومفارتوس و ترغیب او به حرکت پرداختند که یگانه مردی بود که نه می‌خواست با سپاه خودی عقب‌نشینی کند و نه همراه تگایی‌ها باشد و می‌خواست همه بدون او بروند. آتنی‌ها نیز به نوبه خود به ترتیب زیرعمل کردند: آنان بی‌حرکت در موضع خود ماندند زیرا با اخلاق لاکدومونی‌ها آشنا بودند و می‌دانستند که هیچ‌گاه گفتار و کردارشان یکی نیست[۶۵]. وقتی سپاه به حرکت درآمد، آتنی‌ها سواری نزد اسپارتیان فرستادند تا ببینند آیا می‌خواهند از همان راه بروند یا اصلاً قصد عقب‌نشینی ندارند و به هر حال از پائوسانیاس بپرسند

تکلیفشان چیست*.

[۵۵] وقتی پیک آتنی‌ها به صفوف اسپارتیان رسید دید سربازان در مواضع خود هستند ولی فرماندهانشان به مشاجره با یکدیگر مشغول‌اند. تلاشهای پائوسانیاس و اوریاناکس برای متقاعد کردن آمومفارتوس که نباید در آن‌جا تنها بماند و خـود و افرادش را دچار خطر سازد به جایی نرسیده بود و هنگامی که پیک آتنی‌ها از راه رسید کارشان به مشاجره کشیده بود. آمومفارتوس هنگام بگـو مگـو بـا دو دست سنگ بزرگی را برداشت و جلوی پای پائوسانیاس گذاشت و فریاد زد: این مُهره من است[۶۶]، یعنی رای من آن است که از برابر «بیگانگان» (او بربرها را چنین می‌نامید) نباید فرارکرد. واکنش پائوسانیاس چنان بود که گویی آمومفارتوس از شدت خشم دیوانه شده است، و رو به پیک آتنی‌ها پاسخ داد که مراتب را در جبهه اسپارتیان اعلام خواهدکرد و نیز از آتنی‌ها خواست صفوف خود را نزدیک اسپارتیان آورند و درباره عقب‌نشینی هر تصمیمی که گرفته می‌شود بپذیرند.

روز سیزدهم

[۵۶] پیک به صفوف آتنی‌ها بازگشت و چون ناگهان سپیده دمید و لاکدومونی‌ها همچنان در حال مشاجره بودند، پائوسانیاس که تا آن زمان صبر کرده بود به ایـن نتیجه رسید که اگر راه بیفتند آمومفارتوس بالاخره خود را مجبور می‌بیند که همراه همه لاکدومونی‌ها حرکت کند (که چنین نیز شد)؛ پس فرمان حرکت داد و بقیه سپاه خود را از طریق بلندیهای کوه عقب کشید؛ تگایی‌ها نیز در پی آنان رفتند. آتنی‌ها نیز به نوبه خود با نظم و ترتیب از راهی دیگر به حرکت درآمدند: بنابراین لاکدومونی‌ها از ترس سواران مردونیه از روی ارتفاعات کیترون حرکت می‌کردند و آتـنی‌ها بـه موازات آنان از پایین و در دشت پیش می‌رفتند.

---

*. از خواننده می‌خواهیم لطفاً بار دیگر یادداشت درست شماره ۶۵ مترجم فرانسوی را بـخوانـد و خـود قضاوت کند اگر داوری هرودوت درباره اسپارتیان و تبسی‌ها و بقیه این گونه تـحت تأثیر فـضای روز غیرمنصفانه بوده است، پس چگونه می‌توانسته در مورد ایرانیان بی‌غرضانه و منصفانه باشد؟ ـ م.

[۵۷] آمومفارتوس که در آغاز تصور نمی‌کرد پائوسانیاس جرئت کند آنها را تنها بگذارد حداکثر تلاش خود را کرد تا بقیه را متوقف سازد و مانع از رها کردن مواضعشان شود؛ اما وقتی پائوسانیاس و بقیه سپاه دور شدند و او دید به راستی جایش گذاشته‌اند، به افراد خود دستور داد سلاحهایشان را برگیرند و به آهستگی و سلانه سلانه در پشت سپاه به حرکت درآمدند. سپاه حدود ۱۰ استاد دور شده و به انتظار رسیدن گردان او در نزدیکی رودخانه مولوئس و جایی موسوم به آرگیوپیون که در آن‌جا معبدی هم وقف دِمِتر الوزیس دارد[۶۷] ایستاده بود. سرانجام آمومفارتوس با نفراتش نیز از راه رسید و به بقیه سپاه پیوست و درست در همین هنگام سواران بربر از راه رسیدند و به همهٔ آنان یورش بردند. در واقع سواران پارسی همان روش همیشگی خود را داشتند و چون دیدند یونانیان مواضع روزهای پیش خود را رها کرده‌اند، در پی آنان تاختند و به محض آن که همگی آنان به هم پیوستند سواران ایرانی نیز به آنان حمله بردند.

نبرد پلاته

[۵۸] وقتی مردونیه شنید که یونانیان با استفاده از تاریکی شب گریخته و اردوگاه خود را ترک کرده‌اند، دستور داد توراکسِ لاریسایی و برادرانش، اوروپولوس و تراسیدیوس[۶۸]، را احضار کردند و به آنان گفت: «ای پسرانِ آلوئاس، حال با دیدن این مواضع خالی باز هم حرفی دارید؟ شما همسایه لاکدومونی‌ها می‌گفتید آنان هرگز از نبرد شانه خالی نمی‌کنند و کارکشته‌ترین جنگاورانند، و نخست دیدید که مدام موضع عوض می‌کردند تا در برابر ما قرار نگیرند و امروز هم همه می‌بینیم که از تاریکی شب استفاده کرده و فرار کرده‌اند تا آن شانه خالی کردن را تکمیل کنند! آنان وقتی دیدند چاره‌ای جز جنگیدن با قومی که به راستی دلیرترین است ندارند، ثابت کردند که فقط برای یونانیان اسم درکرده‌اند و خود آنان چیزی در چنته ندارند. البته وقتی شما آنان را به دلاوری می‌ستودید چون چند دلیری از آنان دیده بودید ولی از دلاوری پارسیان اطلاعی نداشتید من شما را می‌بخشم، اما از این آرتاباز درشگفتم که چرا از این لاکدومونی‌ها ترسید و از شدت هراس بزدلانه‌ترین پیشنهاد را کرد و آن

این که اردویمان را برچینیم و به شهر تبس عقب‌نشینی کنیم و خود را در محاصره و وضعیت دفاعی قرار دهیم. که البته من بزودی این بزدلی را به آگاهی شاه می‌رسانم. اما این سخنان مربوط به بعد است و فعلاً نباید یونانیان را به حال خود بگذاریم بلکه باید دنبالشان کرد تا لحظه‌ای که به هم بپیوندند و آنگاه همگی را به خاطر دردسرهایی که برای ما فراهم کرده‌اند به سختی گوشمالی دهیم.»

[۵۹] او با این کلمات به پارسیان فرمان داد از رود آسوپوس بگذرند و یونانیانی را که می‌پنداشت خیال فرار دارند تعقیب کنند؛ بنابراین او فقط در فکر تعقیب لاکدومونی‌ها و تگایی‌ها بود که از پشت تپه‌ها می‌گریختند و کاری به کار آتنی‌ها که در دشت حرکت می‌کردند و پنهان نشده بودند نداشت [!؟]*. سایر فرماندهان بربر وقتی پارسیان را در تعقیب یونانیان دیدند همگی پرچم‌هایشان را برداشتند و هر کس به میل خود و بدون نظمی که قبلاً تعیین شده بود در پی پارسیان به راه افتادند. آنان درهم و برهم می‌دویدند و نعره می‌کشیدند و اطمینان داشتند که چیزی به نابودی یونانیان نمانده است.

[۶۰] پائوسانیاس که سواران پارسی را در پیگرد خود دید، سواری را با این پیام نزد آتنی‌ها فرستاد: «ای آتنی‌ها، گویا جنگ سرنوشت‌ساز آغاز شده که در آن پای آزادی یا بردگی یونان در میان است. متحدان ما، به ما لاکدومونی‌ها و شما آتنی‌ها خیانت کرده و شبانه گریخته‌اند. اکنون تکلیف ما کاملاً روشن است و باید در این جنگ با حداکثر توان به یکدیگر کمک کنیم. اگر سواران پارسی نخست به شما حمله کردند، وظیفه ما و تگایی‌ها که به یونان وفادار مانده‌ایم آن است که به یاری شما بشتابیم. اما چون اکنون همگی آنان به سر ما ریخته‌اند منصفانه آن است که شما در یاری به ما که بیشترین بار بر دوشمان است کوتاهی نکنید، و دست کم تیراندازان خود را برایمان بفرستید. ما به خوبی می‌دانیم که شما در این جنگ بیشترین غیرت

*. مردونیه به آتنی‌های ظاهراً دم دست که اصلاً برای گوشمالی آنان آمده کاری ندارد و درعوض با اسب در پی اسپارتی‌ها به کوه می‌تازد!! ـ م.

و دلیری را از خود نشان داده‌اید و بنابراین از پذیرش درخواست ما خودداری نخواهید کرد.»

[۶۱] آتنی‌ها با آگاهی از وضع اسپارتیان آماده شدند تا با بیشترین توان خود به یاری آنان بشتابند، اما درست همان زمانی که می‌خواستند حرکت کنند یونانیان ارتش شاه که مخالف آنان بودند به ایشان حمله‌ور شدند و راه را بر ایشان بستند و مانع ازکمک آنان به پائوسانیاس گشتند*، زیرا آتنی‌ها چاره‌ای نداشتند جز آن که با تمام قوا از خود دفاع کنند و به دفع حمله دشمن بپردازند. بدین‌سان لاکدومونی‌ها و تگایی‌ها تنها ماندند (آنان با پیادگان سبک اسلحه خود مرکب از ۵۰ هزار لاکدومونی و ۳ هزار تگایی بودند[۶۹]، ـ زیرا تگایی‌ها هیچ‌گاه لاکدومونی‌ها را تنها نمی‌گذاشتند) و به نذر و قربانی پرداختند چون مشاهده کردند درگیری با مردونیه و سپاهیانش قطعی شده است، اما پیشگویی‌های براساس قربانی‌ها برایشان مساعد نمی‌آمد و در این میان بسیاری از آنان به خاک هلاک افتادند و بسیاری نیز زخمی شدند، زیرا پارسیان در پناه سپرهای خود[۷۰] پیش می‌آمدند و باران تیر بر سر آنان می‌باریدند تا جایی که پائوسانیاس با مشاهدهٔ کشتار و ازپا افتادگی اسپارتیان و نیز فال‌بینی‌هایی که پیوسته بد می‌آمد، نگاه خود را به سوی معبد هرای پلاته‌ای‌ها چرخاند و به درگاه الهه به دعا و نیایش پرداخت و به او التماس کرد به ایشان کمک کند و اجازه ندهد امید یونانیان به نومیدی بدل شود.

[۶۲] او هنوز در حال دعا کردن بود که تگایی‌های خط مقدم به بربرها یورش بردند، و بیدرنگ پس از دعای پائوسانیاس لاکدومونی‌ها نیز در قربانی‌های خود نشانه‌های طالع نیک یافتند. آنگاه که چنین دیدند اینان نیز سرانجام دست به حمله

---

*. باز تکرار می‌کنم، آیا هرودوتی که در سربازار آتن و در هنگامه آغاز جنگ و دشمنی میان آتن و اسپارت درباره آتن تا این همه جانب‌دار و درباره اسپارت تا این اندازه نامنصف است و تا جایی که در توان دارد بدکاری‌های آتنی‌ها را توجیه می‌کند و در مورد گویاترس و تعلل و طفره اسپارتیان بـه داستان‌سازی می‌پردازد، می‌توانسته ـ و اصلاً جرئت داشته در آن اوضاع و احوال ـ درباره ایرانیان منصف و بی‌غرض باشد؟ ـ م.

زدند و پارسیان با مشاهده این وضع کمان‌هایشان را کنار نهادند و استوارانه آماده نبرد تن به تن ایستادند. ایرانیان نخست با سپرهایشان می‌جنگیدند و وقتی سپرها دریده شدند، سخت‌کوشی ایرانیان در نبرد حتی در نزدیکی معبد دمتر بیشتر شد و زد و خورد زمان درازی ادامه یافت تا آن که سرانجام به نبرد تن به تن انجامید چنان که بربرها نیزه‌های یونانیان را از دستشان می‌گرفتند و آن‌ها را می‌شکستند. ایرانیان در دلاوری و بی‌باکی و نیرو چیزی از یونانیان کم نداشتند، اما از سویی بی‌سپر مانده بودند و از سوی دیگر از لحاظ تجربه [؟!] و فن رزم به پای هماوردان خود نمی‌رسیدند [؟!]. آنان از صفوف خود جدا مانده بودند و به تنهایی یا درگروه‌های ده نفره یا کمی بیشتر و کمتر به صورت پراکنده به اسپارتیان یورش می‌بردند و به دست آنان کشته می‌شدند.

[۶۳] هنگامه نبرد به ویژه در جایی شدید بود که خود مردونیه سوار بر اسب سپید خویش در حالی که نخبگان پارسی ـ همان هزارگان که دلیرتر از همه بودند ـ گرداگردش راگرفته بودند بیشترین آسیب را به یونانیان وارد می‌آورد و ازکشته پشته می‌ساخت. تا وقتی مردونیه زنده بود اطرافیان او خوب می‌جنگیدند و بسیاری از لاکدومونی‌ها را از دم تیغ گذراندند. اما وقتی او از پای درآمد و درکنارش هزارگان پارسی نیز به خاک درغلتیدند، پای بقیه ایرانیان در برابر لاکدومونی‌ها سستی گرفت. مهمترین علت شکست ایشان فقدان تجهیزات دفاعی در برابر پیادگان سنگین اسلحه بود، چنان که ناچار بودند بی‌سپر و جوشن کارزار کنند.

[۶۴] آن روز پیشگویی هاتف به اسپارتیان [۷۱] به حقیقت پیوست و مردونیه تاوان مرگ لئونیداس را پرداخت، وتا جایی که می‌دانیم پائوسانیاس پسر کلئومبروتوس و نوهٔ آناکساندرید (نام‌های نیاکان دورتر او را پیش‌تر در مورد لئونیداس ذکر کردیم [۷۲]، چون تبار هر دو مرد یکی است) پر افتخارترین پیروزی تاریخ را به دست آورد. مردونیه به دست یک سرباز برجسته و والا تبار اسپارتی به نام آریم نستوس کشته شد، و این همان دلاوری است که پس از جنگ‌های با ماد در استونوکلاروس در

جنگ با مسنی‌ها[۷۳] شرکت داشت و با سیصد تن از همرزمان خود به قتل رسید.

[۶۵] در پلاته، پس از دفع حملات ایرانیان و درهم شکسته شدن پشت ایشان در برابر لاکدومونی‌ها، همگی با بی‌نظمی کامل گریختند و به همان اردوگاه حصاردار چوبی که در سرزمین تِبِس ساخته بودند پناه بردند. ـ نکته شگفت‌انگیز به نظر من آن است که گرچه کارزار در نزدیکی بیشهٔ مقدس دمتر رخ داد، جنازه هیچ ایرانی در محوطه مقدس بیشه دیده نشد حال آن که در محوطه غیرمقدس خارج آن اجساد بسیاری از ایشان افتاده بود. به‌گمان من در این‌جا مجاز هستیم عقیده شخصی خود را مطرح کنیم و آن این است که خود الهه انسان‌هایی را که خانه مقدس الوزیس او را سوزانده بودند از خود رانده بود[۷۴].

[۶۶] پس نبرد چنین پایان یافت. از سوی دیگر، آرتاباز پسر فرناک که از آغاز با تصمیم خشایارشا درگذاشتن مردونیه در یونان مخالفت کرده بود و سپس نیز به رغم همه کوشش‌های خود موفق نشده بود مردونیه را از نبرد باز دارد، سربازان تحت فرمان خود را (که چندان زیاد نبودند و به حدود ۴۰ هزار نفر می‌رسیدند[۷۵]) گردآورد و نخست دستور داد دقیقاً از فرمان او اطاعت کنند، و آنگاه دست کم در ظاهر چنین وانمود کرد که آنها را به جبهه نبرد می‌برد، اما در راه به محض مشاهده عقب‌نشینی و سپس فرار سپاه ایران، از پیشروی خودداری کرد و با نظم ولی با سرعت هر چه تمام‌تر راه فرار در پیش گرفت، بدین ترتیب که به جای رفتن به سوی پناهگاه چوبی یا باروی شهر تبس راه فوکیس را در پیش گرفت چون می‌خواست هر چه زودتر به هلسپونت برسد.

[۶۷] پس سپاه او از آن سو رفتند. یونانیانی که در سپاه شاه ایران خدمت می‌کردند عمداً خوب نمی‌جنگیدند مگر بئوسی‌ها که از مدت‌ها پیش با آتنی‌ها اختلاف و جنگ داشتند؛ زیرا تبسی‌های هوادار ایران چنان قهرمانانه و با حرارت می‌جنگیدند که در آن روز سیصد تن از بهترین و دلاورترین افراد آنان به دست

آتنی‌ها کشته شدند. به هر روی وقتی اینان نیز پای سست کردند به شهر تبس پناه بردند و به پارسیان در حال عقب‌نشینی و انبوه آشفتهٔ بقیه متحدان شاه که بدون هیچ اقدام و مقاومتی دیوانه‌وار می‌گریختند نپیوستند.

[۶۸] این به من ثابت می‌کند که در سپاه بربرها همه چیز به پارسیان بستگی داشت و اگر در آن روز این یونانیان حتی بدون‌کمترین درگیری و ایستادگی پا به فرار گذاشتند از آن رو بود که فرار پارسیان را مشاهده کردند. بدین سان بود که همگی یونانیان متحد شاه توانستند به سلامت بگریزند البته غیر از سواران و به ویژه سواران بئوسی که به فراریان خدمت بزرگی کردند و با جنگ و گریز میان فراریان و دشمن حائلی ایجاد نمودند. یونانیان پیروزمند بی‌وقفه در تعقیب سربازان خشایارشا بودند و به کشتار آنان ادامه می‌دادند.

[۶۹] هنگامی که پارسیان در حال گریز بودند، یونانیانی که در جوار معبد هرا مستقر شده و در جنگ مداخله‌ای نکرده بودند خبر شروع درگیری و سپس پیروزی پائوسانیاس و افرادش را شنیدند. آنان با شنیدن این خبر با نهایت بی‌نظمی عده‌ای با کورینتی‌ها در پای کوه و بالای آن که به معبد دِمِتر منتهی می‌شد درگیر شدند، و عده‌ای دیگر با مگارایی‌ها و فلیاسی‌ها در دشت و در جاده‌ای که آسان‌تر بود. وقتی مگارایی‌ها و فلیاسی‌ها به نزدیکی دشمن رسیدند، سواران تبسی که نزدیک شدن سریع و نامنظم آنان را از دور دیدند، به فرماندهی آسوپودوروس پسر تیماندر به آنان حمله کردند و ۶۰۰ نفر را کشتند و به تعقیب بقیه که به کوه کیترون می‌گریختند پرداختند.

[۷۰] بدین گونه این یونانیان بیهوده و بی‌افتخار جان سپردند. با این حال پارسیان و انبوه بربرهایی که به پشت حصارهای چوبی خود پناه بردند وقت کافی برای استقرار و موضع‌گیری پیش از رسیدن لاکدمونی‌ها را داشتند و بنابراین به بهترین وجه به تحکیم استحکامات خود پرداختند. هنگامی که لاکدمونی‌ها رسیدند

حمله‌ای نسبتاً شدید را آغاز کردند. تا وقتی آتنی‌ها نیامده بودند پارسیان به خوبی پایداری می‌کردند و آشکارا بر لاکدومونی‌ها که از روش تسلط بر حصار بی‌خبر بودند برتری داشتند، اما وقتی آتنی‌ها از راه رسیدند حمله شدت بیشتری گرفت و مدت زیادی طول کشید. سرانجام آتنی‌ها به برکت دلاوری و سخت کوشی خود از دیوار چوبی بالا رفتند و شکافی در حصار ایجاد کردند که یونانیان از آن‌جا به درون هجوم بردند. تگایی‌ها اولین دسته‌ای بودند که وارد محوطه حصار شدند و به چادر مردونیه دست یافتند و آن‌جا را تاراج کردند و از جمله چیزهای گرانبهایی که یافتند آخور تماماً برنجی اسبان مردونیه بود که شاهکاری صنعتی محسوب می‌شد و تگایی‌ها آن را به معبد آتنا آلئا تقدیم کردند اما بقیه چیزها را در کنار مجموع غنایم یونانیان قرار دادند. وقتی دیوار چوبی بربرها سرنگون شد، آنان به موضع‌گیری مربع شکل* برای ادامه نبرد نپرداختند و تقریباً همگی حضور ذهن و دلاوری خود را از دست داده بودند: پریشان و وحشت‌زده و مانند افراد نیمه جان در فضایی تنگ و در محاصره هزاران نفر دور خود می‌چرخیدند. یونانیان با فراغ بال همه را قتل عام کردند و از یک ارتش ۳۰۰ هزار نفری (غیر از ۴۰ هزار نفری که با آرتاباز گریخته بودند) به زحمت می‌توان گفت که ۳ هزار نفر زنده ماند**. اما جمعاً از لاکدومونی‌های اسپارت ۹۱ نفر، از تگایی‌ها ۱۶ نفر و از آتنی‌ها ۵۲ نفر کشته شدند[۷۶].

[۷۱] دلاورترین کسانی که در جبهه بربرها می‌جنگیدند عبارت بودند از پیاده

*. یعنی همگی در قالبی مربع شکل پشت به پشت هم دادن و از جلو جنگیدن ـ م.

**. هرودوت پس از آن که حسابی خدمت اسپارتیان می‌رسد و با آن که به اقرار خودش تمام بار جنگ بر دوش آنان بود آنان را ترسو و طفره کار و بی‌عرضه معرفی می‌کند که همیشه آتنی‌ها به یاری‌شان می‌آیند آن‌گاه نوبت دروغ بافی‌های عجیبش به ایرانیان می‌رسد و ادعا می‌کند که یک ارتش ترسیده و در حال فرار و یک بند مشغول فالگیری و دعا که ۱۲ روز در حال فرار و انتظار و وحشت به سر برده و مرتب هم کشته داده است، توانسته در یک نیمه روز ۲۵۷ هزار نفر مهاجم پیروز را قتل عام کند (البته هرودوت فراموش کرده که متحدان یونانی را سالم از معرکه خارج کرده است) و خودش ـ چنان که خواهید دید ـ فقط ۱۵۹ نفر [!!] کشته بدهد. گذشته از آن که به قول حسینقلی میرزا سالور (← گزنفون، بازگشت ده هزار یونانی، ص ۲۹۰) «اگر تمام قشون یونان هرکول و یا رستم و اسفندیار هم می‌شدند آن قدر گوسفند نمی‌توانستند در یک روز بکشند...». ضمناً به اعتراف مترجم فرانسوی (یادداشت ۷۶) نیز توجه کنید ـ م.

نظام پارسی، سواره نظام سکاها و از لحاظ فردی، شخص مردونیه. در جبهه یونانیان گرچه تگاها و آتنی‌ها دلاوری بسیار نشان دادند، اما دلاوری‌های لاکدومونی‌ها از همه بیشتر بود: یگانه دلیلی که در تأیید نظر خود می‌توانم ارائه دهم آن است لاکدومونی‌ها با بهترین و دلیرترین عناصر دشمن پیکار کردند و آنها را شکست دادند. به نظر من شجاع‌ترین یونانی آریستودموس اسپارتی بود یگانه کسی که از ۳۰۰ تن اسپارتی کشته شده در نبرد ترموپیل جان سالم بدر برده بود و این شرم و بدنامی بر دوشش سنگینی می‌کرد[۷۷]. پس از او پوزیدونیوس، فیلوکیون و آمومفارتوس ـ هر سه اسپارتی ـ بودند. با این حال روزی که قرار بود در انجمنی درباره دلیرترین افراد گفتگو شود، اسپارتیانی که در نبرد شرکت داشتند گفتند که آریستودموس به علت سرزنش‌هایی که شنیده بود و خشمی که داشت خود عمداً می‌خواست در برابر چشم همشهریانش بمیرد و از این رو صف خود را برای ابراز رشادت ترک کرد، حال آن‌که پوزیدونیوس بی‌آن‌که قصد مردن داشته باشد بی‌باکانه و دلیرانه می‌جنگید و بنابراین او دلیرتر از اولی بود. شاید اسپارتیان این سخن را از سر رشک‌ورزی گفته باشند؛ اما به هر حال اسپارتیان برای همه کشته‌شدگان اسپارتی در میدان نبرد احترام قائل بودند به جز برای آریستودموس که چون آن دلیلی را که گفتم برای مرگش ذکر می‌کردند، احترامی برایش قائل نبودند.

[۷۲] در میان جنگجویان پلاته کسانی که بیشترین افتخار را کسب کردند همان‌هایی بودند که در بالا گفتم. در مورد کالیکراتس باید گفت که گرچه در پلاته مرد اما این مرگ در میدان نبرد نبود؛ او زیباترین مردی بود که به سپاه یونان پیوسته بود و زیباترین یونانی زمانه خود نه تنها در میان لاکدومونی‌ها بلکه در سراسر یونان بود. هنگامی که پائوسانیاس در حال انجام مراسم نیایش و قربانی بود و او در جای خود نشسته بود تیری آمد و درست به پهلوی او فرو رفت؛ و در حالی که رفقایش در میدان نبرد بودند او تنها در گوشه‌ای داشت جان می‌داد و در این حال به آریمنستوس دوست پلاته‌ای‌اش می‌گفت: «در دم آن نیست که به خاطر یونان می‌میرم، بلکه آن است که چرا نتوانستم بازویم را چنان که بایستهٔ یونان بود و

شایسته رشادتی بود که یونان به من می‌داد برای یونان به کار اندازم.»

[۷۳] می‌گویند در میان آتنی‌ها سوفانس پسر اوتوخیدس از قصبهٔ دِکِلی، بیش از همه شایان ستایش بود: دِکِلی قصبه‌ای بود که به گفته آتنی‌ها در گذشته کار بزرگی انجام داده بود که برای همیشه به سودش تمام شده بود: در روزگار پیشین تینداری‌ها در جستجوی هلن سراسر سرزمین آتیک را با نیرویی بزرگ در نوردیدند و تصرف کردند و می‌گویند همه روستاها در برابر آنان خالی از جمعیت شد و آنان نمی‌دانستند خواهرشان هلن درکجا پنهان شده است، اما توسط دِکِلی‌ها ـ یا شاید شخص دِکِلوس که از گستاخی تسه در خشم بود و برای تمامی سرزمین‌های آتیک دل می‌سوزانید ـ اطلاعات لازم را دریافت کردند و به آفیدنا هدایت شدند و خواهر خود را در آن‌جا از یکی از اهالی محل به نام تیتاکوس تحویل گرفتند[۷۸]. اسپارتیان به پاداش این عمل دِکِلی‌ها را از هرگونه مالیات معاف کردند و جای مخصوص افتخار را به آنان بخشیدند. سالها بعد از این حوادث که میان آتن و پلوپونز جنگ درگرفت، لاکدومونی‌ها وقتی مشغول تاراج و ویران کردن سراسر آتیک بودند مطلقاً به دِکِلی دست نزدند[۷۹].

[۷۴] این سوفانس که از او سخن می‌گویم اهل همین روستا بود و با دلاوری‌هایش در میان همه آتنی‌ها خوش درخشید؛ درباره او دو داستان وجود دارد: در یکی گفته می‌شود که لنگری آهنی را با زنجیری مفرغی به کمر زره خود بسته بود و وقتی نزدیک دشمنان می‌رسید آن را به زمین فرو می‌کرد تا دشمن نتواند با حملات خود او را از جایش تکان دهد، و هرگاه حریف راه فرار در پیش می‌گرفت او لنگر را برمی‌داشت و به دست می‌گرفت و دشمن را دنبال می‌کرد. در داستان دوم می‌گویند تصویر لنگری را به عنوان علامت بر سپر خود نقش کرده بود و این سپر را همیشه همراه داشت و هیچ‌گاه از خود جدا نمی‌کرد و بنابراین موضوع لنگر آهنی واقعی که از کمر آویخته باشد مطرح نبود.

[۷۵] پهلوانی بزرگ دیگری را نیز به این سوفانس نسبت می‌دهند و می‌گویند هنگامی که آتنی‌ها آیگینا را در محاصره داشتند، او اوروباتسِ آرگوسی قهرمان مسابقات پنجگانه المپیک[۸۰] را به مبارزه طلبید و درجا کشت. خودسوفانس بعدها دلاورانه کشته شد و آن هنگامی بود که همراه با لگاروس پسر گلوکون فرماندهی سپاه آتن را در داتوم در جنگ بر سر تصاحب معادن طلا[۸۱] برعهده داشت و با ضربات ادونی‌ها به هلاکت رسید.

پس از نبرد

[۷۶] هنگامی که یونانیان بربرها را در پلاته شکست دادند، زنی که از اردوگاه ایرانیان گریخته بود نزد آنان آمد. این زن که معشوقه یا کنیز فرانداتس پارسی پسر چش‌پش بود پس از آگاهی از شکست ایرانیان و پیروزی یونانیان، خود و نیز خدمتکارانش را به زر و زیورهایی که داشتند آراست زیباترین و گرانبهاترین جامه‌هایش را دربر کرد[۸۲] و از کالسکه‌اش فرود آمد و یک راست به سوی لاکدومونی‌ها رفت که هنوز مشغول کشتار بودند. زن که درباره نام و میهن فرمانده یونانیان شنیده بود به محض مشاهده پائوسانیاس در حال فرماندهی او را بازشناخت و زانوانش را در بغل گرفت و گفت: «ای پادشاه اسپارت[۸۳]، تمنا می‌کنم مرا از اسارت نجات بده. تو قبلاً با نابود کردن این مردمانی که نه خدایان را باور دارند و نه موجودات ایزدی را، مرا یاری کرده‌ای. من اهل جزیرهٔ کوس دختر هِگِتوریدس و نوه آنتاگوراس هستم؛ این پارسی مرا از کوس دزدیده و اسیر کرده بود.» پائوسانیاس به او پاسخ داد: «ای زن بیم نداشته باش، و چون التماس می‌کنی و به خصوص اگر راست گفته باشی و دختر هِگِتوریدس کوسی باشی، بدان که او از نزدیکترین دوستان من در آن سامان است.» با گفتن این سخنان او را به دست افورهای حاضر[۸۴] سپرد و سپس نیز دستور داد او را روانهٔ آیگینا کنند که خود میل داشت برود.

[۷۷] پس از این زن اهالی مانتینه از راه رسیدند. وقتی فهمیدند خیلی دیر

رسیده‌اند و عملیات پایان یافته است بسیار پوزش خواستند و دریغ خوردند و گفتند باید خود خویشتن را با مجازاتی شایسته از بین ببرند. هنگامی که به آنان گفته شد آرتاباز با نفراتش گریخته است، آنان خواستند تا تسالی در پی آنان بتازند، اما لاکدومونی‌ها اجازه تعقیب فراریان را به آنان ندادند. آنگاه اهالی مانتینه پس از بازگشت به شهر خود فرماندهان سپاه خود را تبعید کردند. پس از آنان مردمان اِلئا از راه رسیدند و اینان نیز از دیرکردن خود پوزش خواستند و پس از بازگشت به شهر خود فرماندهان سپاه خود را برکنار و تبعید کردند[۸۵]. این بود درباره اهالی مانتینه و اِلئا.

[۷۸] در پلاته در دستجات آیگینایی‌ها مردی بود لامپون نام پسر پوتئاس که از سرشناسان آیگینا بود و معمولاً با پائوسانیاس با لحنی گستاخانه سخن می‌گفت. او شتابان نزد پائوسانیاس آمد و گفت: «پسر کلئومبروتوس، توکاری بسیار بزرگ و معجزه‌آسا انجام داده‌ای. آسمان این بخت را به تو داد که یونان را نجات دهی و بیش از هر یونانی که تاکنون شناخته‌ایم افتخار کسب کنی. پس بیا و این افتخار را کامل کن و کاری بزرگتر انجام بده تا در آینده شاه بربرها از هرگونه اقدام خودپسندانه نسبت به یونانیان خودداری ورزد. وقتی لئونیداس در ترموپیل کشته شد، خشایارشا و مردونیه فرمان دادند سر از تنش جدا سازند و سر را بر چوبه‌دار نصب کنند[۸۶]؛ بیا و تو نیز چنین کن و نخست اسپارت و سپس بقیه یونان را سپاسگزار و ستاینده خود ساز. فرمان بده سر از تن مردونیه جدا سازند و سر را بر تیرکی بیاویزند و انتقام عمویت لئونیداس را بگیر.» لامپون می‌پنداشت با این سخنان، خوشایند پائوسانیاس سخن گفته است، اما شاه اسپارت به او پاسخ داد:

[۷۹] «ای بیگانهٔ آیگینایی، از ستایش و دوراندیشی تو سپاسگزارم، اما پیشنهادی نیکو نکردی: پس از آن همه ستایش از من و کشورم و کردارم، با این پیشنهاد مرا ناچیزتر از خاک کردی که می‌گویی به مرده‌ای هتک حرمت کنم و ادعا می‌کنی اگر چنین کنم نامی پرافتخارتر خواهم یافت. این کار شایستهٔ بربرهاست نه

یونانیان، و حتی بربرها نیز قابل سرزنش‌اند. نه! گمان نمی‌کنم با چنین کاری ستایش آیگینایی‌ها و همانندان آنان را نیز به دست آورم. برای من کسب ستایش اسپارتیان و اطاعت از فرمان ترحم و شفقت چه در گفتار و چه در کردار کافی است. تو مرا فرا می‌خوانی که کینه لئونیداس را بستانم و من اعلام می‌کنم تاکنون جز این نشده و کینه او و همه کسانی که در ترموپیل کشته شدند با این انبوه اجسادی که از دشمن بر زمین فرو غلتیده‌اند ستانده شده است. و به تو توصیه می‌کنم هرگز با این گونه پیشنهادها نزد من نیایی و خوشحال باش که می‌توانی بی‌مجازات پی کار خود بروی.»

[۸۰] با این پاسخ لامپون پی کار خود رفت. سپس پائوسانیاس توسط جارچی اعلام کرد که هیچ کس حق دست زدن به غنایم را ندارد و به بردگان فرمان داد همه غنایم را در یک جا گرد آورند. اینان نیز رهسپار اردوگاه اصلی ایرانیان شدند و چادرهایی یافتند که درون آنها پر از اشیاء زرّین و سیمین و تخت خواب‌های مرصع زرنشان و نقره‌نشان، قدح‌ها، جام‌ها و پیاله‌ها و کاسه‌های طلا بود؛ در گردونه‌های سرپوش‌دار و کالسکه‌ها بسته‌هایی یافتند پر از دیگ‌هایی از طلا و نقره؛ از اجسادی که بر خاک افتاده بودند انواع گردن‌بند و دستبند و دشنه‌های طلایی به دست آمد و نیز جامه‌های فاخر سوزن‌دوزی و قلاب‌دوزی شده‌ای که هیچ کس اعتنایی به آنها نداشت[۸۷]. بردگان بسیاری از چیزهایی را که یافتند پنهان کردند و به اهالی آیگینا فروختند وبسیاری را که نیز نمی‌توانستند پنهان کنند تحویل دادند؛ و مردمان آیگینا[۸۸] در این میان ثروت هنگفتی به دست آوردند زیرا همه اشیای طلایی را به قیمت مس از بردگان خریدند.

[۸۱] از کلیه غنایم یک دهم [= عشریه مرسوم مذهبی] را برای خدای دِلفی برداشتند (که از آن سه پایه‌ای طلایی ساختند که بر روی ماری سه سر از جنس برنج قرار داشت[۸۹] و اکنون درکنار قربانگاه قرار دارد)، و نیز برای خدای اولمپ (که با آن تندیسی از زئوس و از جنس برنج یا مفرغ به ارتفاع ده کوده ساختند[۹۰])، نیز برای خدای ایستموس (که با آن تندیسی از پوزئیدون از جنس برنج به ارتفاع ۷ کوده

ساخته شد[۹۱])؛ و بقیه غنایم از کنیزان پارسیان، طلاها، نقره‌ها، اشیای گرانبها و قاطرها به نسبتی سزاوار میان اقوام و طوایف گوناگون تقسیم شد. هیچ کس نمی‌تواند برآورد کند که چقدر ثروت و غنیمت از پلاته به دست آمد ولی به گمان من همگی به حد کافی ثروتمند شدند؛ به خود پائوسانیاس یک دهم از هر چیز، اعم از زنان و اسبان و تالان‌های طلا و نقره، و شتران و همه چیزهای دیگر رسید.

[۸۲] داستان زیر را نیز حکایت کرده‌اند: می‌گویند خشایارشا هنگام فرار از یونان خیمه‌گاه مخصوص شاهی را به مردونیه واگذار کرده بود[۹۲]؛ وقتی پائوسانیاس چادری را که مردونیه در آن زندگی می‌کرد با آن طلاها و نقره‌ها و پوشش‌های قلاب‌دوزی شده دید، به نانوایان و آشپزان شاهی دستور داد از همان خوراکی که برای سردار خود فراهم می‌کردند برای او نیز بیاورند. آشپزان و خدمتکاران چنان کردند و می‌گویند پائوسانیاس پس از دیدن آن تختخواب‌های زرین و سیمین و این میزهای سیمین و زرین و سپس خوراک‌هایی چنین شکوهمند و شاهوار، شگفت‌زده از این همه شکوه و جلال، بر سبیل طعنه به خدمتکاران خود دستور داد خوراک مرسوم اسپارتی را نیز بیاورند. و آن‌گاه که آن دو را در کنار هم قرار دادند، تفاوت چنان عظیم بود که پائوسانیاس بی‌اختیار قاه قاه به خنده افتاد و دستور داد فرماندهان یونانی را فرا خوانند و وقتی همگی آمدند پائوسانیاس دو سفره آماده را به آنان نشان داد و گفت: «ای یونانیان از آن رو خواستم به این‌جا بیایید تا دیوانگی این سردار مادی را ببینید که هر روز چنین سفره رنگینی دارد و آن‌گاه لشکر کشیده است تا این سفره فقیرانهٔ ما را برباید![۹۳]» می‌گویند این بود آن‌چه پائوسانیاس[۹۴] به فرماندهان یونانی گفت.

[۸۳] مدتها پس از آن روز، بسیاری از اهالی پلاته باز چندین صندوق پر از طلا و نقره و گوهرهای گرانبها یافتند. بعدها نیز باز چیزهای دیگری کشف شد: وقتی به استخوان‌های اجساد تهی شده از گوشت (که اهالی پلاته همه اجساد را در یک نقطه جمع کرده بودند) به خوبی نگریستند جمجمه‌ای یافتند که خط درز و شکافی در آن

دیده نمی‌شد و کاسه سر از استخوان یکپارچه بود؛همچنین استخوان فکی دیدند که درآرواره بالایی همه دندان‌های پیشین و پسین از یک استخوان ساخته شده بود؛ و نیز اسکلت مردی را به بلندی ۵کوده پیدا کردند.

[۸۴] درفردای نبرد جسد مردونیه ناپدید شد ولی من به یقین نمی‌دانم چه کسی آن را برداشته بود. گرچه شنیده‌ام که افراد بسیاری از اقوام گوناگون مدعی دفن آن شده‌اند و افراد بیشتری به این عنوان از پسرش آرتونتس انعام‌های کلان گرفته‌اند، اما این که کدام یک از ایشان به راستی جنازه مردونیه را به خاک سپرده باشد چیزی نمی‌توانم بگویم، گرچه بیشتر مردم این کار را به دیونوسوفانس از اهالی اِفِسوس نسبت می‌دهند.

[۸۵] به هر روی داستان خاک‌سپاری مردونیه چنین است. از سوی دیگر در پلاته وقتی یونانیان از تقسیم غنایم فارغ شدند، هر قوم جداگانه به دفن اجساد مردگان خود پرداخت. لاکدمونی‌ها سه گودال کندند: در یکی نوجوانان [= Irenes][۹۵] را دفن کردند که اجساد پوسیدونیوس و آمومفارتوس و فیلوکیون و کالیکراتس جزو آنان بودند؛ پس «ایرن‌ها» را در یک گودال نهادند، در دیگری بقیه اسپارتیان و در سومی بردگان [هیلوت‌ها] را دفن کردند. این بود چگونگی خاکسپاری لاکدمونی‌ها. اما تگایی‌ها تمام اجساد خود را در یک گودال نهادند؛ آتنی‌ها نیز چنین کردند؛ مگارایی‌ها و فلیاسی‌ها نیز در مورد اجساد سربازان خود که با ضربه سواران از پای درآمده بودند چنین کردند. گورهایی که گفتم به راستی دارای جسد بودند، اما تا جایی که می‌دانم ملل دیگری که در پلاته گورهایی دارند شرم زده از این که درنبرد شرکت نداشته‌اند، هر یک تل کوچکی از خاک بدون جسد برای نمایش به نسل‌های آینده برافراشته‌اند. مثلاً اهالی آیگینا در آن‌جا مزاری به نام خود دارند، اما به من گفته‌اند که آن مزار ده سال پس از نبرد به درخواست مردم آیگینا توسط کلئادس پسر اوتودیکوس، یک پلاته‌ای کنسول [پروکسنوس[۹۶]] ایشان ساخته شده است.

محاصره تبس

[۸۶] یونانیان پس از خاکسپاری مردگان خود در پلاته، شورایی تشکیل دادند و بر آن شدند به سوی تِبِس حرکت کنند و تسلیم هواداران ایران را بخواهند ـ و به خصوص تیماگنیدس و آتاگینوس[۹۷] که از رهبران هوادار ایران بودند ـ و اگر تِبِسی‌ها نپذیرند، از محاصره شهر دست برندارند تا ویرانش کنند. پس از این تصمیم در روز یازدهم پس از پایان نبرد به مقابل شهر تبس رسیدند و آن جا را محاصره کردند و از تِبِسی‌ها خواستند افراد یاد شده را تحویل دهند، و چون تِبِسی‌ها خودداری کردند، یونانیان به ویران کردن پیرامون شهر پرداختند و سپس به باروها حمله بردند.

[۸۷] تا ۲۰ روز این حملات و ویرانگری‌ها ادامه داشت تا آن که در روز بیستم تیماگنیدس به مردم شهر چنین گفت: «ای اهالی تِبِس، چون یونانیان تصمیم گرفته‌اند یا ما را تحویل بگیرند یا تبس را ویران کنند، شایسته نیست سرزمین بئوسی به خاطر ما ویران شود. اگر پول می‌خواهند و ما را بهانه کرده‌اند به آنان پول بدهید ـ این پول را دولت باید بدهد چون سیاست ما همان سیاست کلّی دولت و شهر بوده و ما در هواداری از مادها تنها نبوده‌ایم؛ اما اگر منظورشان از محاصره به راستی تسلیم خود ماست، ما خود می‌رویم و به اتهاماتشان پاسخ می‌گوییم.» تبسی‌ها گفتار او را درست و بجا یافتند و بیدرنگ پیکی نزد پائوسانیاس فرستادند و گفتند حاضرند آن افراد را تحویل دهند.

[۸۸] همین که توافق حاصل شد آتاگینوس از شهر گریخت اما مردم کودکانش را تحویل پائوسانیاس دادند، ولی او نپذیرفت و اعلام کرد که کودکان در سیاست مربوط به هواداری از ماد نقشی نداشته‌اند. بقیه اشخاصی که مردم تِبِس آنان را تحویل دادند می‌پنداشتند که کارشان به دادگاه واگذار خواهد شد و در آن‌جا خواهند توانست با دادن رشوه از خود دفاع کنند و از مجازات بگریزند؛ اما وقتی در اختیار پائوسانیاس قرار گرفتند، چون او نیز چنین گمانی می‌برد، ابتدا تمام سپاهیان متحدان را مرخص کرد و سپس زندانیان را به کورینت برد که همگی اعدام شدند[۹۸].

عقب‌نشینی آرتاباز

[۸۹] چنین بود شرح رویدادهایی که در پلاته و تبس گذشت. از سوی دیگر آرتاباز پسر فرناک که از پلاته گریخته بود تاکنون راه زیادی پیموده بود. وقتی به تسالی رسید اهالی آن‌جا به افتخارش بزمی بزرگ برپا کردند و درباره بقیه ارتش ایران پرسیدند، زیرا البته نمی‌دانستند در پلاته چه گذشته است. آرتاباز می‌دانست که اگر آنان از حقیقت ماجرای نبرد آگاه شوند جان خود و سپاهش به خطر خواهد افتاد، چنان که به اهالی فوکه نیز چیزی بروز نداده بود، بنابراین به مردم تسالی گفت: «ای مردم تسالی چنان که می‌بینید من باید هر چه زودتر به تراکیه بروم و بسیار نیز شتاب کنم زیرا با این سپاهیان مأموریت مهمی دارم که باید در آن‌جا انجام دهم. مردونیه به زودی پس از من خواهد رسید. از او نیز همانند من خوب پذیرایی کنید که سپس پشیمان نخواهید شد.» او پس از این سخنان سپاه خود را هر چه سریع‌تر از طریق تسالی و مقدونیه و با انتخاب کوتاهترین مسیر حرکت داد و به راستی شتاب به خرج داد، و سرانجام پس از دادن عده‌ای تلفات، گروهی به دست اهالی تراکیه و گروهی در اثر خستگی و گرسنگی، به بیزانتیوم رسید. در بیزانتیوم برای گذشتن از تنگه سوار کشتی شدند.

در آسیا: نبرد موکاله

[۹۰] بدین‌گونه بود که آرتاباز به آسیا بازگشت[۹۹]. روزی که ایرانیان در پلاته دچار فاجعه شدند، بلای دیگری در موکاله، واقع در ایونیه، بر سرشان آمد. هنگامی که یونانیان با کشتی‌هایشان به فرماندهی لئوتوخیدس لاکدومونیایی در دلوس لنگر انداخته بودند[۱۰۰]، فرستادگانی از سوی ساموسی‌ها بدون اطلاع ایرانیان و حاکم خودکامهٔ خودشان تئومستور پسر آندروداماس که ایرانیان او را به حکومت ساموس گماشته بودند[۱۰۱]، محرمانه به دلوس رسیدند. این فرستادگان سه نفر و عبارت بودند از لامپون پسر تراسوکلس، آتناگوراس پسر آرخستراتیدس، و هگسیستراتوس پسر آریستاگوراس. وقتی این سه نفر به حضور فرماندهان یونانی رسیدند، هگسیستراتوس رشته سخن را به دست گرفت و به استدلالهایی طولانی و گوناگون

[برای تشویق یونانیان به حمله] پرداخت. او گفت: «کافی است شما فقط خود را نشان دهید تا ایونی‌ها جانب ایرانیان را رها کنند؛ بربرها اگر هم تصادفاً بخواهند مقاومتی کنند توانش را ندارند و شما هرگز دیگر طعمه‌ای از این چرب‌تر و آسان‌تر نخواهید یافت» سپس آنان را به خدایان مشترکشان سوگند داد و فرا خواند تا مردم یونان را از قید بردگی برهانند و بربرها را برانند و افزود: «باور کنید این کار بسیار آسان است و بربرها نه مانند شما کشتی‌رانی می‌دانند و نه دلاوری شما را دارند، و اگر هم به سخن ما اعتماد ندارید و می‌پندارید دامی در کار است، خود ما را در کشتی‌هایتان به گروگان بگیرید.»

[۹۱] چون ساموسی‌ها مدتی طولانی بر درخواست خود پای فشردند، لئوتوخیدس ـ شاید به امید یافتن فالی نیکو در پاسخ او یا از سر تصادف و به الهام یکی از خدایان ـ از او پرسید: «ای بیگانهٔ ساموسی نامت چیست؟» و پاسخ شنید: «هگسیستراتوس». لئوتوخیدس دیگر به او مهلت سخن اضافی نداد و بانگ برآورد: «من این فال نیک[۱۰۲] را می‌پذیرم ای بیگانه ساموسی! اکنون باید پیش از حرکت، تو و رفقایت سوگند بخورید؛ سوگند بخورید که ساموسی‌ها به ما وفادار خواهند ماند.»

[۹۲] تا این را گفت ساموسی‌ها بیدرنگ سوگند خوردند و قول دادند که همه اهالی ساموس متحدان یونانیان باشند. پس از آن فرستادگان ساموسی بازگشتند غیر از هگسیستراتوس زیرا لئوتوخیدس چون نام او را فالی نیکو و شگون‌دار می‌دید از وی خواست در ناوگان یونان بماند. یونانیان در آن روز کاری انجام ندادند. روز بعد پس از قربانی و دریافت پاسخ مساعد با پیشگوی خود حرکت کردند. این پیشگو دئی‌فونوس پسر اِوِنیوس شهروند آپولونیا بود (آپولونیا در خلیج ایونی قرار دارد[۱۰۳]) که پدرش گرفتار ماجرای عجیب زیر شده بود.

[۹۳] در آپولونیا گله‌های گوسفندی وقف خورشید شده‌اند. این گله‌ها روزها در

چمن‌زارهای اطراف رودی چرا می‌کنند که از کوه لاکمون سرچشمه می‌گیرد و از سرزمین آپولونیا می‌گذرد و در نزدیکی بندر اوریکوس[۱۰۴] به دریا می‌ریزد؛ و شب‌ها توسط شهروندانی برگزیده نگهداری می‌شوند. این شهروندان باید از نظر نژاد و ثروت از افراد درجه اول شهر باشند که هر یک به مدت یک سال نگهداری از این گوسفندان را برعهده می‌گیرند، زیرا اهالی آپولونیا براساس پیشگویی یک هاتف این گوسفندان را بسیار گرامی می‌دارند. گوسفندان و شبان برگزیده آنها شبها را در غاری نسبتاً دور از شهر به سر می‌برند. شخص مورد بحث ما یعنی اِوِنیوس در آن سال شبانی گوسفندان را برعهده داشت، تا آن که شبی هنگام نگهبانی به خواب رفت و گرگ‌ها وارد غار شدند و حدود ۶۰ رأس از گوسفندان را کشتند. وقتی اِوِنیوس بیدار شد و چنین دید تصمیم گرفت چیزی به کسی نگوید و در عوض ۶۰ گوسفند بخرد و جایگزین آنها سازد. اما ماجرا پنهان نماند و نمی‌دانم چگونه به گوش اهالی شهر رسید و برای اونیوس دادگاهی برپا کردند. دادگاه او را به جرم خوابیدن هنگام نگهبانی گناهکار شناخت و به کور شدن محکوم کرد. باری همین که چشمان اونیوس را از کاسه درآوردند دیگر نه گوسفندی زایید و نه زمین محصولی داد. اهالی نمایندگانی به معابد دودوناو دِلفی فرستادند تا علت این بدبختی را از خدایان[۱۰۵] بپرسند؛ خدایان پاسخ دادند که آنان با در آوردن چشم نگهبان گله‌های مقدس ایشان، اِوِنیوس، مرتکب بی‌عدالتی شده‌اند، زیرا خدایان خود این گرگها را فرستاده بوده‌اند و باز به این کار ادامه خواهند داد تا انتقام اونیوس را بگیرند مگر آن که اهالی این ستم را به نحوی جبران کنند که اونیوس خود خرسند گردد و بگوید با او عادلانه رفتار شده است، و سپس نیز باید به او هدیه‌ای بدهند که همه مردم او را خوشبخت بدانند.

[۹۴] این بود پاسخ خدایان. اهالی آپولونیا بدون آن که پاسخ خدایان را فاش کنند تعدادی از همشهریان خود را مأمور انجام این تکلیف کردند. اونیوس روی نیمکتی نشسته بود که اینان نزد او رفتند و کنارش نشستند و پس از سخنان متفرقه سرانجام سخن را به آزردگی خود از بلایی که به سر او آورده بودند کشاندند و از او

پرسیدند آپولونیایی‌ها چه باید بکنند تا این خطا را جبران کنند و او از ایشان راضی باشد. اونیوس که ازگفته هاتف خبر نداشت گفت: اگر املاک فلان و بهمان را ـ در این‌جا از مرغوب‌ترین املاک دو تن از شهروندان آپولونیا نام برد ـ به او ببخشند و زیباترین خانه شهر را ـ خانه‌ای راکه به نظرش زیباترین بودنام برد ـ به او بدهند در آن صورت خشمش فرو خواهد نشست و راضی خواهد شد. تا آن چند تن این پاسخ را شنیدند گفتند: «اونیوس، مردم آپولونیا تمام آن‌چه را که خواسته‌های به جبران کور کردنت به تو خواهند داد زیرا هاتف چنین فرمان داده است.» اِونیوس وقتی از حقیقت ماجرا آگاه شد بسیار به خشم آمد و گفت سرش راکلاه گذارده‌اند؛ اما به هر حال اهالی آپولونیا آن چه راکه خواسته بود از صاحبانشان خریدند و به او بخشیدند. او از آن پس توانایی پیشگویی یافت و حتی در این فن به شهرت رسید.

[۹۵] پس پسر این اِونیوس، یعنی دئی‌فونوس، به عنوان پیشگو توسط اهالی کورینت همراه سپاه یونان آمده بود. با این حال من شنیده‌ام که او نام اِونیوس را غصب کرده بوده تا کارش در یونان بگیرد و در واقع پسر او نبوده است.

[۹۶] یونانیان به محض آن که پاسخ مساعد تفال در قربانی را از دئی‌فونوس شنیدند دلوس را ترک کردند و راه دریا را پیش گرفتند تا به ساموس بروند. وقتی به نزدیکی کالامی در ساحل ساموس رسیدند، در برابر معبد هرا[۱۰۶] که از آن‌جا به خوبی پیداست لنگر انداختند و آماده نبرددریایی شدند. از سوی دیگر، ایرانیان پس از آگاهی از نزدیک شدن آنان، تمام ناوهای خود را به استثنای ناوهای فنیقی‌ها که مرخص‌شان کرده بودند، به سمت قاره فرستادند[۱۰۷]. در واقع آنان انجمن کرده و به این نتیجه رسیده بودند که چون نیرویشان با نیروی حریف برابر نیست در دریا نبرد نکنند و ناوگان خود را به سوی قاره برانند و در آن جا خود را زیر حمایت نیروی زمینی ایران در موکاله قرار دهند، یعنی همان نیروهایی که خشایارشا از بقیه ارتش جداکرده و دستور داده بود برای مراقبت از ایونیه در آن‌جا بمانند. این نیرو عبارت بود از ۶۰ هزار سرباز به فرماندهی تیگران[۱۰۸] بلند بالاترین و زیباترین

پارسی. پس فرماندهان نیروی دریایی ایران بر آن شدند تا کشتی‌های خـود را بـه خشکی بکشانند و دیواری دور آنها احداث کنند و خود در پشت آن دیـوار پـناه بگیرند و به آن نیروها نیز پیام فرستاده کمک بخواهند.

[۹۷] نیروی دریایی ایران وقتی چنین تصمیمی گرفت به حرکت درآمد. وقتی به موازات «پـرستشگاه فـرمانروایـان» کـه در دمـاغه مـوکاله در نـزدیکی گـائیسون و اسکولوپوئیس[۱۰۹] واقع شده است رسیدند (در این‌جا معبدی وقف دِمِتر الوزیس توسط فیلیستوس پسر پاسیکلس ساخته شده است در هنگامی که در پی نِلِه پسر کودروس برای تأسیس شهر میلتوس آمده بود[۱۱۰])، کشتی‌های خود را به ساحل کشیدند و دیواری از سنگ و چوب (که با قطع درختان میوه فراهم کردند) به دور آنها ساختند و تیرکهایی نیز در برابر دیوار نصب کردند. آن‌گـاه مـنتظر مـحاصره و همچنین پیروزی شدند: آنان روی هر دو امکان حساب می‌کردند و خود را برای هر دو آماده کرده بودند[۱۱۱].

[۹۸] وقتی یونانیان از عقب‌نشینی بربرها به سوی قاره آگاه شدند، از این گریختن بسیار آزرده شدند اما نمی‌دانستند چه کنند: آیا بهتربود برگردند یا تا هلسپونت پیش بروند؟ سرانجام تصمیم گرفتند هیچ یک از این دو کار را نکنند بلکه آنان نیز به سوی قاره بروند. پس نردبانهای مخصوص حمله دریایی[۱۱۲] و سایر تجهیزات لازم برای رزم دریایی را فراهم ساختند و به سوی موکاله پیش راندند. وقتی نزدیک اردوگاه ایرانیان رسیدند، دیدند هیچ کس برای نبرد پیش نیامد و برعکس کشتی‌های دشمن را دیدند که به ساحل کشانده شده و دور آنان حصارکشی شده و نیروهای زمینی شایان ملاحظه‌ای نیز در ساحل دریا آرایش رزمی گـرفته‌انـد. آن‌گـاه لئـوتوخیدس کشتی خود را تا جایی که امکان داشت نزدیک ساحل برد و توسط جارچـی کـه بانگ‌رسایی داشت خطاب به ایونی‌های سپاه ایران اظهار داشت: «ای مردم ایونی، شمایی که اکنون سخنان مرا می‌شنوید خوب توجه کنید چون در هر حال پارسیان چیزی از گفته‌هایم را نخواهند فهمید. با آغاز درگیری هر یک از شما باید این دو

کلمه را به یاد داشته باشد: نخست «آزادی» و دوم «الهه هرا»[۱۱۳]! آنان که سخنان مرا شنیده‌اند به آنان که نشنیده‌اند بگویند.» (انگیزه او از این کار همان هدف تمیستوکلس در آرتمیسیون بود: اگر بربرها سخنانش را نمی‌فهمیدند، آن‌چه گفته بود می‌توانست بر ایونی‌ها اثر بگذارد؛ و اگر می‌فهمیدند در آن صورت به متحدان ایونی خود بی‌اعتماد می‌شدند.[۱۱۴])

[۹۹] آنگاه وقتی لئوتوخیدس این هشدار را به ایونی‌ها داد، یونانیان چنین کردند: کشتی‌های خود را به ساحل بردند و پیاده شدند و سپس آرایش رزمی گرفتند. ایرانیان که آمادگی و صف‌آرایی آنان را دیدند و سخنان آنان به ایونی‌ها را نیز شنیده بودند، نخست به ساموسی‌ها بدبین شدند که مبادا جانب یونانیان را بگیرند و آنان را خلع سلاح کردند. ـ در واقع یک بار وقتی کشتی‌های بربر زندانیان آتنی را آورده بودند، زندانیانی که سربازان خشایارشا در آتیک اسیر گرفته بودند، ساموسی‌ها آزادی این اسیران را بازخرید کرده و پول لازم هم برای امکان بازگشت به میهن به آنها داده و روانه‌شان کرده بودند و این کار تا حدی بدگمانی ایرانیان نسبت به ایشان را برانگیخته بود، زیرا آزاد کردن ۵۰۰ تن از دشمنان شاه کار کوچکی نبود. سپس نیز سربازان ملطی [میلتوسی[۱۱۵]] را مأمور مراقبت از گذرگاه‌های کوهستانی موکاله کردند با این عنوان که آنها مسلماً با این منطقه آشنایی کامل دارند، اما در واقع قصدشان دور کردن آنان از اردوگاه بود. بنابراین ایرانیان نسبت به ایونی‌هایی که گمان خیانت در صورت یافتن فرصت می‌بردند احتیاط‌های فوق را به کار بردند و سپس خود در پس سپرهای خویش به تحکیم استحکامات پرداختند.

[۱۰۰] یونانیان پس از صف‌آرایی، حمله به بربرها را آغاز کردند. در این هنگام ناگهان شایعه‌ای در میان همه سپاهیان یونان پیچید و ترکهٔ زیتونی[۱۱۶] روی شن‌های ساحلی پیدا شد. شایعه‌ای که دهان به دهان می‌گشت آن بود که یونانیان، سپاه مردونیه را در بئوسی شکست داده‌اند[۱۱۷]. آری، غالباً مداخلهٔ خدایان در امور

آدمیان آشکار است، وگرنه چگونه ممکن بود درست در همان روزی که آن بلا در پلاته بر سر ایرانیان آمد ـ و بلایی که در موکاله انتظارشان را می‌کشید ـ خبرش در این‌جا به گوش سربازان یونانی برسد و بر اعتماد به نفس و شور دلاوری ایشان در نابودکردن دشمن بیفزاید.

[۱۰۱] امّا تصادف شگفت انگیز دوم این بود که هر دو نبرد درکنار معابد دمتر الوزیس رخ داد، زیرا نبرد پلاته چنان که قبلاً گفتم[118] درکنار معبد دمتر بود و در مورد موکاله نیز چنین شد. وانگهی شایعهٔ پیروزی پائوسانیاس درست بود زیرا نبرد پلاته در صبح همان روزی رخ داد که در بعد از ظهر آن روز نبرد موکاله به وقوع پیوست. پس هر دو نبرد در یک روز و یک ماه رخ داد و تحقیقی که کمی بعد یونانیان در این باره انجام دادند درستی آن را به اثبات رسانید. یونانیان در موکاله پیش از شنیدن این شایعه دچار دلهره بودند زیرا به یونان بیش از خود می‌اندیشیدند و می‌ترسیدند که مبادا سپاه یونان در برابر مردونیه شکست بخورد. اما وقتی این شایعه را شنیدند با شورو اشتیاقی چندین برابر به حمله پرداختند. از این رو هم یونانیان و هم بربرها در آرزوی نبردی بودند که هر دو می‌دانستند در واقع بر سر تصاحب جزایر هلسپونت است.

[۱۰۲] آتنی‌ها و یگان‌های کنار ایشان که تقریباً تا نیمه جبهه یونانیان را دربر می‌گرفت از اراضی هموار ساحلی به پیشروی پرداختند؛ و لاکدومونی‌ها و سپاهیان کنار ایشان از طریق یک آبکند و ارتفاعات به دنبال آنان روانه شدند[119]. بنابراین هنگامی که اسپارتیان تازه می‌خواستند به سوی دشمن بپیچند، جناح آتنی‌ها پیکار را آغازکرده بود*. ایرانیان تا وقتی در پس سپرهای خود می‌جنگیدند توانستند همه حملات را دفع کنند و پای سست نکردند، اما وقتی آتنی‌ها و یارانشان ـ که یکدیگر را تشویق می‌کردند هر چه زودتر و به تنهایی بر دشمن غلبه کنند تا افتخار پیروزی فقط نصیب آنان شود نه لاکدومونی‌ها ـ بر شدت حملات و دلاوری‌های خود

*. در این جا نیز مانند پلاته آتنی‌ها از فضای باز بی‌باکانه حرکت می‌کنند و اسپارتی‌ها از ارتفاعات؟! ـ م.

افزودند وضع میدان رزم تغییر کرد: آنان سدّ سپرها را شکستند و با یک جهش به سوی همه ایرانیان یورش بردند؛ ایرانیان تا مدتی پایداری کردند و آنان را عقب راندند، اما سرانجام ناچاربه پشت حصارهای خود پناه بردند. آتنی‌ها، کورینتی‌ها، سیکیونی‌ها و ترزنی‌ها (یعنی متحدان آتنی‌ها در این جناح) ایرانیان را دنبال کردند و همراه آنان خود را به درون سنگرهای ایشان انداختند. وقتی حصار نیز تسخیر شد، بربرها دیگر فکر مقاومت انفرادی را از سر بیرون کردند و همگی، غیر از پارسیان، پا به فرار گذاشتند: پارسیان درگروه‌های کوچک به نبرد ادامه دادند و یونانیان با امواج پیاپی خود را به درون سنگرهای آنان می‌انداختند. در میان فرماندهان ایرانی دو تن موفق به فرار شدند و دوتن به هلاکت رسیدند: آرتاینتس و ایتامیترس فرماندهان نیروی دریایی فرار کردند، و مردونتس و تیگران، فرمانده نیروی زمینی، بر خاک غلتیدند.

[۱۰۳] پارسیان هنوز در حال پایداری بودند که لاکدومونی‌ها و هم‌رزمانشان از راه رسیدند و کمک کردند تا ماجرا پایان یافت. یونانیان نیز در آن روز تلفات سنگینی دادند، به ویژه سیکیونی‌ها که فرمانده خود پریلائوس را نیز از دست دادند. ساموسی‌های اردوی ایران که توسط ایرانیان خلع سلاح شده بودند و در عین حال نمی‌دانستند چه کسی پیروز خواهد شد کناری ایستاده بودند اما به محض مشاهده نشانه شکست در سپاه ایران با حرارت به یاری یونانیان شتافتند. ایونی‌های دیگر نیز چنین کردند و به نوبه خود جانب ایرانیان را رها نمودند و به اربابان پیشین خود حمله بردند.

[۱۰۴] ملطی‌هایی هم که از سوی ایرانیان مأمور مراقبت از گذرگاه‌های کوهستانی شده بودند تا احیاناً اگر بلایی رسید (که رسید) به ایرانیان در فرار از آن گذرگاه‌ها کمک کنند و وظیفه راهنمایی ایرانیان فراری را در ارتفاعات موکاله برعهده داشتند، درست برعکس رفتار کردند یعنی راه را عوضی به فراریان نشان دادند و آنان را درست به دامن دشمن انداختند و سرانجام نیز خود درکشتار

همگانی دشمنان سنگدل خویش شرکت کردند. پس این دومین بار بود که ایونیه علیه ایرانیان می‌شورید[۱۲۰].

[۱۰۵] در آن روز آتنی‌ها در میان یونانیان از همه بهتر درخشیدند و در میان ایشان نیز هرمولوکوس پسر ائوتنوس و قهرمان متخصص در پانکراس[۱۲۱] [شبیه به کشتی کج امروزی - م] سرآمد همگان بود. این هرمولوکوس بعداً در نبردی در جریان جنگ میان آتن و کاریستوسی‌ها در جایی به نام کورنوس در خاک کاریستوس کشته شد. قبر او در دماغه گِرِست است[۱۲۲]. پس از آتنی‌ها به ترتیب کورینتی‌ها، ترزِنی‌ها و سیکیونی‌ها دلاوری بیشتری داشتند*.

[۱۰۶] یونانیان پس از کشتار همگانی بربرها، چه در نبرد یا هنگام گریز، و برداشتن غنایم روی ساحل و درون کشتی‌ها، همه ناوگان و استحکامات ایران را به آتش کشیدند، و پس از این کار دوباره سوار کشتی‌های خود شدند. وقتی به ساموس بازگشتند به گفتگو در این باره پرداختند که همه جمعیت ایونی را از ایونیه تخلیه کنند و در خاک اصلی آنان اسکان دهند و سرزمین ایونیه را برای بربرها باقی گذارند، چون می‌دانستند حمایت از مردم ایونیه برای همیشه امکان‌پذیر نیست و اگر یونانیان در آن زمان آن‌جا نبودند کمترین امیدی برای ایونی‌ها که بتوانند در برابر بربرها ایستادگی کنند وجود نداشت و تاوان سنگینی برای شورش مجدد خود می‌پرداختند. در این شرایط رهبران پلوپونزی پیشنهاد کردند اقوام شهرهای دریایی یونانی که جانب ایران را گرفته بودند را از شهرهایشان برانند و به جای آنان ایونی‌ها را مستقر سازند[۱۲۳]. اما آتنی‌ها به هیچ وجه فکر تخلیه ایونیه از جمعیت ونیز این را که پلوپونزی‌ها بخواهند درباره سرنوشت مهاجرنشین‌های آتن تصمیم بگیرند نپذیرفتند وبه شدت با این پیشنهادها مخالفت کردند و پلوپونزی‌ها ناچار تسلیم شدند. پس بدین گونه متحدان اهالی شهرهای ساموس، خیوس، لسبوس و سایر

*. چنان که می‌بینید در این نبرد نیز - اصلاً اگر کل داستان به ویژه با این ابعاد درست باشد که گمان نمی‌کنم - آتنی‌ها پهلوان‌تر و دلاورتر از همه هستند و از اسپارتیان که اصولاً فرماندهی کل را برعهده دارند حتی نام برده نمی‌شود - م.

جزایر، یعنی کسانی را که در آن هنگام با یونانیان همکاری کرده بودند، در ائتلاف خود پذیرفتند و از آنان به قید سوگند قول گرفتند به این اتحاد وفادار بمانند و هرگز آن را ترک نکنند. آن‌گاه کشتی‌های یونانی به قصد ویران کردن پل‌های قایقی شناور هلسپونت حرکت کردند چون می‌پنداشتند هنوز بر جای خود باقی هستند[۱۲۴].

[۱۰۷] پس رهسپار هلسپونت شدند. با این حال بربرهایی که توانسته بودند از چنگ آنان بگریزند و با وجود تعداد اندک به قله موکاله پناه برده بودند، راه بازگشت را در پیش گرفتند و به سارد رسیدند. در راه ماسیستس* پسر داریوش که گواه آن شکست‌ها بود، یکی از فرماندهان یعنی آرتاینتس را به باد ناسزا گرفت و به او گفت که در انجام وظایف خود از زنان نیز بزدلانه‌تر عمل کرده است و افزود که او به خاطر چنین رسوایی که برای خاندان شاهی پدید آورده سزاوار بدترین کیفرهاست. در ایران کسی را بزدل‌تر از زنان دانستن بدترین دشنام‌هاست. آرتاینتس که به شدت احساس اهانت کرد به خشم آمد و به قصد کشتن ماسیستس شمشیر کشید. اما هنگامی که به او حمله‌ور شد، شخصی به نام کسناگوراس پسر پرکسیلائوس اهل هالیکارناسوس که پشت او ایستاده و متوجه منظورش شده بود از پشت او را در بغل گرفت و بلند کرد و به زمین کوبید و در این هنگام پاسداران شخصی ماسیستس نیز جلوی ارباب خود پریدند و سد ایجاد کردند. کسناگوراس با این کار نه تنها به خود ماسیستس بلکه به خشایارشا نیز خدمت کرد زیرا جان برادرش را نجات داد و به پاداش این کار شاه او را به فرمانروایی بر سراسر کلیکیه برگماشت. باری بربرها بدون ماجرایی دیگر سرانجام به شهر سارد رسیدند. شاه پس از بازگشت از آتن و فرار از شکست دریایی خود هنوز در سارد اقامت داشت.

*. به نظر ع. شهبازی (هرودوت، وحید مازندانی، ص ۵۳۹) احتمال دارد اصل این نام «مسیشته» (مهست) بوده باشد ـ م.

در سارد: عشق خشایارشا

[۱۰۸] در این هنگام خشایارشا در سارد عاشق همسر ماسیستس، که او نیز به آن شهر آمده بود، شده بود ولی با وجود پیام‌های پیاپی به هدف خود نمی‌رسید، و از سوی دیگر به خاطر رعایت حال برادر خود ماسیستس مایل به استفاده از زور نبود (و زن نیز چون همین را می‌دانست مقاومت می‌کرد). پس خشایارشا چاره دیگری اندیشید و دختر این زن و ماسیستس را به عقد داریوش پسر خود در آورد، زیرا می‌پنداشت با این روش بهتر و آسان‌تر به مقصود خواهد رسید. او با مراسم مرسوم جشن عروسی را برپا کرد و سپس به شوش بازگشت. اما در شوش وقتی در کاخ چشمش به تازه عروس خود افتاد عشق مادر را فراموش کرد و عاشق دختر یعنی عروس خود شد که آرتاینته نام داشت.

[۱۰۹] دیری نپایید که راز این دلدادگی فاش شد: آمستریس همسر خشایارشا ردای بلند خوش نقش و نگار و چند رنگی که به راستی ستودنی بود برای شاه به دست خود بافته بود که تقدیم کرد. شاه این هدیه را بسیار پسندید و آن را پوشید وبه دیدار آرتاینته رفت. از قضا نوعروس جوان نیز از این ردا بسیار خوشش آمد. شاه به او گفت در برابر مهربانی‌اش هر چه بخواهد به او خواهد داد. و از آن‌جا که تقدیر چنین بود که بدبختی بر خانهٔ خشایارشا نیز فرود آید، آرتاینته به شاه گفت: «آیا به راستی هر چه بخواهم به من خواهی داد؟» و خشایارشا که هرگز نمی‌پنداشت او چنین چیزی بخواهد سوگند خورد که چنین خواهد کرد. و زن که اطمینان یافت خواسته‌اش پذیرفته خواهد شد همان ردا را از او خواست. خشایارشا که از آمستریس بیم داشت بدین گونه بی‌وفایی‌اش را کشف کند ـ که البته شهبانو از مدتی پیش خود بدگمان شده بود ـ بسیار کوشید که زن را از این درخواست بازدارد: وعده بخشش شهرها، طلای فراوان و حتی فرماندهی سپاه را به او داد (هدیه‌ای به سبک ایرانی)* اما نتوانست او را از این خواهش بازدارد، و پس ردا را به او بخشید. و

*. هرودوت، این دشمن دوست داشتنی و پرارج ایران، در این‌جا با این متلک سراپا دروغ، بافته‌های اهانت‌آمیز خود را به اوج می‌رساند، زیرا خوانندگان خود درسراسر همین کتاب او گواه بوده‌اند که در ←

آرتاینته شاد و مغرور برای خودنمایی بیدرنگ آن را پوشید.

[۱۱۰] اما آمستریس از ماجرای روپوش و داستانی که در پس آن بود آگاه شد، ولی مسئول آن را نه دختر بلکه مادرش، همسر ماسیستس، دانست و بر آن شد تا او را از میان بردارد[۱۲۵]. پس به انتظار روزی ماند که همسرش خشایارشا، ضیافتی شاهانه می‌داد، (یعنی جشن زادروز خشایارشا) که به زبان پارسی بـه آن «تـی‌کتا» می‌گویند که به زبان ما به معنای «باشکوه» است. در این روز شاه استثنائاً سر خود را خوشبو می‌کند و بـه هـمه پـارسیان هـدیه مـی‌دهد. آمستریس درآن روز از شـاه درخواست کرد همسر ماسیستس را در اختیار او گذارد. خشایارشا نخست بسیار آزرده شد و تحویل دادن زن برادر خود به او را مانند سپردن او به مرگی هولناک تصویر کرد؛ به خصوص که می‌دانست او در این میانه به کلی بی‌گناه است و مقصود آمستریس را نیز خوب دریافته بود.

[۱۱۱] سرانجام خشایارشا در برابر پافشاری آمستریس ناچار تسلیم شد زیرا بنا بر سنّت، شاه نمی‌توانست در آن روز هیچ درخواستی را رد کند. شاه پس از پذیرش درخواست آمستریس برادرش را احضار کرد و به او گـفت: «مـاسیستس تـو پسـر داریوش و برادر من و در عین حال مردی شایسته و ارجمندی. از زن خود که امروز در خانه‌داری چشم بپوش و من به جای او دختر خودم را به تو می‌دهم تـا بـا او ازدواج کنی. من از زن کنونی تو خوشم نمی‌آید.» ماسیستس شگفت‌زده پاسخ داد: «سرور من، چه می‌گویی؟ آن چه می‌شنوم باور کردنی نیست! از من می‌خواهی از زنی چشم بپوشم که بسیار دوستش دارم و برایم پسران و دخترانی آورده است که

← ایران فرماندهی سپاه را به کسی هدیه نمی‌داده‌اند چه رسد به یک زن. در واقع این هنرمند میهن‌پرست یونانی نمایشنامه و حماسه بزرگ خود را با پست‌ترین اهانت‌ها ـ چنان که گویی از ماجراهای شبستان و اتاق‌خواب خشایارشا نیز آگاه بوده است ـ به ایران و به خشایارشا به پایان می‌رساند بی‌آن که دست کم بداند که شاه ایران مثلاً شاه اسپارت نبوده تا ردا و روپوشش را ملکه به دست خود ببافد و یا توجه کند روپوشی که اندازه تن شاه است (که به گفته خود هرودوت بسیار بلند قامت بود ← VII، ۱۸۷) اندازه تن دختر جوانی نیز باشد ـ م.

یکی از این دختران عروس خود توست؟ از من می‌خواهی به خاطر ازدواج با دختر تو از همسر خودم چشم بپوشم؟ البته این افتخار بزرگی است برای من که داماد تو باشم، اما هرگز آن چه را که می‌گویی نخواهم کرد. به زور از من نخواه که چنین کنم. شوهر دیگری دست کم به شایستگی من برای دخترت پیدا خواهد شد؛ بگذار در کنار همسرم آسوده زندگی کنم.» این بود پاسخ او. خشایارشا برآشفته پاسخ داد: «بسیار خوب ماسیستس! دیگر نه دخترم را خواهی داشت ونه همسرت را، تا بیاموزی که هدیه شاه را بپذیری.» ماسیستس با شنیدن این سخن در حالی که اتاق را ترک می‌کرد فقط گفت: «سرور من، مرا که هنوز نکشته‌ای!»

[۱۱۲] باری، در همین هنگام که خشایارشا با برادرش گفتگو می‌کرد، آمستریس به پاسداران خشایارشا دستور شکنجه همسر ماسیستس را صادر و آنان نیز اجرا کردند: نخست سینه‌هایش را بریدند و نزد سگان انداختند، بینی و زبان و گوش‌ها و لبانش را نیز بریدند و بدین گونه به خانه‌اش فرستادند.

[۱۱۳] ماسیستس که هنوز چیزی نمی‌دانست اما در انتظار بدبختی بود، پس از خروج از نزد شاه بنای دویدن گذاشت و با شتاب به خانه بازگشت: وقتی همسرش را دید که با او چه کرده‌اند، بی‌درنگ با فرزندانش به تفاهم رسید و گمان می‌کنم با چند هوادار به عزم شوراندن مردم بلخ و ایجاد حداکثر گرفتاری برای شاه روانه بلخ شد. به نظر من از آن‌جا که او در نزد بلخیان محبوب بود و مدتی بر آنان فرمان رانده بود اگر می‌توانست خود را به بلخیان و سکاها برساند در هدف خود کامیاب می‌شد. اما خشایارشا باآگاهی از برنامه او سپاهی را در پی‌اش فرستاد که در راه به او رسیدند و خودو فرزندان و هوادارانش را نابود کردند. این بود داستان عشق خشایارشا و مرگ ماسیستس.

تسخیر سستوس

[۱۱۴] یونانیانی که از موکاله به قصد رسیدن به هلسپونت حرکت کرده بودند، نخست به علت بادهای مخالف در لکتون[۱۲۶] درنگ کردند و سپس از آن‌جا به آبیدوس رسیدند و دیدند پل‌های قایقی که می‌پنداشتند سرپا هستند همگی باز شده‌اند. لئوتوخیدس و پلوپونزی‌های همراه او تصمیم گرفتند به یونان برگردند، اما آتنی‌ها و فرمانده‌شان گزانتیپوس بر آن شدند تا بمانند و به خرسونس حمله کنند. پس دسته اول رفتند و دسته دوم رهسپار خرسونس شدند و سستوس را محاصره کردند[۱۲۷].

[۱۱۵] ساکنان شهرهای مجاور پس از شنیدن رسیدن یونانیان به هلسپونت، به سستوس که استوارترین شهر منطقه بود پناه برده بودند که در میان ایشان اویوبازوس پارسی نیز بود که از کاردیا آمده و کابل‌های پلهای ویران شده را نیز با خود آورده بود. این شهر در دست ائولی‌های منطقه بود اما ایرانیان و بسیاری از متحدان ایشان نیز در این شهر زندگی می‌کردند.

[۱۱۶] اما فرماندار یا «شَهرَب» [ساتراپ] ایالت[۱۲۸] که توسط خشایارشا منصوب شده بود فردی پارسی به نام آرتایکتس بود که مردی بدنهاد و خودپسند بود که جرئت کرده بود هنگام حرکت به سوی آتن حتی شاه را نیز فریب دهد و بر گنجینه پروتسیلائوس پسر ایفیکلوس در اِلئونته [الاسوس[۱۲۹]] دست بیندازد. در الاسوس واقع در خرسونس مقبره پروتسیلائوس در صحنی مقدس قرار دارد که در آن اشیای گرانبهای فراوانی از جمله جام‌های زرین و سیمین و برنجی، جامه‌های فاخر و چیزهای قیمتی دیگر نهاده شده است. آرتایکتس آن مقبره را، که شاه به او بخشیده بود، تصرف و تاراج کرد. او خشایارشا را فریفته و به او گفته بود: «سرور من در این شهر خانه‌ای متعلق به یک یونانی وجود دارد که به سرزمین تو حمله کرده و به سزای خود نیز رسیده و کشته شده است. خانه او را به من ببخش تا از این پس هر کس بداند به آن چه از آنِ توست حمله نکند.» خشایارشا با شنیدن این سخنان به

آسانی متقاعد شد و چون از مقاصد واقعی او آگاه نبود خانه را بـه او بـخشید. ـ استدلال آرتایکتس برای اثبات حمله پروتسیلائوس به سرزمین شاه بزرگ آن بود که همه ایرانیان همه آسیا را متعلق به خود و شخص خود می‌دانستند. پس وقتی شاه با اعطای این هدیه به او موافقت کرد، آرتایکتس گنجینه‌های معبد الاسوس را بـه سستوس انتقال داد و همه اراضی مقدس را نیز به کشتزار و مرتع تبدیل کرد و خود نیز زنان معبد را به الاسوس آورد و تصرف نمود. هنگامی که آتنی‌ها سستوس را محاصره کردند او چون قبلاً این را پیش‌بینی نکرده بود از تدارک آذوقه کافی برای ایستادگی در برابر محاصره غافل مانده بود.

[۱۱۷] با آن که آرتایکتس غافلگیر شده بود کار محاصره تا پایان پائیز طول کشید [۱۳۰] و آتنی‌ها که برای بازگشت به میهن خود بی‌تاب و از محاصره خسته شده بودند از فرماندهان خواستند آنان را به خانه‌هایشان بازگردانند اما فـرماندهان از عزیمت از آن‌جا قبل از تصرف شهر خودداری کردند مگر آن که از آتن رسماً احضار شوند و بنابراین سربازان ناچار از فرمانبرداری شدند.

[۱۱۸] جمعیت درون شهر گرفتار وضع رقت‌باری شده بودند تا جـایی کـه بـا جوشاندن و خوردن تسمه‌های چـرمی تـختخواب‌هـا گـرسنگی خـود را تسکـین می‌دادند. ایرانیان و آرتایکتس و اویوباز وقتی دیدند چـیزی بـرای خـوردن بـاقی نمانده است شبانه از باروی پشتی شهر که کمتر زیر مراقبت محاصره‌کنندگان قرار داشت گریختند. با برآمدن آفتاب اهالی خـرسونس مـاجرا را از بـالای بـرج‌ها بـه آتنی‌ها خبر دادند و دروازه‌های شهر را گشودند. بیشتر آتنی‌ها به تعقیب ایرانـیان پرداختند و بقیه نیز شهر را در اختیار گرفتند.

[۱۱۹] اویوبازوس به تراکیه گریخت اما آپسینتی‌ها او را گرفتند و بنا به آیین خود او را در راه یکی از خـدایـان خـویش، پـلئیستوروس، قـربانی کـردند [۱۳۱]؛ و بـقیه همراهانش را نیز کشتند گرچه به شیوه‌ای دیگر. آرتایکتس و همراهانش که آخر از

همه گریخته بودند کمی بعد به آیگوس پوتاموس[۱۳۲] رسیدند و مدتی طولانی در آن‌جا پایداری کردند اما سرانجام شماری از ایشان کشته و بقیه اسیر شدند. آرتایکتس و پسرش نیز در شمار اسیران بودند که همگی را غل و زنجیر کردند و به سستوس برگرداندند.

[۱۲۰] در خرسونس می‌گویند یکی از زندانبانان مشغول سرخ کردن ماهی نمک زده بود که ناگهان معجزه‌ای شد: ماهی‌ها در ماهیتابه بنای جست وخیز گذاشتند گویی هم‌اکنون صید شده‌اند. نگهبانان از هر سو دویدند و به گرد آتش مبهوت ایستادند، اما آرتایکتس با مشاهده این معجزه خطاب به سرباز آشپز گفت: «ای آتنی بیگانه، از این معجزه نترس زیرا به تو مربوط نمی‌شود، بلکه خطاب به من است: پروتسیلائوس به من هشدار می‌دهد که من را نیز مانند این ماهی‌ها می‌کشند و نمک می‌زنند[۱۳۳]» این دست خدایان است که هر کسی را که به حریم ایشان تجاوز کند مجازات می‌کنند. پس باید تاوانی بپردازم تا از سر تقصیراتم بگذرند: برای گنجینه‌هایی که از مقبره و معبد برداشته‌ام ۱۰۰ تالان به این خدا می‌دهم، و برای جان خودم و پسرم ۲۰۰ تالان[۱۳۴] به آتنی‌ها می‌پردازم در صورتی که آزادم کنند.» اما این وسوسه‌ها برگزانتیپوس فرمانده آتنی‌ها اثری نکرد، زیرا مردم الئونته [الاسوس] خواهان انتقام هتک حرمت از پروتسیلائوس و مرگ آرتایکتس بودند چنان که خودش نیز همین عقیده را داشت. پس او را به کنار دریا به همان محلی که پل قایقی خشایارشا به آن جا ختم می‌شد بردند (برخی می‌گویند به تپه‌ای که در بالای شهر مادوتوس قرار دارد بردند) و در آن‌جا روی تخته‌ای به چارمیخ کشیدند و آن‌گاه پسرش را در برابر دیدگانش سنگسار کردند.

[۱۲۱] آتنی‌ها پس از این کار سوار کشتی‌هایشان شدند و با غنایمی گرانبها و از جمله کابل‌های پل قایقی که می‌خواستند نذر معابد خود کنند به یونان بازگشتند[۱۳۵]. در آن سال پیشامد دیگری رخ نداد.

خرد کوروش

[۱۲۲] این آرتایکتس که به صلیب کشیده شد پدر بزرگی داشت به نام آرتمبارس که روزی پیشنهادی به پارسیان کرد و آنان نیز به نوبه خود آن را به کوروش گفتند و چنین بود: «ای کوروش، حال که زئوس [= اهورامزدا] ما پارسیان و تو را سرور همه آدمیان کرده است و از شرّ آستیاگ نیز آسوده شده‌ای دیگر تردید نکن! سرزمین کنونی ما چندان بزرگ نیست و خاک آن نیز سنگلاخ و خشن است. بیا این جا را ترک کنیم وبه سرزمینی حاصلخیزتر برویم. سرزمین‌های حاصلخیزتر دور و نزدیک پیرامون ماکه به تصرف در آورده‌ایم بسیارند. یکی از بهترین‌ها را برگزینیم و در آن‌جا زندگی کنیم تا نزد جهانیان سرافرازتر باشیم. وانگهی برای قومی که فرمانروای جهان شده است این کاری بسیار طبیعی است. چه فرصتی از اکنون بهتر که بر این همه اقوام در سراسر آسیا فرمان می‌رانیم؟» کوروش از شنیدن این سخنان هیچ شگفتی نشان نداد و به پارسیان گفت بسیار خوب چنین کنید ولی این هشدار را نیز افزود که در آن صورت باید به جای فرمانروایی خود را برای فرمانبرداری آماده کنید، زیرا خاک نرم همیشه مردمانی نرم به بار می‌آورد[۱۳۶]، و هیچ سرزمینی در جهان نیست که هم محصولات نیکو به بار آورد و هم مردانی دلاور. پارسیان این را شنیدند و متقاعد شدند و از برنامه خود چشم پوشیدند و بیشتر ترجیح دادند در همان سرزمین خشک و خشن خود بمانند و فرمانروا باشند تا این که بر دشت‌هایی حاصلخیز تخم بپاشند ولی یوغ دیگران را بپذیرند[۱۳۷].

پی‌نوشت

۱. نک. VII، ۶، ۱۳۰.

۲. نک. VII، ۱۸۳؛ آیسخولوس قله‌هایی را که خبر تسخیر تروا را از کوه آیدا تا آرگوس با گذر از لمنوس، کوه آتوس، اوبه و کیترون در بئوسی، به یکدیگر منتقل می‌کنند به ترتیب برمی‌شمارد و نام می‌برد.

۳. خشایارشا در سپتامبر [شهریور] ۴۸۰ و مردونیه در ژوئن [خرداد] ۴۷۹ آتن را تسخیر کردند.

۴. نک. VIII، ۱۴۰.

۵. در این‌جا نیز مانند آتن شورای «پانصد نفره» (از هر قبیله آتن ۵۰ نماینده) سفیران را می‌پذیرد.

۶. بنگرید به V، ۸۷ به مورد مشابه دیگری از فوران احساسات در نزد آتنی‌ها.

۷. هیاکینتوس [که ریشهٔ واژه Hyacinthe = سُنبل است] نوهٔ لاکدمون و اسپارت و محبوب آپولون بود اما ناخواسته به دست خدا وقتی مشغول تمرین پرتاب دیسک بود کشته شد و از خون او «سُنبل» رویید اعیاد او موسوم به هیاکینتیا [هواکینتیا]، در آغاز تابستان به مدت سه روز در آموکله و درهٔ اثوروتاس برگزار می‌شود. درباره اهمیتی که اسپارتیان برای جشن‌های مذهبی قائل بودند بنگرید به V، ۶۳؛ VI، ۱۰۶؛ VII، ۲۰۶.

۸. نک. VIII، ۷۱.

۹. منظور دشت الوزیس است (نک. VIII، ۶۵). مردونیه از یونانیان به خاطر انتخاب دشت که فضای بازی است برای نبرد انتقاد کرده است (VII، ۹).

۱۰. کسوف دوم اکتبر ۴۸۰ ق. م.

۱۱. دوریه‌ئوس در سیسیل مرد (نک. V، ۴۸-۳۹)؛ لئونیداس و کلئومبروتوس پسران نخستین زن آناکساندرید هستند (نک. V، ۴۱) و بنابراین هر سه نفر عموزاده‌های تنی محسوب می‌شوند.

۱۲. اورستیون در آرکادی است. اسپارتی‌ها از آن رو از راه کوتاه‌تر تگا نرفتند و از دره اثوروتاس و مرکز پلوپونز عبور کردند تا از آرگولید نگذرند، چون ممکن بود آرگوسی‌ها جلویشان را بگیرند.

۱۳. منظور از «پری‌یک‌ها» [Périe`ques] (نک. VI، ۵۸) آن دسته از ساکنان لاکونی است که آزاد بودند اما حقوق سیاسی نداشتند.

۱۴. درباره هواداری آرگوسی‌ها از ایران نک. VII، ۱۵۲-۱۴۸.

۱۵. از شمال و کوه پارنس، یا از شمال غربی و کوه کیترون.

۱۶. دکلیا قصبه‌ای در آتیک در شمال شرقی آتن.

۱۷. به ۱۱ نفر رهبران کنفدراسیون شهرهای بئوسی «بئوتارک» می‌گفتند.

۱۸. سنگرسازی مردونیه در ساحل چپ آسوپوس حدود ۸ کیلومتر از رود را در تسلط داشت و محوطه پناهگاه مربعی بود با هر ضلع ۱/۸ کیلومتر که می‌توانست یک سپاه ۶۰ تا ۷۰ هزار نفری با سواران و بارو بنه را در خود جای دهد. ظاهراً دو دهکده اریترا و هیسیه در شیب

شمالی کوه کیترون، در بالای جلگه ساحل راست رود آسوپوس واقع شده بودند، ولی محل قطعی این دو روستا همواره مورد بحث و اختلاف بوده است. نک. نقشه شماره XI.

۱۹. اورخومنوس روستایی در شمال غربی شهر تِبِس در منتهی‌الیه غربی دریاچه کوپائیس.

۲۰. نک. VIII، ۲۷ به بعد.

۲۱. و بدون شک پس از ایراد سوگند مشهور به «سوگند پلاته» که متن آن بر کتیبه‌ای در آتیک پیدا شده است و حاوی آن است که یونانیان تا آخرین نفس خواهند جنگید و در صورت پیروز شدن شهرهای هوادار ایران را مجازات خواهندکرد.

۲۲. به املای امروزی Masistios و به املایی که هرودوت می‌گوید Makistios و شاید به دلیل قامت بسیار بلند این پارسی (نک. VII، ۷۹ و IX، ۲۵) یونانیان نام او را با صفت عالی Mèkistos به معنای «بسیار بزرگ» بی‌ارتباط نمی‌دانسته‌اند.

۲۳. نک. VII، ۴۰.

۲۴. تیراندازان را یا از میان شهروندان تهیدست برمی‌گزیدند یا مزدوران سکایی و کرتی بودند.

۲۵. آتنی‌ها این زره زرّین را (برخلاف زره سربازان که آهنی بود ← VII، ۶۱). وقف معبد ارختیون کردند. این زره در واقع آهنی ولی زرکوب شده بود. زره‌های مشابهی را در خزانه خشایارشا در تخت جمشید یافته‌اند.

۲۶. حدود ۳۶۰ متر.

۲۷. پرستشگاه پهلوان آندروکراتس پلاته‌ای را بیشهٔ انبوهی احاطه کرده بود و چشمه گارگافیا که در نزدیکی آن بود (در واقع مجموعه چند چشمه) در سمت راست جادهٔ پلاته به تِبِس قرار داشت.

۲۸. منظور جناح چپ است چون جناح راست خود به خود متعلق به اسپارتیان بود که فرماندهشان فرمانده کل قوا محسوب می‌شد.

۲۹. پس از مرگ هراکلس ـ بنابر اسطوره ـ که در خدمت پسرعمویش ائوروستئوس پادشاه میسن بود، فرزندانش که از سوی این شاه آزار می‌دیدند پلوپونز را ترک کردند وبه تسه، شاه آتن پناه بردند و به یاری او بر ائوروستئوس پیروز شدند. اما سپس به فرماندهی هیلوس کوشیدند قبل از زمانی که هاتفان پیشگویی کرده بودند به پلوپونز باز گردند و آن گاه هیلوس به دست اخموس شاه تگا، کشته شد. این «بازگشت هراکلیدها» به پلونز در واقع برگردان افسانه‌ای

است از تهاجم واقعی دوریایی‌ها که در سده سیزدهم ـ دوازدهم ق. م. از بالکان سرازیر شده بودند.

۳۰. فِگِئوس پسر ایزد رودخانه است. ایناخوس بنیادگذار شهری در آرکادی که نام او را دارد.

۳۱. اوروستئوس که هراکلیدها به او پناه برده بودند با آتنی‌ها جنگید و توسط آنان مغلوب و به دست هولوس کشته شد.

۳۲. پس از مرگ اودیپ در نبرد هفت تن با تبس که در آن پولینیک به یاری آرگوسی‌ها علیه برادرش اته اوکل مدعی سلطنت شد؛ در افسانه‌های آتنی، تسه [تزه] برای دفن مردگان مداخله می‌کند.

۳۳. نک. IV، ۱۱۰. آمازون‌ها تا آتن پیش آمدند و بر روی آئروپاگوس، روبه‌روی آکروپولیس [ارگ] اردو زدند.

۳۴. نک. VII، ۱۶۱.

۳۵. ۴۶ قوم شمرده شده‌اند اما در نیروی زمینی خشایارشا (VII، ۸۰ـ۶۱) و نه در سپاه داتیس [در زمان پادشاهی داریوش] که در آن آتنی‌ها همراه پلاته‌ای‌هایی جنگیدند که اکنون یادی از آنان نمی‌کنند.

۳۶. نخستین گروه شامل یگان‌های پلوپونزیایی، افزایش یافته بایگان‌های پوتیده (مستعمرهٔ کورینت، بنیاد شده توسط پریاندر) تنها یگانی که توانسته بود از شمال یونان خود را برساند؛ اورخومن: در آرکادی واقع در شمال غربی آسیای صغیر؛ لپرئون: در تریفیلی، بر ساحل غربی پلوپونز؛ فلیونت: در غرب کورینت. پلوپونزی‌ها جناح راست و مرکزی را در صف نبرد داشتند.

۳۷. یگان‌های ایالت ائوبویا.

۳۸. یگان‌های کرانه آدریاتیک و جزایر.

۳۹. گروه اخیر غیر از خود آتنی‌ها شامل همسایگان آن، مگارا، جزیره آیگینا و پلاته‌ای‌ها نیز می‌شود که با آتن متحد شده بودند (نک. VI، ۱۱۱ـ۱۰۸) و البته آتن در انتهای فهرست ولی در اولین جایگاه جناح چپ است.

۴۰. شمار پیاده‌های سنگین اسلحه [هوپلیت] باید دقیق باشد چون از اسناد دقیق برگرفته شده است؛ شمار سربازان پیاده سبک اسلحه درست نیست، چون غیر از ۵۰۰۰ اسپارتی،

هرهوپلیت یک گماشته یا غلام سبک اسلحه می‌داشته، این رقم می‌بایست ۳۳۷۰۰ می‌شد. به هر حال رقم ۳۴۵۰۰ برای درست درآمدن بند بعدی لازم است: سپاهیان سبک اسلحه ۶۹۵۰۰ (۳۵۰۰۰ + ۳۴۵۰۰). و جمع یونانیان ۱۰۸۲۰۰ می‌شود (۳۴۵۰۰ + ۳۵۰۰۰ + ۳۸۷۰۰). تعداد ۸۰۰ نفر اضافی شاید تیراندازان همراه آتنی‌ها باشند (IX، ۲۲)؛ اما موازنهٔ اشاره شده از نظر این که هر هوپلیت یک پیاده سبک اسلحه داشته تقریبی و حدسی است و برخی بیشتر و برخی کمتر داشته‌اند و در مورد آتنی‌ها هم ذکری نشده است.

۴۱. در ترموپیل، ۷۰۰ تسپیایی کشته شدند (نک. VII، ۲۲۲ـ۲۰۲).

۴۲. نک. VIII، ۳۲.

۴۳. درباره هفت قوم برشمرده شده پس از تسالی‌ها نک. VII، ۱۳۲.

۴۴. هر دو رقم حدسی و مسلماً اغراق‌آمیزند. رقم سر راست ۳۰۰ هزار نفر یعنی $\frac{1}{6}$ نیروی زمینی خشایارشا* (با اسب‌سواران، شترسواران و گردونه‌رانان: نک. VII، ۱۸۴) درست مطابقت دارد با شمار سپاهیانی که به سیسیل حمله کردند (VII، ۱۶۵).

۴۵. نک. V، ۴۴.

۴۶. در مورد پنج مسابقه‌ای که انجام می‌شد (نک. VI، ۹۲).

۴۷. سه دختر پادشاه آرگوس، پرویتوها، به علت حمله به دیونیزوس (یا هرا) دیوانه شدند و خود را گاو پنداشتند و در صحرا به چریدن پرداختند و بیماری آنان به همه زنان آرگوس سرایت کرد.

۴۸. اتحاد یونان پس از پیروزی بر ایران گسسته شد و دشمنی میان شهرها از سر گرفته شد. جنگ اسپارت در پلوپونز در تاریخ‌های مورد بحث برای حفظ برتری خود با آرگوس و تگا (حدود ۴۷۲ـ۷۱)، علیه آرکادی‌ها در دیپئا، واقع در جنوب غربی مانتینه (حدود ۴۶۶ ؟)، علیه مِسِنی‌ها (حدود ۶۰ـ۴۶۴؟) در ایستموس (که محل آن ناشناخته و شاید متن تحریف شده است) و نیز همراه با کورینت علیه آتن و متحد با آرگوسی‌ها در تاناگراوبئوسی (در ۴۵۷).

۴۹. منظور از «تلیادها» پیشگویان الیس است (نک. VIII، ۲۷).

۵۰. در اسپارت مانند آتن خانه‌ها را از خشت خام می‌ساختند و دزدان ترجیح می‌دادند به جای شکستن در، دیوار را سوراخ کنند.

*. پس جناب مترجم رقم ۱/۸۰۰/۰۰۰ را فقط برای نیروی زمینی ایران پذیرفته است؟!!

۵۱. احتمالاً در آن زمان سه گذرگاه برای عبور از کوهستان کیترون وجود داشته است: در شرق، جاده آتن به تِبِس ردپای عبور ارتره‌ها؛ در مرکز جاده آتن و مگارا به پلاته؛ و در غرب جاده‌ای صعب العبور برای کاروان‌های نظامی که از بلندترین قلهٔ شرق کوه می‌گذشته است. «سه سر» یا «سر بلوط» (نامی که به علت منظره‌ای که در آن روزگار داشته بـه آن داده شـده بـود ولی تشخیص آن امروزه ممکن نیست) احتمالاً نام گذرگاه میانی و مرکزی بوده است. چون آتن، مگارا و الوزیس در تسخیر ایرانیان بودند و فقط پلوپونز می‌توانست آذوقه سپاه را تأمین کند.

۵۲. نک. V، ۶۱. احتمالاً این تهدیدی بوده از سوی هاتف به ایلیری‌ها در صورت حمله به دِلفی.

۵۳. درباره باکیس نک. VIII، ۲۰؛ درباره موزئوس نک. VII، ۶.

۵۴. گلیساس در شمال شرقی تِبِس؛ رود ترمودون (که نباید آن را با رود ترمودون آمـازون‌ها در آسیای صغیر اشتباه کنیم) رودی بوده که به دریاچه هولیکه می‌ریخته است.

۵۵. مداخله الکساندر با رفتار پیشین او مطابقت دارد (نک. VII، ۱۷۳؛ VIII، ۱۳۶)؛ و چـون یگان مقدونی درست روبه‌روی آتنی‌ها و در منتهی الیـه خـطوط پـارسیان قـرار داشت (IX، ۳۱) فرمانده آن می‌توانست به آسانی از اردوی خود خارج شود و به آن بـازگردد. (کـنترل، مراقبت و انضباط در هر دو جبهه از دور به عمل می‌آمد). این که آذوقهٔ مـردونیه عـلی رغـم ذخیره‌های انباشته در تبس، کم و بیش مورد تهدید قرار گرفته بود، قابل قبول است (IX ۴۱)، چون فوکیدی‌های موضع گرفته روی کوه پارناس (IX ۳۱) می‌توانستند کاروان‌هایی را که از تسالی می‌آمدند، متوقف کنند.

۵۶. از اسـپارتی‌هایی کـه در تـرموپیل بـا ایـرانـیان جـنگیدند غـیر از آریسـتودموس (نک. VII، ۲۳۱ـ۲۲۹) کسی زنده بازنگشت.

۵۷. اجرای چنین حرکتی توسط ۸ هزار آتنی و ۵۰۰۰ اسپارتی آن هم هنگامی که ایرانـیان آمـاده حمله بودند و در جبهه‌ای به طول بیش از ۴ کیلومتر دست کم یک ساعت وقت لازم داشت که هم عملی خطرناک و هم کم احتمال بود. با این حـال ایـن بـدان مـعنا نـیست کـه چـنین واقعه‌ای رخ نداده است [؟!]. دلیـلی کـه آتـنی‌ها بـعداً، یـعنی در زمـان دشـمنی و جـنگ بـا اسپارت، از زبان هرودوت نیز نقل می‌کنند نیز چندان راست به نظر نـمی‌رسد؛ مـمکن است پائوسانیاس خواسته باشد، به سرعت به جناح راست پارسیان یـورش بـرد و بـهترین جـناح آنان را تصرف کند.

۵۸. هماورد خواهی و جنگ تن به تن به شیوه پهلوانان هومری* است و در عین حال روشی اقتصادی برای پایان دادن به یک رقابت.

۵۹. رود اوئروئه («لیوادوستر»ی کنونی) از کیترونِ سرازیر می‌شود و به سوی غرب می‌رود. جزیره‌ای که دو شاخه شدن این رود پدید می‌آورد به گفتهٔ هرودوت ۵۳۵ متر است ولی معلوم نیست منظورش طول است یا عرض جزیره و وضعیت کنونی نیز امکان بازشناخت دقیق منطقه را نمی‌دهد. این موضع سوم که البته یونانیان اشغال نمی‌کنند باید پذیرای نیمی از سپاه می‌شد که از طریق آب و ارتفاع گیاهان خلنگ‌زار، آنان را از یورش سواران پارس حفاظت می‌کرد.

۶۰. منظور پیش از نیمه شب [ساعت ۱۲] است. یونانیان از زمان تاریک شدن هوا و غروب خورشید، شب را به سه بخش تقسیم می‌کردند.

۶۱. بیست استاد حدود ۳/۶ کیلومتر یعنی دو برابر فاصله پیش‌بینی شده برای عقب‌نشینی است. پلاته پس از سوزانده شدن توسط پارسیان (نک ِ VIII، ۵۰) به نظرشان دشتی محصور میان مسیل‌ها می‌آمد که در زاویهٔ شمال غربی آن معبد هرا قرار داشت. علی رغم واژهٔ «فرار» که هرودوت به کار می‌برد، حرکت متحدین، در زمان معین و دلخواه صورت گرفت و آنان با نظم کامل در مواضع جدید خود مستقر شدند.

۶۲. پیتانه یکی از قصبات لاکونی است.

۶۳. نک. IX، ۱۱.

۶۴. آیا این داستان را آتنی‌ها ساخته‌اند؟ البته هرودوت روایت دیگری از این ماجرا را نیز (نظیر مورد کورینتی‌ها در VIII، ۹۴) نقل می‌کند؛ اما یک فرمانده یونانی موظف بود پیوسته سربازان و متحدان خود را متقاعد کند و با آنان به بحث بپردازد.

۶۵. وقتی دو شهر آتن و اسپارت در وضعیت دشمنی علنی با یکدیگر قرار داشتند، متهم کردن اسپارتی‌ها به ریاکاری و دورویی عادت آتنی‌ها بود و این عادت تا زمان هرودوت و نوشتن این کتاب که دشمنی و بی‌اعتمادی و حسادت میان متحدان پیشین حاکم بود ادامه داشت. آتنی‌ها، دور افتاده از جناح چپ، حق داشتند نگران باشند از این که می‌دیدند، جناح راست بی‌تحرک است و اگر نه تصور یک خیانت ولی حداقل تغییری در طرح پائوسانیاس به

*. و نیز شیوه باستانی ایران به گواهی ایاتکار زریران و شاهنامه فردوسی

ذهنشان خطور کرد.

۶۶. یونانیان مدتها برای رای دادن از ریگ‌های سفید (برای پذیرش یا تبرئه) و سیاه (برای رد یا محکومیت) استفاده می‌کردند و فهرست رأی‌گیری همیشه «ریگ» نامیده می‌شد.

۶۷. رود مولوئیس از شاخابه‌های آسوپوس بود. معبد احتمالاً در غرب هیسیه در پای کوه کیترون قرار داشته است.

۶۸. نک. VII، ۶، ۱۳۰.

۶۹. نک. IX، ۲۸. ۵ هزار پیاده سنگین سلاح اسپارتی ۳۵ هزار برده و گماشته در خدمت خود داشتند (پس جمعاً ۴۰ هزار سرباز)؛ ۵ هزار لاکدومونیایی بقیه (بومیان بدون حق شهروندی) نیز همین تعداد پیاده سبک اسلحه داشتند (یعنی جمعاً ۱۰ هزار نفر) و نیز ۱۵۰۰ تگایی هر کدام یک گماشته داشتند (یعنی جمعاً ۳ هزار نفر).

۷۰. منظور سپرهای حصیری ایرانیان است که گویا از ترکه بید بافته می‌شده (نک. VII، ۶۱) که در این‌جا (و نیز در IX، ۱۰۲) با آن‌ها حصاری در برابر خود به وجود آوردند.

۷۱. نک. VIII، ۱۱۴.

۷۲. نک. VII، ۲۰۴.

۷۳. استنوکلاروس واقع در شمال مِسِنی، دشت و شهری (متروکه) که هراکلیدها در آن بنیاد کرده بودند. این جنگ در آغاز سومین جنگ مِسِنی [موسینا] حدود ۴۶۰ـ۴۶۴ رخ داده است.

۷۴. همزمان با آتن (نک. IX، ۱۳).

۷۵. در VIII، ۱۲۶ گفته شده ۶۰ هزار نفر. شاید این ۲۰ هزار نفری که در این‌جا نیستند همان کسانی باشند که هنگام محاصر اولینتوس و پوتیده در جریان جزر و مد از بین رفتند (VIII، ۱۲۷ به بعد).

۷۶. یعنی ایرانیان ۲۵۷ هزار نفر و یونانیان ۱۵۹ نفر کشته دادند. هر اندازه کشتار شدید بوده باشد این ارقام پذیرفتنی نیستند. بی‌گمان بسیاری از بربرها به جای پناه بردن به جنگل و درون حصار از جایی دیگر گریخته‌اند. در مورد یونانیان نیز هرودوت نه کشتار بی‌افتخار مگارایی‌ها و فلیاسی‌ها را به حساب می‌آورد (IX، ۶۹) و نه اسپارتی‌ها و یونانیانی را که تا هنگام قربانی کردن‌های پائوسانیاس مرده بودند (IX، ۶۱)؛ به علاوه ۹۱ کشتهٔ اسپارتی مربوط به واحد ۵ هزار نفری شهروندان است نه غیر شهروندان و بردگان؛ و تعداد مردگان آتنی نیز به احتمال

زیاد فقط مربوط به قبیله آیانتید است (به نوشته پلوتارک شمار کشتگان یونانی ۱۳۶۰ تن بوده است).

۷۷. نک. VII، ۲۳۱ـ۲۲۹.

۷۸. تِسه [تزه] و دوستش پیریتوئوس، هلن را در سن ۷ سالگی از اسپارت می‌ربایند و تسه او را در روستای آفیدنا در شمال شرقی آتن نزد مادر خود پنهان می‌کند. برادران هلن یعنی کاستور و پولوکس به جستجوی او برمی‌آیند و دو رئیس محلی، دِکِلوس و تیتاکوس، که از زمان قدرت گرفتن تسه از قدرت برکنار شده‌اند، به یاری ایشان می‌آیند.

۷۹. دِکِلی‌ها [= اهالی دِکِلوس] در اسپارت از حق «پروئدری» یعنی حق بالانشینی یا ردیف اول نشینی در بازی‌های المپیک برخوردارند و از پرداخت عوارض مخصوص خارجیانی که در اسپارت اقامت می‌کنند معاف هستند. در زمان جنگ پلوپونز که در ۴۳۱ آغاز شد، اسپارتیان بارها و پیاپی آتیک را تخریب و تاراج کردند و هرودوت (که در حدود ۴۲۵ درگذشت) از پنج تاراج آگاهی داشت.

۸۰ نک. VI، ۹۲.

۸۱ در مورد اِدون‌ها (نک V، ۱۱). آتنی‌ها در ۴۶۵ کوشیدند در این منطقهٔ سرشار از معادن طلا در شرق کوه پانگائوس مستقر شوند، همان گونه که آریستاگوراس ۳۲ سال قبل چنین کرده بود (نک. V، ۱۲۶ـ۱۲۴)، اما با مقاومت ادون‌ها و تاسی‌ها روبه‌رو شدند و ۱۰ هزار مهاجر یونانی در درابسکوس کشته شدند.

۸۲ احتمالاً بدان منظور که مقداری از اموال خود را از تاراج نجات دهد.

۸۳ پائوسانیاس فرمانده بود ولی شاه نبود بلکه سرپرست شاه جوان (یا نایب‌السلطنه بود (نک. IX، ۱۰).

۸۴ طبق رسم اسپارت دو افور می‌بایست در لشکرکشی همراه شاه باشند.

۸۵ تبعید شامل سردارانی شد که در مأموریت خود کامیاب نشده بودند؛ اما شهرها یا رهبران آنها توانستند در گزینش میان متحدان و ایرانیان انتخابی به عمل آورند و پس از پایان جنگ هواداران طرف مغلوب را تبعید کنند.

۸۶ نک. VII، ۲۳۸.

۸۷ درباره ظرف‌های طلا و تجهیزات شکوهمند ایرانیان نک. VII، ۸۳، ۱۱۹ و ۱۹۰. شمشیری

از طلا که می‌گویند شمشیر مردونیه بوده در خزانه آتن وجود داشته که به گفتهٔ دموستنس ۳۰۰ دریک یعنی ۲/۵ کیلو ـ البته حتماً با غلاف آن ـ وزن داشته است. شمشیری مشابه آن در ایران پیدا شده است که حدود ۹۰۰ گرم وزن دارد.

۸۸. آتن در سال ۴۵۸ ق. م. با آیگینا در جنگ بود و چند صفحه بعد (بند ۸۶) خواهید دید که هرودوت تحت تأثیر القائات و اتهامات منابع آتنی است.

۸۹. نذریه مشهور پلاته سه پایه‌ای طلایی بود با ظرفی از طلا در بالا و پایه‌ای از ستونی برنجی ساخته شده با سه مار که به دور هم پیچیده بودند و حدود ۶ متر بلندی داشت. اهالی فوکید هنگام اشغال دِلفی در جنگ مقدس سوم (۳۴۶ ـ ۳۵۶ ق. م) قسمت طلای آن را ذوب کردند و ستون آن را امپراتور کنستانتین به کنستانتینوپل [قسطنطنیه کنونی] برد که پایتخت امپراتوری روم شده بود (در ۳۲۴ میلادی) و بقایای آن هنوز باقی است و کتیبه‌ای بر آن است که توسط اسپارتیان نام ۳۱ قوم یونانی جنگیده با ایران بر آن حک شده است.

۹۰. حدود ۴/۴۵ متر. در پایه آن نیز فهرست اقوام فاتح یونانی ـ البته در این‌جا ۲۷ قوم ـ نوشته شده است.

۹۱. حدود ۳/۱۰ متر.

۹۲. خیمهٔ مردونیه یا بی‌شک خیمهٔ خشایارشا بوده یا نزد یونانیان چنین شهرت داشته است. اودئون [= فرهنگسرای] پریکلس (که بنای آن در ۴۴۳ به پایان رسید) به احتمال زیاد از روی الگوی همین چادر یا کوشک سلطنتی با سقف مخروطی ساخته شد.

۹۳. این شوخی اسپارتی تکرار اخطاری است که یک لودیایی به کرزوس هنگام حمله به ایران داده بود (I، ۷۱). بازتاب و نتیجه این سخن وقوع رشته رویدادهایی است که از افراط و زیاده‌روی (hybris) کرزوس ناشی می‌شود: زیرا کرزوس با حمله به ایرانیان نه تنها باعث نابودی خود شد بلکه ایرانیان پس از پیروزی بر او و تصاحب طلا و ثروت و تجمل او به نوبه خود و به رغم اندرزهای خردمندانه آرتابان (IV، ۸۳؛ VII، ۱۰) نخست به سکاها و سپس به یونان حمله کردند و شکست خوردند.

۹۴. با این حال این فضیلت‌های اسپارتی پائوسانیاس، پس از کسب قدرت و موفقیت دیری نپایید. از سال بعد اقتدار خودکامانه او متحدان را به خشم آورد، سپس نیز با ایرانیان همدست شد، رفتار و کردار آنان (و نیز سفره رنگین ایشان) را سرمشق خود قرار داد و

اسپارتیان اورا، که به معبدی پناه برده بود، در همان‌جا محکوم به مرگ از گرسنگی کردند.

۹۵. واژه «ایرن‌ها» [irènes] در واقع تصحیح شدهٔ متن است چون در متن اصلی «ایره‌ها» [irées] نوشته شده که معنای آن روشن نیست. اما «ایرن‌ها» در اسپارت جوانانی بودند که آخرین سال‌های نوجوانی را که در ۲۰ سالگی به پایان می‌رسید می‌گذراندند. به هر حال شاید اشتباهی شده باشد چون مثلاً آمومفارتوس که فرماندهی یک گُردان را داشت نمی‌توانسته دراین سن و سال بوده باشد. سپاه اسپارت در واقع شامل سه دسته از شهروندان کامل اسپارت، نیمه شهروندان بومی و هیلوت‌ها یعنی بردگان بود که منطقاً باید برای این سه دسته سه گودال جداگانه کنده باشند.

۹۶. درباره اتهام علیه آیگینا نک. IX، ۸۰ پروکسنوس [یا کنسول] کسی بود که در شهر خود حافظ منافع شهری بود که این عنوان را به او داده بود.

۹۷. درباره آتاگینوس نک. IX، ۱۵. درباره تیماگنیداس نک. IX، ۳۸.

۹۸. درباره این کردار او تفسیرهای گوناگونی شده است: آیا این اعدام پس از محاکمه‌ای قانونی به دستور شورای متحدان در ایستموس انجام گرفته؟ یا تصمیم شخصی پائوسانیاس بوده که آغاز به خودکامگی کرده بوده است؟ یا پائوسانیاس از آن بیم داشته که پول آنان به آسانی قضات دادگاه را از راه به در کند؟ یا احیاناً بیم داشته که آنان راز تبانی‌های او با ایرانیان را فاش سازند؟

۹۹. فرمولی که معمولاً برای پایان لشکرکشی ایرانیان به کار می‌رفت، چنان که درباره فرجام لشکرکشی خشایارشا به اروپا نیز چنین گفته شد (VIII، ۱۱۹).

۱۰۰. نک. VIII، ۱۳۲. درباره لئوتوخیدس نک. VI، ۷۲-۶۵.

۱۰۱. نک. VIII، ۸۵.

۱۰۲. «هگسیستراتوس» در زبان یونانی یعنی «راهنمای سپاه».

۱۰۳. منظور از خلیج ایونی، دریای آدریاتیک است. آپولونیا (که هم نام آن در دوران باستان بسیار بوده است) در جنوب ایلیریا واقع شده بود.

۱۰۴. کوه لاکمون بخشی از رشته کوه‌های پیند است؛ اما رود آئوس در شمال خلیجی که بندر اوریکوس در آن قرار دارد به دریا می‌ریزد.

۱۰۵. دِلفی یک هاتف و پیشگو داشته است (نک. VIII، ۳۷)، اما دودونا به گفته هرودوت فقط

چندکاهنه داشته است.

۱۰۶. بر ساحل جنوب شرقی جزیره.

۱۰۷. ناوگان ایران که در ساموس مستقر شده بود، در بهار (VIII، ۱۳۰) به ساحل آسیا عقب نشست.

۱۰۸. تیگران فرمانده یگان مادها بود (VII، ۶۲) که ظاهراً مأموریت داشت هنگام لشکرکشی به اروپا در آسیا بماند و مراقب ایونیه باشد.

۱۰۹. الهه‌های سرور، دمتر و کوره هستند. گائیسون نام رود کوچکی است و اسکولوپوئیس نام سرزمینی در جنوب موکاله.

۱۱۰. نِلِه (یا «نئیلوس») پسر کوچک کودروس پادشاه آتن است که همراه با ایونی‌های آمده از آتن و موسنایی‌های رانده شده از پلوپونز توسط هراکلیدها، شهر میلتوس را بنا نهاد.

۱۱۱. متن مشکوک است.

۱۱۲. همین که رزمناوی به رزمناو دشمن نزدیک می‌شد، سربازان، میان کشتی خود و دشمن پلی نردبان مانند قرار می‌دادند و در آغاز، نبرد بر روی این پل انجام می‌شد.

۱۱۳. در اصل متن «هِبِه» [Hébé] بوده که الههٔ جوانی است و به درستی به «هرا» تصحیح شده است. در واقع هرا الههٔ بزرگ ساموس است که ناوگان یونان در برابر معبد او لنگر انداخت و خود را تحت حمایت او قرار داد زیرا این الهه در کتاب ایلیاد دشمن اصلی اهالی ترویا و آسیایی‌ها تلقی می‌شود.

۱۱۴. عمل لئوتوخیدس یادآور عمل تمیستوکلس در آرتمیسیون است (VIII، ۲۲) تفسیر و گزارشی که در پی آن می‌آید تحریفی ناشیانه به نظر می‌رسد.

۱۱۵. سربازانی که از ویرانی شهر و انتقال جمعیت آن گریخته بودند (نک. VI، ۲۰ـ۱۹).

۱۱۶. شاخه زیتون به باور یونانیان نشان هرمس و نقش او به عنوان پیک الهی و خبر خوش بود.

۱۱۷. معلوم نیست این شایعه‌ای بوده که فرماندهان برای بالا بردن روحیه سربازان ساخته بودند یا خبر اولین موفقیت یونانیان [مرگ ماسیستس] در اولین برخورد در بئوسی بوده است (IX، ۲۰ تا ۲۵)؟ هم زمانی دقیق این دو نبرد نیز کاملاً محل تردید دارد، همان طور که در مورد نبرد سالامیس و نبرد هیمرا [در جزیره سیسیل] چنین است (نک. VII، ۱۶۶).

۱۱۸. نک. IX، ۶۵.

۱۱۹. حکایت این نبرد بسیار مبهم است؛ آتنی‌ها در این جا نیز [مانند پلاته] در جناح چپ هستند و پارسیان شاید نخست و پیش از آن که جناح راست دشمن آرایش جدید خود را کامل کند به آنان حمله کرده‌اند.

۱۲۰. شورشِ اول با ماجراهای ناکسوس و میلتوس آغاز شد (V، ۳۰ به بعد) و سرانجام ایونیه سرکوب گشت (VI، ۴۲). نبرد موکاله با تضمین برتری ناوگان یونان در دریای اژه مدت کوتاهی به یونانیان آسیای صغیر [یعنی ایونی‌ها] اجازه می‌دهد آزاد شوند و به اتحادی که آتن در رأس آن است بپیوندند.

۱۲۱. پانکراس نوعی کشتی همراه با مشت‌زنی بود البته با دست برهنه و بدون دستکش مشت‌زنی [چیزی همانند کشتی کچ امروزی ـ م].

۱۲۲. دماغهٔ گراستوس در نقطهٔ جنوب غربی اثوبویا است؛ کاریستوس در جنوب اثوبویا درحدود سال ۴۷۲ مورد حمله آتن قرار گرفت تا اجباراً به اتحادیه آتیک ـ دلوس بپیوندد.

۱۲۳. طرح انتقال ایونی‌ها به یونان پس از بدبختی‌هایی که کشیده بودند در واقع تکرار اندرزی (به قول هرودوت «عالی») است که بیاس به آنان داده بود (نک. I، ۱۷۰). چنین انتقالهای جمعیتی، چه دلخواهانه چه از سر اجبار، قبلاً نیز مطرح شده و آتنی‌ها چنان که دیدیم قصد داشتند به ایتالیا مهاجرت کنند (VIII، ۷۲). در ۱۹۲۳ نیز «عهدنامه لوزان» با تعیین مرز تازه‌ای برای ترکیه ـ یونان پیشنهاد مبادله جمعیتی میان ترکها و یونانیان در مناطق مربوط را مطرح کرد.

۱۲۴. نک. VIII، ۱۰۸، ۱۱۷. شگفت است که یونانیان پس از گذشت ده ماه هنوز از وضعیت خود و پُل اطلاع نداشتند.

۱۲۵. درباره آمستریس بنگرید به VII، ۱۱۴ [و پانوشت مترجم فارسی ـ م].

۱۲۶. لکتوم: دماغه‌ای در منتهی‌الیه جنوب شرقی تروئاد روبه‌روی لسبوس.

۱۲۷. سستوس مسلط بر تنگه هلسپونت و راه بازرگانی با دریای سیاه بود.

۱۲۸. داریوش در کشورگشایی‌های اروپایی خود ـ که خشایارشا از دست داد ـ در آن‌جا ساتراپی جدید و اضافه‌ای سازمان داده بود که نام آن در کتیبهٔ شوش ساتراپی اسکودرا ذکر شده که شامل تراکیه و مقدونیه به مرکزیت سستوس و ساتراپ آن آرتایکتس بود (VII، ۳۳، ۷۸).

۱۲۹. پروتسیلائوس اهل تسالی در حماسه ایلیاد اولین کسی است که در ترویا از کشتی پیاده

می‌شود و به دست هکتور به قتل می‌رسد.

۱۳۰. دریانوردی و جنگ طبعاً در آغاز پائیز متوقف شده تا در بهار از سرگرفته شود.

۱۳۱. نک. VI، ۳۴.

۱۳۲. آیگوس پوتاموس در فاصله کمی در شمال شرقی سستوس واقع شده بود.

۱۳۳. «نمک زدن» اصطلاحی است برای مومیایی کردن مردگان، II، ۸۶.

۱۳۴. حدود ۶۰۰/۰۰۰ و ۱/۲۰۰/۰۰۰ فرانک طلا.

۱۳۵. کابل‌ها و تزئینات دماغه و جلوی کشتی‌های تصرف شده یا شکستهٔ ایرانی در موکاله (IX، ۱۰۶) توسط آتنی‌ها وقف معبد دِلفی شدند.

۱۳۶. در نوشته‌ای از بقراط پزشک (هیپوکراتس اهل کوس، حدود ۴۶۰ تا ۳۷۲) نظریه تأثیر خاک و اقلیم هر منطقه بر بدن و خلق و خوی انسان‌های ساکن در آن منطقه مطرح شده است؛ اما این نظریه مسلماً برای محافل پزشکی ایونی از مدت‌ها پیش آشنا و مورد بحث بوده است.

۱۳۷. در واقع هرودوت در پایان کتاب خود زمانی که لشکرکشی ایران قاطعانه شکست خورده و آرتایکتس جنایتکارترین مردان خشایارشا به مجازات رسیده است خواسته است از قول کورش بنیادگذار شاهنشاهی ایران به پیشگویی اندرزگونه و در عین حال فشردهٔ تاریخ ایران پس از مرگ کوروش بپردازد: یعنی قومی که توانست دنیا را فتح کند به دلیل ثروت فاسد و تباه شد. هرودوت پس از نمایش تصویری از خشایارشا چونان شاهی هرزه و شهوتران و متجاوز که اسیر دسیسه‌های حرمسرایی است، تصویر کوروش خردمند را با جنگجویانش به نمایش می‌گذارد.

پیوست‌ها

جدول زمانی وقایع
نقل شده در تواریخ (کتاب اول تا نهم)
(حدود ۳۰۰۰ تا ۴۷۹ ق. م.)

	ترتیب زمانی وقایع	تاریخ هرودوت
حدود سال ۳۰۰۰	پلاسگه‌ها در حوزهٔ دریای اژه	۱ / ۵۶ـ۵۸؛ ۲ / ۵۶، ۱۷۱؛ ۶ / ۱۳۷ـ۱۴۰؛ ۸ / ۴۴.
۳۰۰۰ـ۱۴۰۰	تمدن مینوئن در کرت	۷ /۱۶۹ـ۱۷۱.
	۲۰۰۰	
حدود ۲۰۰۰ـ۱۷۵۰	ورود آخه‌ای‌ها به یونان	۱ /۱۴۵ـ۱۴۶؛ ۲ / ۱۲۰؛ ۵ /۱۷۲؛ ۷ / ۴۷؛ ۸ / ۷۳؛ ۹ / ۲۶.
حدود ۱۵۵۰ـ۱۴۵۰	سیادت کنوسوس در کرت؛ مینوس دوم، ویرانی شهر (به دست آخه‌ای‌ها؟)	۱ / ۱۷۱، ۱۷۳؛ ۳ / ۱۲۲؛ ۷ / ۱۶۹ـ۱۷۱.
حدود ۱۱۵۰ـ۹۵۰	تهاجم دوریایی‌ها به یونان	«بازگشت هراکلیدها»: ۱ / ۷، ۱۳، ۱۴، ۹۱؛ ۲ / ۱۷۱؛ ۵ / ۴۳؛ ۷ / ۲۰۸؛ ۸ / ۱۱۴؛ ۹ / ۲۶، ۲۷، ۳۳.
	۱۰۰۰	
۸۵۰	اشعار هومری	هومر (۴۰۰ سال پیش از من): ۲ / ۲۳، ۵۳،۱۱۶ـ۱۱۷؛ ۴ / ۲۹، ۳۲؛ ۵ / ۶۷؛ ۷ / ۱۶۱.
حدود ۸۰۰	بنیانگذاری کارتاژ	۱ /۱۶۶ـ۱۶۷؛ ۳ / ۱۷، ۱۹؛ ۴ / ۴۳، ۱۹۵، ۱۹۶؛ ۵ / ۴۲؛ ۷ / ۱۵۸،۱۶۵ـ۱۶۷.
ــ	پیدایش حروف الفبا.	۵/۵۸ـ۵۹.
۷۷۶	بنیانگذاری بازی‌های المپیک	
حدود ۷۵۰	پایان عصر پادشاهی آتن.	
حدود ۷۴۷ـ۶۵۷	باکیادها (باکشانت‌ها) در کورینت.	۵ / ۹۲.

حدود ۷۰۰	در ائوبویا، جنگ للانتین میان ارتری و خالکیس.	۹۲/۵.
حدود ۶۷۰	فیدون جبارِ آرگوس.	۱۲۷/۵.
۶۵۷	کوپسلوس جبارِ کورینت.	۹۲/۵.
حدود ۶۴۰	در ایران، چش پش پسرِ هخامنش.	۱۱/۷.
حدود ۶۴۰ـ۶۳۰	در آتن توطئهٔ کیلون.	۷۱/۵.
۵۸۵ـ۶۲۷	پریاندر، جبار کورینت.	۱/ ۲۰، ۲۳، ۲۴؛ ۳/ ۴۸ـ۵۳؛ ۵/ ۹۲ـ۹۵.
۶۲۱	در آتن، قانونگذاری درآکون.	
۶۱۲	آتنی‌ها، سالامین را تصرف می‌کنند.	
۶۰۷	آتنی‌ها، سگیون در تروئاد را اشغال می‌کنند.	۹۴/۵ـ۹۵.
۵۷۰ـ۶۰۱	کلیستن جبار سیکیون.	۶۷/۵ـ۶۸؛ ۶/ ۱۲۶ـ۱۳۱.
حدود ۶۰۰	شاعران: آلکه و سافو.	۹۵/۵؛ ۲/ ۱۳۵.
۵۹۳ـ۵۹۴	در آتن، حکومت آرخونتی و اصلاحات سولون.	۱۱۳/۵.
۵۴۶ـ۵۶۱	کرزوس، پادشاه لیدی.	۱/ ۶،۲۶ـ۵۶،۶۹ـ۹۲،۱۵۵ـ۱۵۶، ۲۰۷ـ۲۰۸؛ ۳/ ۳۴، ۳۶؛ ۶/ ۳۷، ۱۲۵.
۵۴۲	پیسیستراتوس برای سومین بار، جبار آتن.	۱/ ۶۱ـ۶۴؛ ۵/ ۹۴؛ ۶/ ۳۵.
حدود ۵۳۰	پیتاگور در کروتون.	۲/ ۸۱؛ ۴/ ۹۵.
۵۲۲ـ۵۲۹	کمبوجیه پادشاه ایران.	۲/ ۱؛ ۳/ ۱ـ۳،۱۰ـ۳۷،۶۱ـ۶۶؛
۵۲۷ـ۵۲۸	در آتن، هیپیاس و هیپارک جانشینان پیسیستراتوس.	۲۵/۵.
۴۸۶ـ۵۲۲	داریوش، شاه ایران.	
۵۲۰	کلئومنس، شاه اسپارت.	۳/ ۱۴۸؛ ۵/ ۳۹ـ۴۲.
--	اسپارت، ارگوس را در سپیا شکست می‌دهد.	۷۷/۶ـ۷۸.
۵۱۴	در آتن، توطئهٔ هارمودیوس و	۵۵/۵ـ۵۶.

	آریستوگیتون علیه جباران؛ مرگ هیپیارک.	
۵۱۲ـ۵۱۳	آلکمئونیدها با اسپارت به تفاهم می‌رسند؛ آنان مسئول بازسازی معبد دِلفی اند.	۵/ ۶۲ـ۶۳.
۵۱۲	لشکرکشی داریوش، علیه سکاها.	
حدود ۵۱۱/۵۱۲	داریوش در سیسیل. کروتون سیباریس را ویران می‌کند.	۵/ ۴۲ـ۴۸.
۵۱۰/۵۱۱	ایرانیان، هلسپونت و تراکیه را مطیع خویش می‌کنند.	۵ / ۱ـ۲،۱۲ـ۱۶.
۵۱۰	مداخلهٔ اسپارتی‌ها در آتیک، تبعید پیسیسترات‌ها.	۶/ ۶۲ـ۶۵، ۹۰ـ۹۳.
۵۰۹	اتحاد آتن و پلاته.	۶ / ۱۰۸.
۵۰۸	در آتن، اصلاحات کلیستن.	۵ / ۶۶، ۶۹؛ ۶ / ۱۳۱.
۵۰۶	آتن، بئوسی‌ها و خالکیسی‌ها را درهم می‌کوبد؛ استقرار مستعمره نشینان در خالکیس.	۵ / ۷۴، ۷۷.
حدود ۵۰۰ (؟)	شرح جغرافیایی زمین از هکاته.	۲ / ۱۴۳؛ ۶ / ۳۶،۱۲۵؛ ۶ / ۱۳۷.
	میلتیادس، لمنوس را تصرف می‌کند.	۶ / ۱۴۰.
۴۹۳ـ۴۹۹	شورش ایونی علیه ایران.	۵/ ۳۵ـ۳۸،۹۹ـ۱۲۳؛ ۶ / ۱ـ۳۲.
۴۹۸	آتش سوزی سارد.	۵/ ۹۹ـ۱۰۲.
۴۹۶ـ۴۹۸	شورش و سرکوب کاری و قبرس.	۵/ ۱۰۳ـ۱۰۴،۱۰۸ـ۱۲۱.
۴۹۴	نبرد لاده؛ محاصره و تسخیر میلتوس.	۶ / ۶ـ۲۱.
۴۹۳	در آتن، تراژدی فرینیخوس: تسخیر میلتوس.	۶ / ۲۱.
۴۹۲	شکست لشکرکشی مردونیه علیه یونان.	۶/ ۴۳ـ۴۵.
--	اولتیماتوم داریوش به یونان.	۶/ ۴۸ـ۴۹.
۴۹۰/۴۹۱	قضایای آیگینا؛ تبعید کلئومنس.	۶/ ۴۹ـ۵۰،۷۳ـ۷۴.
۴۹۰	دومین لشکرکشی ایران علیه یونان. تسخیر ناکسوس، ارتریا؛ شکست	۶/ ۹۴ـ۱۲۰.

	درماراتون	
۴۸۹	خودکشی کلئومنس.	۶ /۷۵ـ۸۴.
	شکست میلتیادس در پاروس.	۶ /۱۳۲ـ۱۳۶.
۴۸۶ـ۴۸۷	جنگ میان آتن و آیگینا.	۶ /۸۵ـ۹۳.
۴۸۶	شورش مصر.	۷ / ۱.
۴۶۴ـ۴۸۶	خشایارشا، شاهنشاه ایران.	۷ / ۲ـ۵.
۴۷۸ـ۴۸۵	در سیسیل، گلون، اهل گلا.	۷ /۱۵۳ـ۱۶۶.
۴۸۴/۴۸۵	تولد هرودوت در هالیکارناسوس.	
حدود ۴۸۵	در سیسیل، تسخیر سیراکوس توسط گلون.	۷ / ۱۵۵.
۴۸۴	خشایارشا، شورش مصر را فرو می‌نشاند.	۷ / ۷.
۴۸۳	تمیستوکلس با نقره‌های معادن لوریون یک ناوگان تدارک می‌بیند.	۷ / ۱۴۴.
۴۸۲/۴۸۳	آریستیدس محکوم به تبعید.	۸ / ۷۹.
۴۸۱ـ۴۸۴	تدارکات ایران برای حمله به یونان.	۷ / ۲۰.
۴۸۱	اتحاد آتن و اسپارت، اجلاس کورینت.	۷ / ۱۳۲.
۴۸۰	اولتیماتوم خشایارشا به شهرهای یونان.	۷ / ۳۲، ۱۳۱.
	خشایار وارد اروپا می‌شود.	۷ /۵۴ـ۵۶.
	نبرد ترموپیل.	۷ /۱۹۸ـ۲۳۳.
	نبرد دریایی آرتمیسیون.	۸ / ۱ـ۱۸.
	تسخیر آتن توسط خشایارشا.	۸ / ۵۰ـ۵۵.
	نبرد سالامیس.	۸ / ۴۰ـ۴۹، ۵۶ـ۹۶.
	در سیسیل، پیروزی گلون بر کارتاژی‌ها در هیمرا.	۷ /۱۵۶ـ۱۶۷.
۴۷۹	تسخیر آتن توسط مردونیه.	۹ / ۱ـ۳.
	عقب نشینی او به بئوسی: نبرد پلاته.	۹ /۱۲ـ۱۵.
	به آسیا، نبرد موکاله.	۹ /۹۵ـ۱۰۶.
	تسخیر سستوس	۹ /۱۱۳ـ۱۲۰.

تواریخ هرودوت در این تاریخ به پایان می‌رسد؛ ولی در جریان روایاتش به وقایع بعدی از ۴۷۹ تا ۴۲۹/۴۳۰ اشاراتی دارد.

۴۷۷	شکل‌گیری اتحادیهٔ دریایی دلوس، اولویت آتن.	۸ / ۳.
۴۷۶	تسخیر اِیون.	۷ / ۱۰۷.
۴۶۵_۴۷۶	ایرانیان، رانده شده از تراکیه و هلسپونت.	۷ / ۱۰۶.
۴۷۳	در سیسیل تارانتی‌ها، مغلوب یاپوگی‌ها.	۷ / ۱۷۰.
حدود ۴۷۰/۴۷۳	اسپارت در جنگ با آرکادی‌ها؛ نبرد تگا و دیپئا.	۹ / ۳۵.
۴۷۰	نبرد کاریستوس؛ مرگ هرمولیکوس.	۹ / ۱۰۵.
۴۶۶	تمیستوکلس تبعید شده در ۴۷۱/۴۷۲ به ایران پناهنده می‌شود.	۸ / ۱۰۹.
--	در سیسیل میکیتوس، تبعید شده از رگیون.	۷ / ۱۷۰.
۴۶۵	مرگ سوفانس در داتون.	۹ / ۷۵.
۴۶۴/۴۶۵	قتل خشایارشا؛ سلطنت اردشیر اول، دراز دست.	۷ / ۹۸؛ ۷ / ۱۰۶، ۱۵۱.
۴۶۱_۴۶۴	شورش بردگان و مِسِنی علیه اسپارت	۹ / ۳۵، ۶۴.
۴۶۰	شورش ایناروس در مصر؛ آمورته؛ مرگ هخامنش	۲ / ۱۴۰؛ ۳ / ۱۲، ۱۵؛ ۷ / ۷.
حدود ۴۶۰	اسپارت، شهر هالیه، متعلق به تیرنی‌ها را تسخیر می‌کند.	۷ / ۱۳۷.
۴۵۷	آتن، متحد آرگوس؛ نبرد تاناگرا	۹ / ۳۵.
۴۴۸/۴۴۹	صلح کالیاس میان آتن و ایران	۷ / ۱۵۱.
۴۴۳/۴۴۴	بنیانگذاری توریوا در ایتالیا که هرودوت شهروند آن می‌شود.	

۴۳۱	حملهٔ تبس به پلاته	۷ / ۲۳۳.
--	آغاز جنگ پلوپونز؛ قصبهٔ دِکِلی مورد احترام اسپارتی‌ها هنگام حمله به آتیک.	۹ / ۷۳.
۴۳۰	اعدام سفیران اسپارت	۷ / ۱۳۷.
حدود ۴۲۵	مرگ هرودوت	

کتابنامه

ماخذ این کتاب

C. Hude. ***Herodoti Historiae***, Oxfad, 1980 (3e ed. 1927)

است. بی‌گمان هیچ تأکید یا حتی سکوت هرودوت نبوده که درباره آن پژوهش‌های بسیار دقیق نشده و کتابهای متعددی انتشار نیافته باشد. یکی از مهم‌ترین کتاب‌ها در این زمینه به زبان فرانسه ترجمه ف. لوگران از تاریخ هرودوت است که از ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۴ در ۱۱ جلد به چاپ رسید. تفسیر W.W. How و J. wells به نام A Commenftary on Herodotos (آکسفورد، ۱۹۱۲، دو جلد، و تجدید چاپ در ۱۹۲۸) بسیار مهم است و نیز بررسی کلی F. Jacoby در سال ۱۹۱۳ در

Pauly - wissowa, ***Real Encyclopädie***

در مورد هرودوت مورخ بنگرید به آثار زیر:

François Hartog: ***Le Miroir d'Hérodote. Essai sur la représntation de l'autre*** (Paris, Gallimard, 1980)

Guy Lachenaud: ***Mythologies, religion et philosophie de l'histoire dans Hérodote*** (Paris, Champion, 1978).

J. L. Myres: ***Herodotus, Father of History*** (Oxford, 1953).

درباره برخورد دو جهان یونانی و ایرانی نگاه کنید به:

Escyle: Les perses

A. R. Burn: ***Persia and the Greeks, the Defence of the West c. 546-478 B.C.*** (Londres, 1962).

Amédée Hauvette: ***Hérodote historien des guerres médiques*** (Paris, 1894).

Édouard Will: ***Le monde grec et l'Orient*** (Paris, P.U.F., 1972).

همچنین از دیدگاهی دیگر:

Amir Mehdi Badi: ***Les Grecs et les Barbares*** (Lausanne, Payot, 1963-1968).

درباره جهان شناخته شده یا تخیلی هرودوت رجوع کنید به:

Jean Bérard: ***L'Expansion et la colonisation grecques jusqu'aux guerres médiques*** (Paris, Aubier-Montaigne, 1961).

François Chamoux: ***Cyrène sous la monarchie des Battiades*** (paris, De Boccard, 1953).

Mircea Éliade: ***Le Chamanisme et les techniques archaïques de l'extase*** (Paris, Payot, 1951).

Robert Flacelière: ***La Vie quotidienne en Grèce au siècle de Périclès*** (Paris, Hachette, 1959).

Devins et oracles grecs (paris, P. U. F., 1972).

Pierre Grimal: ***Dictionnaire de la mythologie grecque et romaine*** (paris, P. U. F., 1969).

Henri Lhote: ***À la découverte des fresques du Tassili*** (paris, Arthaud, 1958).

A. Mongaït: ***L' Archéologie en U.R.S.S.*** (Moscou, 1959).

A. T. Olmstead: ***History of the Persian Empire*** (Chicago, 1984).

Christiane et Jean Palou: ***La Perse antique*** (paris, P. U. F., 1962).

André Parrot: ***Ziggurats et Tour de babel*** (Paris, Albin Michel, 1949).

Georges Radet: ***La Lydie et le monde grec au temps des Mermnades*** (Paris, De Boccard, 1893).

Marguerite Rutten: ***Babylone*** (paris, P.U.F., 1958)

La Science des Chaldéens (paris, P.U.F., 2e éd. 1970)

Tamara Talbot Rice: ***The Scythians*** (Londres, 1957; traduction

française: ***Les Scythes,*** (Paris, Arthaud, 1958).

Xénophon: ***La Cyropédie.***

درباره مصر بویژه (کتاب II و آغاز کتاب III):

Jean-Philippe Lauer: ***Le Problème des pyramides d'Égypte*** (Paris, Payot, 1948).

Alan B. Llyod: ***Herodotus II, dans Études préliminaires aux religions orientales dans l'Empire romain, tome 43, 2 vol.*** (Leyde, 1975-1976).

Pierre Montet: ***La Vie quotidienne en Égypte au temps des Ramsès*** (Paris, Hachette, 1946).

Georges Posener-Serge Sauneron-Jean Yoyotte: ***Dictionnaire de la civilisation égyptienne***(Paris, Hazan, 1959).

اوزان و مقادیر
به‌کار رفته در کتاب

مقیاس طول

انگشت (doigt)	۰/۱۸۵ متر
نخل (palme)	۰/۰۷۴ متر
وجب = رش (اِمپان [Empan	۰/۲۲۲ متر
پا (pied)	۰/۲۹۶ متر
کوده عادی (ارش = آرنج) [coudée]	۰/۴۴۴ متر
کوده سلطنتی (از آرنج تا نوک انگشت)	۰/۵۳۲۲ تا ۰/۵۲۵ متر
کوده مصری و کوده ساموسی	۰/۵۲۷ متر
اورگی (= براس = بَغَل)	۱m ۷۷۶ [۱ متر و ۷۷ سانتی‌متر]

مقیاس مسافات

پا =[قدم]	۰/۷۴۰ متر
پلتر [plèthre]	۲۹/۷۴۰ متر
استاد. میدان [stade]	۱۷۷/۷۴۰ متر
پاراسنگ =[فرسنگ] (اندازه ایرانی)	۵۹۴۰ متر
شِن (= اَرپان = آر) Schène	۱۰/۶۵۶ کیلومتر

اوزان

دراخم [drachm]	۴/۳۲ گرم
مین [mine]	۴۳۲ گرم
تالان [talent]	۲۵/۹۲ کیلوگرم
تالانِ بابلی	۳۰/۲۴۰ کیلوگرم

مقیاس حجم

برای مایعات:

کویات [cyathe]	۰/۱۰۴۵ لیتر
کوتول [cotyle]	۰/۱۲۷ لیتر
کونژ [conge]	۳۱۲۴ لیتر
آمفور [amphore]	۱۹۱۴۴ لیتر
مترت [métrète]	۳۸۱۸۸ لیتر

برای جامدات:

کوتول	۰/۱۲۷ لیتر
شنیس [chénice]	۱۱۰۸ لیتر
مدیمنه [médimne]	۵۱۱۸۴ لیتر
اَرتبه (اندازه ایرانی)	۵۵۱۰۸ لیتر

سکه‌ها

اوبول [obole]	۰/۱۵ فرانک طلا
دراخما	۰/۹۳ فرانک طلا
استاتر طلا	۸/۶۰ گرم طلا
دَریک داریوش [darique]	۸/۴۰ گرم طلا

واحدهای محاسبه

مین (۱۰۰ دراخما)	۹۲/۶۸ فرانک طلا
تالان (۶۰ مین)	۵۵۶۰/۹۰ فرانک طلا

فهرست اعلام

ارقام سمت راست، ارجاع به شماره کتاب و ارقام پس از ممیز، ارجاع به بندهاست.